

نام کتاب: نقش ائمه در احیای دین

پدیدآور: عسکری، مرتضی

تاریخ وفات پدیدآور: ۱۴۲۸ ه. ق

موضوع: شیعه امامیه، دفاعیه ها و ردیه ها

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۲

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۸۲ ه. ش

نوبت چاپ: اول

ص: ۷

[جلد اول]

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در قرن ما، بیشتر از همه اعصار سخن از شناخت اسلام به گوش می‌رسد. از یک طرف خاورشناسان غربی هستند که صیت شهرتشان جهان را فرا گرفته و نوشته‌ها و تحقیقاتشان به زبان‌های گوناگون نشر می‌شود.^۱ از سوی دیگر شاگردان شرقی ایشان هستند که کباده‌کشان دانش غربی در شرق بوده و استادان بنام دانشگاه‌های کشورهای اسلامی می‌باشند. و بالاخره از جانب سوم، نیمه درس‌خواندگان رشته‌های علوم اسلامی هستند که نفوذشان در جوامع دیندار، از دو دسته دیگر بیشتر است.

^۱ (۱) - از مهم‌ترین نوشته‌های خاورشناسان درباره اسلام، با همه خطاها و اغراض و کینه‌ورزی‌های موجود در آن، «دائرة المعارف اسلام» است که تاکنون - تا آنجا که ما می‌دانیم - به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی نشر شده است. ترجمه فارسی این کتاب به نام «دانش نامه ایران و اسلام» در دست انتشار می‌باشد که تاکنون ۱۰ جلد آن انتشار یافته است. خوشبختانه متصدیان این کتاب، به نواقص آن توجه کرده‌اند.

ما معتقدیم که:

دسته اول به خاطر عدم صداقت و بی نظری لازم در بحث تحقیقی، و عدم احاطه بر زبان و فرهنگ اسلام، از شناخت صحیح و دقیق اسلام محرومند.^۲ دسته دوم، اگر چه ممکن است گاه از

ص: ۸

صداقت بی بهره نباشند، اما عدم احاطه علمی و خودباختگی در برابر استادان غربی، آنها را از درک حقیقت محروم می‌سازد. محرومیت گروه سوم هم نیازمند دلیلی نیست، زیرا درس و مطالعه و تتبع کافی نداشتن، خود دلیل وافی برای شناختن و صاحب نظر نبودن در مسائل اسلامی است.

بنابراین، فقط عالم خبیر و محیط بر همه علوم اسلامی و مصادر دینی، مرد این میدان است؛ آن هم در صورتی که در وارستگی علمی دستی به تمام داشته باشد.

با توجه به این شرایط، می‌بینیم که چه قدر دامنه و تعداد صاحب نظران در شناخت اسلام محدود می‌شود، و جز افراد اندکی درخور این صفت والا نخواهند بود. البته اگر کسانی به سبب داشتن علاقه‌های باطنی و شور دینی، سر تبلیغ اسلام و بحث و بررسی درباره آن را دارند، ناگزیر باید آن قدر معلومات مقدماتی کسب کنند که با آن بتوانند به مصادر صحیح تفکر یک دست شده و تحقیق گشته اسلام دست یابند، و بر اساس آن سخن گویند و بر پایه آن بنویسند ... و راه دیگری هرگز وجود ندارد.

هیچ جای تردید نیست که در یک بحث اسلامی، آنچه بیش از همه چیز اهمیت دارد، صحت سخن است و تمام مسائل دیگر در جنب آن قرار می‌گیرد و فرعی خواهد بود. زیبایی سخن، ادیبانه بودن نوشته، حماسی بودن مطالب، جالب بودن عرضه و امثال آن، همه و همه لازم است، اما نه اصلی. اصل اصیل و غیر قابل چشم‌پوشی، صحت و اصالت مبحث طرح شده است. این ویژگی را به هیچ عنوان نمی‌توان از دست داد. پسند شنونده و خواننده، و جو فکری حاکم بر عصر و زمان، نباید آن را زیر و رو کند. مسئولیت سخنگو و نویسنده در این مورد بسیار سنگین است، و خداوند متعال هرگز هیچ نوع تغییر و تبدیلی را - اگر چه بسیار کوچک و ناچیز باشد - در دین خویش نمی‌پذیرد، و عامل آن را نخواهد بخشود.

حال ببینیم که صحت و اصالت در یک بحث اسلامی، از کجا به دست می‌آید، و این مرغ بلند آشیان، اسیر دام چه کسی می‌شود. گاه یک بحث صد در صد ضد اسلامی را می‌توان یافت که به حدیثی یا احادیثی چند مستند شده است، و یا کسی سخنی دور از حقیقت و بیگانه از اسلام را، به آیه‌ای از کتاب کریم استناد می‌دهد. این موضوع امکان دارد و بسیار هم اتفاق افتاده است.

^۲ (۲) - در واقع بیشتر خاورشناسان، یا همچون «لامانس» و «گلدزیهر» با اسلام دشمنی و کینه داشته‌اند، و یا مانند «تئودور نولدکه» و «لویی ماسینون» و «بلاشر» و «فیلیپ حتی» مزدور استعمار غرب بوده‌اند.

(رجوع کنید به: الفكر الاسلامی الحدیث وصلته بالاستعمار الغربی (الدكتور محمد البهی)، التبشیر و الاستعمار (الدكتور عمر فروخ و الدكتور مصطفی خالدی)، الاسلام فی وجه التغریب (انور الجندی)؛ اسلام و غرب (پروفیسور خورشید احمد)؛ انتاج المستشرقین و اثره فی الفكر الاسلامی الحدیث (مالک بن نبی))

بنابراین، تنها به نام اسلام سخن گفتن شرط کافی نیست. تنها استناد به حدیث یا احادیثی مهجور، اسلامی بودن و صحت یک تحقیق را تضمین نمی‌کند؛ بلکه بررسی و دقت کامل و نقادانه در مجموعه متون دینی لازم است، که این خود نیازمند به یک رشته علوم مقدماتی می‌باشد.

ص: ۹

حال اگر یک عالم خبیر با توجه به مجموعه مصادر و متون دینی، و بررسی و بحث و کاوش در تمام نصوص اسلامی به شناخت اسلام بنشیند و به شناساندن آن دست یازد، اگر چه این کارها لازم است و به هیچ وجه بدون آن به اسلام نمی‌توان دست یافت، ولی اینها برای شناخت اسلام کافی نمی‌باشد. آنچه کاروان دانش را به پایان خط و منزلگاه حقیقت می‌رساند، بی‌نظری عالم، و دوری جستن او از پیش داوری و عدم انتساب و تمایل او به مکتبی قدیم یا جدید غیر الهی می‌باشد.

بنابراین، یک اسلام‌شناس، آن وقت این صفت را به حقیقت دارا خواهد بود که:

اولاً با مجموعه مدارک و مصادر دینی (قرآن، حدیث، تفسیر، تاریخ، سیره و رجال) آشنا بوده و بر آنها محیط باشد؛ و ثانیاً از ذهنی خالی از تعصب، دلی وارسته و تفکری آزاد از مکاتب غیر دینی برخوردار باشد، تا بتواند بدون رأی و نظر از قبل انتخاب شده، و یا به اصطلاح پیش داوری، به استقبال حقایق برود.^۳

*** اسلام، بر انبوهی از معارف مبتنی است که در کتاب و سنت گرد آمده‌اند. ما چون از زمان نزول کتاب و صدور روایات و متون حاوی سنت نبوی^۴، قرنهای دراز دور شده‌ایم، ناگزیر برای فهم آنها به وسائلی علمی محتاج هستیم تا بتوانیم این فاصله طولانی هزار و چهارصدساله را در هم نوردیم، و همچون یک عرب هم عصر پیامبر یا ائمه، سخن ایشان را بفهمیم. با توجه به این حقیقت باید بگوییم در اولین قدم برای بررسی معارف اسلام در تمام ابعاد آن، ما نیازمند به شناخت تخصصی زبان و لغت و ادبیات عرب هستیم. لازمه شناخت تخصصی زبان عرب این است که مفردات الفاظ عربی و جمله‌بندی‌های آن، مجازات و کنایات و استعارات فراوانش، واری و شناخته شود. دستور زبان و ادبیات عرب، در حدّ یک صاحب‌نظر و مجتهد فن تحقیق گردد تا شخص بتواند متون اسلامی را مانند یک عرب هم‌عصر و مخاطب آنها درک کند.

ما می‌دانیم که هر زبان در ادوار مختلف حیات خویش، تحت تأثیر عوامل گوناگون تطوّر می‌یابد. یک لغت بسیار زیبا و تشکیل در طول زمان، زشت و مستهجن می‌شود. یک واژه، مفهوم

ص: ۱۰

^۳ (۱) - این شرط همان است که در روایات ما آنگاه که از تفسیر سخن می‌رود در این اصرار می‌شود که مفسّر نباید قرآن را به رأی خویش تفسیر کند.

رجوع کنید به: تفسیر العیاشی ۱/ ۱۲-۱۸؛ تفسیر الصّافی ۱/ ۲۱

^۴ (۲) - روایات ائمه اهل بیت متّخذ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. رجوع کنید به: اصول کافی ۱/ ۵۸ ح ۲۱، ۱/ ۶۲ ح ۱۰؛ بصائر

الدرجات / ۲۹۹-۳۰۲، جزء ۶، باب ۱۴ و ۱۵

اصلی خود را از دست می‌دهد و معنایی درست ضد معنای اولیه خویش پیدا می‌کند. گاه دامنه مفهوم یک لفظ تنگ شده گاه وسعت می‌یابد و ... از این جهت شناخت زبان و لغت و قواعد دستوری عربی، تا آن حد که بتواند ما را بر این تطورات محیط کند و قدرت درنوردیدن زمان و مکان را به ما عطا نماید، لازم است. بنابراین، اولین وسیله برای حرکت به سوی شناخت اسلام، آشنایی در حد اجتهاد و تخصص، با زبان و لغت عرب است.^۵

چون بین ما و پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السلام، یک سلسله عظیم از روایت و مؤلفان کتب فاصله شده‌اند، اسلام‌شناس باید در شناسایی صحابه پیامبر و ائمه و انبوه روایت و مؤلفان بی‌شمار متون اسلامی، صاحب نظر باشد تا بتواند صحت یا سقم روایات تاریخ و سیره و احادیث را تشخیص دهد، و این تخصص تا حدی باشد که بتواند اخباری همچون «اسرائیلیات» را که به متون اسلامی نفوذ کرده^۶، از غیر آنها جدا کند، و یا نفوذ فرهنگ‌های بیگانه را در مدارک دینی اسلامی تشخیص دهد، و بتواند متون سالم و دست‌نخورده را برای استنباط حقایق اسلامی یک‌دست نماید.^۷ خیلی روشن است که برای این کار، ناگزیر، دانستن مبانی تفکر و فلسفه و اعتقادات بیگانه نیز لزوم دارد، و تا انسان این مبانی را به طور عمیق و دقیق نشناسد، از چگونگی نفوذ آن در مکتب مورد تحقیق خود، آگاه نخواهد شد.

این علوم نیز به عنوان دوّمین مقدمه لازم برای شناخت اسلام می‌باشد، و بدون آنها دریافت صحیح اسلام به عنوان یک متخصص محال است. از این دو دسته از علوم مقدماتی که می‌گذریم، به اصل متون می‌رسیم؛ متونی که متخصص پس از دانستن علوم مقدماتی، آنها را به تحقیق می‌گیرد، و خطوط اصلی تفکر و ریزه‌کاری‌ها و فروع اسلام را از آنها استنباط می‌کند.

این متون را می‌توانیم به چند گروه تقسیم کنیم:

متن اولیه و اصلی اسلام، قرآن کریم:

قرآن و روایات وارده در ذیل آن، به عنوان تفسیر و بطن و جری و تمثیل و شأن نزول، به عنوان اولین و مهم‌ترین متن اسلام، باید مورد تحقیق دقیق

ص: ۱۱

اسلام‌شناس قرار گیرد. اگر بدانیم که در یک تفسیر روایی مانند «البرهان فی تفسیر القرآن» در حدود ۱۲۰۰۰ روایت وجود دارد، وسعت این باب را خواهیم دانست.^۸

^۵ (۱) - در این راه دانستن صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت، و بالاخره تاریخ تطوّر این علوم لزوم می‌یابد.

^۶ (۲) - نمونه‌های این گونه اخبار را در تفسیر «طبری» و «الذّر المنثور»، در حوادث مربوط به ابتدای آفرینش و مسائل مربوط به مبدأ و معاد ببینید. در مباحث آینده به اینگونه روایات برخورد خواهیم کرد.

^۷ (۳) - بر اثر توطئه‌ها و عملیات خصمانه مانویان (روشنفکران ملحد قرن دوم هجری) متون تاریخی ما چون تواریخ «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن خلدون»، از یک سلسله دروغ‌های اسلام برانداز آکنده شده است. رجوع کنید به:

عبدالله بن سبا، ج ۱؛ خمسون و مائه صحابی مختلف، اثر القاکننده این سلسله درس‌ها)

^۸ (۱) - در تفسیر «المیزان» قریب به پنج هزار روایت نقل و تحقیق شده است.

متون اعتقادی:

ما در زمینه اعتقادات و احتجاج در مسائل فکری، گنجینه‌های گران‌باری داریم که در ذخایر و مواریث هیچ مذهب و ملّتی نظیر ندارند، و بررسی همه آنها بر یک اسلام‌شناس، فرض و واجب است. به عنوان نمونه، تنها در یک مجلد از اصول کافی، ۱۴۳۷ روایت در مباحث اعتقادی وجود دارد که بخش بسیار کوچکی از معارف موجود ما در این باب را تشکیل می‌دهد.

اخلاق و اخلاقیات:

متون و نصوص موجود در مسائل اخلاقی و خلقیات انسانی، در اسلام بایی واسع دارند، و بدون بررسی نقادانه آنها، نمی‌توان در پیرامون اسلام اظهار نظر کرده رأی داد.

دستورات عملی:

متونی که حاوی دستورات عملی یا برنامه و نظام زندگی انسان در بینش اسلامی هستند، گران‌بارترین متون ما را تشکیل می‌دهند. اینگونه مصادر و مدارک، یک بخش اصلی برای تحقیقات اسلام‌شناسان خواهند بود، و سنگین‌ترین و پیرامنه‌ترین کار تحقیقی را لازم دارند. تنها کتاب «وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة» محتوی ۳۵۸۵۰ حدیث است که درباره حقوق اسلام و مسائل عملی آن سخن می‌گویند. احادیثی هم که در همین زمینه است، اما در وسائل الشیعه نیامده، در کتاب «مستدرک الوسائل» جمع‌آوری شده‌اند که تعداد احادیث این کتاب، طبق تخمین صاحب‌نظران در حدود ۲۳۰۰۰ حدیث می‌باشد.^۹

ادعیه:

ذخایری که از پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السلام در این زمینه نقل شده و در دست ماست، نمونه‌های ممتاز معارف عالییه اسلام هستند. بررسی متون ادعیه، عالی‌ترین سطوح معارف اسلام را در زمینه‌های مبدأ و معاد و آفرینش و انسان‌شناسی و اخلاق و وظایف جمعی و فردی آشکار می‌سازد که اسلام‌شناس، از دقت در مجموعه این متون، به هیچ وجه مستغنی نمی‌باشد.^{۱۰}

ص: ۱۲

سیره و تاریخ:

^۹ (۲) - رجوع کنید به: مقدمه علامه شیخ آقابزرگ تهرانی بر این کتاب.

^{۱۰} (۳) - عالی‌ترین و محکم‌ترین ذخایر دعای شیعه از نظر سند و متن، صحیفه سجّادیه است که روشنگر اوج تفکر اسلام در مسائل فوق‌الذکر می‌باشد. علمای اسلام، برای این کتاب شروح متعدّد نوشته‌اند. علاوه بر این متن، کتاب‌های معتبر و بزرگ دیگری نیز هست که از میان آن می‌توان: «مصباح‌المتهیّج» شیخ طوسی، «الاقبال بصلح الاعمال» سید اجل ابن طاووس، «البلد الامین و الدرع الحصین» شیخ کفعمی را نام برد.

آنچه از تاریخ اسلام به متن دین ارتباط دارد، ادواری است که راهبران و رهبران اسلام در آن می‌زیسته‌اند. بنابراین، ادواری از تاریخ جاهلیت که مقارن ظهور اسلام می‌باشد، و دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه و مدینه و از آن پس عصر زندگی امامان اهل بیت علیهم السلام تا پایان غیبت صغری، تکیه‌گاه تحقیقات اسلام‌شناسان خواهد بود. اوضاع سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و فکری این دوران محتاج بررسی دقیق است تا بتوان علت رفتارهای اجتماعی و فردی راهبران دینی را به دست آورد، و با مقایسه آن با اوضاع عصر هر امام و چگونگی عکس العمل آن حضرت در برابر آن حادثه، به خطوط عملی و فکری اسلام در شرایط گوناگون پی برد. لازم به گفتن است که سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام یک گنج ناشناخته برای استنباط طرح‌های اجتماعی و فردی اسلام می‌باشد و چگونگی پیش آن حضرت را در مسائل اساسی حقوق بین الملل و سیاست منطقه‌ای و جهانی و رهبری اجتماعی نشان می‌دهد.

گستره‌ای که محقق برای استنباط مسائل این بخش ناگزیر از مراجعه بدان می‌باشد، تشکیل می‌شود از: تواریخ عمومی اسلامی^{۱۱}، سیره پیامبر اکرم با مصادر بی‌شمار آن^{۱۲}، تاریخ علم در اسلام^{۱۳}، ملل و نحل و تاریخ تحوّل مذاهب و افکار در جامعه اسلامی^{۱۴}، روایات فراوان و پراکنده مربوط به سیره امامان اهل بیت علیهم السلام^{۱۵}، زندگانی اصحاب پیامبر و ائمه، تاریخ خلافت رسمی با همه زیر و بم آن^{۱۶}.

ص: ۱۳

این تقسیم‌بندی نشان‌دهنده تصویری کوچک از منظری بس عظیم بود. ما معتقدیم و تکرار می‌کنیم که: صفت والای «اسلام‌شناسی» به مفهوم جامع و وسیع آن را جز اندکی معدود، دارا نمی‌گردند و آنان، کسانی هستند که در همه این زمینه‌ها تحقیق کرده و صاحب‌نظر باشند. البته ما تعداد بسیاری متخصص، در رشته‌های گوناگون از علوم اسلامی - چون فقه، اصول، کلام، تاریخ، رجال، حدیث، تفسیر و ... - داریم، اما اینگونه افراد، اگر احاطه و جامعیت و وسعت نظر و گستردگی منظر فوق‌الذکر را نداشته باشند، اسلام‌شناس نیستند، و در مجموعه اسلام نمی‌توانند و نباید سخن بگویند.

سلسله درس‌هایی که به دست دارید، سخنرانی‌هایی است که در طول چند سال، از طرف علامه «سید مرتضی عسکری»، در مجلس درس عده‌ای از علمای تهران، و همچنین در مجلسی عام، در مسجد «المهدی» القا گردیده است. موضوع این

^{۱۱} (۱) - مانند «تاریخ یعقوبی»، «تاریخ ابن خلیط»، «انساب الاشراف» بلاذری، «تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر»، «طبقات الکبری» ابن سعد و «فتوح البلدان» بلاذری و

^{۱۲} (۲) - مانند «مغازی» واقدی، «السیرة النبویه» ابن هشام، «عیون الاثر» ابن سید الناس، «الاکتفاء» کلاعی، «الارشاد» مفید، «اعلام الوری» طبرسی، «دلائل النبویه» بیهقی، «امتاع الاسماع» مقریزی و

^{۱۳} (۳) - مانند «عیون الانباء فی طبقات الاطباء»، «اخبار الحکماء»، «الفهرست»، «طبقات المفسرین»، «تذکره الحفاظ»، «طبقات الاطباء و الحکماء» و ...

^{۱۴} (۴) - مانند «الملل و النحل» شهرستانی، «الفصل فی الملل»، «الاهواء و النحل»، «المنیة و الامل من کتاب الملل و النحل»، «مقامات الاسلامیین»، «الفرق بین الفرق» و

^{۱۵} (۵) - مجموعه تقریباً کامل اینگونه روایات را می‌توان در «بحار الانوار» مرحوم علامه مجلسی به دست آورد.

^{۱۶} (۶) - مانند «تاریخ الخلفاء» سیوطی، «الفخری فی الآداب السلطانیة»، «الدول الاسلامیة و مآثر الانافه»، «مروج الذهب» و

درس‌ها، یک مبحث جدید از مسائل اساسی اسلام است که تاکنون بدین شکل، مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته است^{۱۷}: «نقش ائمه در احیای دین».

همه می‌دانیم آنچه تاکنون به عنوان مباحث اصلی مورد بحث، و محل تأمل و نظر در میان دو مکتب تشیع و تسنن مطرح بوده است، مبحث «زعامت و رهبری» اسلامی است. این مسأله که البته یکی از نقاط اصلی اختلاف این دو مکتب می‌باشد، در طول سالیان دراز مورد تحقیق و بررسی بوده و دانشمندان شیعه بر اساس مسئولیت خویش، دقت نظرهای فراوان و تتبعات بسیاری در مورد آن کرده‌اند^{۱۸} - جزاهم الله عن الإسلام و أهله خیر الجزاء. اما دقت فراوان در این مسأله، گاه افراد را از بسیاری مسائل اساسی دیگر غافل کرده است، و رفته رفته کار به جایی رسیده که عموم ما فکر می‌کنیم تنها محل مبحث این دو مکتب، همین مسأله است و بس! بنابراین اگر کسی اشکال کند که:

«این اختلاف مربوط به قرون اولیه اسلام بوده و عصر آن سپری شده و به زمان ما هیچ مربوط نمی‌شود، از این رو ما باید آن را فراموش کرده در اتحاد همه‌جانبه دو مکتب بکوشیم»، ما خلع

ص: ۱۴

سلاح شده بی‌جواب خواهیم ماند. در صورتی که ما با اینکه از درگیری غیر علمی و کینه برانگیز سخت خودداری می‌کنیم و به وحدت اسلامی در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی پافشاری داریم، بحث و گفتگو میان این دو مکتب را در سطح علمی و استدلالی، لازم و واجب و روشنگر حقیقت می‌دانیم. و معتقدیم در صورتی که خواننده توفیق یابد و بتواند تمام این درس‌ها را به دقت مطالعه کند، به طور ریشه‌ای و بنیادی دو مکتب اصلی اسلام معاصر، تشیع و تسنن را خواهد شناخت، و عمق و لایه زیرین حوادث صدر اسلام و قرون اولیه تاریخ این دو مکتب را در خواهد یافت.

باید یادآور شویم که اینگونه مباحث، از آنجا که به جوانب و ابعاد فراوانی از اسلام و تشیع مربوط می‌شوند، و مسائل فراوانی از بنیان‌های اعتقادی و عملی اسلام را طرح و بررسی می‌کنند، خود نوعی اسلام‌شناسی با همه لزوم و اهمیت آن در عصر ما می‌باشند. با این تفاوت که چون اسلام را در یک بررسی مقایسه‌ای مورد ملاحظه قرار داده است، وجهه و بعد جدیدی از اسلام را مطرح می‌کند که در گذشته کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

مطالب ذی قیمت استاد عسکری^{۱۹}، چون به صورت سخنرانی عرضه شده بود، پس از پیاده شدن از نوار، بازنویسی شده و مصادر و مدارک آن استخراج گردیده و پس از بازبینی معظم له و پاکنویس، به دست چاپ سپرده شده است. این درس‌ها، از آنجا که گاه‌وبیگاه، با ورود طالبان جدیدی روبرو می‌شده، حاوی تکرارهایی بوده که ما در تنظیم تا حد امکان، در مختصر کردن آنها کوشیده‌ایم. اما به علت اینکه گاه در فهم بیشتر مطالب سهل و ممتنع این مباحث کمک می‌کرده، از حذف کلی تکرارها خودداری کرده‌ایم.

^{۱۷} (۱) - در عصر زندگانی امامان اهل بیت علیهم السلام و شاگردان و تربیت‌شدگان بلافصل ایشان، این نوع مباحث، نظیر و نمونه فراوان دارد، اما از دوران غیبت صغری به بعد، رفته رفته این شیوه بحث، به دست فراموشی سپرده شده است.

^{۱۸} (۲) - سه نمونه برجسته این تحقیقات، «الالفین» علامه حلی، «عقبات الانوار» میر حامد حسین و «الغدیر» علامه امینی می‌باشد.

^{۱۹} (۱) - ایشان علاوه بر مقام منبع یک عالم پرهیزکار دین، و دقت‌ها و تحقیقات کم‌نظیری که در ارزیابی‌های تاریخی و روایی دارند، مؤسس دانشکده «اصول دین» بغداد و رئیس و استاد سابق این مؤسسه معتبر علمی بوده‌اند.

همه بهره نویسنده این سطور، در این است که حتی یک نفر قدمی به سوی اسلام راستین نزدیک شود، و یا پرده جهل و تعصبی دریده گردد؛ و آرزوی او اینکه خداوند مهربان، به کرم عمیم خویش، همه نسل جوان را از لغزش‌های معنوی و ظاهری نگاه دارد، و این نوشته ناچیز را به دیده قبول بنگرد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

م.ع. جاودان

ص: ۱۵

مقدمه ناشر

مسأله امامت (پیشوایی امت) و خلافت (جانشینی پیامبر) در میان ما شیعیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است که در میان سایر فرقه‌های اسلامی چنین نیست. راز مطلب در آن است که مفهوم امامت و خلافت و شئون و ویژگی‌های امام و خلیفه در نزد شیعه با مفهوم و ویژگی‌های آن در نزد سایرین متفاوت است.

امامت و خلافت از نظر شیعه پیشوایی مردم و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است در همه شئون آن حضرت. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق آیات شریفه قرآن کریم و طبق آنچه از سنت حضرتش در دست است و نیز مطابق آنچه در خارج واقع گردیده، دارای سه شأن بوده‌اند:

تبلیغ و تبیین احکام الهی

قضاوت و داوری میان مردم

ریاست عامه و زعامت سیاسی و اجتماعی.

آیات چندی بر این شئون گوناگون دلالت دارد، از جمله در مورد اول، قرآن کریم می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ^{۲۰}

و در مورد دوم می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^{۲۱}

ص: ۱۶

^{۲۰} (۱) - نحل: ۴۴. «و قرآن را به سوی تو فرستادیم تا برای مردم آنچه را به سویشان نازل شده بیان کنی.»

^{۲۱} (۲) - نساء: ۶۵. «نه، به خدا سوگند ایمان نخواهند داشت تا آنکه تو را در اختلافات خود داور کنند، آنگاه کمترین ناراحتی از - حکمی که میان ایشان می‌کنی، در دل خود احساس نکنند و در بست تسلیم حکم تو باشند.»

و در مورد سوم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ^{۲۲}

و قطعا این اطاعت در اوامر حکومتی آن حضرت است نه اوامر و احکام شرعی، که آن تحت حکم اطیعوا الله مندرج است.

اما امامت و خلافت از نظر سایر فرقه‌های اسلامی، در مسأله «حکومت و زعامت سیاسی و اجتماعی جامعه» خلاصه می‌شود و اگر هم در تعاریف خود از امامت گفته‌اند: «ریاست عامه در امور دین و دنیا» عملا به این تعریف پایبند نبوده و نیستند، چنان‌که امامان آنان در اصول و فروع و سیاست جامعه، هر کدام مستقل است. و نیز اگر امامت را از نظر دینی هم شامل بدانند امام را مستقل از پیامبر به حساب می‌آورند، بلکه گاه در برابر آن حضرت قرار می‌دهند، چنان‌که می‌بینیم اجتهاد صحابه را در برابر نصّ پیامبر قرار داده‌اند.

ولی باید دانست که حکومت و رهبری سیاسی و اجتماعی، یکی از شئون امامت و خلافت است نه همه آن، بلکه شأن تبلیغ و تبیین و حفاظت دین از تحریف و تقلیب و دستبرد دیگران، مهم‌ترین و حسّاس‌ترین شأن امام است. زیرا که اگر دین سالم نماند حاکم اسلامی با کدامین قوانین صحیح دینی می‌خواهد جامعه را اداره کند؟

اصولا دین و جامعه دینی پس از پیامبر - صرف نظر از مسأله حکومت - به دو دلیل نیازمند خلیفه است:

از جهت حفظ دین

از جهت تبیین دین.

از نظر شیعه، امام حافظ و مبقی دین است. چرا که دین مانند یک بنای ظاهری نیست که مهندسی طرح و ساخت آن را به عهده بگیرد و آن بنا پس از ساخته شدن از سازنده خود بی‌نیاز باشد؛ تا گفته شود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنای دین را بالا برد و آن را تمام و کامل به دست مردم سپرد و کار پایان گرفت. بلکه وقوع خلل در بنای استوار دین بسیار مرموزانه است و عواملی وجود دارد که سیل آسا در صدد تخریب بنای دین است، و دین از سوی برخی نیروهای تازه به دین پیوسته در خطر جدی قرار دارد. بنابر اصول روانشناسی و جامعه‌شناسی، یک نهضت و دین و انقلاب همین

ص: ۱۷

که به پیروزی رسید و دشمن از رویارویی با آن مأیوس گشت بدون آنکه تحت تأثیر واقعی آن قرار گرفته و به روح و معنی و اهداف آن ایمان داشته باشد بلکه صرفا برای بهره‌برداری و سود شخصی، به آن دین می‌پیوندد؛ شکل و قیافه و پوسته آن را حفظ می‌کند، بلکه آرایش بیشتری می‌دهد، اما دست به تحریف می‌زند و روح و هسته و باطن آن را از میان می‌برد و آن را از درون پوک و پوچ می‌سازد؛ به تعبیر امیر مؤمنان علیه السلام:

^{۲۲} (۱) - نساء: ۵۹. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و پیامبر و صاحبان امری که از میان خودتان هستند، اطاعت کنید.»

«يكفأ فيه الإسلام كما يكفأ الإناء بما فيه.»^{۲۳}

«اسلام مانند ظرفی واژگونه، از محتوا تهی می‌شود.»

و به تعبیر دیگر ایشان:

«يلبس الإسلام لبس الفرو مقلوباً.»^{۲۴}

«اسلام را مانند پوستینى وارونه به تن می‌کنند.»

آری، خطر تحریف از بلایای بزرگی است که اگر دامنگیر هر دین و مکتبی شود خرمن اصالت آن را بر باد می‌دهد، چنان که دامنگیر ادیان آسمانی گذشته شده و گوشه‌ای از آن را قرآن کریم به نمایش گذاشته است. شعله‌هایی از این آتش سوزان کم و بیش به پروبال اسلام نیز اصابت کرده و بدان آسیب رسانده، ولی با اقدام به موقع امامان شیعه علیهم السلام مواجه گردیده و این آتش خاموش شده و آن سوختنی‌ها ترمیم گشته است. امام صادق علیه السلام فرموده است:

«إِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُوًّا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِيْنَ وَ اتِّحَالَ الْمَبْطُلِيْنَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِيْنَ.»^{۲۵}

«در میان ما خاندان پیامبر، در هر نسل و عصری، عادل مردانی هستند که تحریف افراطیان و دروغ باطل‌گرایان و تأویل نادانان را از چهره دین می‌زدایند.»

تحریف که همان قلب حقایق است، انواعی دارد. گاه لفظی است که عبارتی را جابه‌جا کنند یا عبارات و جملاتی را کم و زیاد نمایند، و گاه معنوی است که روح یک چیز را عوض کنند و چهره واقعی آن را تغییر دهند، و گاه به صورت کتمان حقایق صورت می‌گیرد.

بدون شک، تحریف عوامل و انگیزه‌هایی نیز دارد که برخی از سوی دشمنان کینه‌توز و برخی

ص: ۱۸

از سوی دوستان نادان دلسوز صورت می‌گیرد.

از سوی دیگر، جامعه رو به گسترش و زمان رو به پیشرفت است و هر روز مسائل تازه‌ای پیدا می‌شود که حکم آن از نظر اسلام باید بیان شود و نیاز به کارشناسی آگاه و متخصص و معصوم و خطاناپذیر می‌افتد که به بیان احکام دین پردازد. عدم وجود چنین مسئولی، دین را در معرض نابودی و قلب حقیقت آن قرار می‌دهد.

^{۲۳} (۱) - نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۱۰۳.

^{۲۴} (۲) - همان، خطبه ۱۰۸.

^{۲۵} (۳) - کافی ۱/ ۳۲.

اینجاست که نقش امام و جانشین پیامبر به خوبی روشن می‌شود و حماسه جاویدان علمی امامان علیهم السلام شکل می‌گیرد.

راستی اگر امامان شیعه و جانشینان منصوب و معصوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند چه کسی می‌توانست سیل خروشان پرسش‌های علمی و مذهبی مسلمانان و کاوشگران حقایق اسلام را پاسخ دهد؟! یا چه عاملی می‌توانست در برابر توفان بنیادبرانداز تحریفات که با منع حدیث پیامبر و وضع احادیث ناروا و ایجاد بدعت‌ها و ایراد روایات اسرائیلی در معارف اسلامی، می‌رفت تا اسلام را از اساس ویران سازد، چون کوهی استوار بایستد و زنگ و غبار از چهره دلربای اسلام بزداید؟!!

امروز با گذشت چهارده قرن بر تاریخ اسلام، دین سالم و دست‌نخورده را چون روغن صاف و پالوده در اختیار داریم، غافل از آنکه اگر حضور مستمر و تلاش شبانه‌روزی و زحمات طاقت‌فرسای امامان شیعه در حفظ و بیان دین نبود معلوم نبود چه کالایی را به نام اسلام در دست داشتیم!

یری الناس دهنًا فی القواریر صافیا و لم یدر ما یجری علی رأس سمس

«مردم روغن صاف را در شیشه می‌بینند ولی نمی‌دانند چه بر سر دانه روغنی آمده است!»***

این کتاب

کتاب حاضر که مجموعه مباحث عالمی است از تبار امامان شیعه، دانشمند محقق، پژوهشگر، کاوشگر و منصف، حضرت علامه گرانقدر آیت الله سید مرتضی عسکری دامت برکاته، در صدد شرح و تفصیل همین مسأله است که بزرگ‌ترین نقش امامان شیعه حفظ دین از تحریف و دستبرد، و بیان حقایق دین برای امت اسلامی بوده است.

ص: ۱۹

گرچه شالوده کتاب بر این مسأله ریخته شده، اما مقدماتی که در آن طرح گردیده و نتایجی که از آن به دست آمده فراتر از این مسأله است. در واقع کتاب حاضر حاوی روشی نو در سیره‌نگاری تحلیلی، معرفی دقیق مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تبیین برخی اصطلاحات اسلامی، تصحیح عقاید دینی در باب امام‌شناسی، شرح تاریخ تفکر اسلامی در قرون گذشته و بیان تحریف‌ها و حدیث‌سازی‌ها و فضایل‌بافی‌ها و عملکرد دشمنان نفاق‌پیشه است.

آنچه بیش از هر چیز توجه خواننده را جلب می‌کند، پژوهش، کاوش، تلاش، انصاف و همت بلند و ستودنی مؤلف علامه است که به کتاب‌های اصیل و مرجع، متون روایی، کلامی، تاریخی قدیم و جدید، حتی روزنامه‌ها و مجلات منتشره اهل سنت مراجعه نموده و نکته‌ای را ناگفته نهاده است.

به حق باید گفت: کسانی که با کتاب‌های تحقیقی و متون اصیل اسلامی سر و کار دارند، بازهم از مشاهده این مباحث دقیق و علمی به شگفت آمده خاطر پاسداران حریم تشیع و مرزبانان حماسه جاوید و بیدارگران اقالیم قبله، همچون مفید و طوسی و خواجه و علامه برایشان تازه خواهد شد و شور و شعفی دیگر خواهند یافت.

در خاتمه، این مؤسسه نظر همه عزیزانی را که در صدد شناخت اسلام اصیل هستند و آب زلال را از سرچشمه می‌جویند و نیز می‌خواهند از دسیسه‌های دشمنان داخلی و خارجی اسلام آگاه شوند، به مطالعه این کتاب عزیز جلب می‌نماید.

مرکز فرهنگی انتشاراتی

منیر

ص: ۲۱

پیش‌گفتار

بحث‌هایی که از امشب به خواست خدا آغاز می‌شود، به خاطر این است که بررسی کنیم و دریابیم که ائمه اطهار علیهم السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه نقشی در حفظ کیان اسلام داشته‌اند. به عبارتی دقیق‌تر، در ارجاع اسلام و برگرداندن آن به متن جامعه و برانداختن تحریف‌هایی که در آن ایجاد شده بود، چگونه عمل نموده‌اند؟ و چگونه خداوند تبارک و تعالی، اسلام از میان رفته را با جهاد ائمه اطهار زنده گردانید و آنچه که تحریف شده بود، آنچه که کتمان کرده بودند و آنچه که تغییر داده بودند، برای بار دیگر به جامعه بشری بازگردانید و در دسترس همگان قرار داد؟

اگر خداوند توفیق عنایت فرماید، در نتیجه این سلسله بحث‌ها روشن خواهد شد که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حجة بن الحسن علیهما السلام، حضرت پیامبر با امام صادق علیه السلام، حضرت پیامبر با امام رضا علیه السلام، و بالاخره حضرت پیامبر با یکایک ائمه اطهار علیهم السلام، «وحدت عمل و وحدت هدف» داشته‌اند. سنخیتی که پیامبر اکرم با امامان اهل بیت از نظر عمل و اثر اجتماعی داشته‌اند، هرگز با دیگران نداشته‌اند.

این بحث که اولین بار بدین شکل و تفصیل در جامعه ما طرح می‌شود، نیاز به مقدماتی دارد که در ضمن چند درس بیان خواهد شد.

در چند درس اول به عنوان زیربنای آن مقدمات، لازم است که چند اصطلاح اسلامی را به طور دقیق بررسی کنیم. (البته اصطلاحات فراوانی در اسلام وجود دارد که برای شناخت دقیق و خالی از خلل اسلام، باید آنها را با تمام ابعاد و جوانبشان بررسی کرد، و مفهوم واقعی‌شان را به دست آورد.) درک این چند اصطلاح، در دریافت بهتر همه سخنان ما در درس‌های بعد، کمک خوبی

ص: ۲۲

خواهد بود.

این اصطلاحات عبارتند از: «اله»، «رب»، «الله»، «حی»، «قیوم»، «عبد»، «سجده»، «دین»، «شریعت»، «هدایت»، «اسلام»، «نسخ»، «رسالت»، «نبوت»، «خلافت»، «وصایت»، «امامت»، «شوری»، «بیعت»، «صحابی»، «اجتهاد» و

اما به علت احتیاج فعلی بحث، ما بیش از چند عدد از مهم‌ترین آنها را مورد ملاحظه قرار نمی‌دهیم، و بررسی مابقی آنها را به فرصت‌های بعد واگذار می‌نماییم.

ص: ۲۳

درس اول

ص: ۲۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ وَجَدَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

اعراف: ۵۴

ص: ۲۵

اصطلاح اول اله

معنی «اله» در لغت عرب

خلاصه گفتار لغت‌نامه‌ها درباره معنی واژه «اله» به شرح زیر است:

«اله» بر وزن کتاب، از ماده آله یأله به معنای عبد یعبد عبادة است که به دو معنای «پرستش کردن» و «اطاعت نمودن» می‌باشد.

اله به معنای «مألوه» (اسم مفعول) می‌باشد، همان‌طور که کتاب به معنای مکتوب است. بنابراین اله یعنی معبود یا مطاع.

نتیجه اینکه با توجه به دو معنایی که در لغت برای عبادت آمده، «اله» یعنی:

۱- تذلل و خضوع و پرستش

۲- اطاعت و فرمان‌برداری.

«اله» به دو معنای مختلف می‌آید:

۱- عبادت شده یا معبود

۲- اطاعت شده یا مطاع.

معنی «اله» در قرآن کریم

در آیات بسیاری از قرآن کریم، صفت بارز الوهیت، «خالق بودن» می‌باشد. چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم:

«همانا انسان را از چکیده‌ای که از گل گرفته شده است، آفریدیم. سپس او را نطفه‌ای قرار

ص: ۲۶

دادیم در جایگاه محفوظ. پس از نطفه، خون بسته شده و خون بسته شده را گوشت جویده، و گوشت جویده را استخوان آفریدیم. سپس بر استخوان، گوشت پوشانیدیم. پس از آن، او را مخلوقی دیگر آفریدیم. پس مبارک است خداوند بهترین آفریدگار.»^{۲۶}

«و به تحقیق بالای سر شما، هفت راه (آسمان) را آفریدیم و ما از مخلوقات خود غافل نیستیم.»^{۲۷}

آنگاه، بعضی از انواع مخلوق‌هایی را که برای انسان خلق شده است، یادآور می‌شود. پس از نشان دادن انواع آفرینش‌های الهی، می‌فرماید:

«و به تحقیق ما نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس نوح گفت: ای قوم من! الله را بندگی کنید که برای شما الهی جز الله نیست، پس آیا تقوا پیشه نمی‌سازید؟»^{۲۸}

سپس ابداع امم دیگر را یادآور می‌شود که همان آفرینش و خلق کردن ایشان است؛ و جریان کفر ایشان را تا آیه ۹۱ همین سوره (مؤمنون) بازگو می‌کند، تا آنجا که می‌فرماید:

«الله فرزندی نگرفته و اله دیگری با او نیست، اگر الهی دیگر با او می‌بود، هر یک با مخلوق خود می‌بود و بر دیگری برتری می‌جست (و در عالم وجود، دسته‌بندی رخ می‌داد).»^{۲۹}

در این آیات، صفت بارز الوهیت، تنها «خالق بودن» می‌باشد؛ و بدین سبب است که در سوره «احقاف»، پس از آنکه می‌فرماید: **مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ ...**، از مشرکان سؤال می‌کند:

«بگو (ای پیامبر!) آیا شریکانی را که به جای خداوند قائل هستید، نگرسته‌اید؟ به من نشان دهید از زمین چه آفریده‌اند؟ و آیا برای آنها در آسمان‌ها شرکت و دخالتی است؟ اگر شما راست می‌گویید برای من کتابی بیاورید که پیش از این قرآن باشد، یا اثر و خطی که از علوم پیشینیان باقی مانده باشد، و دلالت بر صحّت عبادت غیر خدا داشته باشد.»^{۳۰}

^{۲۶} (۱) - مؤمنون: ۱۴-۱۱۲. **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا التُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** E\

^{۲۷} (۲) - مؤمنون: ۱۷. **وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ** E\

^{۲۸} (۳) - مؤمنون: ۲۳. **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ** E\

^{۲۹} (۴) - مؤمنون: ۹۱. **مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ...** E\

^{۳۰} (۵) - احقاف: ۴. **قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ انْتَوْنِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَنَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** E\

و در آیه ۴۰ سوره فاطر می‌فرماید:

«به من بنمایانید آنها را که خدا می‌داند از زمین چه آفریده‌اند؟ آیا برای آنها شرکت و دخالتی در امر آسمان‌ها نیز می‌باشد؟»^{۳۱}

و در آیه ۱۶ از سوره رعد می‌فرماید:

«آیا برای خداوند شریکانی قرار داده‌اند که آنان، خلقتی چون آفرینش او دارند، به طوری که این دو خلقت برای آنها مشتبه شد و نتوانستند بین این دو خلقت فرق بگذارند (و بدین علت اینان، آنها را شریکان خدا قرار دادند)؟!»^{۳۲}

و در آیه ۱۷ سوره نحل می‌فرماید:

«پس آیا کسی که خلق می‌کند، مانند کسی است که خلق نمی‌کند؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟»^{۳۳} و در آیه ۲۰ سوره نحل، آیه ۳ سوره فرقان و آیه ۱۹۱ سوره اعراف نیز همین معنا را متذکر می‌گردد.

نیز در آیه ۷۳ سوره حج می‌فرماید:

«همانا کسانی را که جز خدا می‌خوانیدشان، هرگز نمی‌توانند مگسی را هم خلق کنند، هر چند که بر این کار مجتمع شوند!»^{۳۴}

در همه این آیات، در مقام تحدی و استدلال با مشرکان، در زمینه توحید سخن گفته شده است؛ در دو آیه اول می‌پرسد:

«این بت‌ها که آنها را اله می‌خوانید و عبادت می‌کنید، نشان دهید که در زمین چه آفریده‌اند؟» در آیه سوم می‌پرسد:

«آیا برای الله شریک گرفته‌اید، به این علت که این شریکان مانند الله مخلوق‌هایی دارند؛ و این مخلوق‌ها با مخلوق‌های الهی برایتان مشتبه شده است؟ مسلماً می‌دانید که چنین نیست!»

بنابراین در آیات بعد می‌فرماید:

«آیا کسی که خالق می‌باشد، با آن که خالق نیست یکسان است؟!»

^{۳۱} (۱) - ا\... اُرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ اَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ... E\

^{۳۲} (۲) - ا\... اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ... E\

^{۳۳} (۳) - ا\... اَمْ مَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ اَمْ فَلَا تَذْكُرُونَ E\

^{۳۴} (۴) - ا\... اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ لَنْ يَخْلُقُوْا ذُبَابًا وَّلَوْ اجْتَمَعُوْا لَهٗ... E\

و در آیه اخیر می‌فرماید:

«اینان که جز خدا می‌خوانید (آله‌ای که جز خدا می‌خوانید) هرگز مگسی را خلق نمی‌کنند، اگر چه با هم در این کار همکاری کنند.»

چنان که می‌بینیم قرآن در مقام استدلال و مقابله با مشرکان که - جز «الله» - خدایان دیگری را پرستش می‌کنند، می‌فرماید:

«آفرینش خاص الله است و این «اله» ها آفرینشی ندارند و بدان قادر نیستند.»

از همه این احتجاج‌ها معلوم می‌شود که صفت بارز اله، «خالقیت» می‌باشد.

در آیات زیر این معنی روشن‌تر بیان شده است:

«این خدای شماست، پروردگارتان. الهی جز او نیست، آفریننده هر چیز. پس او را پرستش کنید.»^{۳۵}

«گفت: ای قوم! الله را عبادت کنید، جز او الهی بر شما نیست؛ او شما را از زمین آفرید.»^{۳۶}

«آیا آفریننده‌ای جز الله هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ الهی جز او نیست ...»^{۳۷}

«جز الله، خدایانی دیگر برای خود اختیار کردند که هیچ چیزی را نمی‌آفرینند و خود آن خدایان آفریده شده‌اند.»^{۳۸}

بنابراین همه افعال آفرینش، از اله و خدای جهان است؛ باران می‌فرستد، گیاه را می‌رویاند، زنده می‌کند، می‌میراند، شفا می‌دهد و مالک هر شیء اوست.

و چون چنین است، مؤثری در عالم هستی، جز او - که به الله موسوم می‌باشد - نیست تا بتواند نیازمندی‌های ما را برآورد. پس باید الله را بپرستیم و از او حاجت بطلبیم.

آیات زیر ناظر بدین معنا می‌باشد:

«بگو بیندیشید که اگر الله، شنوایی و بینایی شما را بگیرد و بر دل‌های شما مهر زند (فهمیدن قلب شما را بازگیرد)، کدام الهی جز الله است که آنها را به شما بازگرداند؟»^{۳۹}

^{۳۵} (۱) - انعام: ۱۰۲. اِنَّكُمْ لَلَّهِ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ... E

^{۳۶} (۲) - هود: ۱۰۶.۱... قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ... E

^{۳۷} (۳) - فاطر: ۱۰۳.۱... هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... E

^{۳۸} (۴) - فرقان: ۱۰۳.۱... وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ... E

^{۳۹} (۵) - انعام: ۱۰۴.۱... قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ... E

«آن که ملک آسمان‌ها و زمین از آن اوست، الهی جز او نیست، اوست که زنده می‌کند و می‌میراند.»^{۴۰}

«کدام اله جز الله، برای شما روشنایی می‌آورد؟ آیا نمی‌شنوید؟»^{۴۱}

«این چنین است خداوند پروردگارتان، ملک و پادشاهی از آن اوست، الهی جز او نیست، شما را به کجا می‌برند؟»^{۴۲}

«و فرعون گفت: ای هامان! برجی بلند برایم بساز، شاید من به اسباب (آفرینش) آسمان‌ها برسم، و بر اله موسی مشرف و مطلع شوم؛ و من موسی را دروغگو می‌پندارم.»^{۴۳}

«الهی جز او (الله) نیست، اوست که زنده می‌کند و می‌میراند؛ پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما.»^{۴۴}

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او بر غیب و شهود عالم است ...»^{۴۵}

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او ملک و قدوس و سالم است.»^{۴۶}

«این است و جز این نیست که اله شما الله است، آن که الهی جز او نیست، علم او هر چیز را فراگرفته است.»^{۴۷}

«بگو (ای پیامبر!) اگر خدایان دیگری با او بودند- همان‌طور که ایشان می‌گویند- آن خدایان به سوی خداوند عرش راهی را می‌طلبیدند و به دست می‌آوردند.»^{۴۸}

«جز الله، الهی را برای خویش اختیار کردند، تا باعث عزت و اعتبار برای ایشان گردد.»^{۴۹}

«آیا از زمین‌های (خدایانی) اختیار کرده‌اند که آن‌ها می‌گسترانند (زنده می‌کنند و

^{۴۰} (۱) - اعراف: ۱۵۸. ... الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ... E\

^{۴۱} (۲) - قصص: ۱۷۱. ... مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَضِيءًا أَمْ فَلَا تَسْمَعُونَ E\

^{۴۲} (۳) - زمر: ۶. ... ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَائِي تُصْرَفُونَ E\

^{۴۳} (۴) - غافر: ۳۶ و ۳۷. ... قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِي صَرِّحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا... E\

^{۴۴} (۵) - دخان: ۸. ... لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ... E\

^{۴۵} (۶) - حشر: ۲۲. ... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ... E\

^{۴۶} (۷) - حشر: ۲۳. ... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ... E\

^{۴۷} (۸) - طه: ۹۸. ... إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا... E\

^{۴۸} (۹) - اسراء: ۴۲. ... قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَعَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا E\

^{۴۹} (۱۰) - مريم: ۸۱. ... وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا E\

می گسترانند).»^{۵۰}

«آیا برای ایشان اله‌هایی می‌باشد که آنها را در برابر قدرت ما حفظ می‌کند؟»^{۵۱}

«آیا در برابر خدا اله‌هایی اختیار کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد، هیچ سودی از آن اله‌ها نصیب نشود؟»^{۵۲}

«جز الله اله‌هایی اختیار کردند، شاید که یاری داده شوند.»^{۵۳}

«ما چیزی نمی‌گوییم، مگر اینکه بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانیده‌اند.»^{۵۴}

«اله‌های ایشان که از آنها و نه از الله حاجت می‌خواهند، هیچ سودی برایشان نداشته‌اند.»^{۵۵}

قرآن هرگونه آفرینشی را مخصوص «اله» می‌داند؛ از باریدن باران تا رویدن نبات و شفای بیماران، پیروزی بر دشمن، توانگری و نجات از فقر، همه اینها و هر قدرت و فعل دیگری در کون و مکان را فقط و فقط از اله می‌داند. با این دلیل، الله - یعنی اله حقیقی جهان - در قدرت و فعل هیچ شریکی ندارد؛ او یگانه و بی‌مانند است: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** و او الله است؛ تنها اله، فقط و فقط الله است و بس:

«این است و جز این نیست که الله، اله واحد است و منزّه می‌باشد از آنکه او را فرزندی باشد.»^{۵۶} «به تحقیق کافر شده‌اند آنان که گفتند الله یکی از سه تا می‌باشد، در حالی که الهی جز اله واحد نیست.»^{۵۷}

«الله فرزندی اختیار نکرده است و با او الهی دیگر نیست.»^{۵۸}

«خداوند فرمود دو اله نگیرید، این است و جز این نیست که او (الله) اله واحد است.»^{۵۹}

ص: ۳۱

^{۵۰} (۱) - انبیاء: ۲۱. اَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ E

برای این آیه تفاسیر متفاوتی مطرح گردیده است که ترجمه حاضر بر اساس یکی از آنان می‌باشد.

^{۵۱} (۲) - انبیاء: ۴۳. اَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا ... E

^{۵۲} (۳) - یس: ۲۳. اِنْ اتَّخَذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً اِنْ يَرِدِ الرَّحْمَنُ بَصُرًا لَا تَعْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقَذُونَ E

^{۵۳} (۴) - یس: ۷۴. وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ E

^{۵۴} (۵) - هود: ۵۴. اِنْ نَقُولُ اِلَّا اغْتِرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ... E

^{۵۵} (۶) - هود: ۱۰۱. ... فَمَا اَعْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ... E

^{۵۶} (۷) - نساء: ۱۷۱. ... اِنَّمَا اللَّهُ اِلَهٌ وَّاحِدٌ سُبْحَانَهُ اَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ ... E

^{۵۷} (۸) - مائده: ۷۳. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَّ مَا مِنْ اِلَهٍ اِلَّا اِلَهُ وَّاحِدٌ ... E

^{۵۸} (۹) - مؤمنون: ۹۱. مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَّ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ اِلَهٍ ... E

^{۵۹} (۱۰) - نحل: ۵۱. وَاَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا لِلْهِنِّ اثْنَيْنِ اِنَّمَا هُوَ اِلَهُ وَّاحِدٌ ... E

و به همین دلیل، پرستش (عبادت) خاص ذات اوست، و شریکی در عبادت برای او نباید گرفت:

«من هستم الله، که الهی جز من نیست. پس مرا پرستش کن و برای یاد من نماز برپا دار.»^{۶۰}

«هیچ پیامبری پیش از تو نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی می‌فرستادیم که الهی جز من نیست، پس مرا عبادت کنید.»^{۶۱}

به این دلیل نیز هر فعلی از بنده صادر شود، باید به قصد تقرب به اله واحد - که الله است - باشد و به قصد رضای او انجام گیرد.

ولی اکثر افراد بشر، برای اله واحد - الله - شریک قائل شده غیر او را پرستش کرده برای تقرب به غیر او، اعمال خویش را انجام می‌دهند.

و گاه در بشر، کسانی مانند فرعون یافت شده‌اند که ادعای الوهیت کرده‌اند. چنان که قرآن از آن خبر داده می‌فرماید:

«فرعون گفت: ای مردم! برای شما الهی جز خودم نمی‌دانم.»^{۶۲}

در جای دیگر نقل می‌فرماید که وی در خطاب به موسی علیه السلام گفت:

«اگر الهی جز من اختیار کنی، تو را از زندانیان خواهم ساخت.»^{۶۳}

که در هر دو مورد، مقصود از اله، آن کسی است که «برای او کارگزاری و از او فرمان‌برداری می‌کنند»؛ چه آنکه در آیه دیگر از قول قوم فرعون، نقل می‌فرماید که گفتند:

«آیا موسی و قوم او را رها می‌کنی تا در زمین فساد کنند و تو را و اله تو را رها کنند؟»^{۶۴}

از این آیه معلوم می‌شود که فرعون و فرعونیان را، جز فرعون، الهی دیگر بوده است، که قاعدتاً آن اله را عبادت می‌کرده‌اند و از او حاجت می‌خواستند. بنابراین الوهیت فرعون به معنی آن بوده است که:

هر کاری را برای او و رضای او می‌بایست انجام می‌دادند.

در این آیه نیز، اله، به همین معنا می‌تواند باشد:

ص: ۳۲

^{۶۰} (۱) - طه: ۱۴. اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِیْ وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِیْ \E

^{۶۱} (۲) - انبیاء: ۲۵. وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا نُوْحِیْ اِلَیْهِ اَنْهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنِ \E

^{۶۲} (۳) - قصص: ۳۸. وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا اَیُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرِیْ ... \E

^{۶۳} (۴) - شعراء: ۲۹. قَالَ لَئِنْ اَتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ \E

^{۶۴} (۵) - اعراف: ۱۲۷. ... اُتَدَّرُ مُوسٰی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ وَ یَذْرَکَ وَاٰلِهَتَکَ ... \E

« (ای رسول!) دیدی حال آن کس که هوای نفسش را خدای خود ساخت (چگونه هلاک شد)? آیا می‌توانی تو حافظ و نگهبان او (از هلاکت) باشی؟^{۶۵} »

« (ای رسول ما!) می‌نگری کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و خدا او را با وجود آگاهی‌اش (و پس از اتمام حجّت) گمراه ساخته است.^{۶۶} »

از این رو اله معبودی است که برایش عبادت می‌نماییم، و رضای او را هدف اعمال خود قرار می‌دهیم. یک چنین موجودی می‌شود «اله» و «معبود»؛ و فرمانبر - عبد - او، پرستش‌کننده و خواهان رضای او می‌شود.

ص: ۳۳

اصطلاح دوم: رب

«رب» مهم‌ترین اصطلاح اسلامی است که فهم آن در بحث ما مورد لزوم است. این اصطلاح در قرآن کریم بسیار به کار رفته، و فهم بسیاری از آیات تعیین‌کننده قرآن کریم به روشن شدن این اصطلاح وابسته است.

ما جمله مبارکه و آیه شریفه **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** را در زندگی روزمره و در نمازها بسیار بیان می‌کنیم، ولی نزد بسیاری از افراد معنای دقیق این جمله روشن نیست. از آنجا که لفظ «رب» رکنی از عبارت فوق را تشکیل می‌دهد، به طور مسلم، تا معنای «رب» روشن نشود، مفهوم دقیق و والای این عبارت، و آیات بسیاری از قرآن کریم روشن نخواهد شد. حتی اساسی بودن بعد توحیدی مفهوم این اصطلاح، شناخت خداوند و پیامبر و امام، و تمیز موحد از مشرک نیز به درک عمیق معنای واژه «رب» بستگی دارد.

نخست ببینیم که این لغت در زبان عربی به چند معنا آمده است:

معنی «رب» در لغت عرب

راغب اصفهانی لغت‌شناس معتبر و مشهور می‌گوید:

«الرَّبُّ فِي الْأَصْلِ التَّرْبِيَّةُ وَهُوَ إِنْشَاءُ الشَّيْءِ حَالًا فَحَالًا، إِلَى حَدِّ اِتِّمَامٍ.»

«رب در اصل مصدر است، و به معنای تربیت کردن می‌آید. تربیت کردن عبارت است از پرورش و رشد دادن یک چیز از حالتی به حالتی تا به حد تمامیت و کمال برسد.»

آن کسی که چیزی یا حیوان یا انسانی را از اولین مرحله وجود تا حد کمال و تمام، پرورش و

ص: ۳۴

^{۶۵} (۱) - فرقان: ۴۳. أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا

^{۶۶} (۲) - جاثیه: ۲۳. أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ... E

رشد می‌دهد، آن چیز یا حیوان یا انسان را تربیت کرده است. پس رب در اصل مصدر بوده و به این معنا آمده است. راغب اضافه می‌کند: «عرب اینک رب را برای فاعل استعاره کرده و به عنوان اسم فاعل به کار می‌برد.»^{۶۷} علاوه بر جهت پرورش و رشد و کمال دادن، در کلمه رب، مالکیت نیز محفوظ است. به این مسأله اکثر لغویین تصریح کرده‌اند.^{۶۸} بنابراین می‌توان گفت: «رب مالک مدبر و مربی اشیاست».^{۶۹}

اگر کسی مرغداری داشته باشد، تخم‌مرغ‌ها را رسیدگی و مواظبت می‌کند تا اینکه جوجه شوند؛ جوجه را دانه و غذا و آب می‌دهد؛ با بیماری‌های او مبارزه می‌کند تا اینکه جوجه رشد کرده به مرغ تبدیل گردد. او که مالک و در ضمن پرورش‌دهنده این مرغ است، «رب» آن محسوب می‌شود. همچنین به صاحب خانه‌ای که خانه‌اش را اداره می‌کند و همه جوانب امور آن را خود به عهده دارد، «ربّ البیت» گفته می‌شود.

«ربّ العالمین»، یعنی خداوندگار و پروردگار جمله عالمیان، که هم خالق - مالک آنهاست - و هم تکامل‌بخش و پرورنده ایشان؛ و از اوّلین مرحله وجود، مراقب احوال آنها بوده، و تا سر حدّ کمال، همو پرورششان می‌دهد. فرقی که بین ربوبیت حقّ متعال و ربوبیت صاحب خانه بر خانه و ...

از نظر لغت وجود دارد، این است که به خداوند به طور مطلق و بدون اضافه به چیزی، ربّ می‌توان گفت؛ به تعبیر قرآن کریم: **بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ**^{۷۰} (سرزمینی پاکیزه و پروردگاری آمرزنده).

ولی به دیگران با اضافه به چیزی ربّ گفته می‌شود؛ مثلاً ربّ الدّجاج (پرورش‌دهنده و مالک مرغ)؛ ربّ البیت (صاحب و اداره کننده خانه)؛ ربّ الشّجر، (پرورش دهنده درخت و مالک آن).

ص: ۳۵

تا اینجا به اجمال، مفهوم دقیق لغوی اصطلاح قرآنی «رب» روشن شد. اگر این مفهوم دقیق را در نظر بگیریم، می‌توانیم علّت درگیری‌ها و مبارزه‌های پیامبران را با طاغوت و یا زورمندان طاغی عصرشان درک کنیم و بدانیم که این درگیری‌ها بر سر چه موضوعی بوده است.

تاریخ شرایع آسمانی نشان می‌دهد، زورمندانی که در برابر پیامبران قرار می‌گرفتند، معمولاً با ایشان بر سر «ربوبیت» خداوند به جنگ برمی‌خاستند، نه بر سر خالقیت؛ زیرا اغلب یا همه آنها قبول داشتند که خالق همه موجودات «الله»

^{۶۷} (۱) - مفردات، ماده رب / ۱۸۲، چاپ تهران. دیگر لغویین مضمونی که راغب با تفصیل نسبی آورده بود، با الفاظ و عبارتهای مختصرتری آورده‌اند. جوهری با لفظ اصلاح و تربیت می‌آورد: ربّ الضیعة ای اصلاحها و اتمها و ربّ فلان ولده ای ربا. الصحاح / ۱ / ۱۳۰. قیومی با لفظ سیاست و قیام به تدبیر تعبیر کرده است: ربّ زید الامر ربا من باب قتل إذا ساسه و قام بتدبیره. المصباح المنیر / ۲۵۹.

^{۶۸} (۲) - ربّ کلّ شیء مالک (الصحاح، ماده رب / ۱ / ۱۳۰) ربّ کلّ شیء مالک و مستحقه ای صاحب (القاموس / ۱ / ۷۳). الرب: المالک (تفسیر الکشاف / ۱ / ۵۳). و یطلق علی مالک الشیء (المصباح / ۱ / ۲۵۹)؛ و نیز رجوع کنید به: لسان العرب، المحيط و تاج العروس و ... گاه نیز لفظ رب، در جزء معنی که مالک تنها یا مدبر تنها باشد، استعمال می‌شود، و این استعمال مجازی است.

^{۶۹} (۳) - رجوع کنید به: تفسیر المیزان / ۱ / ۱۹، تفسیر آیه ۲ از سوره اول قرآن کریم؛ مجمع البیان / ۱ / ۲۱، تفسیر همین آیه شریفه؛ جوامع الجامع / ۱ / ۶؛ تفسیر الکشاف / ۱ / ۸، ج مصر، ۱۳۷۳؛ التمهیل العلوم التنزیل / ۱ / ۳۳.

^{۷۰} (۴) - سبأ: ۱۵.

است. اگر چه ممکن بود آنها لفظ «الله» را به کار نبرند و مثلا مانند یهودیان «یهوه» بنامند. اینکه آنها خدا را به چه نامی می خواندند، مورد بحث نیست، فقط می خواهیم بگوییم همین قدر قبول داشتند که خالق کل موجودات عالم خداوند است؛ ولی در مسأله «رب» اختلاف داشتند.

برای اثبات این سخن، چند مثال از رو در رو شدن پیامبران با امت های خویش، یا با طواغیت زمانشان از قرآن کریم می آوریم، تا بتوانیم درگیری های مشابه را در امت اسلامی بشناسیم.

قرآن کریم بارها و بارها داستان موسای کلیم علیه السلام و امت او، و درگیری های او با فرعون جبّار - طاغوت عصرش - را بازگو می کند. ما در سوره نازعات، گوشه ای حسّاس از این داستان را می خوانیم:

فرعون پس از برخورد با موسی علیه السلام و مشاهده آیات الهی، اجتماع عظیمی از مردم مصر تشکیل داد، و در میان آنها بانگ برداشت که: «من ربّ بالاتر و برتر شما هستم!»^{۷۱} یعنی اگر مرغ «رب» دارد و اوست مالک مرغ و پرورش دهنده اش - که قانون زیست و کمال مرغ مورد تربیتش را وضع می کند - من نیز همانند او «رب» شمایم. «رب» است که چیزهای مورد نیاز مربوب خویش را تأمین می کند، و احتیاج های او را برآورده می سازد، و راه و قانون و شرایط زیستن و کمال او را معین می نماید. از اینجا بود که فرعون گفت: «مگر نه این است که آنچه شما دارید، خوراکنان، آبتان، آنچه می خورید و آنچه می آشامید مال من است و از حیطة مالکیت من به دستتان می رسد»^{۷۲} بنابراین، قانون را که ویژگی دوم «ربوبیت» است، باید از من بگیرید. نیازهای شما را من تأمین می کنم، پس من نیز باید قانونگذار و فرمانده مطلق شما باشم.

ص: ۳۶

امپراتور مصر - فرعون - در آن روزگاران مالک تمام مصر بوده و هر کس که کار می کرده، کارگر و مزدور او محسوب می شده است؛ پس لازمه ربوبیت را، که دادن آب و نان و غذا و تأمین احتیاج های مردم می باشد، در ظاهر داشته و مدعی بوده است که: «اینها همه در ملک من است و من به شما می دهم؛ بنابراین، قانون را نیز من باید وضع کنم، و شما بر اساس نظرها و خواسته های من باید زندگی کنید. به هر صورت، من باید قانون بگذارم و شریعت و راه و رسم زندگی را من باید تعیین کنم. اگر می گویم بنی اسرائیل باید بنده باشند، کودکان پسر آنها ذبح شوند و دخترها زنده بمانند، قطعاً باید پذیرفته شود. اگر می گویم بنی اسرائیل باید پست باشند و قبطیان و مردم اصلی مصر، سرور باشند، قطعاً باید عمل گردد. اگر می گویم فلان چیز چنان بشود، حتماً لازم است بشود.»

ربوبیتی که فرعون ادعا می کرده، نه به این معنا بود که او خالق آسمان ها و زمین، و آفریننده انسان و سایر چیزها بوده است؛ بلکه او می گفته شما باید برای اجرای منویات من و به دست آوردن خشنودی من کار کنید، و طبق فرامین من عمل نمایید. زیرا من ربّ شما هستم؛ ربّ بالاتر و برتر! موسای کلیم علیه السلام در برابر این منطق چه می گوید، سخن او چیست، چه پیامی دارد و با فرعون چگونه درگیر می شود؟ خداوند به موسی و برادرش، هارون فرمان می دهد:

^{۷۱} (۱) - نازعات: ۲۴ - ۲۱. فَكَذَّبَ وَعَصَى ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى E

^{۷۲} (۲) - زخرف: ۵۱. وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَآ تُبْصِرُونَ E

«ای موسی و ای هارون! به نزد فرعون بروید و بگویید: ما از طرف کسی آمده‌ایم که خداوند و پروردگار توست، تو را پرورش داده و به کمال رسانیده. ای فرعون! تو که ادعا می‌کنی ربّ برتر و بالاتر مردم هستی، سخت در اشتباهی، و ادعایی واهی و دروغین داری. ما بر صدق سخنان آیه و نشانه‌ای از جانب پروردگارت به همراه داریم.»^{۷۳}

البته فرعون که پروردگاری برای خویشتن نمی‌شناسد، و این سخن را قبول ندارد، سؤال می‌کند: **فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى** :^{۷۴} «شما که ربوبیت را از من پذیرا نیستید، و می‌گویید ربوبیت از آن دیگری است، و باید قانون و حکم را از دیگری بگیریم، این دیگری کیست؟» **قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** :^{۷۵} «موسی می‌گوید: ربّ ما آن کسی است که همه چیز را

ص: ۳۷

آفریده و نظام زندگی و قانون زیستن برای آن چیز تعیین فرموده؛ و به عبارت دیگر، او را راهنمایی کرده است. و هر مخلوقی باید به موجب قانونی که او برایش قرار داده زندگی کند.»

فرعون سخن موسی علیه السّلام را متین می‌بیند و می‌ترسد که این حرف در دل‌ها جا بگیرد؛ لذا به ایجاد شبهه می‌پردازد تا اشتباه فکری به وجود آورد. فرعون می‌گوید: «پس مردم گذشته چه وضعی داشته‌اند؟ آیا آنها هم ربّی داشته‌اند؟ آیا ربّ مورد ادعای تو بر آنها هم فرمانروایی داشته است؟» موسی جواب می‌دهد و در جواب خود نیز بر ربوبیت حقّ متعال تکیه می‌کند: «اوضاع آنها و سرگذشتشان را پروردگار من می‌داند، که نه به گمراهی درمی‌افتد، و نه به فراموشی گرفتار می‌شود.»^{۷۶}

حوادث ادامه می‌یابد؛ باز فرعون برای شکستن منطق موسی علیه السّلام به حیلتی دیگر دست می‌زند.

وی می‌خواهد احساسات مردم را علیه او بشوراند؛ لذا به آن حضرت می‌گوید: «شما آمده‌اید که با سحران ما را از سرزمینمان بیرون کنید، و کشور و وطن ما را تسخیر نمایید. بنابراین ما هم از نیروی سحر برای نابود کردن سحر شما سود خواهیم برد.»^{۷۷} ساحران مزدور فرعون با تمام نیرو به جنگ موسی علیه السّلام می‌آیند؛ اما قدرت ربّ العالمین آشکار شده و تمام سحر ایشان نابود می‌گردد. ساحران که از دیگر مردم، روشنی بیشتری در شناخت سحر دارند، در برابر قدرت ربوبی، سر تعظیم بر خاک می‌سایند و می‌گویند: **أَمَّا بَرَبُّ هَارُونَ وَ مُوسَى** :^{۷۸} «ما به صاحب و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم.» سپس در برابر اعتراض و تشدد فرعون اعلام می‌کنند: **إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيُغْفِرَ لَنَا خَطَايَنَا وَ مَا**

^{۷۳} (۱) - طه: ۴۷-۴۳. **اَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ** E\1 **فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا تُعَذِّبُهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ... E**

^{۷۴} (۲) - طه: ۴۹.

^{۷۵} (۳) - طه: ۵۰.

^{۷۶} (۱) - طه: ۵۱ و ۵۲. **قَالَ فَمَا بِالْقُرُونِ الْأُولَىٰ قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنْسِي** E\

^{۷۷} (۲) - طه: ۵۷ و ۵۸. **قَالَ أَ جِئْنَا لِنُخْرِجَنَّكَ مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ... E**

^{۷۸} (۳) - طه: ۷۰.

أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى^{۷۹}: «ما به پروردگار و صاحبمان ایمان آوردیم، تا اشتباه‌های ما و گناه سحری که تو ما را بدان مجبور ساختی، ببخشد، و خداوند بهتر و پاینده‌تر است.»

در سراسر این داستان، نام «رب» تکرار می‌شود، و در هر دو طرف از «رب» سخن گفته می‌شود. موسی از او دم می‌زند؛ ساحران به او ایمان می‌آورند و فرعون او را قبول ندارد. بنابراین به خوبی و روشنی مشاهده می‌کنیم که درگیری در دو جبهه شیطان و رحمان، دوستان خدا و

ص: ۳۸

دشمنان او، پیامبران و طاغوت‌ها، بیشتر بر سر ربوبیت است، و اینکه ما رأی و قانون و حکم و دستور را از چه کسی باید بپذیریم.

در زندگانی حضرت ابراهیم علیه السلام، پیامبر بزرگ خدا نیز همین‌گونه درگیری و نبرد وجود دارد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ^{۸۰}

ابراهیم است و نمرود؛ خداوند به نمرود، ملک و سلطنت نیرومندی داده است. نیرومندی و قدرت مطلقه، او را به طغیان می‌کشاند و به ربوبیت حق متعال کافر می‌شود. درگیری ابراهیم با نمرود بر سر همین مسأله است؛ حضرت ابراهیم به او می‌گوید: «آن کس حق دارد قانون‌گذاری کند و چگونگی زیست بشر را تحدید و تعیین کند، که او را می‌آفریند و می‌میراند. آری ربّ همه، اوست و ربّ من هم اوست.»

نمرود، طاغوت آن عصر می‌گوید: «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ یک نفر را که محکوم به اعدام است از زندان بیرون آورده آزاد می‌کنم. این مرده محسوب می‌شد و من زنده‌اش کردم.»

دیگری را که آزادانه و بی‌گناه در کوچه یا خیابان راه می‌رود اعدام می‌کنم. این زنده بود و باید زنده می‌ماند، و من بودم که او را میراندم. بنابراین، خصوصیتی که تو برای «رب» برشمردی، من هم دارم. پس من هم رب هستم.»

اینجا بود که شبهه ایجاد شد و ممکن بود که افراد نادان، سخن او را بپذیرند. حضرت ابراهیم علیه السلام بدون درنگ، استدلال دیگری عرضه می‌دارد: «ربّ من که الله است، آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد. اگر تو رب هستی و در این ادّعا صادقی، خورشید را از مغرب بیرون بیاور!» فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ^{۸۱} چه می‌توانست بگوید، ناچار درمانده شده در پاسخ این نکته مبهوت ماند.

این یک صحنه از درگیری قهرمان توحید است. در مبارزه دیگری که حضرت ابراهیم علیه السلام با ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشیدپرستان داشت، نظیر همین درگیری تکرار می‌شود. حضرت ابراهیم به اجتماع این مشرکان آمده به

^{۷۹} (۴) - طه: ۷۳.

^{۸۰} (۱) - بقره: ۲۵۸. «آیا ندیدی آن کس را که خداوند به او پادشاهی عطا کرده بود، با ابراهیم درباره ربّش حاجّه می‌کرد؟»

^{۸۱} (۲) - بقره: ۲۵۸.

مجادله با آنها می‌پردازد. البته با زبان خودشان، و با آنچه ایشان بدان باور دارند؛ به شکلی که استدلال او را فهم کنند و پرده جهلشان دریده شود:

شب هنگام است. ابراهیم ستاره‌ای روشن می‌بیند. به انبوه ستاره پرستان رو کرده می‌گوید:

ص: ۳۹

هَذَا رَبِّي^{۸۲}: «این ستاره درخشان، پروردگار من است!»

اما وقتی ستاره غروب می‌کند، ابراهیم علیه السّلام به ضعف و نقص آن اشاره کرده می‌گوید: «این نمی‌تواند ربّ من باشد. ربّ من نباید غروب کند و من غروب‌کنندگان را دوست ندارم.»

داستان در مورد ماه و خورشید نیز تکرار می‌گردد و در آخر کار، پس از غروب خورشید (نیرومندترین و فروزنده‌ترین جرم آسمانی) ابراهیم علیه السّلام می‌گوید:

يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^{۸۳}

«ای قوم من! همانا من از همه چیزهایی که شما آنها را شریک ربوبیت خداوند قرار داده‌اید، بیزارم. من روی دل به سوی کسی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را خلق فرموده و ربّ من است.»

مردم دست از ابراهیم بر نمی‌دارند و سخن بین آنها ادامه می‌یابد. حضرت ابراهیم در برابر مجادله‌های ایشان اظهار می‌دارد: «پروردگار من، الله، مرا رهبری کرده است. من از خدایان دروغینی که شما شریک او قرار داده‌اید، نمی‌هراسم.»^{۸۴} روشن است که قوم ابراهیم علیه السّلام خدا را می‌شناختند، اما برای او در ربوبیت شریک قائل بوده‌اند، و در این مسأله است که ابراهیم با آنها درگیر شده و به بحث و استدلال پرداخته است.

در صحنه‌ای دیگر، ابراهیم علیه السّلام با بت‌پرستان قوم خویش درگیری و نبرد دارد. او به محض ورود به صحنه اجتماع و برخورد با بت‌پرستان، بر اساس بینایی‌ها و روشنی‌های خدادادی و مبتنی بر وحی و الهام، به مخالفت با ایشان می‌پردازد و می‌گوید: «این صورتک‌ها چیست که شما بدانها روی کرده و بر درگاهشان سر تعظیم فرود آورده‌اید؟ گفتند: ما پدران خویش را بر این راه یافتیم! فرمود: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. پرسیدند: تو با ما به شوخی سخن می‌گویی یا به جد؟^{۸۵} فرمود: بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^{۸۶}، نه، من کاملاً جدّی سخن می‌گویم. پروردگار شما همان پروردگار و نظام‌بخش

^{۸۲} (۱) - انعام: ۷۶.

^{۸۳} (۲) - انعام: ۷۸ و ۷۹.

^{۸۴} (۳) - انعام: ۱۰۸. وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ... E

^{۸۵} (۴) - انبیاء: ۵۵ - ۵۲. ... ما هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاقِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتُمْ مِنَ اللَّاعِبِينَ E

آسمان‌ها و زمین است که خود، آنها را خلق فرموده است.»

در واقع، اهل بابل بدین علت ستاره و ماه و خورشید می‌پرستیدند و آنها را معبود قرار داده بودند، که آنها را در زندگی خود مؤثر می‌دانستند، و تعیین سرنوشت خوب یا بد را به دست آنها می‌دیدند. یعنی چون آنها را ربّ و مدبّر جهان خود می‌دانستند، روی به عبادت آنها می‌آوردند.

در اینجا دو گونه شرک وجود داشت: شرک در ربوبیت، و شرک در الوهیت. بنابراین ابراهیم علیه السّلام در اینجا با تکیه بر خالقیت که مورد قبول همه مشرکان بوده، شرک در ربوبیت و الوهیت را ردّ و طرد می‌کند.

اصحاب کهف، جوانمردان خداپرست روزگاران قدیم نیز همین سخن را دارند. آنها در برابر طاغوت عصر خویش پیا می‌خیزند و از ربوبیت پروردگار آسمان‌ها و زمین دم می‌زنند:

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...^{۸۷}

در واقع اصحاب کهف می‌خواستند بگویند:

«این شخص که ادّعی ربوبیت می‌کند و می‌گوید که بشر باید از من فرمان ببرد و من باید برای او قانون بگذارم و زندگی‌اش را نظام بخشم، او رب نیست، او قانونگذار و نظام‌دهنده زندگی ما نیست. پروردگار ما همان ربّ آسمان و زمین است.»

در تاریخ برخورد اسلام و ایران نیز نمونه‌ای روشن از دخالت پادشاهان در قانون‌گذاری برای زندگی بشری، و تعیین حدود و مرزهای حیات انسان و تعیین نظام برای زندگی آدمی دیده می‌شود. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مقایسه برمی‌خیزند و نشان می‌دهند اینگونه قانون‌گذاری و تعیین نظام، خاصّ مقام منیع ربوبی است، و حتی خود ایشان هم در آن سهم یا دخیل نبوده فرمانبر محض می‌باشند.

از جمله، نامه ایشان به خسرو پرویز، پادشاه ایران بود. خسرو پس از دریافت نامه، از سر تکبّر آن را پاره کرد و اسلام را پذیرا نشد. آنگاه به استاندار یمن - که در آن روزگاران فرستاده دولت ایران بود - نگاهت تا کسانی به نزد پیامبر اسلام فرستاده او را به نزد شاه ایران گسیل دارند.

دو مأمور او از یمن به طائف، و از طائف به مدینه آمده به خدمت حضرت نبوی مشرف شدند.

هنگامی که به خدمت ایشان رسیدند، ریش خود را تراشیده و سبیل‌ها را رها ساخته بودند. پیامبر

^{۸۶} (۵) - انبیاء: ۵۶.

^{۸۷} (۱) - کهف: ۱۴.

اکرم از نگاه به صورت این دو ناخشنود بود. از آنها سؤال کرد: وای بر شما! چه کسی به شما فرمان داده که بدین صورت درآیید؟ گفتند: ربّ ما (پادشاه ایران) به ما چنین فرمان داده است! پیامبر اکرم فرمود: لیکن ربّ من امر فرموده است که من محاسن بازگذارم و شارب را کوتاه نمایم.^{۸۸}

چنان که مشاهده می‌کنیم جهان ربوبی حتی در این مسأله به ظاهر کوچک در سرنوشت انسان نیز دخالت کرده و در آن به وضع قانون پرداخته است؛ یک عمل را به مصلحت انسان دانسته و عمل دیگر را مطابق مصالح او نشناخته است.

اینها نمونه‌هایی هستند از تاریخ شرایع آسمانی که انگیزه اصلی درگیری انبیا و پیامبران خدا را با طاغوت‌های عصرشان روشن می‌کنند، و علّت اساسی نبرد مردان خدا و حزب خدا را در برابر احزاب مخالفشان آشکار می‌نمایند. در یک سو مردان خدایند که می‌گویند جز خداوند متعال هیچ کس نمی‌تواند برای بشر نظام زندگی تعیین کند و ربّ انسان تنها اوست؛ زیرا تنها او ربّ همه جهانیان می‌باشد. در سوی دیگر طاغوت‌هاییند که مدّعی قانون‌گذاری و نظام‌بخشی برای زندگی انسان می‌باشند.

تا اینجا نمونه‌های متعدّدی از برخورد پیامبران و مردان خدا با طواغیت هم‌عصرشان در مسأله مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت.

اینک به برخوردی که پیامبران با پیشوایان دینی در این زمینه داشته‌اند می‌پردازیم. در این مورد هم پیامبران با همان قاطعیّت و استحکام نمونه‌های قبل عمل می‌کنند. دخالت بعضی از پیشوایان دینی در احکام دین خدا، کم و زیاد کردن و تغییر آنها را تقبیح کرده‌اند و از اینکه آنها خویشان را به جای رب قرار می‌دهند محکوم دانسته‌اند و پیروان اینگونه کسان را مقصّر اعلام می‌نمایند.

قرآن کریم اولین سندی است که در این مورد در اسلام وجود دارد. قرآن کریم می‌فرماید: اهل کتاب، احبار و راهبان خویش را به جای خداوند، «رب» خویش قرار دادند. با روشنی مفهوم رب، ما معنای این آیه را می‌توانیم به خوبی بفهمیم. به علاوه روایت‌های فراوانی که از پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السّلام وارد شده مسأله را وضوح بیشتری می‌بخشد.

در سال نهم هجری، «عدی» پسر «حاتم طایی» که مسیحی مذهب بود به خدمت پیامبر

اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم رسید و پس از مذاکراتی اسلام را پذیرفت.^{۸۹} عدی در این دیدار، به گردنش صلیبی از طلا داشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: بتی را که به گردن آویخته‌ای به دور انداز. «عدی» صلیب را از خود دور کرد و از محضر آن حضرت خارج شد.

^{۸۸} (۱) - طبری ۲ / ۶۵۵ - ۶۵۶.

در ملاقات دومی که عدی با پیامبر اکرم داشت، شنید که ایشان این آیه را قرائت می‌فرمایند:

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ^{۹۰}

«یهود و نصاری به جای خداوند، پیشوایان دینی خویش را ربّ خود قرار دادند!»

عدی عرضه داشت: ما پیشوایان دینی خود را عبادت نمی‌کردیم! رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«آیا ایشان حلال خدا را، حرام نمی‌کردند و حرام او را حلال نمی‌کردند، و شما نیز بی‌چون و چرا از آنان پیروی می‌کردید؟»^{۹۱}

در این حادثه تاریخی، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشاره دارند به اینکه به چه شکل پیشوایان دینی در متن شریعت دخالت کرده‌اند و قوانین بشری بر اساس امیال و هواهای مختلف، جایگزین قوانین الهی شده است.

این حقیقت حتی امروز هم در میان مسیحیان وجود دارد. پاپ، پیشوای روحانی مسیحیت حق دارد که مقررات مذهبی کاتولیک را تغییر بدهد. مسیحیان نیز بی‌تأمل می‌پذیرند. کلیسا بر اساس انجیل موجود، مدعی است که می‌تواند قانونگذار باشد و آنچه او در زمین تصویب می‌کند در آسمان نیز پذیرفته خواهد گشت. و دقیقاً این همان سخن است که قرآن کریم در آیه مذکور بدان اشاره می‌کند. ما در انجیل متی می‌خوانیم:

«تویی پطرس، و برین صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم، و ابواب جهنم، بر آن استیلا نخواهد یافت، و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم، و آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی، در آسمان گشاده شود.»^{۹۲}

پس قرآن کریم که به احبار (دانشمندان) یهودی و راهبان (عابدان) مسیحی، عنوان «رب» داده است، بدین خاطر می‌باشد که آنها قانون‌گذاری می‌کردند، و در نظام زندگی انسان، اعمال نظر

ص: ۴۳

می‌نمودند. حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌نمودند. بنابراین درگیری انبیا بدین جهت بوده که بشر، فقط تحت ربوبیت حقّ متعال قرار گیرد، و تنها فرمان او را بپذیرد، و حلال و حرام و ممنوع و روا را از او بگیرد. تمام روح و محتوای دین نیز جز این، چیز دیگری نمی‌باشد.

^{۸۹} (۱) - ابن هشام ۴ / ۵۷۸ - ۵۸۱، ج مصطفی السقا و دیگران، مصر ۱۳۷۵.

^{۹۰} (۲) - توبه: ۳۱.

^{۹۱} (۳) - مجمع البیان ۵ / ۲۳ - ۲۴؛ تفسیر البرهان ۲ / ۱۲۱؛ الدر المنثور ۳ / ۳۳۰ - ۳۳۱.

^{۹۲} (۴) - انجیل متی، باب شانزدهم بند ۱۸ و ۱۹.

اگر من در سرزمینی مجبور شوم که حکمی را- بر خلاف فرموده خدا- از قدرتمندی بپذیرم و عمل کنم، او را ربّ خویش قرار نداده‌ام؛ گردن‌گذاری به ربوبیت افراد، آنجاست که با اختیار خود و بر خلاف فرمان خدا، قانون او را پذیرفته بدان عمل نمایم. که در آن صورت، آن موجود را ربّ خویش قرار داده‌ام. مثلاً پیشوای بزرگ روحانی مسیحیت کنونی، پولس می‌گفت: اینک من به شما می‌گویم اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفعی ندارد.

مسیحیان هم پذیرفته ختنه نکردند.^{۹۳} و یا می‌گفت: شراب بخورید، جایز و رواست، دین اجازه می‌دهد! آنها نیز می‌پذیرفتند.

در اینجا بود که مسأله رب قرار دادن پیشوایان دینی پیش آمد.

ص: ۴۴

اصطلاح سوم: الله

برای شناخت معنی «الله»- که آن را لفظ جلاله گویند- ناگزیر بودیم که نخست لفظ «اله» را بشناسیم تا پس از آن بتوانیم به معرفت لفظ «الله» نایل آییم.

لغویین گفته‌اند: لفظ «الله» از «اله» مشتق می‌باشد، و از اسم خاص خداوند، خالق جهان است^{۹۴} و در قرآن، همه اسماء حسنی از آن صاحب این اسم می‌باشد.

بنابر آنچه بیان شد، آنگاه که مسلمان می‌گوید: «لا إله إلا الله» می‌خواهد بگوید:

«جز الله خالق نیست، رازقی نیست، برآورنده حاجاتی نیست و انجام دادن کارها برای رضای اوست.»

ص: ۴۵

اصطلاح چهارم: عبد

این کلمه از ماده «عبادت» و «عبودیت» گرفته شده است. راغب اصفهانی در مورد عبودیت و عبادت می‌نویسد:

«العبودية إظهار التذلل، و العبادة ابلغ منها، لأنها غاية التذلل»: عبودیت عبارت است از اظهار کوچکی و ذلت، و عبادت در فهماندن این مطلب رساتر است؛ زیرا عبادت، عبادت می‌باشد در نهایت ذلت و کوچکی. بعد اضافه می‌کند: عبادت دو گونه است: عبادت تسخیری و عبادت اختیاری که این نوع دوم، خاص موجودهای صاحب شعور و ادراک می‌باشد.

^{۹۳} (۱) - رساله پولس به غلاطیان. تورات ختنه را یک حکم دینی می‌داند (رجوع کنید به: تورات، سفر لاویان باب ۱۲، بند ۳) و مسیحیت چیزی جز ادامه یهودیت نیست. بنابراین چنین حکمی در مسیحیت اولیه و تحریف‌ناشده وجود داشته و بعدها طبق فرمان پولس از میان رفته است (رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ختنه / ۳۴۳).

^{۹۴} (۱) - رجوع کنید به: مفردات القرآن (راغب)، ماده اله.

فیروزآبادی می‌نویسد: «عبد عبادة و عبودة و عبودية» عبادت کرد، یعنی اطاعت کرد. بنابراین عبادت و عبودیت یعنی فرمانبری.

پاره‌ای از لغویین هر دو نظر را آورده‌اند؛ مثلاً جوهری، لغت‌شناس معتبر و بزرگ، و صاحب کتاب «الصحاح» می‌گوید: «اصل العبودية: الخضوع و الذلّ، و العبادة: الطاعة»؛ عبودیت در اصل عبارت است از خضوع و ذلّت، و عبادت همان اطاعت و فرمانبری می‌باشد.

بنابراین عبد می‌تواند به معنای:

(۱) خضوع‌کننده، اظهار ذلّت و کوچکی کننده

(۲) اطاعت‌کننده، فرمانبر،

باشد.

این کلمه در معنای اوّل مقابل اله به معنای معبود قرار می‌گیرد، و در معنای دوم مقابل اله به معنای مطاع واقع می‌شود که همان معنای رب را دربردارد. یعنی مالک و قانونگذار همه جهان

ص: ۴۶

در دو صحنه تشریح و تکوین.

به همین معنای دوم از عبادت است که در حدیثی از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمودند:

«من أطاع رجلاً في معصيته فقد عبده.»^{۹۵}

«هر کس، از فردی در معصیتی اطاعت کند، او را پرستش نموده است.»

و نیز در معنای دوم (عبودیت در برابر ربوبیت) از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل می‌شود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«من أصغى إلى ناطق فقد عبده؛ فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله، و إن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس.»^{۹۶}

«اگر کسی به سخن گوینده‌ای گوش فرادهد، او را عبادت کرده است. در صورتی که گوینده از خدا سخن بگوید، شنونده خدا را عبادت نموده، و اگر از ابلیس سخن بگوید، او ابلیس را عبادت کرده است.»

^{۹۵} (۱) - اصول کافی ۲ / ۳۹۸.

^{۹۶} (۲) - عیون اخبار الرضا ۱ / ۳۰۳، ح ۶۳؛ وسائل الشیعة ۱۸ / ۹۲، ح ۱۳.

با توجه به همین نکته حساس، فرق میان مکتب اهل بیت (تشییع) و مکتب خلفا (تسنن) روشن می‌شود؛ و آن فرق اساسی این است که هیچ یک از ائمه اهل بیت علیهم السلام از نزد خود سخن نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند پیامبر فرموده، یا خداوند فرموده است.^{۹۷} حضرت امیر المؤمنین یا امام صادق نمی‌فرمودند: من می‌گویم؛^{۹۸} ولی پیشوایان دیگر مذاهب اسلام معتقد بودند که آنها می‌توانند اظهار نظر و رأی کنند. مثلاً خلیفه دوم، عمر در اجتماع عموم مسلمانان گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما، متعة الحج و متعة النساء^{۹۹} أو أنا أنهی عنهما و أضرب علیهما...»^{۱۰۰}

ص: ۴۷

«دو متعه بود که در عصر نبوی روا شمرده می‌شد؛ اما من از آنها نهی می‌کنم و آنها را حرام می‌نمایم، و عامل آنها را عقاب خواهم کرد، و تازیانه خواهم زد.»

امام صادق علیه السلام نمی‌فرمود من اجتهاد می‌کنم، من رأی می‌دهم، و یا نظر شخص من چنین است؛ بلکه می‌فرمود: قال الله، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. اما ابو حنیفه می‌گفت من این چنین اجتهاد کرده‌ام، و این نظر و رأی را دارم. و قیاس - که دخالت فکر بشری در احکام خداست - بدین ترتیب در مذهب فقهی او جایز بود. علمای ما در عصرهای اولیه، تنها محدث بوده‌اند، و از امام روایت می‌کرده‌اند، و علمایی که امروز هستند نیز نمی‌گویند من چنین می‌گویم. اینان فقیه هستند؛ یعنی کسانی که حکم خدا و رسول را می‌فهمند و در بیان هر حکمی از احکام اسلام، به گفتار امام یا حدیث پیامبر مراجعه می‌کنند، و یا به کتاب خدا، قرآن نظر می‌افکنند. بنابراین هر چه می‌کنند، کوشش در فهم حکم خداست، نه اعمال نظر شخصی و ذوق و سلیقه فردی. پس کسی که به دنبال امام صادق علیه السلام رفته یا از علمای مکتب او پیروی می‌کند، گوش به فرمان خدا داده است؛ او بنده خداست و خدا را عبادت کرده است. اما درست بر خلاف او، کسی که گوش به سخن افرادی بدهد که می‌گویند من می‌گویم، من اجتهاد کرده‌ام، من رأی می‌دهم، من قانون می‌گذارم؛ بندگی خدا را نکرده است.

با آشنایی به راه و روش این دو مکتب، نقش راستین ائمه اهل بیت علیهم السلام را در جوامع اسلامی خواهیم شناخت، و از این حقیقت که بدان اشاره شد، خواهیم فهمید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت حجّت بن الحسن علیهما السلام یک هدف داشته به یک شکل کار می‌کنند.

^{۹۷} (۳) - عن هشام بن سالم و حماد بن عیسی و غیره، قالوا: سمعنا أبا عبد الله عليه السلام يقول: حديثي حديث أبي، و حديث أبي حديث جدّي، و حديث جدّي حديث الحسين، و حديث الحسين حديث الحسن، و حديث الحسن حديث أمير المؤمنين عليهم السلام، و حديث أمير المؤمنين، حديث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حديث رسول الله صلی الله علیه و آله عزّ و جلّ. (اصول الکافی / ۱ / ۵۳)

عن عنبسة، قال: سألت رجلاً أبا عبد الله عليه السلام عن مسألة فاجابه فيها فقال الرجل: إن كان كذا و كذا ما كان القول فيها؟ فقال له: مهما أجتنبك فيه لشيء، فهو عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لسنا نقول برأينا من شيء. (بصائر الدرجات / ۳۰۰ - ۳۰۱)

^{۹۸} (۴) - رجوع کنید به: حوادث شورا، عبد الله بن سبا / ۲۱۴ - ۲۱۵ در متن عربی؛ و / ۲۶۵ - ۲۸۰ در ترجمه فارسی.

^{۹۹} (۵) - بداية المجتهد / ۲ / ۱۴۱: زاد المعاد (ابن قیم) / ۲ / ۲۰۵؛ المغنی (ابن قدامة) / ۷ / ۵۲۷؛ المحلی (ابن حزم) / ۷ / ۱۰۷.

^{۱۰۰} (۶) - احکام القرآن (حصاص) / ۱ / ۲۷۹؛ المحلی / ۷ / ۱۰۷.

ص: ۴۹

درس دوّم

ص: ۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَلَا

مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، يَسْمُونَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ عَنْهُ.»

پیامبر اسلام فرموده است:

«زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش، - که

همان خط و نوشته آن است - و از اسلام نیز جز نامش نخواهد

ماند. مردمان به این نام - مسلمان - نامیده می‌شوند، ولی آنان

از همه کس از اسلام دورترند.»

ثواب الاعمال (صدوق) // ۳۰۱؛ بحار الانوار ۵۲ / ۱۹۰

ص: ۵۱

اصطلاح پنجم: هدایت

مقدمه

آنچه در نظر است که مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد - تا آنجا که خداوند توفیق دهد - این جمله از حدیث پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است: لَا يَبْقَى مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، «از اسلام چیزی جز اسم آن باقی نمی‌ماند.»

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیش‌بینی عجیبی فرموده است. با برخورد به این پیشگویی، سؤال‌هایی برای ما پیش می‌آید:

مگر اسلام در زمان پیامبر به چه شکل بوده است؟

این اسلام بعد چه شده؟ یعنی چگونه آن را از محتوای اصلی خالی کرده‌اند؛ آن را به چه شکل تحریف نموده و چگونه حقایقی از آن را تبدیل یا کتمان نموده‌اند؟

چگونه ائمه علیهم السلام اسلام صحیح را- که اکنون در دست ماست- به میان امت بازگرداندند، و به همان‌گونه که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، به مردم عرضه داشتند؟

با شناختن و دانستن پاسخ‌های این سؤال‌ها، خواهیم دانست که تکلیف ما در زمان کنونی مقابل اسلام چیست.

پرسش‌های فوق در جمله زیر خلاصه می‌شود:

«اسلام چه بوده؛ چه شده؛ و اکنون چه باید کرد؟»

در بحث گذشته گفته شد که از دقت در آیات قرآن می‌فهمیم که «رب»، پرورش‌دهنده‌ای است

ص: ۵۲

که به موجود مورد تربیت خویش، نشو و نما می‌دهد تا آنجا که آن موجود به کمال برسد. تأمین نیازهای موجود مورد تربیت- مثل تدوین قانون‌های لازم جهت زندگانی- از شئون ربوبیت است و نیز دانستیم که درگیری مهم پیامبران با اقوامشان، و به خصوص با طاغوت‌های عصر خود بر سر این بوده که ربوبیت از آن کیست؟ و به شهادت قرآن کریم، اغلب پیامبران، نزاعی بر سر خالقیت باری تعالی با اقوامشان نداشته‌اند.

در قرآن کریم می‌خوانیم:

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... ۱۰۱

«اگر از ایشان پرسشی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است، حتما خواهند گفت: الله.» و لَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ۱۰۲

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... ۱۰۳

بنابراین، بحث و درگیری با مشرکان، غالباً بر سر خالقیت خداوند نبوده، بلکه عمدتاً بر محور ربوبیت، گفتگو و نزاع بوده است. اینجا مرکز اصلی جنگ پیامبران با طاغوت‌ها و امت‌های جاهلشان است. پیروزی در این نبرد است که پیامبران را به اقامه دین موفق می‌کند.

۱۰۱- (۱) لقمان: ۲۵.

۱۰۲- (۲) زخرف: ۹.

۱۰۳- (۳) زخرف: ۸۷.

ما گفتیم «رب» متعهد است که برای زیست موجودات مورد تربیتش قانون گذاری کند. اصولاً خصیصه برجسته ربوبیت همین است. الله خلق می کند و چون ربّ مخلوق خویش می باشد، چگونگی زیست او را مقدر می کند؛ به او قانون زندگی می دهد؛ نظام زیستش را تعیین می کند و او را به وسایل رسیدن به کمال خود، مجهز ساخته در این راه راهنمایی می کند.

پیامبران نیز بر سر همین خصیصه اساسی و اصلی - ربوبیت - می ایستادند، و می گفتند: ای بشر! ربّ تو و پروردگار تو، همان ربّ آسمان ها و زمین است. او برای همه موجودات قانون وضع کرده، او به آسمان و زمین و موجوداتشان نظام بخشیده است، و همو برای شما قانون گذاشته و راه و رسم زندگی معین نموده است:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ

ص: ۵۳

يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^{۱۰۴}

«پروردگار شما «الله» است که آسمان ها و زمین را در شش روز [دوره] آفرید و پس از آن بر تخت [قدرت و توانایی خویش] آرمید.^{۱۰۵} روز را - که با شتاب در پی شب است - با پرده شب پوشاند، و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخرند. [ای بندگان!] آگاه باشید که ملک آفرینش، خاص خداست و حکم نافذ، فرمان اوست که منزّه و بلند مرتبه و ربّ عالمیان است.» این آیه با کلمه «ربّ شما» شروع می شود، و پس از امثال آوردن از گردش جهان و پدیدار شدن شب و روز برای ربوبیت او، وی را با صفت «ربّ العالمین» می ستاید.

هدایت از شئون اصلی ربوبیت است. خداوند متعال چون ربّ جهان و موجودات آن است، هدایت همه آنها را به دست دارد:

سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ^{۱۰۶}

«تسبیح و تنزیه کن اسم ربّ اعلاّی خویش را،^{۱۰۷} آن کس که همه موجودات را متعادل خلق فرموده و هر عضو از اعضای هر موجود را به جای خویش نهاد^{۱۰۸}؛ آن کس که برای همه موجودات اندازه قرار داد و سپس بر اساس این تقدیر و اندازه، آنها را هدایت فرمود.»

حضرت موسی علیه السلام در برابر فرعون که از او در مورد ربّش سؤال کرد، فرمود:

^{۱۰۴} (۱) - اعراف: ۵۴.

^{۱۰۵} (۲) - اشاره به آنکه اداره همه امور را به دست قدرت خویش گرفت.

^{۱۰۶} (۳) - اعلی: ۱ - ۳.

^{۱۰۷} (۴) - در کنار نام مقدّس او، نام موجود دیگری را به عنوان اله و ربّ یاد مکن. (تفسیر المیزان ۲۰ / ۳۸۷)

^{۱۰۸} (۵) - یعنی همه وسایل کمال را به اندازه لازم، به هر موجود عطا فرمود.

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى^{۱۰۹}

«ربّ ما آن کسی است که همه چیز را خلق، و سپس هدایت فرمود.»

هدایت ناشی و زاییده از ربوبیت است، و هدایت - چنانچه در آیات سوره اعلی آمده است - از ابتدای پیدایش و تکوین موجود تا پایان حیات او ادامه دارد. ربّ جهان بر اساس صفت

ص: ۵۴

ربوبیت، بعد از خلقت موجود و اعطای وسایل تحصیل کمال بدو، او را به راه کمال راهنمایی می‌کند.

در مباحث گذشته به تفصیل بیان کردیم که راه و رسم زندگی موجودات، یعنی راه و رسم به کمال رسیدن آنها، هر یک درخور مرحله وجودی او تعیین می‌گردد؛ و هدایت هر کدام، به فراخور ساختمان و طبیعت اوست. در مورد یک دسته از ایشان، قرآن کریم سخن از تسخیر دارد. قرآن جمادات را در زنجیر نیرومند قانون آفرینش مجبور و مسخر می‌داند. اینها راه کمالشان را بدین شکل می‌پیمایند، و از آن ذره‌ای تخطی نمی‌کنند؛ زیرا دور شدن از راهی که خلقت برایشان معین نموده، مساوی با نابودیشان می‌باشد:

وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ...^{۱۱۰}

«و آفتاب و ماه را مسخر گردانید، هر یک از اینها تا وقت معینی به حرکت خویش ادامه می‌دهند.»

برای دسته‌ای دیگر از موجودات، هدایت الهی از نوع الهام است. حیوانات تحت هدایت الهامی خداوند زندگی می‌کنند و راه کمال خویش را می‌پیمایند و به حد تمام می‌رسند. زندگی دقیق و ظریف و گاه بسیار پیچیده حیوانات، همه از طریق الهام راهبری می‌شود. زندگی حیوانی از اولین لحظه حیات تا آخرین مرحله کمال، و از آنجا تا دم مرگ، در پرتو اینگونه از هدایت، ادامه می‌یابد.

در قرآن کریم مثالی از زندگی حیوانی را چنین می‌یابیم:

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا ...^{۱۱۱}

«پروردگارت به زنبور عسل الهام فرمود که در کوه‌ها یا درختان و یا خانه‌هایی که بشر برای تو ساخته مسکن بگیر؛ سپس از همه گل‌ها تغذیه کن و بر راه‌هایی که پروردگارت برای تو ساخته، فرمانبرانه راه برو.»

اما در مورد انسان، برترین موجود در میان این سه دسته، هدایت از طریق وحی می‌رسد.

^{۱۰۹} (۶) - طه: ۵۰.

^{۱۱۰} (۱) - زمر: ۵. و در سوره لقمان آیه ۲۹: أَلَّا كُلُّ جَيْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى \E

^{۱۱۱} (۲) - نحل: ۶۸ و ۶۹.

دستگاه ربوبی به کار می‌افتد و وحی از سرچشمه آن به وسیله فرشتگان مقرب و یا راه‌های دیگر به

ص: ۵۵

پیامبران نازل می‌گردد و راه و رسم زندگی انسان را تعیین می‌کند. زیست او را در همه جوانب نظام می‌بخشد و راه رسیدن به کمال‌های انسانی را به او نشان می‌دهد، و او را در طریق رسیدن به سعادت دو جهانی راهبری می‌کند.

ص: ۵۶

اصطلاح ششم: اسلام

نظامی که خداوند برای انسان معین و مقدر فرموده، در فرهنگ قرآن، «اسلام» نام دارد؛ دینی که برای بشر، بر اساس فطرت و ظرفیت وجودی او، و منطبق با طبیعت انسانی او، از جانب «رب» او آمده و «اسلام» نام گرفته است. اسلام، اسم خاص شریعت و دین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ آنچه که همه انبیا - نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام - به عنوان دین آورده‌اند، «اسلام» نام داشته است. بر طبق قرآن کریم، ادیان قبل از حضرت نوح علیه السلام نامگذاری نشده‌اند، ولی از عصر ایشان به بعد، نام همه شرایع خدا، اسلام می‌باشد.

بنابر منطق قرآن:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ^{۱۱۲}

«به طور قطع، دین نزد خداوند اسلام است، و اهل کتاب اختلاف نکرده‌اند در آن، مگر بعد از شناخت و دانایی، و البته آن هم از سر ظلم و ستم...»

بنابراین، تعریف اسلام، به این صورت خلاصه می‌شود:

«مجموعه قوانینی که پروردگار انسان، به تناسب ساختمان و مطابق طبیعت انسانی وی و جهان پیرامونش، برایش تشریح کرده است.»^{۱۱۳}

ص: ۵۷

از این به بعد بحث ما بر سر اسلام است که این اسلام - یعنی راه و رسم زندگی و فکر و اعتقاد و اخلاق انسان - چه بوده، پس از پیامبر به چه شکل در آمده، چگونه از محتوا خالی شده است و اکنون چه بایدش کرد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود: «لا یبقی من الاسلام إلا اسمه.» «از اسلام مگر اسمی باقی نمی‌ماند.» این اسلام چه بوده و چگونه بی‌محتوا شده که تنها اسمی از آن باقی مانده است؟

^{۱۱۲} (۱) - آل عمران: ۱۹.

^{۱۱۳} (۲) - این تعریف جامع و مانع نیست، بلکه تنها به جنبه عملی و قوانین مربوط به عمل توجه دارد.

با تحلیل دقیق از اسلام می‌توان آن را به چهار وجود گوناگون تقسیم نمود؛ به عبارت دیگر اسلام در جامعه انسانی، می‌تواند چهارگونه وجود داشته باشد:

وجود اسمی

وجود مفهومی

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

وجود جامعه اسلامی.

وجود اسمی

ما در مجموعه احکام فردی و اجتماعی و اخلاقیات و اعتقادات اسلامی، به یک سری از اصطلاحات برمی‌خوریم - که همچون تمام جوانب این شریعت - از جانب خداوند وضع شده‌اند؛ و در فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواندیم: زمانی خواهد آمد که از اسلام جز این اصطلاحات - که همان وجود اسمی اسلامند - چیزی باقی نخواهد ماند. پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث می‌شود و حکم «صلاة»، «وضوء»، «جهاد» و ... را می‌آورد.

«وضوء» در لغت عرب به معنای پاکیزگی، و «صلاة» به معنای نیایش، و «جهاد» گرفته شده از «جهد»، به معنای وسع و طاقت است. پیامبر این واژه‌ها را استخدام می‌کند و آنها را بر یک رشته رفتارها و اعمال - که بر اساس وحی تعیین و تنظیم شده - نامگذاری می‌نماید. در اینجا این واژه‌ها به سری الفاظی که در اسلام معنای خاصی دارند، وارد می‌شوند، و رنگ اسلامی می‌گیرند، و در شمار اصطلاحات خاص اسلام درمی‌آیند؛ و بالاخره در کنار سایر اصطلاحات، وجود اسمی اسلام را تشکیل می‌دهند.

ص: ۵۸

وجود مفهومی

مفاهیم راستین اسلام در همه جوانب آن - یعنی زمینه‌های عملی، اخلاقی و اعتقادی - وجود مفهومی اصطلاحات اسلام را تشکیل می‌دهند. آنگاه که پیامبران مبعوث می‌شوند، اصطلاحات دینی را به همراه مفاهیم حقیقی آنها، با هم می‌آورند و آنها را به عنوان رسالت الهی تبلیغ می‌کنند. و می‌دانیم که وظیفه اولیه و اصلی همه پیامبران، در سراسر تاریخ تبلیغ رسالات الهی است:

فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^{۱۱۴}

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رَسُولُنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^{۱۱۵}

^{۱۱۴} (۱) - نحل: ۳۵. در ضمن بررسی اصطلاح اسلام، به تحقیق مختصر اصطلاح رسالت نیز پرداختیم.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^{۱۱۶}

در یک تجزیه و تحلیل، می توان گفت که پیامبران دارای دو شخصیت متمایز از هم هستند: در مرحله اول، یک مسلمانند؛ بلکه نخستین مسلمان امت خویشند، چنان که قرآن کریم در این مورد اشاراتی دارد.^{۱۱۷} در مرحله دوم، پیام آور خدایند. اینان بنابر هر یک از دو شخصیت خویش، دارای وظایفی هستند؛ بنابر شخصیت اولیه خود که یک مسلمان می باشند، مأمورند نماز بخوانند، روزه بگیرند، مردم را به پاکی دعوت کنند و از فساد و تباهی بازدارند، به جهاد و حج بروند و خلاصه تمام وظایف مسلمانی را به نحو احسن انجام دهند. اما بنابر شخصیت دوم، مأمورند تبلیغ کنند، نه چیز دیگر.

اینان چون پیامبر خدایند، باید سخن خدا را به گوش مردم برسانند و در این راه، از هیچ مانعی نهراسند و تا پای مرگ بایستند؛ سنگسار بشوند، به تبعید و هجرت تن دردهند، اما سخن خدا را - که در اصطلاحات اسلامی و مفاهیم صحیح آن خلاصه می گردد - به مردم امتشان گوشزد کنند.^{۱۱۸}

ص: ۵۹

در سراسر تاریخ، پیامبران هم اسم و هم مفهوم اسلام را در جامعه عرضه می نمایند. تازه این کار اول آنهاست، نه تمام آن. آنگاه که در جامعه، مردم با واژه های اسلامی - مثل صلاة و وضوء و جهاد - و مفاهیم اسلامی آنها آشنا شدند، پیامبران به کوشش تازه ای دست می زنند؛ آنها تکاپو می کنند که این تفکر و این شناخت و این رسالت، به مرحله فعلیت و عمل برسد. یعنی مردمی به وجود آیند که به مفاهیم اسلامی جامعه عمل بپوشانند.

مردم عصر تبلیغ، با مجاهدت پیامبران، وجود اسمی و مفهومی دین خدا و یکایک اعمال و رفتار و اعتقادات آن را می شناسند و فهم می کنند. هم با اصطلاح خاص اسلامی آشنا می گردند، و هم با معنایی که در پشت آن نهفته است مأنوس می شوند. ابو ذرها و ابو لهبها، عمّارها و ابو جهلها، همه و همه معاصران انبیا، مؤمنان و کافران، کلیه اصطلاحات و مفاهیم اسلامی را درک می کنند. پس از آن، نوبت به وجود عملی اسلام می رسد، و پیامبران مجاهدت می کنند که این مفاهیم، وجود عملی و فعلی پیدا کنند؛ نمازگزار به وجود آید و به همه احکام و اخلاقیات اسلامی جامعه عمل بپوشانیده شود.

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

^{۱۱۵} (۲) - مائده: ۹۲.

^{۱۱۶} (۳) - نحل: ۸۲.

^{۱۱۷} (۴) - انعام: ۱۴ و ۱۶۳؛ اعراف: ۱۴۳؛ زمر: ۱۲؛ زخرف: ۸۱.

^{۱۱۸} (۵) - مورخین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که در برابر پیشنهادهای مالی مشرکان قریش فرمود:

ان الله لم يبعثني لجمع الدنيا والرغبة فيها وإنما بعثني لا بلغ عنه وأدل عليه. (تاریخ یعقوبی ۱۷ / ۲، ج نجف)

و نیز در روایت دیگری می خوانیم:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا معشر قراء القرآن! اتقوا الله عز وجل فيما حملكم من كتابه، فإني مسئول وأنكم مسئولون؛ إني مسئول عن تبليغ الرسالة، وإما أنتم فتسألون عما حملتم من كتاب الله وسنتي. (اصول کافی ۲ / ۶۰۶)

در اینجاست که سومین وجود- که وجود عملی اسلام است- خودنمایی می‌کند و شخصیت اسلامی پیدا می‌شود. شخصیت اسلامی در آن فرد نمایان شده که وضو می‌گیرد، نماز می‌گزارد، به روزه تن درمی‌دهد، حج و جهاد می‌کند و به اخلاقیات اسلام پایبند است. غیر از تبلیغ، تمام کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، ساختن شخصیت‌های اسلامی بود. او در این دوره، شخصیت علی علیه السلام، خدیجه، ابو ذر، عمار، سمیه، یاسر، خباب، بلال و ... را به وجود آورد. در اواخر اقامت پیامبر در مکه، این سه مرحله از وجود اسلام به مدینه انتقال یافت، و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا پا گرفت.

این مسأله خود روشن است که امکان ندارد مرحله سوم از وجود اسلام- یعنی وجود فعلی یا شخصیت اسلامی- در جایی باشد، اما وجود اسلامی و وجود مفهومی آن در آنجا نباشد. تا پیامبر اصطلاحات اسلامی را بیان نکند و معنای صحیح آن را تبلیغ نفرماید، وجود سوم که شخصیت اسلامی یا اسلام عملی است، به وجود نخواهد آمد؛ زیرا این دو وجود بر وجود سوم سبقت دارند.

ص: ۶۰

وجود جامعه اسلامی

حال که وجود سوم یا شخصیت اسلامی در جامعه شکل گرفت و به وجود آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مرحله چهارم از وجود اسلامی می‌پردازد که ایجاد جامعه اسلامی است. این در زمانی است که این شخصیت‌های اسلامی با پیامبر «بیعت» کرده‌اند تا جامعه اسلامی را بنیاد نهند؛ جامعه‌ای که در آن احکام اجتماعی اسلام اقامه شود و اسلام دیوار خانه‌ها را شکافته به صحنه اقتصاد و سیاست و صلح و جنگ پای نهد. اینجاست که مفهوم و عملکرد «بیعت» را در اسلام می‌فهمیم و درمی‌یابیم که بیعت، به وجودآورنده جامعه اسلامی، یا بالاترین وجودهای اسلام می‌باشد.

بنابراین اسلام در زمان پیامبر ما چهار وجود یافت. هم اصطلاحات دینی اعلام شد؛ هم مفاهیم عرضه و تبلیغ گشت؛ هم افرادی تربیت یافتند که بار عمل به اسلام را بردارند، و بالاخره یک جامعه اسلامی بنیاد گرفت.

در ادوار گذشته تاریخ بشر، در زمان تمام پیامبران (انبیای مرسل)، همین اصطلاحات شریعت خاتم الانبیاء، به همراه معنای آنها وجود داشت: «صلاة»، «زکاة»، «صوم»، «جهاد» و ... پیامبران سلف، به هر شکل ممکن، این اصطلاحات و مفاهیم را تبلیغ کرده بودند. اضافه بر این، شخصیت‌های اسلامی نیز تربیت می‌شد. البته توفیق پیروزی پیامبران در این قسمت سوم، گاهی کم و گاهی زیاد بوده است. بعضی از پیامبران هم این امکان را پیدا کردند که جامعه اسلامی ایجاد کنند؛ مانند موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام؛ و بعضی این امکان را به دست نیاوردند.

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام با تمام وجود خویش، با تمام مراحل و ابعادش در جامعه پدید آمد. اما بعد از آن حضرت چه شد؟ شاید برای شما خیلی شگفت‌آور باشد که بدانید، اسلامی که در میان گروه انبوهی از مسلمانان، هم‌اکنون هست، جز اسم اسلام، چیز دیگری نیست، و مفهوم و معنای واقعی آن از میان رفته است. مثلاً نماز صحیح شرطهایی دارد، وقتی این شروط وجود نداشته باشد، وجود حقیقی نماز از بین رفته است. همچنین روزه و جهاد و دیگر احکام اسلامی، اگر با خصوصیات و شرایط آن همراه نباشد، حکم اسلام بر آنها جاری نخواهد بود.

سؤال را تکرار می‌کنیم: «وجود لفظی و معنوی اسلام، و وجود شخصیت اسلامی و مجتمع اسلامی، در عصر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و عده‌ای از پیامبران پدید آمد، اما بعد از رحلت این پیامبران، اوضاع ایشان به چه صورتی درآمد؟»

در مورد پیامبران گذشته باید بگوییم: بعد از وفات ایشان، اسلام به کلی از متن جامعه حذف شد

ص: ۶۱

و تحریف و تبدیل و کتمان گشت. البته نه در عرض یک روز و به یک‌باره، بلکه در طول زمان.

اسلامی که حضرت موسی بن عمران آورد، رفته رفته از بین رفت؛ اسلامی که حضرت عیسی بن مریم تبلیغ فرمود، پس از او نابود گردید و حتی وجود اسمی و لفظی‌اش نیز نماند. زیرا اسم دینی که خداوند به تمام انبیاء وحی فرموده، «اسلام»^{۱۱۹} است؛ پس اسم شریعت موسی بن عمران علیه السلام نیز اسلام بوده و اینک به یهودیت تبدیل گشته است؛ اسم شریعت عیسی علیه السلام نیز اسلام بوده و به مسیحیت و نصرانیت تحریف شده است. این نام‌های جدید، از جانب خداوند نیست؛ بلکه ساخته امت‌هاست و به دست تحریفگران پیدا شده است. پس تحریف در ادوار گذشته، آن قدر پیشرفته بوده که نه تنها جامعه اسلامی طی آن از میان رفت - مثل جامعه اسلامی حضرت موسی بن عمران - بلکه شخصیت اسلامی ساخته او هم زیر و رو شد، و حتی اصطلاحات و مفاهیم اسلامی آن دین هم نابود شد.

تنها این گروه (یهودیان و مسیحیان) خود را به این دو پیامبر نسبت می‌دهند؛ ولی آیا این اعمال و رفتار و اعتقادات موجود در میان یهودیان و مسیحیان را، موسی بن عمران یا عیسی بن مریم، آورده‌اند؟ آیا شراب‌خواری، ختنه نکردن و اعتقاد به آنکه عیسی پسر خداست و خداوند متشکل از سه «اقنوم» است، از جانب حضرت عیسی بن مریم علیه السلام تبلیغ شده است؟ بنابراین جامعه اسلامی، شخصیت اسلامی، لفظ و معنای آن، همه و همه، از دست رفته؛ و به عبارتی: لم یبق من الاسلام الذی جاءت به الانبیاء قبل نبینا، حتی اسمها!

حال ببینیم در شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وضع به چه صورت است؟ خود آن حضرت می‌فرماید: «تنها اسمش می‌ماند». آری از اسلام فقط اسمی خواهد ماند و از قرآن رسمی (رسم الخط).

ما در صدد هستیم که این سخن را بفهمیم و پیرامون آن تعمق و کاوش کنیم. گفتیم اسلامی که انبیای گذشته آورده‌اند، هیچ یک از مراحل وجودی‌اش باقی نمانده است؛ اما در شریعت خاتم، طبق فرمایش آن حضرت، در عصر پس از وی، از اسلام تنها اسم آن پایدار می‌ماند. البته به معنای دقیق کلمه. این حادثه ناگوار، مربوط به عصر اولیّه امامت است. نقش ائمه اهل بیت در جامعه

ص: ۶۲

^{۱۱۹} (۱) - مقصود این نیست که در زبان سریانی حضرت نوح علیه السلام، یا عبرانی حضرت موسی و عیسی علیهم السلام عینا کلمه «اسلام» - که عربی است - وجود داشته، بلکه می‌تواند معنای «اسلام» به آن زبان‌ها مطرح بوده باشد. مانند کلمه «فارقلیط» در انجیل یوحنا، که به معنای احمد و محمد می‌باشد.

اسلامی، این بود که اسلام مرده و از مفهوم تهی شده و از جامعه بیرون شده را احیا کرده به جامعه بازگرداندند؛ هم وجود مفهومی اسلام و هم وجود عملی آن را زنده نمایند. این بزرگواران هم مفاهیم اسلام را به جامعه بازگرداندند، و هم به دنبال آن، شخصیت‌هایی بزرگ پروراندند.

دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می‌گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام، در جامعه اسلامی یاری کنند. و این نظر مؤید مسأله‌ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقها:

محقق حلی در «شرایع الاسلام» می‌نویسد:

«يجوز للفقهاء العارفين إقامة الحدود في حال غيبة الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.»^{۱۲۰}

شهید اول در کتاب «الدروس الشرعیة» می‌نویسد:

«و الحدود و التعزیرات الى الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبة للفقهاء الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع المكنة، و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الاقضاء مع الامن، و على العامة المصير اليه و الترافع في الاحكام.»^{۱۲۱}

لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت‌کنندگان که تشکیل‌دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که بر دوش آنها ایجاد یک جامعه صحیح امکان داشته باشد. بنابر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان بیعتی نگرفت، زیرا دیدیم بیعت زمینه تشکیل جامعه و نشان وفاداری و اطاعت افراد مسلمان نسبت به حکومت عادل اسلامی می‌باشد.

در معنی بیعت گفته‌اند:

«اعلم ان البيعة هي العهد على الطاعة، كأن المبايع يعاهد أميره على أنه يسلم له النظر في أمر نفسه و امور المسلمين، و لا ينازعه في شيء من ذلك، و يطيعه فيما يكلفه به من الامر...»^{۱۲۲}

«بايع السلطان، إذا تضمن بذل الطاعة له بما رضى له، و يقال لذلك بيعة و مبايعة.»^{۱۲۳}

ص: ۶۳

^{۱۲۰} (۱) - شرایع الاسلام / ۱ / ۳۴۴، ج نجف.

^{۱۲۱} (۲) - الدروس الشرعیة / ۱۶۵، ج ایران. و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد / ۱ / ۳۹۸ - ۳۹۹؛ عوائد الايام (فقیه نراقی) و ...

^{۱۲۲} (۳) - مقدمه ابن خلدون / ۲۰۹، ج دار التراث العربی.

^{۱۲۳} (۴) - مفردات القرآن، ماده بیع / ۶۷، ج تهران.

و نیز رجوع کنید به: المصباح المنیر و لسان العرب، ماده بیع.

در مکه از یک سو گروه مسلمانان بدان حد از قدرت انسانی و سیاسی و اقتصادی نرسیده بودند که در مقابل نیروی کفر - که سراسر جزیره العرب را فراگرفته بود - به تمام و کمال بایستند، و از سوی دیگر هنوز احتیاج به تربیت اسلامی داشتند که از پرورش یافتگان جاهلیت ظلمانی عرب، شخصیت‌های راسخ اسلامی به وجود آیند.

اینکه در تاریخ از زبان امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌شود که می‌فرماید: «اگر من چهل تن صاحب اراده پولادین می‌یافتم با گردانندگان سقیفه برابری می‌کردم.»^{۱۲۴}، باز به همین جهت و دلیل است که حکومت اسلامی احتیاج به پشتوانه‌ای نیرومند از شخصیت‌های اسلامی یا اسلام‌شناختگان فعال و عامل دارد. شاید این گروه که در عبارت منقول از امام متقین، چهل تن تعداد شده‌اند، هسته مرکزی حکومت عادلانه را تشکیل می‌دهند، نه تمام پیروان را. به این معنی که با یک عده چهل نفری، نه یک جامعه می‌شود تشکیل داد و نه یک حکومت، و جامعه اسلامی باید افراد فراوانی داشته باشد.

البته این افراد همان عموم مردمند که معمولاً پیروند، نه رهبر و متفکر و گرداننده، و آن چهل تن کسانی هستند که مغز متفکر مردم هستند، و گرداننده امور.

این مسأله هم روشن است که یک صاحب عزم و اراده پولادین، چه قدر می‌تواند در پیشبرد یک نهضت و فکر و عقیده مؤثر باشد، و در کنار او چندین و چند تن می‌توانند جمع شوند. مثلاً در تاریخ زعامت و حکومت علوی، یک تن چون عمّار یاسر یا کسی چون مالک اشتر نخعی، چه قدر مؤثر بودند، و نبودشان در شکست و توقف ظاهری جبهه حق چه قدر تأثیر گذارد؟ این دو بزرگ از همان کسانی بودند که امام آنها را صاحب عزم می‌خواند. و اینکه در تاریخ می‌بینیم بیش از هزار تن از صحابه پیامبر که در رکاب امیر المؤمنین در صفین شرکت داشتند^{۱۲۵}، همه به گرد عمّار جمع بودند، و او از تپه‌ای بالا نمی‌رفت و یا به وادی و دره‌ای قدم نمی‌گذاشت، مگر اینکه به همراه او بالا رفته پایین می‌آمدند، نشان می‌دهد که یک تن صاحب عزم می‌تواند چند نفر را به گرد خویش گرد آورد و به خود جذب نماید. بنابراین، جامعه اسلامی در مرحله اول بر دوش چندین تن از مردمان اسلام‌شناس، بصیر و جانناز و فرمانبردار، و از آن پس بر انبوه کثیر مردمان مسلمان بنیاد می‌گیرد.

ص: ۶۴

تحریف، و ابعاد آن در امم گذشته

ما در یک بحث مقایسه‌ای و تطبیقی کوچک، چگونگی تحریف و تبدیل و کتمان را در امت‌های گذشته بررسی می‌کنیم، تا با روشنی بیشتری، به شریعت آخرین و سرنوشت آن برسیم.

در این راه به تنها سند غیر قابل خدشه و دقیقی که از تاریخ ادیان الهی در دست داریم (قرآن کریم)، مراجعه می‌کنیم تا ببینیم شرایع آسمانی گذشته چگونه نابود شده‌اند.

^{۱۲۴} (۱) - شرح نهج البلاغه ۱ / ۱۴۱، ج قدیم، ۴۷ / ۲، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج مصر.

^{۱۲۵} (۲) - یعقوبی ۲ / ۱۶۴.

کتمان

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَسَّ مَا يَشْتَرُونَ^{۱۲۶}

« [یاد بیاور آنگاه را] که خدا از آن کسان که بدیشان کتاب داده است، پیمان گرفت که حقایق دینی را برای مردم بیان کنید و کتمان ننمایید. اینها پیمان را شکسته پشت سر انداختند و حقایق را به اندک بهایی فروختند. پس چه بدفروشی کردند.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ^{۱۲۷}

«آن کسان که نشانه‌ها و هدایت‌هایی را که ما نازل کردیم، آن هم پس از اینکه آنها را برای مردم، درون کتاب آسمانی روشن ساخته‌ایم، کتمان می‌کنند از رحمت الهی دور خواهند بود، و لعنت لعنت‌کنندگان بر ایشان شایسته است.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^{۱۲۸}

«آنها که کتب آسمانی را پوشیده و پنهان می‌دارند، و در برابر آن بهای اندکی می‌گیرند، به اندرون خویش جز آتش وارد نمی‌کنند. و خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نمی‌گوید و پاکشان نمی‌سازد، و برایشان عذابی دردناک خواهد بود.»

ص: ۶۵

در هم کردن حق و باطل

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^{۱۲۹}

«ای اهل کتاب! چرا دانسته و عمدا باطل را به روی حق می‌کشید، و حق و باطل را آمیخته حق را شبهه‌ناک می‌نمایید.»

وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^{۱۳۰}

«دانسته و فهمیده حق را لباس باطل نپوشانید، و آن را کتمان ننمایید، در حالی که به کار خود عالم و آگاهید.»

^{۱۲۶} (۱) - آل عمران: ۱۸۷.

^{۱۲۷} (۲) - بقره: ۱۵۹.

^{۱۲۸} (۳) - بقره: ۱۷۴.

^{۱۲۹} (۱) - آل عمران: ۷۱.

^{۱۳۰} (۲) - بقره: ۴۲.

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ^{۱۳۱}

«امید دارید اینها (اهل کتاب) به شما ایمان بیاورند، در صورتی که گروهی از ایشان کلام خدا را می شنیدند و بعد از اینکه آن را به خوبی فهم می کردند، دانسته به تحریفش می کشیدند؟»

... وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ...^{۱۳۲}

«پاره‌ای از یهودیان هستند که فراوان گوش به دروغ می سپارند؛ اینان کلام خدایی را از جایگاه اصلی آن خارج ساخته تحریف می کنند.»

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا ...^{۱۳۳}

«گروهی از یهودیانند که کلام خدا را از جایگاه اصیل آن (معنای حقیقی و مصداق واقعی) دور ساخته تحریف می کنند، و می گویند: شنیدیم و عصیان ورزیدیم.»

از دقت در آیات گذشته، درمی یابیم که امت‌ها برای زیور و کردن حقایق آسمانی و شرایع

ص: ۶۶

الهی، به راه‌هایی مختلف رفته‌اند؛ دسته‌ای از حقایق را کتمان و پنهان می کردند. در مورد گروه دیگر از حقایق، حق و باطل را آمیخته نموده شبهه‌ناک می ساختند. قسم سومی را نیز تنها تغییر مسیر داده به تحریف معنوی می کشیدند و به ظاهر و لفظ آن کاری نداشتند. خلاصه اینکه به وسیله اینگونه راه‌ها، کتاب‌های آسمانی را تحریف می کردند و تا آنجا پیش می رفتند که دیگر امکان شناخت حق از باطل وجود نمی داشت.

البته انگیزه اصلی همه این خیانت‌ها و زیور و کردن‌ها، این بود که همیشه و همه جا حقایق آسمانی با پاره‌ای از هواها و خواسته‌های نفسانی بشر در جنگ و نبرد بوده است. اعتبار و ارزش اینگونه حقایق، راه اعمال و اجرای خواسته‌های نفسانی را به روی قدرتمندان و اهل هوی می بسته؛ اینجاست که یا باید دست رد به سینه لذت‌ها و راحتی‌های بی حساب زد و یا آن حقایق را از اعتبار و رسمیت انداخت، و یا آن را تغییر ماهیت داد. زورمندان همه امت‌ها، غالباً راه سوم را انتخاب می کردند. از آنجا که حاضر به پذیرش راه اول و ترک دلخواه‌ها و لذت‌هایشان نبودند.

همچنین راه دوم نیز شدنی نبود، زیرا انکار یک‌باره حقایق دینی به موقعیت آنها لطمه وارد می آورد و زندگی را برایشان مشکل می ساخت. پس بهترین روش این بود که در زیر سرپوش دین، تمام مفاهیم و حقایق آن را زیر و رو و تحریف

^{۱۳۱} (۳) - بقره: ۷۵.

^{۱۳۲} (۴) - مائده: ۴۱.

^{۱۳۳} (۵) - نساء: ۴۶.

کنند. چنین بوده است سرنوشت همه ادیان آسمانی؛ و کلیه شرایع گذشته بدینسان تحریف می‌شدند. قرآن کریم این خیانت‌ها و جنایت‌ها را تحت کلمه «بغی»- به معنی سرکشی و ستم و تجاوز- جمع کرده است.^{۱۳۴}

در گذشته دیدیم که مقتضای ربوبیت الهی این است که قوانین خویش را- که تنها قوانینی است که بر طبیعت انسان راست می‌آید- به وسیله وحی بر پیامبران فرستاده به دست آنها بر ما تبلیغ فرماید. و نیز دانستیم که پیام‌آوران الهی، از آن جهت که پیام آورند، وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارند. اما هر پیامبر، پیش از اینکه پیام‌آور خدا باشد، یک مسلمان است. آنچه ما بنابر مسلمان بودنمان وظیفه داریم، او هم دارد؛ او چون مسلمان است، باید نماز بخواند، روزه بگیرد، حج بجا آورد، جهاد کند و حکومتی بر پایه عدل برپا نماید. اینها همه و همه وظیفه مسلمانی اوست، نه وظیفه رسالت. ولی پیامبر از آنجا که رسول و فرستاده خداست، هیچ وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارد.

اکنون در تکمیل بحث اصطلاح اسلام، و با توجه به اینکه دانستیم مفهوم اصلی پیامبری چیزی جز تبلیغ اسلام نیست، به بررسی مسأله امامت و بحث وظیفه ائمه اهل بیت علیهم السلام- به عنوان حاملان و حافظان و ناشران اسلام بعد از عصر رسالت- می‌پردازیم.

ص: ۶۷

حافظان و ناشران اسلام

در اسلام دو مکتب و دو بینش موجود است: مکتب امامت و مکتب خلافت.

در مکتب امامت، امام ویژگی‌هایی دارد. از جمله اینکه باید از کلیه گناهان و لغزش‌ها، معصوم باشد. دیگر اینکه تعیین او، فقط از جانب خداوند امکان دارد و پیامبر در انتخاب او نقشی ندارد.

تنها وظیفه پیامبر در این مورد، تبلیغ و رساندن فرمان الهی است. خداوند متعال انتخاب می‌کند و پیامبر خبر انتخاب الهی را برای مردم بازگو می‌نماید.

در این گروه از امامان- که اولشان حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام و آخرشان حضرت حجة بن الحسن العسکری علیه السلام است- آنچه برای امام اول می‌دانیم و می‌شناسیم، برای آخرین امام نیز قائل هستیم. آنچه برای حضرت علی علیه السلام، مانند عصمت، تعیین الهی، الهام، شناساندن همه‌جانبه اسلام و ... اثبات می‌شود، برای همه امامان وجود دارد و اثبات می‌گردد.

اما در مکتب خلفا، خلیفه را مردم اختیار می‌کنند و به انتخاب مردم است که او حائز مقام خلافت می‌گردد. در اینجا نیز آنچه برای ابو بکر- خلیفه اول- ثابت می‌شود، تا پایان خلفای عثمانی اثبات شده است. خلافت ابو بکر با انتخاب و بیعت مردم اثبات گردید، بنابراین، این شیوه انتخاب تا به آخر دوران خلافت، پابرجا و معتبر خواهد بود.

^{۱۳۴} (۱) - بقره: ۲۱۳؛ آل عمران: ۱۹؛ شوری: ۱۴؛ جاثیه: ۱۷.

این بحث یک پیش درآمد بسیار کوچک بود. حال بنگریم که در مکتب امامت، و بر اساس بینشی که در آن وجود دارد، حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام چگونه شناخته می‌شود و پیامبر در مورد وی چه فرموده است. با بررسی زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به خوبی روشن می‌شود که تبلیغ احکام الهی به وسیله آن حضرت، غالباً با حوادث مکان و زمان بی‌ارتباط نبوده است. مثلاً

ص: ۶۸

حادثه‌ای اتفاق می‌افتاده؛ به دنبال آن به حضرت مراجعه می‌شده و در نهایت جبرئیل حکم آن را با وحی به حضرتش نازل می‌نموده است. یا مثلاً در مسائل اجتماعی و خانوادگی، اختلافی پیش می‌آمد، یا کسی سؤالی مطرح می‌کرد و یا از جانب دوست یا دشمن، مسأله‌ای به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می‌شد؛ به دنبال آن وحی فرود می‌آمد و حلّ اختلاف می‌کرد و جواب سؤال داده می‌شد.

در اینجا به یک حادثه بسیار مهمّ تاریخ اسلام اشاره می‌کنیم و از آن الهام می‌گیریم:

سال هشتم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرده و به مدینه بازگشته است. اینک مسلمانان، نیرومندترین قدرت در جزیره العرب می‌باشند؛ اما نیروهای پراکنده‌ای در مناطق گوناگون عربستان وجود دارند که هنوز به زیر پرچم اسلام نیامده‌اند. پاره‌ای از قبایل مشرک عرب نیز هستند که با وفاداری به عادات عرب جاهلی به مکه می‌آیند. این مشرکان در مکه به دور خانه خدا طواف می‌کنند؛ سعی بین صفا و مروه انجام می‌دهند؛ عرفات می‌روند و از عرفات به مشعر می‌آیند؛ سپس به منی رفته در آنجا ذبح و حلق و همه کارها را به جا می‌آورند. بعد از قدرت یافتن اسلام و تسخیر مکه، همه این کارها در میان انبوه مسلمانان انجام می‌شود، و مسلمان و مشرک، این سنت بزرگ ابراهیم علیه السلام را عمل می‌کنند، و هر کدام به راه خود می‌روند و به دیگری کاری ندارند.

در چنین موقعیتی بود که سوره براءت (توبه)، همچون فرمانی قاطع نازل شد تا آمیختگی مسلمان و مشرک را از میان بردارد:

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ
أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ ...^{۱۳۵}

در این آیات خداوند به مشرکان به طور صریح اعلام می‌فرماید:

«خدا و پیامبر او از شما بیزارند. شما دیگر حق ندارید به حج بیایید. شما که بت پرست و مشرکید، شما که با «الله»، ربّ دیگری قائل هستید، حق ندارید به خانه خدا و پایگاه توحید رفت و آمد کنید. خانه خدا، مال آنهاست که جز او ربّ دیگری نمی‌شناسند. البته آنها که با پیامبر عهد و پیمانی دارند، تا پایان عهدشان خواهند ماند.»

ص: ۶۹

بدین ترتیب اعلام بیزاری و نبرد با عموم مشرکان عرب داده شد. این فرمان و حکم خداست و باید به اعراب بت پرست و مشرک ابلاغ شود. پیامبر مأمور تبلیغ است. تبلیغ اوّلیه قرآن و هر حکم از احکام خدا به مخاطب‌های آن، شأن خاص معصوم است. افراد مکلف و مخاطبان یک حکم الهی، اوّلین بار باید آن را از زبان یک معصوم بشوند.

قرآن کریم تصریح می‌کند که مأمورین غیبی ما (فرشتگان)، همه جوانب و ابعاد صاحبان رسالت را در هنگام تبلیغ رسالات الهی نگاهبانی می‌کنند، تا این تبلیغ، بدون اشتباه و لغزش انجام گیرد و حقایق آسمانی در کمال درستی و سلامت به دست مردم برسد.^{۱۳۶} این همان اصلی است که از آن به «مصونیت تبلیغ دست اوّل» یاد کردیم که عبارت است از این سنت الهی که «تبلیغ بار اوّل، باید به وسیله شخص معصوم انجام گیرد».

اینجا اشاره لازمی هست که بدون آن، مطلب چنان که باید فهمیده نمی‌شود. و آن اینکه مفاهیمی که باید به مردم تبلیغ شوند - بنابر یک تقسیم - به دو بخش تقسیم می‌شوند:

یک بخش آنهاست که لفظ و معنایشان هر دو از خداوند است، که این خاص قرآن کریم و سایر کتب آسمانی می‌باشد. دوم آنهاست که معنا و مفهوم آنها آسمانی بوده، اما لفظش از پیامبر اکرم است، و آن حدیث و سنت می‌باشد.

قرآن کریم را خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرموده است که هم عین الفاظ و عبارات، و هم جمیع مفاهیم و معانی آن، از جانب اوست. و البته این قرآن، شامل کلیات و رءوس مسائل اسلامی می‌باشد و معمولاً در مسائل جزئی وارد نمی‌شود. اما یک سری از احکام و معارف اسلامی هست که در ظاهر قرآن کریم از آنها یاد نشده است؛ مثل اینکه نماز چند رکعت است، ذکر رکوع و سجود چیست، چگونه تشهد بخوانیم، طواف به دور خانه خدا - در حج - چند بار باید انجام شود، میقات کجاست، چگونه احرام ببندیم، در چه چیزها صدقه^{۱۳۷} واجب است، نصاب هر چیز در صدقه چه اندازه می‌باشد و همه ریزه‌کاری‌های دیگر. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید با استناد به وحی، اما با الفاظ و عبارات خویش، به بیان این ریزه‌کاری‌ها بپردازد. در این رشته از احکام، معنا و مفهوم از خداوند، اما لفظ از پیامبر است.

تبلیغ آنچه که لفظ و معنایش از خداوند بوده است (قرآن کریم)، تا سال آخر وفات پیامبر تمام

ص: ۷۰

شد و پیامبر آن را به همه افراد تبلیغ فرمود. اما آن مفاهیم و حقایق که باید در سنت نبوی بیان شود، خود به دو قسم می‌شوند:

یکی آن قسمت بوده که مسلمان‌ها در آن عصر نیاز و حاجت داشته‌اند، که همه آنها را پیامبر تبلیغ نموده است.

قسمت دیگر که در عصر پیامبر زمان عملش نبوده و در زمان‌های بعد، هنگام عمل بدانها فرا می‌رسیده؛ که بدیهی است در عصر پیامبر به تبلیغ نیاز نداشته است.

^{۱۳۶} (۱) - رجوع کنید به سوره جن: ۲۶ - ۲۸.

^{۱۳۷} (۲) - مراد از صدقه در اینجا همان است که عرفاً، بدان زکات می‌گویند.

مثلا این مسأله که «اگر حاکم بر مسلمانان معصوم نباشد و پیامبر الهی یا امام بر حق نباشد، تکلیف مسلمانان چیست و با او باید چگونه رفتار کنند؟» در عصر پیامبر مورد احتیاج نبوده است.

و نیز این مسأله که «اگر بین دو گروه مسلمان، جنگی پدیدار شد، باید با گروه ستمگر چه رفتاری کرد و اموال به دست آمده از ایشان، در اسلام چه حکمی دارد؟» و نظایر این احکام، در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موقعیت اجرایی نداشت و بعدها در زمان امیر المؤمنین، علی علیه السلام عینیت یافت، و حکم اسلامی آن به وسیله امام اجرا شد.

و یا این مسأله که «اگر مسلمانان در برابر حاکم معصوم، جنگ برپا نمودند، با اسیرانشان چه باید کرد و غنائم جنگی را در چه صورت می توان تصاحب نمود؟» همه و همه، مسائلی بودند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانها نیازی نبود و بعدها مطرح شدند، و بدین علت پیامبر آنها را بیان نفرمود.

همه این حوادث و هزارها حادثه و مسأله دیگر بوده است که در اسلام حکم و دستور و قانون داشته و خداوند آن را برای پیامبرش از طریق وحی بیان نموده است؛ اما چون موقعیت اجرایی آنها پدید نیامده است، حضرت پیامبر آن را برای عموم توضیح نفرموده اند و حکم آنها برای مردم مشخص نیست. در اینگونه مسائل، پیامبر، احکام خدا را نزد امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاده و اوست که بعد از آن حضرت وظیفه دار بیان آنها می باشد.^{۱۳۸}

به بیان دیگر، مسائلی که باید تبلیغ شوند، گاه بی واسطه و برای اولین بار تبلیغ می شده، و گاه با واسطه.

احکامی که باید به مکلفان برسد، در مرحله اول باید به وسیله فرد معصوم و خالی از لغزش و

ص: ۷۱

خلل، تبلیغ شود. نماز، روزه، زکات، جهاد یا هر حکم دیگر الهی، در نخستین بار باید به وسیله مبلّغ معصوم به مکلف تبلیغ شود، یا به واسطه کسی که از طرف خدا تعیین شده و از لغزش و اشتباه مصون است. وگرنه ممکن است حکم خدا دستخوش کم و زیاد و خطا و نسیان قرار گیرد. البته هر مسلمان، بعد از اینکه احکام را به درستی آموخت، می تواند و باید به دیگران تبلیغ نماید. یک مسلمان به دیگری می گوید: نماز را پیامبر چنین به من آموخت، و یا خصوصیات فلان حکم را به این شکل تعلیم می کرد، و یا فلان عمل را به این صورت انجام داد. یک مسلمان معمولی غیر معصوم نمی تواند بدون اینکه از واسطه ای نقل کند، بگوید: نماز را خدا چنین بر شما لازم کرده است. نه، اصولاً چنین حقی برای غیر معصوم وجود ندارد. نکته اساسی و دقیق اینجاست.

پس آن دسته از احکام اسلامی که در عصر نبوی، به علت نبود نیاز و موقعیت تبلیغ نشده اند، بعد از پیامبر، به وسیله چه کسی باید تبلیغ شوند؟ پاسخ به این سؤال، ما را به عمل و نقش ائمه آگاه می سازد.

مردی از من

^{۱۳۸} (۱) - در روایات معتبر شیعه آمده است که تمام مسائل مورد احتیاج بشر را پیامبر اکرم بر حضرت علی املا فرمودند و آن حضرت آنها را در کتابی به نام «جامعه» گرد آورده است که به صورت یک میراث علمی نزد اهل بیت پیامبر موجود است. در مصادر اهل تسنن هم از این کتاب (جامعه)، نشانه های فراوانی وجود دارد. در آینده درباره این کتاب، بیشتر بحث خواهیم داشت.

آیات سوره براءت نازل شده و مخاطب مخصوص این آیات، مشرکین هستند. اینها در مکه‌اند و از دسترس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دور. مورد تبلیغ این آیات، مردم مدینه نیستند؛ زیرا روی این سخن با ایشان نیست و سخنان و دستورهایی است برای مشرکان و بس. دیدیم تبلیغ به مخاطبین از دیدگاه اسلامی - آنچنان که بعدا روشن تر می‌فهمیم - باید به واسطه معصوم انجام شود، و دلیل ما نکات روشن و برجسته‌ای است که در متن داستان خواهد آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم أبو بکر را خواسته آیات را بدو سپرد و فرمود: سوار شو و به مکه برو، و این آیات را به مخاطبین آن (مشرکان)، تبلیغ کن!

اینجا وحی است از جانب خداوند؛ مخاطب آن، مسلمانان ساکن مدینه نیستند تا پیامبر شخصا آن را به ایشان اعلام نماید، و تبلیغ دست اول به وسیله معصوم انجام شده باشد. اگر روی سخن با مردم مدینه بود، البته أبو بکر که یک تن از ایشان است، می‌توانست به عنوان تبلیغ دست دوم، آیات را به هر جا و هر کس اعلام بدارد؛ ولی دیدیم که چنین نبود. روی سخن اختصاصا با مشرکان بود و چگونگی برخورد اسلام را در آینده با ایشان اعلام می‌داشت. بنابراین خواندن آیات در مکه جز به وسیله مقام عصمت، جایز نبود.

ص: ۷۲

أبو بکر سوار می‌شود و به سوی مکه حرکت می‌کند. جبرئیل نازل می‌شود و برای پیامبر اکرم این فرمان قاطع الهی را فرود می‌آورد: «لا یبلغ عنک إلا أنت أو رجل منک.» «تبلیغ حکم خداست، آن هم تبلیغ دست اول؛ یا باید خودت بدان اقدام کنی، یا کسی که از خودت باشد» این اصل حادثه است.

اکنون احادیث مربوطه را رسیدگی می‌کنیم. لازم به تذکر است که تمام احادیثی که می‌خوانیم از کتب معتبر اهل سنت است و از مصادر شیعی استفاده نمی‌نماییم. اصولا نیازی به این کار نیست؛ زیرا روایات معتبر اهل سنت تقریبا همه جوانب این حادثه را روشن می‌نمایند.

ترمذی در «صحیح»، نسائی در «خصائص»، احمد بن حنبل در «مسند» و بسیاری از محدثین مشهور دیگر این حادثه را نقل کرده‌اند. ما الفاظ را از صحیح ترمذی نقل می‌نماییم:

انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آیات براءت را همراه أبو بکر به سوی اهل مکه فرستاد؛ اما او را از میان راه بازخواند و فرمود:

«لا ینبغی لأحد أن ینبغ هذا إلا رجل من أهلی.»^{۱۳۹}

«شایسته نیست این آیات را جز مردی از اهل بیت من برای مردم بازخواند.»

اهل بیت کیانند؟ آنان که مشمول آیه شریفه: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**^{۱۴۰} هستند و از هر نوع پلیدی به دور می‌باشند.^{۱۴۱} این گروه شرط تبلیغ دست اول، یعنی عصمت و مصونیت الهی را دارا هستند.

^{۱۳۹} (۱) - الجامع الصحیح (ترمذی) ۵/ ۲۷۵، کتاب تفسیر القرآن، ح ۳۰۹۰؛ المسند ۳/ ۲۸۳، ج قدیم؛ الخصائص / ۲۰ و ۲۱، ج مصر.

^{۱۴۰} (۲) - احزاب: ۳۳.

بنابراین، اینک که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌تواند آیات را به مخاطبین آن ابلاغ کند، باید کسی که شرایط اختصاصی تبلیغ دست اول را دارد، بدین مهم دست یازد. لذا پیامبر اکرم، حضرت علی علیه السلام را فراخواند، و آن آیات را به او عطا فرمود که وی این مأموریت را انجام دهد.

در این مورد روایاتی چند از خود امام امیر المؤمنین علیه السلام موجود است. در یکی از آنها - که زید بن یثیع از حضرتش نقل می‌کند - چنین آمده است:

پیامبر سوره براءت را با ابو بکر به سوی اهل مکه گسیل داشت. بعد از رفتن ابو بکر، آن حضرت،

ص: ۷۳

علی را به دنبال او فرستاد و فرمود: نامه (محتوی آیات قرآن) را بگیر و آن را به مکه برسان. امام به دنبال ابو بکر رفته نامه را از وی بازگرفت و برای انجام مأموریت به مکه رهسپار گردید. ابو بکر نیز با پریشانی به مدینه بازگشت. او ناراحت بود و می‌ترسید نکند که درباره‌اش از آسمان، مطالبی بر پیامبر نازل شده باشد. لذا پس از رسیدن به شهر مدینه، نزد پیامبر آمد و سؤال کرد: آیا در مورد من چیزی نازل شده است؟

پیامبر فرمود: نه، درباره تو در این مورد چیزی نازل نشده؛ الا اینکه من مأموریت یافتم که یا خود این آیات را تبلیغ نمایم، یا یک تن از اهل بیتم را بدین کار روانه دارم.^{۱۴۲}

در روایت دیگر امام می‌فرماید که من به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من سخنور و خطیب نیستم. پیامبر فرمود: چاره‌ای وجود ندارد؛ به ناچار یا من باید این آیات را ببرم یا تو آنها را برسانی. من گفتم: حال که ناگزیرم و چاره‌ای نیست، پس من آنها را خواهم برد. پیامبر فرمود: برو! بی‌تردید خدای متعال زبان تو را بر حق و حقیقت ثابت خواهد داشت، و دل تو را هدایت خواهد فرمود. پیامبر این سخن را گفت و آنگاه دست مبارکش را بر دهان علی گذاشت.^{۱۴۳} در عبارت دیگری که از آن حضرت در دست می‌باشد این چنین آمده است:

ده آیه از سوره براءت بر پیامبر اکرم نازل شد. آن حضرت، ابو بکر را به نزد خود خواند و آیات را با او همراه کرد که به مکه برود و بر اهل آن دیار بخواند. ولی پس از زمانی مرا احضار کرد و فرمود: خودت را به ابو بکر برسان؛ هر جا که به او رسیدی نامه را از وی بازگیر و آن را به مکه ببر و بر اهل آن اعلام بدار. من ابو بکر را در «جحفه» ملاقات کردم و نامه را از وی بازگرفتم. ابو بکر نیز به نزد پیامبر بازگشت و گفت: یا رسول الله! درباره من چیزی نازل شده است؟ حضرت فرمود: نه، ولی جبرئیل به نزد آمد و گفت:

«لَنْ يُوَدِّيَ عَنكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِّنْكَ.»^{۱۴۴}

^{۱۴۱} (۳) - به مصادیق «اهل بیت» در روایات اهل سنت بنگرید: مسلم / ۷ / ۱۳۰؛ سنن (بیهقی) / ۲ / ۱۵۲؛ مسند (احمد) / ۴ / ۱۰۷؛ المستدرک / ۳ / ۱۴۷.

^{۱۴۲} (۱) - الخصائص / ۲۰، ج مصر: تفسیر طبری / ۱۰ / ۴۶.

^{۱۴۳} (۲) - المسند / ۱ / ۱۵۰، ج قدیم، / ۲ / ۳۱۹، ح ۱۲۸۶ تحقیق احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور / ۳ / ۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر / ۲ / ۳۳۳.

^{۱۴۴} (۳) - المسند / ۲ / ۳۲۲، ح ۱۲۹۶؛ مجمع الزوائد / ۷ / ۲۹؛ تفسیر ابن کثیر / ۲ / ۳۳۳؛ الدر المنثور / ۳ / ۲۰۹.

«جز تو یا مردی از تو، از جانب تو ادای رسالت نمی‌تواند بکند!»

روایت دیگر از سعد و قاص است. این صحابی می‌گوید:

ص: ۷۴

پیامبر أبو بکر را با آیات برائت به سوی مکه فرستاد. هنوز وی در راه بود که پیامبر علی را به دنبال او روانه داشت (تا آیات را از وی بازگیرد و خود به دنبال انجام مأموریت ابلاغ برود). علی آیات را گرفته با آن به مکه رفت. أبو بکر با دلگیری و درد و غم شدید، به نزد پیامبر بازگشت و به آن حضرت شکوه کرد. پیامبر فرمود: «لا یؤدّی عنّی إلّا أنا أو رجل منّی»^{۱۴۵}

بنابراین روایت، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ را منحصر در خویشتن و یا مردی چون خویشتن می‌کنند و می‌گویند: من یا مردی از من باید این مأموریت تبلیغی، و ادای این رسالت الهی را انجام دهد.

ابن عباس مفصل‌تر سخن گفته است؛ وی نقل می‌کند:

پیامبر اکرم، أبو بکر و عمر را با هم به مکه فرستاد؛ ولی نامه حامل آیات را به دست أبو بکر سپرد.

این دو تن به راه افتادند و پیش رفتند. در میان راه مردی را به دنبال خویش دیدند که سوار بر شتر بود. بانگ زدند: کیست؟ مرد شتر سوار گفت: من علی هستم. ای أبو بکر! نامه را (نامه‌ای که آیات سوره برائت در آن است) به من بده. أبو بکر پرسید: آیا حادثه‌ای اتفاق افتاده است؟ امیر المؤمنین فرمود: خیر است، حادثه بدی درباره تو نیست.

آنگاه امیر المؤمنین نامه را از او بازگرفت و برای اعلام به مشرکان به مکه روانه شد. عمر و أبو بکر به مدینه بازگشتند و به پیامبر عرضه داشتند: در مورد ما چه چیز تازه‌ای هست و چه حادثه‌ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: خیر است، و لیکن: «قیل لی انه لا یبلّغ عنک إلّا أنت أو رجل منک.»^{۱۴۶} «به من گفته شده و فرمان آمده است که جز تو یا مردی از تو، کس دیگری نباید تبلیغ رسالت الهی کند.»

روایت آخرین را از شخص أبو بکر نقل می‌کنیم. زید بن یشیع، از أبو بکر نقل می‌کند که پیامبر او را با سوره برائت و این پیام به مکه فرستاد:

«لا یحجّ بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبيت عریان، و لا یدخل الجنة إلّا نفس مسلمة، من کان بینہ و بین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مدة، فأجله الی مدته، و الله بریء من المشرکین و رسوله.»

«مشرک از این سال به بعد، حج نمی‌گزارد؛ و دیگر هیچ کس نباید عریان و بی‌لباس - چنان که

^{۱۴۵} (۱) - الخصائص (نسائی) / ۲۰، ج مصر؛ اشارتی به حدیث سعد در الدر المنثور ۳ / ۲۰۹ وجود دارد.

^{۱۴۶} (۲) - مستدرک الصحیحین ۳ / ۵۱، ج افسست ریاض.

رسم جاهلیت بود - خانه خدا را طواف نماید؛ و جز مسلمان پای به بهشت نمی‌گذارد. آن کس که با پیامبر پیمانی دارد، تا پایان مدتش برقرار و پابرجاست؛ و خداوند و پیامبرش از مشرکین بیزارند.» ابو بکر با این پیام و به همراهی آیات قرآن به دنبال مأموریت می‌رود؛ اما در غیاب او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و فرمان داد: «ألحقه، فرد علیّ أبا بکر و بلّغها أنت.» «به طرف مکه برو و خود را به ابو بکر برسان، و او را به سوی من بازگردان، و آیات قرآن و فرمان مرا تو تبلیغ نما.»

علی فرمان پیامبر را به طور کامل انجام داد. ابو بکر نیز به مدینه بازگشت. آنگاه که به نزد پیامبر آمد، گریه‌کنان گفت: یا رسول الله! آیا در مورد من حادثه‌ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: نه، خیر است و لیکن: «أمرت أن لا یبلّغه إلّا أنا أو رجل منی.»^{۱۴۷} «من از جانب خداوند مأمور شده‌ام که نباید آن را جز خودم یا مردی که از من است، تبلیغ نماید.»

حوادث فوق‌الذکر و کلمات پیامبر در مورد امام امیر المؤمنین، در روایت راویان دیگری نیز نقل شده است که ما از نقل آن خودداری می‌کنیم، و پژوهشگران را به متون حدیثی و تفسیری ارجاع می‌دهیم.

در این حادثه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور شده بود که جز خودش یا مردی که چون اوست، به این رسالت قیام نکند. و دیدیم در آن عصر و در میان جمیع یاران و خویشاوندان پیامبر، فقط علی علیه السلام وجود داشت که حائز این رتبه معرفی گشت. نتیجه اینکه: «فقط علی مردی است همچون رسول خدا!»

حادثه دیگری در تاریخ اسلام وجود دارد که همین مفهوم و حقیقت از آن فهم می‌شود، و به جمله «رجل منی» در داستان تبلیغ سوره براءت، روشنی بیشتری می‌بخشد، و کذب سخنان ناروایی را که به واسطه آن، اعتبار و ارزش کلام پیامبر را پایین آورده‌اند، مشخص می‌شود.

در غزوه احد با همه سختی‌ها و ناگواری‌های آن، بسیاری از مسلمانان با شنیدن ندای شیطانی «محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد»، فرار را برقرار ترجیح دادند. پیامبر زخم خورده و تنها مانده بود. جز تنی اندک از اهل اسلام بر گردش نبودند که طبق تصریح پاره‌ای از مورخان، حضرت علی علیه السلام بود و دو تن دیگر.^{۱۴۸} امام علیه السلام در این جنگ، علمداران سپاه مشرکان را یکی پس از دیگری کشته بود. اینک با فرار مسلمانان و تنها ماندن پیامبر، هر لحظه به سویی می‌رفت و افراد فراوان دشمن و ستون‌های

سپاه مشرک را که به جانب پیامبر حمله می‌آوردند، دور می‌کرد. هر بار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را تکرار می‌نمود: یا علی اینها را دفع کن!

^{۱۴۷} (۱) - مسند (احمد) / ۱ / ۱۵۶، ح ۴، تحقیق احمد محمد شاکر، ج مصر ۱۳۶۸، ج قدیم ۱ / ۳.

^{۱۴۸} (۲) - یعقوبی / ۲ / ۳۵، ج نجف.

امام یک تنه با شمشیر بدیشان حمله می‌آورد و هجومشان را درهم می‌شکست، و با به خطر انداختن جان خود، خطر را از وجود مقدس پیامبر دور می‌نمود. جبرئیل که در معرکه، کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود، گفت: «یا رسول الله! ان هذه للمواساة.» «ای پیامبر خدا! این از خودگذشتگی‌ها و فداکاریهای علی، مواسات اوست با شما!» پیامبر فرمود: «انه منی و انا منه.» «من از فداکاریهای علی شگفت‌زده نمی‌شوم؛ زیرا «او از من است و من از اویم.» جبرئیل عرضه داشت:

«و انا منکما.» «من هم از شمایم.»^{۱۴۹}

در این حادثه تاریخی، همه سخن بر سر کلمات «منی» و «منکما»^{۱۵۰} است. پیامبر می‌فرماید: علی از من است و من هم از علی هستم. جبرئیل می‌گوید: من هم از شمایم. پیامبر نیز سخن او را انکار نمی‌کند. معنای این کلمات چیست؟ این که سه تن از هم هستند، به چه معناست؟ و در چه چیزی مانند هم هستند؟ وجه اشتراک میان ایشان چیست؟ کلمه «من» در اینجا چه معنایی را افاده می‌کند؟

جبرئیل بشر نبود، و او پسر عمو یا خویشاوند نزدیک پیامبر محسوب نمی‌شد که «من از شمایم» را به معنایی از این قبیل توجیه کنیم. تنها نسبت او با پیامبر، همکاری در کار تبلیغ رسالت الهی بود. او از خداوند وحی را دریافت می‌کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رساند. پیامبر نیز فرامین الهی را دریافت کرده گاهی خود و گاه به وسیله علی علیه السلام به مسلمانان تبلیغ می‌فرمود.

پس جملات «انه منی و انا منه» و «اُنا منکما» به این مفهوم است که ما در مقام «تبلیغ» یکسانی و شباهت داریم، و این شباهت تا آنجاست که گویی این سه تن، پاره‌هایی از وجود هم هستند.

کلماتی از پیامبر که در آن نشان می‌داد علی با او چنان قرابت و شباهت و همکاری در کار عظیم تبلیغ دارد که گویی تکه‌ای از وجود اوست، منحصر به حادثه تاریخی تبلیغ سوره براءت نیست. مثلاً پیامبر در حجّة الوداع - که بسیاری از مهم‌ترین پیام‌ها و وصایای خود را به عموم مسلمانان فرموده است - نیز این حقیقت را یادآور می‌شود، و این قرابت و نزدیکی بی‌نظیر و نتیجه و ثمره آن، یعنی

ص: ۷۷

همکاری و شرکت در عمل اصلی رسالت، «تبلیغ» را با روشنی تمام تذکر می‌دهد.

صحابی معروف، حبشی بن جناده می‌گوید:

پیامبر در حجّة الوداع فرمود:

^{۱۴۹} (۱) - تاریخ الرّسل و الملوک (طبری) ۲ / ۵۱۴، ج دار المعارف؛ الکامل (ابن اثیر) ۲ / ۱۰۷، ج دار الکتب؛ شرح التّهایج ۱۰ / ۱۸۲، ج محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۳۸۶؛ تذکرة الخواص / ۳۸، ج نجف؛ الاغانی ۱۴ / ۱۷، ج ساسی؛ تاریخ مدینة دمشق، ترجمه علی بن ابی طالب ۱ / ۱۴۸ - ۱۵۰، ج بیروت.

^{۱۵۰} (۲) - در نسخه اغانی به جای «منکما» کلمه «منکم» آمده است.

«علیّ منّی و أنا من علیّ و لا یؤدّی عنّی إلّا أنا أو علیّ.»^{۱۵۱}

«علی از من است و من از علی هستم؛ و ادای رسالت نمی‌کند از طرف من، مگر خود من یا علی.»

در یک روایت مشهور دیگر می‌خوانیم:

پیامبر، امام امیر المؤمنین را به یمن فرستاد و فرماندهی لشکری را بدو سپرد. قبل از ایشان خالد بدین کار رفته بود. هنگام روانه کردن لشکرها، پیامبر پس از اینکه لشکر اول را تحت فرماندهی خالد و لشکر دوم را تحت فرماندهی علی علیه السّلام قرار داد، فرمود: اگر دو لشکر با هم همراه شدند و به هم رسیدند، فرمانده هر دوی آنها علی خواهد بود.^{۱۵۲} امام بدین جنگ رفته فتح نمود و بازگشت.

پاره‌ای از لشکریان، به تحریک خالد، پس از برگشت به مدینه، از آن حضرت به نزد پیامبر شکایت آوردند. پیامبر آن قدر از رفتار ایشان در خشم شد که در صورتش، فوران غضب دیده می‌شد.

آنگاه فرمود:

«از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ از علی چه می‌خواهید؟ علی از من است و من از او، و او ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمنی است بعد از من.»^{۱۵۳}

در داستان دیگری که در آن حسن و حسین علیهما السّلام نیز حاضرند، همین سخن به میان می‌آید.

روایت در کتاب «الریاض النظرة» است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام می‌گوید:

«به تو سه موهبت و نعمت داده شده که به هیچ‌کس حتّی شخص من داده نشده است؛ تو مقام دامادی مرا داری، و من از این فضیلت برخوردار نیستم. تو همسری مانند «صدیقه» دخترم داری، و من همسری چون او نداشته‌ام. و به تو دو فرزند چون حسن و حسین داده شده است و از صلب من چنین فرزندان به وجود نیامده‌اند. اما شما از من جدایی ندارید؛ تو و حسن و حسین از من هستید،

ص: ۷۸

و من از شمایم.»^{۱۵۴}

^{۱۵۱} (۱) - صحیح (ترمذی) ۵/ ۶۳۶، ح ۳۷۱۹؛ سنن (ابن ماجه) ۱/ ۴۴، ح ۱۱۹؛ المسند ۴/ ۱۶۴؛ تاریخ الخلفاء / ۱۶۹.

^{۱۵۲} (۲) - ابن هشام ۴/ ۶۴۱؛ طبقات الکبری ۲/ ۱۶۹؛ عیون الاثر ۲/ ۲۷۱، ج بیروت ۱۹۷۴؛ البدایة و النهایة ۷/ ۳۴۴.

^{۱۵۳} (۳) - ترمذی ۵/ ۶۳۲، ح ۳۷۱۲؛ المستدرک ۳/ ۱۱۰ - ۱۱۱؛ البدایة و النهایة ۷/ ۳۴۵؛ اسد الغابه ۴/ ۱۰۷ - ۱۰۸، ج دار الشعب مصر؛ المسند ۵/

۳۵۶.

^{۱۵۴} (۱) - الریاض النظرة ۲/ ۲۶۸، ج دوم ۱۳۷۲، دار التالیف قاهره.

در مورد امامان اهل بیت علیهم السّلام این سخن به صورت مختلفی گفته شده و وجود دارد. بر اساس نقل مقدم بن معدی کرب- صحابی پیامبر- آن حضرت، امام حسن را در خردسالی به دامان گرفته فرمود:

«هذا منّي.»^{۱۵۵} «این از من است.»

در مورد حضرت امام حسین نیز فرمود:

«حسین منّی و أنا من حسین.»^{۱۵۶} «حسین از من است و من از حسینم.»

در مورد آخرین تن از اهل بیت، آخرین امام از این خاندان، حضرت مهدی نیز فرموده است:

«المهدی منّی.»^{۱۵۷} «مهدی از من است.»

و یا:

«المهدی منّا أهل البيت.»^{۱۵۸} «مهدی از ما خاندان است.»

همه این سخنان، نشان می‌دهد که این گروه، همه وظیفه تبلیغی داشته‌اند. پیامبر وظیفه‌دار تبلیغ رسالات الهی است. ائمّه اهل بیت نیز به همین وظیفه مأمورند. با این فرق که علی و سایر امامان علیهم السّلام رسالات الهی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گرفتند، و پیامبر از خداوند.

نتیجه اینکه:

امامان ما تا آخرین فردشان، حضرت حجّه بن الحسن علیهما السّلام، که اهل بیت پیامبر هستند، همه وظیفه‌دار تبلیغ دین می‌باشند، که این وظیفه اصلی‌ترین و اساسی‌ترین کار آنهاست؛ کار و وظیفه‌ای که به هیچ وجه تعطیل‌بردار نیست، و این بزرگواران برای انجام این وظیفه، جان را به پیشیزی نمی‌گیرند و از همه چیز می‌گذرند. اما سایر کارهای امامان اهل بیت به عنوان شأنی از شئون آنهاست. مثلاً اقامه جماعت از شئون ایشان است؛ برپا داشتن و انفاذ احکام اسلامی، یکی از شئون آنها می‌باشد؛ ایجاد جامعه اسلامی و حکومت عادلانه نیز، به همین نحو است. به این معنی که اگر کسی با آنها همراهی نکرد و یآوری نیافتند، ممکن است حکومت عادلانه تشکیل نشود یا احکام

ص: ۷۹

به مرحله اجرا درنیاید. اما در صورت کمک یا عدم کمک دیگران، تبلیغ دین تعطیل‌بردار نخواهد بود. این وظیفه شرطی نیز ندارد، و مطلق است. اما شئون دیگر که هر یک وظیفه‌ای واجبند، مشروط می‌باشند.

^{۱۵۵} (۲) - المسند / ۴ / ۱۳۲، ج قدیم، نیز رجوع کنید به کنز العمال.

^{۱۵۶} (۳) - ترمذی / ۵ / ۶۵۸ - ۶۵۹، ح ۳۷۷۵؛ ابن ماجه / ۱ / ۵۱، ح ۱۴۴؛ المسند / ۴ / ۱۷۲.

^{۱۵۷} (۴) - سنن (ابی داوود) / ۴ / ۱۰۷، ح ۲۴۸۵.

^{۱۵۸} (۵) - المسند / ۱ / ۸۴.

حال، این بزرگواران وظیفه اصلیشان را چگونه انجام دادند، و به چه شکل تبلیغ کردند و چه چیز را تبلیغ نمودند؟ اینها موضوعات و سؤالاتی است که در مباحث آینده باید روشن شود. ایشان حاملان شریعت بودند، ایشان حافظان اسلام بودند، ایشان نگاهبانان دین بودند، و وظیفه حفظ و تبلیغ اسلام راستین را به کمال و خوبی انجام دادند. ما در درس‌های آینده این مباحث را بررسی خواهیم کرد.

شریعت حضرت ختمی مرتبت - مانند امت‌های گذشته - از میان رفت، و اسلام به گفته امیر المؤمنین علیه السلام به صورت پوستین وارونه و ظرف واژگون درآمد.^{۱۵۹}

کوشش زورمندان با کمک چند تن عالم‌نمای مزدور، در سراسر تاریخ، دین خدا را به تحریف می‌کشانید و نابود می‌کرد. در این امت نیز اسلام به همین سرنوشت مبتلا گشت. تا آنجا که از اسلام جز اسمی نماند. کوشش‌های توانفرسا و جانبازی‌های ائمه اهل بیت، باعث شد که دین خاتم، دگرباره زنده شد و به جامعه بازگشت، و در ابعادی از زمان و مکان به اجرا درآمد.

خداوند این بزرگواران را برای حفظ و نگاهبانی اسلام تعیین کرده بود. اینها در مرحله اول، حامل همه معارف و حقایق و احکام اسلام شدند، و در مرحله دوم برای تبلیغ و راندن تحریف‌ها، و دور کردن تغییر و تبدیل‌ها مأموریت یافتند. تکرار می‌نماییم که وظیفه خاص امامان اهل بیت علیهم السلام همانند وظیفه انبیا، در یک کلمه منحصر می‌شود و آن «تبلیغ» است.

در این امت آنچه بشر نیازمند بود، و عصر نبوی بدان احتیاج داشت، به وسیله شخص پیامبر تبلیغ گشت. و آنچه وقت عملش هنوز نرسیده بود، به حضرت علی سپرده شد تا خود و یازده فرزندش حافظ آن باشند و بیان‌کننده نظرات اسلام در تمام اعصار گردند.

حال که بحث عصمت اهل بیت، با ذکر آیه تطهیر^{۱۶۰} در این درس مطرح شد، شایسته است کمی

ص: ۸۰

بیشتر در مورد این آیه سخن بگوییم، و نظر مفسران و لغویون معروف درباره این آیه را نقل کنیم.

مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه، و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر، بسیار فراوان است. ما تنها به ذکر اندکی از آنها بسنده می‌کنیم:

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله: «ان الله قسم الخلق قسمين، فجعلني في خيرهما قسما.»

^{۱۵۹} (۱) - لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا) نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۱۰۸ / ۱۵۸. و نیز: أيها الناس، سیأتی علیکم زمان یکفأ فیہ الاسلام كما یکفأ الاناء بما فیہ) نهج البلاغه / ۱۵۰، خطبه ۱۰۳.

^{۱۶۰} (۲) - احزاب: ۳۳.

فذلك قوله: و أصحاب اليمين و أصحاب الشمال. فأنا من أصحاب اليمين و أنا خير أصحاب اليمين ثم جعل القبائل بيوتا، فجعلني في خيرها بيوتا. فذلك قوله: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** فأنا و أهل بيتي مطهرون من الذنوب.»^{١٦١}

نظر مفسران

١. «عن قتاده في قوله: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ** ... قال: هم أهل بيت طهرهم الله من السوء و اختصهم برحمته (برحمة منه).»^{١٦٢}

٢. «قال الطبري: إنما يريد الله أن يذهب عنكم الرجس أهل البيت. يقول: إنما يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت محمد و يطهركم من الدنس الذي يكون في أهل معاصي الله.»^{١٦٣}

٣. «قال الزمخشري: و استعار للذنوب: الرجس، و للتقوى: الطهر؛ لأن عرض المقترف للمقبحات يتلوّث بها و يتدنس كما يتلوّث بدنه بالأرجاس.»^{١٦٤}

٤. «قال الرازي: فقوله تعالى: **«لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»** أي يزيل عنكم الذنوب **«و يُطَهِّرْكُمْ»** أي يلبسكم الكرامة.»^{١٦٥}

٥. «قال البيضاوي: **«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»** الذنب المدنس لعرضكم ... **«و يُطَهِّرْكُمْ»** من المعاصي «تطهيرا». و استعارة الرجس للمعصية و الترشيح بالتطهير للتغيير عنها.»^{١٦٦}

ص: ٨١

٦. «قال المراغي: إنما يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت الرسول و يطهركم من دنس الفسق و الفجور الذي يعلق بأرباب الذنوب و المعاصي.»^{١٦٧}

نظر لغويون

إيشان نیز در معنای «رجس»، کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود.

راغب اصفهانی می گوید:

^{١٦١} (١) - الدر المنثور ٥ / ١٩٩.

^{١٦٢} (٢) - تفسیر طبری ٢٢ / ٥؛ الدر المنثور ٥ / ١٩٩.

^{١٦٣} (٣) - طبری ٢٢ / ٥.

^{١٦٤} (٤) - کشاف ٣ / ٢٢٥، ج مصر ١٩٥٣.

^{١٦٥} (٥) - تفسیر کبیر ٢٥ / ٢٠٩، ج افسس.

^{١٦٦} (٦) - تفسیر بیضاوی / ٥٥٧، ج ١٣٠٥.

^{١٦٧} (١) - تفسیر مراغی ٢٢ / ٧، ج مصر ١٣٩٢.

«رجس چیز پلید است. گفته می‌شود: «رجل رجس» (مردی پلید) و «رجال أرجاس» (مردانی پلید). خداوند می‌فرماید: «رَجِسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» (پلیدی است از عمل شیطان). پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات، مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرعی پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع، چیزهایی است مثل قمار و شراب. پاره‌ای گفته‌اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می‌شوند....»^{۱۶۸}

ابن اثیر، لغوی مشهور، در «النهایه» می‌نویسد:

«الرَّجْسُ: القذر، و قد يعبر به عن الحرام و الفعل القبيح»: رجس چیز پلید است، و گاهی نیز از آن به کار حرام و عمل قبیح تعبیر شده است.^{۱۶۹}

علّامه ابن منظور گفته است:

«الرَّجْسُ: القذر، و قد يعبر به عن الحرام و الفعل القبيح و العذاب و اللّعة و الكفر»: رجس پلیدی است، و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر، به رجس تعبیر می‌گردد.^{۱۷۰}

فیروزآبادی می‌گوید:

«الرَّجْسُ: القذر، و كل ما استقذر من العمل و العمل المؤدّي إلى العذاب و الشكّ و العقاب و الغضب»: رجس پلیدی، و هر عمل بد و آلوده و هر کار به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می‌باشد.^{۱۷۱}

ص: ۸۲

جوهری نوشته است:

«الرَّجْسُ: القذر، و قال الفراء في قوله تعالى «و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون»: أنه العقاب و الغضب»^{۱۷۲}

در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی برای رجس ذکر شده است.^{۱۷۳}

فیومی گفته است:

«الرَّجْسُ: التّنن و الرجس القدر، قال الفارابی: و كلّ شيء يستقذر فهو رجس. و قال النقاش:

^{۱۶۸} (۲) - مفردات القرآن، ماده رجس / ۱۸۷، ج تهران ۱۳۷۳.

^{۱۶۹} (۳) - النّهاية في غريب الحديث و الاثر ۲ / ۲۰۰، ج مصر ۱۳۸۳.

^{۱۷۰} (۴) - لسان العرب المحيط، ماده رجس ۱ / ۱۱۲۸، ج يوسف خياط و ندیم مرعشلی.

^{۱۷۱} (۵) - قاموس المحيط، ماده رجس ۲ / ۲۲۷، ج مصر.

^{۱۷۲} (۱) - الصحاح، ماده رجس ۲ / ۹۳۰، ج مصر، تحقیق احمد عبد الغفور عطار، عبد القادر رازی.

^{۱۷۳} (۲) - مختار الصحاح / ۲۳۴.

الرَّجْسُ: النَّجْسُ. وَقَالَ فِي الْبَارِعِ: وَرَبَّمَا قَالُوا: الرَّجَاسَةُ وَالتَّجَاسَةُ، أَي جَعَلُوهُمَا بِمَعْنَى.^{۱۷۴}

ابن فارس می گوید:

«الرَّجْسُ: الْقَذْرُ، لِأَنَّهُ لَطَخَ وَخَلَطَ.»^{۱۷۵}

حبیبش تفلیمی می گوید:

«بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد: وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیر و مغامری بود ... و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود ... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.»^{۱۷۶}

ص: ۸۳

درس سوّم

ص: ۸۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

آل عمران: ۱۹ و ۲۰

ص: ۸۵

مقدمه (بادآوری مباحث گذشته)

ما در بحث‌های مقدماتی خویش، به بررسی چند اصطلاح مهمّ اسلامی پرداختیم: «اله»، «ربّ»، «الله»، «عبد»، «هدایت» و «اسلام». پس از تحقیق در مورد پنج اصطلاح اول، به بحث پیرامون اصطلاح اسلام رسیدیم، و در ضمن بررسی آن، حدیث مشهور پیامبر را مطرح نمودیم.

ما اصطلاح بسیار مهمّ «اسلام» را در مباحث گذشته به تفصیل مورد ارزیابی قرار داده‌ایم. بنابراین در اینجا به اختصار از کنار آن می‌گذریم.

^{۱۷۴} (۳) - المصباح المنیر، مادّه رجس / ۱ / ۲۲۶.

^{۱۷۵} (۴) - معجم مقاییس اللّغة / ۲۰ / ۴۹۰.

^{۱۷۶} (۵) - وجوه قرآن / ۱۱۰ و ۱۱۱.

در درس گذشته، به حدیث شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهد شد که در آن فرموده بودند:

«روزگاری بر مردم می‌آید که از قرآن جز رسم آن - یعنی نوشته‌اش - باقی نماند، و از اسلام هم جز نام، چیز دیگری باقی نباشد. مردم به این اسم نامیده می‌شوند، ولی آنها دورترین اشخاص، از اسلام هستند...» و گفتگو بر سر این قسمت از آن داشتیم که «از اسلام جز اسم آن، چیز دیگری باقی نخواهد ماند». می‌خواستیم بدانیم که اسلام در زمان پیامبر، به چه شکل بوده و بعد به چه شکل درآمده است.

دیدیم که خداوند، بر اساس ربوبیت خویش، باید مخلوقات خود را تربیت کرده نشو و نما بدهد و تا سر حد کمال برساند. ربوبیت حقیقی نیاز دارد که احتیاج‌های مربوب، به طور دقیق شناخته شده باشد، و به آن اندازه که لازم است و در حدی که از افراط و تفریط به دور باشد، تأمین گردد. قوانین غیر قابل تغییر الهی، در سرتاسر خلقت، و قوانین وضعی او در جهان انسانی، همه و همه از سرچشمه ربوبیت حق جوشیده است، و راهی به سوی کمال تکوینی و تشریحی در سراسر پهندهشت آفرینش می‌باشد.

ص: ۸۶

مشاهده کردیم که نبردها و درگیری‌های معمولی انبیا با طاغوت‌های زمان یا با امت‌هایشان، بر سر پذیرش ربوبیت خداوند بوده، و انبیا می‌کوشیدند که بشریت به زیر بار نظام جهان شمول الهی رفته زندگی خود را، با فرامین همه‌جاگیر او تطبیق دهد. به بشر می‌گفتند که رب و نظام‌بخش زندگی تو، همان رب و نظام‌بخش و کمال‌افزای آسمان‌ها و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان است؛ و این موجودات به هیچ وجه از زیر بار نظام الهی بیرون نمی‌روند.

دانستیم که نظام الهی در زندگی انسان، اسلام نام داشته و این نام، ویژه شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است. در قرآن کریم می‌خوانیم:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ^{۱۷۷}

«همانا دین نزد خدا اسلام است؛ آنان که به ایشان کتاب داده شد، مخالفت نکردند مگر آنگاه که آگاه شدند (و مخالفت کردندشان جز به خاطر ظلم و ستم نیست).»

و نیز:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ...^{۱۷۸}

«برای شما تشریح کردیم دینی که به نوح وصیت فرمودیم، و آنچه به تو وحی شد همان بود که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم و...»

^{۱۷۷} (۱) - آل عمران: ۱۹.

^{۱۷۸} (۲) - شوری: ۱۳.

این اسلام طیّ چهار مرحله در جامعه ظهور یافته و به چهار وجود، موجود شده است:

۱. وجود لفظی (اسمی):

در گذشته دیدیم که پیامبر فرموده بود از اسلام جز این شکل از وجودش چیزی باقی نمی ماند.

۲. وجود مفهومی:

همان معنا و مفاهیمی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر کلمات و اصطلاحات شرعی بیان داشته است. رسول اکرم یک سری الفاظ و کلمات به کار می برد که اکثراً

ص: ۸۷

شناخته شده بودند؛^{۱۷۹} اما او معانی جدیدی برای این قالب‌های لفظی بیان می داشت که البته با مفهوم لغوی بی ارتباط نیست.

تا اینجا هنوز نوبت مرحله عمل نرسیده است و پیامبر می کوشد تا جایی که دستش می رسد این الفاظ با مفاهیم جدیدش، در میان مردم نشر گردد و تبلیغ شود. دیدیم کار اولیه و اصلی انبیا نیز همین تبلیغ و رسالت بود، نه چیز دیگر.

۳. وجود فعلی:

سپس پیامبر کوشش می کند که این مفهوم اسلامی به مرحله فعلیت برسد و وجود عملی و فعلی پیدا کند. وقتی که مسلمانی وضو گرفت، نماز خواند، ادای زکات نمود، به جهاد پرداخت و امر به معروف کرد، اسلام وجود عملی یافته است.

تا مرحله دوم - یعنی وجود لفظی و مفهومی - را مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر می فهمیدند. ابو لهب، ابو جهل و ابو سفیان در جبهه مخالف؛ عمار، ابو ذر و خباب در جبهه موافق، کلمه «صلات» و «زکات» را می شنیدند و معنایش را می فهمیدند. اینان اصطلاحات اصولی اسلام چون لفظ «رب» یا «اله» را با معنای درستش می شناخته اند.^{۱۸۰} از این رو آشنایی با لفظ و معنای این اصطلاحات، برای مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر مساوی است. از این مرحله به بعد

^{۱۷۹} (۱) - برای مثال در لغت و زبان عربی «صلاة» به معنی دعا، «صوم» به معنی امساک، «حج» به معنی قصد و «زکات» به معنای نمو یا پاکیزگی بوده است. حال آنکه اصطلاح شرعی هر یک از کلمات فوق، به مجموعه‌ای از اعمال و رفتار خاص اطلاق می شود که بعضاً بر معانی لغوی آنها کاملاً منطبق نیست.

^{۱۸۰} (۲) - از اینکه می بینیم اینان در برابر دعوت پیامبر، آن حضرت را سنگباران کرده ناسزا می گویند و یا به شکل دیگر آزار می دهند، می توان استنباط کرد که به طور کامل، سخن آن حضرت و ابعاد آن را می فهمیدند، و برخورد و مخالفت این دعوت با جوانبی از منافع مادی و یا عقاید متحجر و خرافی خویش را درک می کردند که تا این حد به تندی با او برخورد داشته اند. (انساب الاشراف / ۱ - ۲۰ - ۲۱؛ طبری / ۲ - ۳۱۹؛ یعقوبی / ۲ - ۱۷ - ۱۸؛ الاکتفاء / ۱ - ۲۷۹ - ۲۸۵؛ تاریخ الاسلام / ۲ - ۸۶ - ۸۷ و ۱۰۱ - ۱۰۲) و اگر آنان این جملات پرمفهوم را این طور که برای غالب ما خالی از محتوا شده، می دیدند و می فهمیدند، هرگز از گفتن آن باکی نداشتند.

است که مسلمان از غیر مسلمان جدا می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تبلیغ، مجاهدت و کوشش می‌نماید که این اصطلاحات و مفاهیم اسلامی، وجود فعلی و عملی پیدا کنند. اینجاست که شخصیت اسلامی پیدا می‌شود. البته امکان ندارد که وجود فعلی یا شخصیت اسلامی در جایی باشد و وجود اسمی و وجود مفهومی اسلام نباشد. بنابراین مسلمان اسلام‌شناس، امکان وجود ندارد. تا پیامبر بیان اصطلاحات اسلامی نکند، تبلیغ مفهومی ننماید و اسم و معنی موجود نشود، وجود مرحله سوم که

ص: ۸۸

وجود شخصیت اسلامی است، محال می‌باشد.

۴. جامعه اسلامی:

بعد از اینکه وجود سوم در مکه یا مدینه درست شد، پیامبر به تشکیل وجود چهارم (جامعه اسلامی) می‌پردازد. جامعه اسلامی آنگاه بنیاد می‌گردد که شخصیت‌های اسلامی با پیامبر اسلام بیعت کردند تا جامعه‌ای صددرصد اسلامی بنا کنند.

پیامبران گذشته نیز - که همه مأمور تبلیغ اسلام (دین خدا) بودند - به دنبال همین آرزو و امید، همت گماشته بودند. پاره‌ای از ایشان - چون: موسی و داوود و سلیمان - نیز موفق گشتند که چهار وجود اسلام را بنیاد نهاد تکمیل کنند. در زمان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نیز تمام وجودهای چهارگانه اسلام، به دست آن حضرت بنیان گرفت و فرصت ظهور یافت.

یک سنت قطعی در سراسر تاریخ زندگانی بشر وجود داشته است. این سنت که از آن می‌توانیم به یک قانون عام و جهانشمول تعبیر کنیم، در این جملات خلاصه می‌شود:

هر سخن درست و هر راه و رسم حقی که با هوی و هوس‌ها درگیری داشته باشد، و مانع تندروری در بهره‌برداری از منابع انسانی و طبیعی و ثروت‌ها، برای افرادی معدود باشد، گروهی دشمن نیرومند برای خویش به وجود خواهد آورد که از هر گونه کارشکنی در مورد آن خودداری نخواهند کرد. اما از آنجا که دین خدا، به ویژه آیین حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم، از مدد غیبی بهره‌ور بوده^{۱۸۱} و پیروزی آن در مرحله اول، تضمین الهی را به همراه داشته است،^{۱۸۲} ناگزیر این دشمنان نیرومند و هوشیار، به زیر نقاب نفاق پنهان می‌شدند. البته با وفات پیامبران و از میان رفتن مدد غیبی، این گروه دست خویش از آستین بیرون آورده آنچه کینه در دل انباشته بودند، به منصفه ظهور می‌رسانیدند.

از همین نقطه مرکزی، و به دست همین گروه، آیین حق و دین خدا به تحریف کشیده شد و زیر و رو گشت. این دشمنان دانا تا آنجا که می‌توانستند کامروایی کنند، حقایق آسمانی و دینی را تغییر دادند. البته پوسته‌ای از دین را نگاه داشتند و به نام آن بندگان خدا را استثمار کرده نظریات و آرای خویش را بر ایشان تحمیل نمودند.

^{۱۸۱} (۱) - وَإِنَّمَا أَدُلُّهُمُ الْبَطِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُبَدِّلَكُمْ رَبُّكُمْ بِبَلَاءٍ آتَتْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزِلِينَ * بلی

إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُبَدِّلْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ E (آل عمران: ۱۲۳ - ۱۲۵)

^{۱۸۲} (۲) - إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ E (غافر: ۵۱)

با توجه به همه این مقدمات، باز هم شاید برای شما غریب و شگفت‌آور جلوه کند که ما معتقدیم آن نماز و روزه و زکات و ... و آن تفکرات و اعتقادات که به دست پیامبر تبلیغ شده بود، هم‌اکنون در میان گروه‌های عظیمی از مسلمانان وجود ندارد. البته وجود اسمی‌اش هست، آنچه از میان رفته، مفهوم و معنای صحیح آن است. به طور مثال، «سه طلاق» که یک حکم از احکام اسلام راستین است، شرطی دارد؛ اگر شرطش موجود نباشد، اصل حکم، از بین رفته و نابود گشته است. آنچه مانده اسم این حکم اسلامی می‌باشد.

در اعصار قدیم، در عصر پیامبران پیشین نیز بعد از پیامبر، اسلام در طول زمان به کلی نابود شده است. آن اسلامی که موسی بن عمران علیه السلام آورده بود و نشر کرد، همه‌اش از میان رفت و نابود گشت. بنابراین یک پیامبر صاحب شریعت چون حضرت عیسی علیه السلام برانگیخته شد تا دیگر بار اسلام را احیا کند. با عروج عیسی بن مریم، اسلامی که آن حضرت تبلیغ می‌کرد، رفته رفته به دست فراموشی گرفتار شد و بعثت دیگری لزوم یافت.

مگر نه اینکه نام دینی که خداوند بر تمام انبیای عظام نازل می‌فرمود، اسلام بود؟ و مگر نه اینکه تحریف‌کنندگان در ادوار گذشته حتی از این نام نیز نمی‌گذشتند و آن را نیز تحریف می‌کردند؟ مگر نه اینکه اسم شریعت موسی اسلام بود و به یهودیت تبدیل گشت، پس آیا وجود اسمی آن هم نابود شد؟ مگر نه اینکه نام آیینی که بر عیسی نازل گشت، اسلام بود و تغییر و تحریف تا آن حد پیش رفت که حتی آن اسم هم به نصرانیت و مسیحیت بدل گردید؟ ما جواب همه این سؤال‌ها را مثبت می‌دانیم.

مسیحیان خویشتن را به عیسی بن مریم علیه السلام نسبت می‌دهند، اما آیا آن حضرت این اعمال و این عقاید را آورده است؟ آیا او شراب‌خواری را به عنوان وظیفه‌ای مذهبی آورده؟^{۱۸۳} آیا او ختنه کردن را منع فرموده؟^{۱۸۴} و بالاخره آیا او خداوند را متشکل از سه اقلون «اب» و «بن» و «روح القدس» به

مردم معرفی کرده است؟^{۱۸۵} مسلماً نه!

^{۱۸۳} (۱) - تقدیس نان و شراب که آن را «عشاء ربّانی» می‌گویند، به یادبود نجات بنی اسرائیل از مصر، یعنی «عید فصح» انجام می‌شود. این سنت یکی از مهم‌ترین شعائر مذهبی مسیحی است. به عقیده مسیحیان، کشیش طی این تشریفات معجزه می‌کند، و نان و شراب را به گوشت و خون عیسی تبدیل می‌نماید. (انجیل متی، باب ۲۶، بندهای ۲۶ و ۲۷ و ۲۸؛ لوقا، باب ۲۲، بندهای ۱۹ و ۲۰)

^{۱۸۴} (۲) - دستور ختنه کردن یک حکم مسلم تورات است: «در میان شما هر ذکوری ختنه شود.» (تکوین ۱۷/۱۱) و «اگر زنی حامله شده ذکوری را بزاید ... در روز هشتمین، گوشت غلفه‌اش ختنه شود.» (لویان ۱۲/۳ و ۴) اما در مسیحیت، این حکم به دستور پولس رسول و امثال او نسخ می‌شود و یا به تعبیر دیگر، دین تحریف می‌گردد. (رساله پولس به غلاطیان ۲/۷-۱۰، اعمال رسولان، باب پانزدهم)

^{۱۸۵} (۱) - در تابستان سال ۳۲۵ نزدیک به سیصد نفر از اسقف‌های بلاد شرق در شهر نیکیا (niqae)، در نزدیکی قسطنطنیه در ساحل بوسفور جمع آمدند، و بعد از مباحثات بسیار، یک اعتقاد نامه رسمی برای مسیحیت تصویب نمودند که اصول اساسی تفکر مسیحیت را بنیاد نهاد. عبارت آن از این قرار است: «ما ایمان داریم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق همه چیزهای مرئی و غیر مرئی، و به خداوند واحد عیسی مسیح پسر خدا که از پدر بیرون آمده،

از شریعت عیسوی چیزی باقی نمانده است؛ اسم رفته، مفهوم نابود شده است، شخصیت‌های اسلامی تربیت شده آن حضرت از میان رفته‌اند. از جامعه اسلامی که احتمالاً وی یا به هر صورت دیگر، پیامبران بنیاد نهاده‌اند، اثری بر جای نیست. بنابراین «از اسلامی که پیامبران گذشته آورده‌اند، حتی اسمش نیز نمانده است». اما حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در مورد شریعت خود فرمودند: «زمانی می‌آید که اسلام فقط یک اسم بی‌محتوا می‌شود، و از آن جز نامی باقی نمی‌ماند.» آری چنین زمانی، طبق پیشگویی پیامبر آمد؛ چه زود هم آمد. در سال‌هایی اندک، همه مفاهیم اسلامی زیر و رو شد و از آن فقط اسم ماند.

تحریف شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم از وفات آن حضرت شروع شد. اوج تحریف در عصر حکومت طولانی معاویه بود. او و مزدوران‌ش - که بعضی از آنها صحابی پیامبر نیز بودند - با جدیت، به زیر و رو کردن کلیه ابعاد و جوانب اصیل اسلام پرداختند. اسلامی که امروزه مورد اعتقاد اکثریت مسلمانان جهان است، در این عصر بنیاد گرفت.

اکنون فکر کنیم و ببینیم که چه وظیفه خطیر و رنج عظیمی، برای مبارزه با این اسلام تحریف‌یافته، بر دوش و دل ائمه اهل بیت علیهم السلام قرار می‌گیرد. ایشان از یک طرف با شناخت بنیادی که نسبت به اسلام واقعی دارند، و از جانب دیگر، میراث پیامبر را در جامعه اسلامی به تاراج رفته می‌بینند، بار عظیمی از درد و رنج بر دوش می‌کشند.

ص: ۹۱

در اینجا است که کارکرد و وظیفه عظیم و خطیر ائمه اهل بیت علیهم السلام را می‌فهمیم. ما معتقدیم - و به یاری خداوند متعال اثبات خواهیم کرد - آنها بودند که تمام چهار وجود اسلام را به جامعه بازگرداندند.

ص: ۹۲

تحریف امم

در مباحث گذشته با استناد به قرآن کریم، علل و اسباب تحریف و تبدیل و نابودی شرایع الهی را بررسی کردیم. اینک به عنوان مقدمه برای بحث بعد، به اختصار آن را تکرار می‌کنیم:

۱. **وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ**^{۱۸۶}

فرزند یگانه و مولود از او که از ذات پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق، از یک ذات با پدر که به وسیله او همه چیز وجود یافت، آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است، و برای خاطر ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرد، و مجسم شد و انسانی گردید، و رنج برد و روز سوم برخاست و به آسمان صعود کرد، و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند. (ما ایمان داریم) به روح القدس ...

تاریخ کلیسای قدیم (و. م. میلر) / ۲۴۴، ترجمه علی نخستین، ج ۱۹۳۱. و نیز رجوع کنید به: تاریخ تمدن (ویل دورانت) / ۹ / ۳۴۵، ترجمه علی اصغر سروش؛ تاریخ جامع ادیان (جان ناس) / ۴۲۵، ترجمه علی اصغر حکمت، ج ۱۳۴۴.

^{۱۸۶} (۱) - آل عمران: ۱۸۷.

«خداوند از اهل کتاب، عهد و پیمان گرفت که آن را برای مردم بیان کنید و آن را کتمان ننمایید و پنهانش نسازید. آنان پیمان خداوندی را پشت سر انداختند و بدان وفا نکردند، و آن را به بهای اندکی فروختند.»

۲. وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ...^{۱۸۷}

«ما از آنان که به خود نام نصرانی می‌دهند، پیمان گرفتیم. اما ایشان پاره‌ای از چیزهایی که ما یادآوریشان کرده بودیم، به دست فراموشی سپردند.»

۳. مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...^{۱۸۸}

«پاره‌ای از یهودیان، کلمات خداوندی را از جایگاه اصلی‌اش می‌گردانند، و معنای دیگری بدان می‌دهند.»

ص: ۹۳

۴. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^{۱۸۹}

«ای اهل کتاب! چرا حق را به شکل باطل در می‌آورید و با آگاهی، حق را کتمان می‌کنید.» در این آیات، خداوند به چند کار آنها اشاره می‌کند: هم کتمان می‌کردند، هم باطل را چون لباسی بر روی حق می‌کشیدند و حق را شبهه‌ناک می‌کردند و آن دو را به هم می‌آمیختند. آنها دانسته به این کار دست می‌زدند؛ نه اینکه از روی نادانی و جهل.

از این آیات و آیات فراوان دیگری که در این زمینه هست، به دست می‌آید که امم گذشته پس از وفات پیامبرشان، در طول زمان، مقداری از حقایق را فراموش می‌کردند، و پاره‌ای از آنها را کتمان و پنهان می‌نمودند؛ گاهی نیز حق و باطل را می‌آمیختند و مطالب شبهه‌ناک به وجود می‌آوردند؛ گاه نیز سخنانی می‌ساختند و به نام خدا به مردم عرضه می‌داشتند. آنها با این عوامل و وسایل، کتاب آسمانی خویش را تغییر می‌دادند، تحریف می‌کردند و زیر و رو می‌نمودند.

اُمّت بازپسین

در احادیث فراوانی که در کتب معتبره شیعه و سنی هست، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «این اُمّت نیز همچون اُمّت‌های پیشین عمل می‌کنند، و مو به مو از آنها پیروی می‌نمایند.»

امام صادق علیه السلام از یدران خویش، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

«كُلِّ مَا كَانَ فِي الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِثْلَهُ، حَذُو النُّعْلِ بِالنُّعْلِ وَالْقِدَّةَ بِالْقِدَّةِ^{۱۹۰}»^{۱۹۱}

^{۱۸۷} (۲) - مائده: ۱۴.

^{۱۸۸} (۳) - نساء: ۴۶.

^{۱۸۹} (۱) - آل عمران: ۷۱.

«آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده در این امت هم کاملا به همان ترتیب به وجود خواهد آمد. این امت هم مانند امت‌های دیگر است.»

در روایت دیگر امام صادق علیه السلام از پدران خویش نقل می‌کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«و الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ بِشِيرَا لَتُرَكَّبَنَّ أُمَّتِي سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَهَا حَذُو النَعْلِ بِالنَعْلِ

ص: ۹۴

حَتَّىٰ لَوْ أَنَّ حَيَّةً مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ دَخَلَتْ فِي جَحْرٍ لَدَخَلَتْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ حَيَّةً مِثْلَهَا.»^{۱۹۲}

«سوگند به آن کس که مرا پیامبر و مبشر فرستاده است، امت من همان راهی که امم گذشته پیمودند، خواهد رفت. تا آنجا که اگر در بنی اسرائیل ماری به سوراخی خزید، در این امت هم ماری در آن سوراخ خواهد رفت.»

اما کتب معتبره اهل سنت از ابو سعید خدری نقل می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لَتَتَّبِعَنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَبْرًا بِشَبْرٍ وَ ذِرَاعًا ذِرَاعًا؛ حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جَحْرَ ضَبٍّ تَبِعْتُمُوهُمْ! قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى؟ قَالَ: فَمَنْ؟»^{۱۹۳}

«شما ای امت من! از سنت گذشتگان پیروی می‌کنید. و از راه‌هایی که گذشتگان پیمودند، و جب به و جب و ذراع به ذراع خواهید رفت؛ اگر آنها یک و جب رفتند شما هم یک و جب خواهید رفت، و اگر آنها یک ذراع رفتند شما هم یک ذراع خواهید رفت. تا آنجا که اگر کسی از ایشان در سوراخ سوسماری وارد شود، از شما هم کسی در سوراخ سوسمار داخل می‌گردد! اصحاب عرضه داشتند: مقصود شما از گذشتگان، یهود و نصاری هستند؟ و ما مانند یهود و نصاری خواهیم شد و چون ایشان عمل خواهیم کرد؟ فرمود: پس چه کسی را می‌گوییم؟!»

بر اساس روایت دیگر این کتب - که از ابو هریره نقل شده - پیامبر می‌فرماید:

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تَأْخُذَ أُمَّتِي بِأَخْذِ الْقُرُونِ قَبْلَهَا، شَبْرًا بِشَبْرٍ، وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ؛ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَفَّارِسَ وَ الرُّومَ؟ فَقَالَ: وَ مِنْ النَّاسِ إِلَّا أَوْلَئِكَ؟»^{۱۹۴}

^{۱۹۰} (۲) - عبارت فوق اصطلاحی است که عرب وقتی بخواهد دو کار را کاملا به هم تشبیه نماید، استعمال می‌کند؛ چنان که در فارسی نیز تعبیر «طابق النعل بالنعل» در این گونه موارد به کار می‌رود.

^{۱۹۱} (۳) - اکمال الدین (صدوق) / ۵۷۶، ج تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳ / ۸، ج کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان ۱۰ / ۴۶۲؛ تفسیر البرهان ۴ / ۴۴۴؛ تفسیر الصافی ۲ / ۸۰۲.

^{۱۹۲} (۱) - اکمال الدین (صدوق) / ۵۷۶، ج تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳ / ۸، ج کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان ۱۰ / ۴۶۲؛ تفسیر البرهان ۴ / ۴۴۴؛ تفسیر الصافی ۲ / ۸۰۲.

^{۱۹۳} (۲) - مسند (طیالسی) ح ۲۱۷۸؛ مسند (احمد) ۳ / ۹۴ و ۸۴؛ صحیح (مسلم)، شرح نووی ۱۶ / ۲۱۹، کتاب العلم؛ صحیح (بخاری)، کتاب الانبیاء ۲ / ۱۷۱؛ کنز العمال ۱۱ / ۱۲۳.

«رستاخیز بپا نخواهد شد، مگر اینکه امت من به راه و روش امت‌های سلف عمل کنند، و از آنها مو به مو و دقیقاً پیروی نمایند! عرضه داشتند: یا رسول الله! مانند فارسیان و رومیان؟ فرمود:

مگر مردم جز اینهایند؟!»

احادیث فراوان است، ولی بنای ما به نقل همه آنها نیست، و پژوهشگران را به کتب تفصیلی

ص: ۹۵

رجوع می‌دهیم.^{۱۹۵} نتیجه اینکه بنا به نصوص قرآن کریم، دیدیم که امم گذشته، حقایق آسمانی را کتمان می‌کردند؛ ناگزیر باید در این امت هم کتمان حقایق وجود داشته باشد. دیدیم که در امت‌های سلف تحریف بود و حقایقی تغییر داده شده بود؛ در این امت هم تحریف و تغییر باید وجود داشته باشد. در پیروان انبیای قبل، حق و باطل به هم آمیخته شده بود؛ در این امت هم باید بشود.

بررسی اینکه حوادث مذکور به چه شکل انجام گردیده، و در این امت، حق و باطل چگونه آمیخته شده، و به چه صورت حقایق کتمان گشته، و چگونه احکام و عقاید تحریف شده، و تا کجا این کتمان و تحریف رسیده و چه اثری بر اسلام راستین گذاشته است، همه مباحثی است که در آینده روشن خواهد شد.

در گذشته مکرر یادآور شدیم که هر شریعتی بعد از پیامبر آن، تحریف می‌شده، و تحریف تا آنجا پیش می‌رفته که دیگر دسترسی به حقایق و واقعیات آن ممکن نبوده است. از آن پس خداوند، پیامبری دیگر برمی‌انگیخته که دین از دست رفته را احیا و زنده کند. این قانون در مورد حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام بوده، در مورد حضرت موسی بن عمران علیه السلام رخ داده، در مورد حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نیز اتفاق افتاده؛ و آنگاه که شریعت عیسوی نابود شد- به طوری که اگر بشر هر چه نیرو به خرج می‌داد، دیگر بدان راه نمی‌یافت- پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت و اسلام را احیا، و در آخرین حد تکاملش به بشریت عرضه کرده است. اینک حکمت ازلی مقتضی است که این شریعت تا روز قیامت باقی بماند. زیرا برای بشر، این آخرین سخن و کامل‌ترین راهبری است.^{۱۹۶} بنابراین پس از رحلت پیامبر- که ایشان مسئول تبلیغ اسلام و حمل و حفظ و نشر و

ص: ۹۶

^{۱۹۴} (۳) - صحیح (بخاری)، شرح فتح الباری ۱۷/۶۳؛ سنن (ابن ماجه)، ح ۳۹۹۴؛ مسند (احمد) ۲/۳۲۷ و ۳۶۷ و ۴۵۰ و ۵۱۱ و ۵۲۷؛ کنز العمال ۱/۱۲۳.

^{۱۹۵} (۱) - مثلاً نگاه کنید به: خمسون و مائة صحابی مختلف ۲/۴۵ - ۵۲.

^{۱۹۶} (۲) - در مورد شخص رسول اکرم در قرآن کریم می‌خوانیم: «إِذْ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (احزاب: ۴۰): «محمد پدر کسی از شما نیست، بلکه رسول خداوند و ختم‌کننده پیغمبران است».

در مورد کتاب او می‌خوانیم: «إِذْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (نحل: ۸۹): «و نازل کردیم به سوی تو کتاب را، در حالی که روشن‌کننده هر چیز است.» «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (انعام: ۱۱۵):

«سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست.» «وَ إِذْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ غَزِيْرًا لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ» (فصلت: ۴۱ و ۴۲): «تحقیقاً قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع‌کننده، که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی‌پذیرد.».

ترویج معارف و احکام آن بود، و عهده‌دار بیان اصطلاحات و مفاهیم اسلامی محسوب می‌شد، و نیز می‌بایست شخصیت اسلامی و جامعه مسلمان را ایجاد کند- نیز لازم است که خداوند کسانی را در میان امت باقی گذارد که عهده‌دار حفظ و نشر و ترویج و تبلیغ و بیان اصطلاحات و مفاهیم، و ایجادکننده شخصیت و جامعه اسلامی باشند. این وظیفه خطیر همان است که کارکرد اصلی یکایک ائمه اهل بیت علیهم السلام را تشکیل می‌دهد، و ایشان تا حجة بن الحسن علیهما السلام این وظیفه را انجام داده‌اند. کوشش اینها، صلحشان، جنگشان، زندان رفتنشان، کشته شدنشان، قیامشان، قعودشان، مسموم شدنشان، زندگی کردنشان، همه در همین راه بوده است.

این امت بعد از پیامبر خویش، مانند امت‌های گذشته عمل کردند؛ حقایق و احکام اسلام را تحریف کردند، تبدیل نمودند، کتمان کردند تا آنجا که در زمان معاویه از اسلام جز اسم و از قرآن جز نوشته‌اش چیزی باقی نماند. قیام حسینی و عاشورای خونین او، سدی شکست‌ناپذیر در برابر تحریف شد. از این به بعد دیگر تحریف اصولی انجام نگرفت. احیای اسلام- اسلامی که جز اصطلاحات و اسامی آن چیزی باقی نمانده بود- از عصر امام باقر علیه السلام شروع شد. مجاهدت و کوشش پیگیر امامان اهل بیت، مفاهیم و معانی صحیح را به جامعه بازگرداند. دیگر بار شخصیت‌های اسلامی تربیت گشت، جامعه اسلامی بنیاد نهاده شد، و خلاصه، اسلام با تمام ابعادش به میان مردم بازگشت.^{۱۹۷}

ص: ۹۷

درس چهارم

ص: ۹۹

مقدمه (پادآوری مباحث گذشته)

در بحث‌های گذشته، در مورد حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن رفت که ضمن آن می‌فرمایند:

«روزی بر امت من خواهد گذشت که از اسلام جز نام، و از قرآن جز نوشته، چیزی باقی نخواهد ماند.»

و در مقدمه‌ای که برای فهم این حدیث داشتیم، مشاهده کردیم که اسلام، آیین همیشگی خدا، چهار وجود دارد:

وجود اول، «وجود اسمی» است، که همان اصطلاحاتی می‌باشد که اسلام از زبان عرب، به استخدام گرفته و با مفهومی نوین در جامعه طرح کرده است.

وجود دوم، «وجود مفهومی» و ذهنی اسلام می‌باشد، که عبارت است از همان معانی که شارع اسلام به اصطلاحات منتخب خویش داده است.

وجود سوم، «وجود عملی» اسلام است در افراد مؤمن و پیرو آن. در اینجا است که شخصیت اسلامی پدیدار می‌شود. یعنی کسی به وجود می‌آید که این اسم و معنی را شناخته و بدان جامه عمل پوشانیده است.

^{۱۹۷} (۱) - اثبات این سخن بر عهده مباحث آینده است.

وجود چهارم، یا جامعه اسلامی که مبتنی بر وجودهای سه‌گانه قبل است، و بدون آنها امکان ظهور ندارد. این وجود آنگاه بنیاد می‌گیرد که پیامبر یا امام، از آن کسان که به اسلام عمل می‌کنند و با او عهد و پیمان وفاداری و اطاعت می‌بندند، جامعه‌ای درست کند. بیعت این گروه - یعنی پیمان وفاداری‌شان - از یک طرف و رهبری پیامبر و امام از طرف دیگر، جامعه اسلامی را بنیاد می‌نهد.

ص: ۱۰۰

تشکیل جامعه اسلامی و حکومت عادلانه، واجبی است عظیم بر گردن همه افراد امت، و در رأس آنها بر پیامبر و امام. این واجب، یک واجب اختصاصی برای پیامبر یا امام نیست که در صورت عدم همراهی دیگران هم باز عهده‌دار آن باشند؛ خیر! بر آن بزرگواران فرض و لازم است که در این راه بکوشند، و بر دیگران نیز فرض و لازم است که ایشان را یاری کنند. لذا در گفتاری از امام متقیان، امیر المؤمنین علیه السلام می‌بینیم که می‌فرماید:

«أما و الذي فلق الحبة و برأ النسمة، لو لا حضور الحاضر و قيام الحجّة بوجود الناصر، و ما أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظة ظالم و لا سغب مظلوم لألقیت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكأس أولها»^{۱۹۸}

«به خدایی که دل دانه را شکافت و انسان را خلق نمود، سوگند که اگر حضور کسان برای بیعت با من نبود، و حجت بر من به خاطر وجود یاوران تمام نمی‌شد، و عهد و پیمان الهی با علما نبود که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستمکش رضایت ندهند و قرار و آرام نگیرند، هرآینه مهار حکومت را بر کوهان آن می‌انداختم، و اکنون نیز چون ابتدای کار از آن روی می‌گرداندم»^{۱۹۹}

^{۱۹۸} (۱) - نهج البلاغه، خطبه سوم، شرح عبده / ۲۵، ج بیروت ۱۳۰۷؛ معانی الاخبار / ۳۶۲، تحقیق علی اکبر غفاری؛ علل الشرائع / ۱ / ۱۵۱، ج نجف ۱۳۸۵؛ الارشاد / ۱۳۷ - ۱۳۸، ج ایران؛ امالی شیخ / ۱ / ۳۸۳، ج نجف ۱۳۸۴.

^{۱۹۹} (۲) - دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می‌گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام در جامعه اسلامی یاری کنند؛ و این نظر مؤید مسأله‌ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقها: محقق حلی در کتاب «شراعی الاسلام» می‌نویسد:

«يجوز للفقهاء العارفين إقامة الحدود في حال غيبة الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.»

(شراعی الاسلام / ۱ / ۳۴۴، ج نجف) شهید اول در کتاب «الدروس الشریعی» می‌نویسد:

«و الحدود و التعزیرات الی الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبة للفقهاء الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع المكنة، و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الامن، و على العامة المصير اليه و الترافع في الاحكام.»

(الدروس الشریعی / ۱۶۵، ج ایران) و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد / ۱ / ۳۹۸ - ۳۹۹؛ و عوائد الايام فقیه نراقی و ...

لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت‌کنندگان که تشکیل‌دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که ایجاد یک جامعه صحیح بر دوش آنها امکان داشته باشد. بنابر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان بیعتی نگرفت؛ زیرا بیعت زمینه تشکیل جامعه و نشان وفاداری و اطاعت افراد مسلمان نسبت به حکومت عادلانه اسلامی می‌باشد.

در معنی بیعت گفته‌اند:

«اعلم ان البيعة هي العهد على الطاعة، كأن المبايع يعاهد أميره على أنه يسلم له النظر في أمر نفسه و أمور المسلمين، و لا ينازعه في شيء من ذلك، و يطيعه فيما يكلفه به من الامر ...»

ص: ۱۰۱

مطلب دومی که مورد بحث قرار دادیم، این بود که پیامبر - بنا بر احادیث متواتر شیعی و سنی - فرموده‌اند: «آنچه در امت‌های گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد.»

به دنبال آن، در آیات کریمه قرآن نیز خواندیم که «امت‌های پیشین، شرایع آسمانی را به تحریف کشیدند. پاره‌ای از حقایق آن را کتمان کردند، و پاره‌ای را تغییر دادند. گاه نیز باطل را

ص: ۱۰۲

به روی حق کشیدند و آن دو را در هم آمیختند.»

ناگزیر، طبق گفته پیامبر، در این امت نیز تمام این اعمال تحقق خواهد یافت. این ادعا اصل و مبنای بحث کنونی ماست، و در بحث و بررسی‌های آینده، این مطلب را به اثبات خواهیم رساند.

ص: ۱۰۳

پیامبر و نشر سنت

(مقدمه ابن خلدون / ۲۰۹، ج دار التراث العربی) «بايع السلطان، إذا تضمن بذل الطاعة له بما رضخ له، و يقال لذلك بيعة و مبايعة.» مفردات القرآن، ماده بيع / ۶۷، ج تهران) و نیز رجوع کنید به: المصباح المنیر و لسان العرب، ماده بيع. در مکه، از یک سو گروه مسلمانان بدان حد از قدرت انسانی و سیاسی و اقتصادی نرسیده بودند که مقابل نیروی کفر - که سراسر جزیره العرب را فراگرفته بود - به تمام و کمال بایستند، و از سوی دیگر هنوز احتیاج به تربیت اسلامی داشتند که از پرورش یافتگان جاهلیت ظلمانی عرب، شخصیت‌های راسخ اسلامی تربیت شوند.

اینکه در تاریخ از زبان امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌شود که می‌فرمود:

« اگر من چهل تن صاحب اراده پولادین می‌یافتم با گردانندگان سقیفه برابری می‌کردم»

(شرح نهج البلاغه / ۱ / ۱۳۱، ج قدیم ۲ / ۴۷، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج مصر) باز به همین جهت و دلیل است که حکومت اسلامی احتیاج به پشتوانه‌ای نیرومند از شخصیت‌های اسلامی یا اسلام‌شناسان فعال و عامل دارد. شاید این گروه که در عبارت امام متقیان چهل تن تعداد شده‌اند، هسته مرکزی حکومت عادلانه را تشکیل می‌دهند، نه تمام پیروان را. به این معنی که با یک عده چهل نفری، نه یک جامعه می‌شود تشکیل داد نه یک حکومت؛ جامعه اسلامی باید افراد فراوانی داشته باشد. البته این افراد همان عموم مردمند که معمولاً پیروند نه رهبر و متفکر و گرداننده، و آن چهل تن کسانی هستند که مغز متفکر مردم هستند و گرداننده امور.

این مسأله هم روشن است که یک صاحب عزم و اراده پولادین، چه قدر می‌تواند در پیشبرد یک نهضت و فکر و عقیده مؤثر باشد، و کنار او چندین تن می‌توانند جمع شوند. مثلاً در تاریخ زعامت و حکومت علوی می‌بینیم که یک تن چون عمّار یاسر یا کسی چون مالک اشتر نخعی، چه قدر مؤثر بودند، و نبودشان در شکست و توقّف ظاهری جبهه حق چه قدر تأثیرگذار بود. این دو بزرگ از همان کسانی بودند که امام آنها را صاحب عزم می‌خواند. در تاریخ نیز می‌بینیم که بیش از هزار تن از صحابه پیامبر که در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام در صفین شرکت داشتند (یعقوبی ۲ / ۱۶۴) همه به گرد عمّار جمع بودند؛ او از تپه‌ای بالا نمی‌رفت، و یا به وادی و دره‌ای قدم نمی‌گذاشت، مگر اینکه به همراه او بالا می‌رفتند و پایین می‌آمدند. این نکته نشان می‌دهد که یک تن صاحب عزم می‌تواند چند نفر را به گرد خویش گرد آورد و به خود جذب نماید. بنابراین، در مرحله اول جامعه اسلامی بر دوش چندین تن از مردمان اسلام‌شناس، بصیر، جانناز و فرمانبردار، و از آن پس بر انبوه کثیر مردمان مسلمان بنیاد می‌گیرد.

خداوند تبارک و تعالی، اعتقادات و اخلاقیات و احکام اسلام را در دو مجموعه قرار داده و به بشریت تبلیغ فرموده است.

قرآن کریم رءوس مطالب و کلیات حقایق و احکام اسلامی را دربردارد، و ناگزیر اگر ما تنها بدان اکتفا کنیم نمی‌توانیم اصلاً مسلمان باشیم. یعنی نمی‌توانیم نماز بخوانیم، روزه بگیریم، به حج رویم و مناسک آن را انجام دهیم، نمی‌دانیم چگونه ازدواج کنیم و اصل همه این احکام، در قرآن است؛ ولی شرح و بیان و تفصیل آن به عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام می‌باشد، که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شروع شده به حضرت حجّة ابن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ختم می‌گردد. دلایل این سخن در گذشته اقامه گردید، و در بحث‌های آینده روشن‌تر خواهد گشت.

پس نتیجه اینکه اسلام در قرآن و در بیان پیامبر اکرم و اوصیای گرامی او جمع شده است؛ یعنی در این دو مجموعه بزرگ از میراث گرانقدر اسلامی ما.^{۲۰۰}

اینک ببینیم آنان که خواستند پس از پیامبر، اسلام را تحریف نمایند، چه کردند؟

پاسخ دقیق به این سؤال به یک بررسی مقدماتی نیازمند است که راه اشکال را به کلی مسدود سازد. لذا به عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع می‌کنیم.

ص: ۱۰۴

۱. پیامبر عظیم الشان اسلام می‌فرمایند:

«نَضَرَ اللَّهُ عِبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوْعَاهَا وَ بَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يَسْمَعَهَا، فَرَبَّ حَامِلٍ فَفَقِهَ غَيْرَ فَفَقِيهِ، وَ رَبَّ حَامِلٍ فَفَقِهَ الْإِلَى مِنْ هَوَا فَفَقِهَ مِنْهُ.»^{۲۰۱}

«خداوند خرم و شادمان بدارد آن بنده را که گفتار مرا بشنود، و آن را به دل پذیرا شده درک و حفظ کند. سپس به آنان که شنیده‌اند تبلیغ کند (تکیه سخن روی تبلیغ گفتار پیامبر است). چه بسا کسی علم و دانش را حمل می‌کند، اما آن را نمی‌یابد، و چه بسا حامل دانش، آن را به فهمی‌تر از خود می‌رساند. (یعنی این امانت را به کسی می‌رساند که از خودش بیشتر استفاده می‌کند).»

۲. و نیز می‌فرمایند:

«لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ الْغَائِبِ، فَانَّ الشَّاهِدَ عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِنْ هَوَاوَعَى لَهُ مِنْهُ.»^{۲۰۲}

^{۲۰۰} (۱) - پیامبر در خطبه روز عرفه در حجّة الوداع فرمود: «يا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ، وَ عَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي.»

(ترمذی ۵/ ۶۶۲، ح ۳۷۸۶ و نیز ح ۳۷۸۸؛ مسند(احمد)، ۱۴/ ۳ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹؛ دارمی ۲/ ۴۳۲؛ المستدرک ۳/ ۱۰۹).

^{۲۰۱} (۱) - ابو داوود ۳/ ۳۲۲، ح ۳۶۶۰؛ ابن ماجه ۱/ ۸۴-۸۶، ح ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۶؛ دارمی ۱/ ۷۴-۷۵؛ مسند(احمد) ۳/ ۲۲۵ و ۴/ ۸۰ و ۸۲

و ۵/ ۱۸۳؛ ترمذی ۵/ ۳۳-۳۴، تحقیق ابراهیم عطوه عوض؛ بدایع المنن ۱/ ۱۴. و نیز رجوع کنید به:

بحار الانوار ۲/ ۱۰۹ و ۱۴۸؛ مستدرک الوسائل، ۳/ ۱۸۱.

«باید آن کسان که حاضرند و سخن مرا می‌شنوند، به آن افراد که حاضر نیستند تبلیغ کنند. زیرا امکان دارد شنونده‌ای سخن را به فهم‌تر از خود برساند.»

۳. در روایت سومی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

«من أدّى إلى أمتي حديثا تقام به سنة أو تثلم به بدعة فله الجنة.»^{۲۰۳}

«کسی که حامل حدیثی به سوی امت من باشد و بدین وسیله سنتی برپا گردد، و یا بدعتی نابود شود، بهشت پاداش او خواهد بود.»

۴. و دیگر بار می‌فرمایند:

«من تعلم حدیثین اثنین ینفع بهما نفسه او یعلمها غیره فینتفع بهما کان خیرا من عبادة سنتین سنة.»^{۲۰۴}

«آن کسی که دو حدیث بیاموزد و خود از آنها سود برد، یا آنها را به دیگری تعلیم دهد و او از آنها بهره‌گیرد، برایش از عبادت شصت سال (که از علم و معرفت خالی باشد) بهتر است.»

ص: ۱۰۵

۵. امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي.»

قیل له: یا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی.»^{۲۰۵} «پیامبر اکرم فرمود: بار خدایا! خلفای مرا مورد مرحمت خویش قرار بده. (و این جمله را سه بار تکرار فرمودند.) عرضه داشتند: یا رسول الله! خلفای شما کیانند؟ فرمود: آن کسان که بعد از من می‌آیند و احادیث و سنت مرا نقل و بازگو می‌کنند.»

ص: ۱۰۶

^{۲۰۲} (۲) - صحیح (بخاری) / ۱ / ۲۴، ج بولاق، کتاب العلم، باب قول النبی «رب مبلغ...»، ابن ماجه / ۱ / ۸۵، ح ۲۳۳. و نیز رجوع کنید به بحار الانوار / ۲ / ۱۵۲، ح ۴۲.

^{۲۰۳} (۳) - بحار الانوار / ۲ / ۱۵۲، ح ۴۳.

^{۲۰۴} (۴) - بحار الانوار / ۲ / ۱۵۲.

^{۲۰۵} (۱) - معانی الاخبار / ۳۷۴ - ۳۷۵؛ عیون الاخبار / ۲ / ۳۶، ج نجف؛ من لا یحضره الفقیه / ۴ / ۴۲۰، تحقیق غفاری؛ بحار الانوار / ۲ / ۱۴۵، ح ۷. در کتب مکتب خلفا: رامهرمزی در المحدث الفاضل / ۱۶۳، باب فضل الناقل عن رسول الله؛ قاسمی در قواعد التحذیر، باب دوم / ۴۸، باب فضل راوی الحدیث؛ خطیب بغدادی در شرف اصحاب الحدیث / ۳۰، باب کون اصحاب الحدیث خلفاء الرسول؛ و در جامع بیان العلم / ۱ / ۵۵؛ ابو نعیم در اخبار اصبهان / ۱ / ۸۱؛ سیوطی در فتح الکبیر / ۱ / ۲۳۳، از ابو سعید؛ در کنز العمال باب فضل العلماء، از ابن عباس و قاضی عیانی در المعاج، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله / ۱۱.

در بحث‌های گذشته دیدیم که بنا به تصریح قرآن کریم، وظیفه خاص پیامبر اکرم^{۲۰۶} - از آن نظر که پیام آور خداست - پیام‌آوری، رسالت و تبلیغ شرایع الهی می‌باشد و بس. و در این کار است که پس از او به خلیفه نیاز است.

خلیفه او کسی است که چون او عمل می‌کند؛ یعنی احکام و حقایق دینی را به مردم می‌رساند.

البته پیامبر تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری زمان نیز هست، و این سمت را نیز به جانشین خویش می‌سپارد. یعنی او هم، تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری عصر خود می‌باشد. اما این منصب به مقام خلافت ربطی ندارد، و شأن دیگری از شئون پیامبر و وصی اوست. پیامبر حاکم است و خلیفه او نیز حاکم است، اما نه اینکه پیامبر یعنی حاکم، و یا خلیفه یعنی حاکم جانشین او.

خلاصه اینکه حکومت از خلافت جداست.

خلافت به آن معنی که دیدیم و شناختیم، از وصی پیامبر جدا شدنی و سلب‌کردنی نیست، و او باید به هر صورت آثار و شئون خلافت را به انجام رساند، و می‌رساند.

ولی در حکومت، چنان که دیدیم پای دیگران نیز به میان می‌آید. به این معنی که در وظیفه واجب بنیاد کردن حکومت، دیگر مسلمانان نیز سهیم هستند، و همه باید با هم دامن همت به کمر زده بکوشند تا جامعه اسلامی و حکومت عادلانه تشکیل گردد.

ص: ۱۰۷

در علوم اسلامی دو نوع اصطلاح وجود دارد: یکی اصطلاح شرعی، و دیگر اصطلاح متشرعه.

اصطلاح کردن با نامگذاری هم معناست، با این فرق که یک لغت که در زبان وجود دارد، از جانب شخص یا گروهی استخدام شده معنای جدیدی که بی‌ربط با معنای اصلی آن نیست، بدان داده می‌شود. در این صورت، این نامگذاری یا اختراع اصطلاح به آن شخص یا گروه منسوب می‌گردد. مانند اصطلاحات پزشکی در طب، و یا اصطلاحات ریاضی در علوم ریاضی.

بنابراین اگر نامگذاری از طرف شارع - یعنی خداوند متعال یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - انجام گردد، اصطلاح شرعی نامیده می‌شود. اما اگر از طرف مردم مسلمان یا علمای اسلام نامگذاری شده باشد، اصطلاح متشرعه خواهد بود.

مثلاً لفظ «صلات» و «وضوء» و «حج» اصطلاحاتی شرعی هستند. این نام‌های خاص، از طرف شارع، برای یک رشته اعمال - که بیان شده از طرف خود او هستند - قرار داده شده است. اما اصطلاحاتی مانند «اجتهاد»^{۲۰۷} و «قیاس» و

^{۲۰۶} (۱) - نحل: ۳۵؛ مائده: ۹۲؛ نحل: ۸۲؛ و ...

«استحسان»- که در فقه اهل تسنن وجود دارد- اصطلاحاتی هستند که مستند به شارع نیستند، و مسلمانان آنها را در معانی کنونی به کار برده‌اند و رفته رفته رنگ شرعی گرفته‌اند.

در لفظ «خلیفه» که یک اصطلاح بسیار مشهور در مباحث امامت و رهبری امت می‌باشد، اشتباهی بزرگ رخ داده است. همه، حتی در سطوح علمی، فکر می‌کنند لفظ خلیفه با همان معنای مشهور آن^{۲۰۸} یک اصطلاح شرعی اسلامی است. در صورتی که چنین نیست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در

ص: ۱۰۸

مورد جانشین خود- در رهبری و حکومت بر امت- اسم خلیفه را اصطلاح نکرده است.

همچنین خلیفه‌ای که در قرآن هست، «خليفة الرسول» نیست، بلکه «خليفة الله» می‌باشد.

بنابراین مصداق کلمه خلیفه در خلیفه الله، آدم علیه السلام یا داوود علیه السلام می‌باشند. اینکه در قرآن کریم می‌خوانیم: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^{۲۰۹}** و یا: **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ^{۲۱۰}** کلمه خلیفه در معنای خلیفه اللهی به کار رفته است. پرورش است که داوود خلیفه پیامبری نیست، او خود پیامبر می‌باشد؛ و یا اینکه آدم خلیفه پیامبر قبلی نیست، زیرا اصولاً قبل از او پیامبری نبوده است.

در اصطلاح شرع اسلامی، خلیفه به معنی حاکم نیامده است. خلیفه در معنای حاکم اسلامی، اصطلاح متشرعه است، و این نامگذاری نخست به وسیله مردم انجام شده بعدها فقها و متکلمان آن را به صورت یک اصطلاح علمی درآورده‌اند.

«خلیفه» در ابتدا، با اضافه شدن به کلمه دیگری به کار می‌رفته است. مثلاً: «خليفة رسول الله» که در برابر «خليفة الله» قرآن کریم، و «خليفة أبيه» که در جامعه استعمال می‌شده قرار می‌گرفته است.

در همه این استفاده‌ها، کلمه «خلیفه» به همان معنای لغوی‌اش مورد نظر بوده و همیشه با مضاف الیه همراه بوده است. بعدها به علت استعمال زیاد در جامعه اسلامی، کلمه خلیفه بدون اضافه، «علم بالغلبه» در شخص حاکم و زمامدار اسلام

^{۲۰۷} (۱) - اصطلاح «اجتهاد» در مکتب اهل بیت هم وجود دارد؛ اما آن گونه که در مکتب خلفا معنا می‌دهد، نیست. زیرا آنجا عملاً در اجتهاد «اعمال نظر شخصی» و «اظهار رأی خویش» نیز وجود دارد، در صورتی که در مکتب اهل بیت اجتهاد تنها کوشش برای فهم احکام خداست و بس، و مجتهد به هیچ وجه به خود اجازه اعمال نظر نمی‌دهد. البته در هنگام تعریف این اصطلاح در کتب اصولی هر دو مکتب، یک جمله به کار می‌رود. (کفایة الاصول ۲/ ۴۲۲؛ قوانین الاصول ۲/ ۱۰۰-۱۰۱، چ خوانساری؛ التعريفات/ ۸، چ فلوگل)

در عمل مکتب خلفا رأی فقیه یا صحابی غیر معصوم را در احکام دخالت می‌دهد، و مکتب اهل بیت فقط به گفته خدا و رسول اعتبار می‌دهد.

^{۲۰۸} (۲) - ابن خلدون می‌گوید: «و الخلافة ... فی الحقیقة خلافة عن صاحب الشرع فی حراسة الدین و سياسة الدنيا به.» «مقدمه ابن خلدون/ ۱۹۱، چ بیروت)

فرید وجدی نوشته است: «الخلافة رئاسة دينية و دنيوية ظهرت في الاسلام هذه الوظيفة عقب وفاة رسول الله صلى الله عليه و سلم.» «دائرة المعارف القرن

العشرين ۳/ ۷۴۵، چ مصر)

^{۲۰۹} (۱) - بقره: ۳۰.

^{۲۱۰} (۲) - ص: ۲۶.

شده است. یعنی مسلمانان نام سه کلمه‌ای حاکم خویش را در طول زمان به خاطر زیادی استعمال، مختصر کرده به صورت «خلیفه» و بدون اضافه به چیز دیگر درآوردند. آن هم در اثر به کار گرفته شدن فراوان، به صورت اسم خاص زمامداران جامعه اسلامی درآمد.

از اینجا بود که شبهه ایجاد شد، و فهمیده نشد که این نامگذاری توسط پیامبر صورت گرفته یا تدریجا جعل شده و پس از پیامبر اکرم در طول زمان شکل گرفته است.^{۲۱۱}

پس هر جا در حدیث نبوی لفظ خلیفه مشاهده شد، به همان معنای لغوی که در زبان عرب داشته به کار رفته، نه به معنای دیگر. بنابراین حدیثی که می‌گوید: «اللهم ارحم خلفائی»، از

ص: ۱۰۹

جانشینان پیامبر اکرم سخن می‌گوید با معنای خاصّ خلافت، نه از حاکمان پس از او؛ و این جانشینان و خلفا، همان کسانی هستند که حدیث و سنت آن حضرت را به خوبی می‌شناسند، و برای مردم بازگو می‌کنند. با روشن شدن واژه خلیفه که در حدیث قبل به کار رفته بود به سخن اصلی بازمی‌گردیم.

ص: ۱۱۰

سنت مکتوب

احادیثی که نقل کردیم همه گویای یک حقیقت بود، و آن اینکه پیامبر عظیم الشان، مسلمانان را ترغیب و تحریص فرموده بودند که حدیثش را به دیگران برسانند، و گفتارش را برای دیگران نقل و بازگو نمایند.

از این دسته احادیث که بگذریم، چندین روایت نیز از آن حضرت در دست داریم که دستور به نوشتن احادیث وارد شده است؛ نه تنها نقل، بلکه به نوشتن نیز فرمان داده شده است.

۱. مثلا یک بار فرموده‌اند: «قیّدوا العلم». دانش را بند بگذارید و به زنجیرش کشید. «قیل:

و ما تقييده؟»: گفتند: بند گذاردن علم چگونه می‌شود؟ فرموده است: «کتابته». بند گذاردن بر دانش، نوشتن آن است.^{۲۱۲}

۲. عبد الله بن عمر روایت می‌کند که من به محضر آن حضرت عرضه داشتم: «یا رسول الله، اقیّد العلم؟»: ای پیامبر خدا! آیا دانش را پای بند بگذارم؟ پیامبر در جواب فرمود: «نعم». بلی.

سؤال کردم: این کار را به چه شکل انجام دهم؟ فرمود: «کتابته». راه آن، نوشتن است.^{۲۱۳}

^{۲۱۱} (۳) - پاره‌ای از دانشمندان ما در نوشته‌های کلامی خود از همین اصطلاح پیروی کرده‌اند. به عنوان مثال رجوع کنید به:

النکت الاعتقادیة (شیخ مفید)؛ رساله الامامه (خواجه نصیر طوسی)؛ کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد (علامه حلی).

^{۲۱۲} (۱) - بحار الانوار ۲ / ۱۵۱ - ۱۵۲، ح ۳۵.

۳. روایتی در کتب معتبر اهل سنت همچون صحیح بخاری و سنن ترمذی وجود دارد که در آن صحبت از مردی یمنی، به نام «ابو شاة» به میان آمده است. این مرد از سرزمین خویش به محضر آن حضرت آمده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطبه‌ای خواندند. ابو شاة که سخنان پیامبر را شنید، به ایشان عرضه داشت: ای پیامبر خدا! این سخنان را برای من بنویسید.

ص: ۱۱۱

آن حضرت دستور داد: «اكتبوا لأبي شاة.»: برای ابو شاة (سخنان مرا) بنویسید.^{۲۱۴}

بدین ترتیب می‌بینیم که خود آن حضرت فرمان نوشتن حدیث و گفتارش را داده است، و جای شک و شبهه‌ای نیست، و همه این را نقل کرده‌اند.

شاید پاره‌ای از آقایان فکر کنند این حرف‌ها برای چه عنوان می‌شود و چه معنی دارد؟ حدیث پیامبر است؛ پس باید نوشت و نقل کرد، فرض دیگری وجود ندارد، راه شناخت اسلام و پیامبرش جز این نیست! البته این فکر و تصور صحیح است. یک مسلمان که درست فکر می‌کند اندیشه‌ای جز این نخواهد داشت. ولی متأسفانه بعدها خواهیم دید که زمامداران آن روزگاران، چگونه و با چه شدت از نوشتن و بازگو کردن حدیث پیامبر عظیم الشان جلوگیری نمودند.

ما اول اثبات خواهیم کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرموده‌اند که گفتار مرا بنویسید، و آن را برای دیگران نقل کنید؛ تا بعد به بررسی کارهای زمامداران پس از آن حضرت برسیم.

۴. در حدیث دیگر که راوی آن عبد الله بن عمرو عاص است چنین آمده: «قال: قلت يا رسول الله، اكتب كل ما أسمع؟ قال: نعم.»: من به آن حضرت عرضه داشتیم: یا رسول الله! آیا هر چه از شما می‌شنوم، بنویسم؟ فرمود: بلی. گفتم: «فی الرضا والغضب؟»: در حال خشنودی و در حال خشمستان؟ فرمود: «نعم، فانی لا أقول فی ذلک کله إلا الحق.»: آری، چون من در حال خشنودی و خشم، جز حق نمی‌گویم.^{۲۱۵}

ص: ۱۱۲

سنت همدوش قرآن

این نمونه‌ها که برایتان نقل کردیم، اندکی از یک دسته احادیث هستند که ما از بازگو کردن تمام آنها معذوریم. زیرا این بحث مختصر را به درازا می‌کشاند.

اینک به یک دسته دیگر از احادیث می‌پردازیم، و چند نمونه از آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

^{۲۱۳} (۲) - بحار الانوار ۲/ ۱۴۷، ح ۱۸، چاپ جدید.

^{۲۱۴} (۱) - صحیح (بخاری)، کتاب العلم، باب کتابة العلم ۱/ ۳۳ - ۳۴، ج بولاق؛ صحیح (ترمذی) ۵/ ۳۹، افست بیروت، ح ۲۶۶۷؛ اسد الغابه ۶/ ۱۶۲، ترجمه ۵۹۸۹، ج کتاب الشعب.

^{۲۱۵} (۲) - بحار الانوار ۲/ ۱۴۷؛ مسند (احمد) ۲/ ۱۶۲ و ۱۹۲ و ۲۰۷ و ۲۱۵؛ دارمی ۱/ ۱۲۵.

۱. در صحیح ابو داوود، صحیح ترمذی، صحیح ابن ماجه، صحیح دارمی و مسند احمد بن حنبل حدیثی نقل شده است. ما عبارت را از صحیح ابو داوود نقل می‌کنیم: ناقل از یاران پیامبر و موسوم به مقدم بن معدیکرب است. او از پیامبر اکرم نقل می‌کند که فرمود: «ألا انی اوتیت الكتاب و مثله معه.»^{۲۱۶} آگاه باشید که خداوند برای من، قرآن، کتاب خود و به همراه آن حقایق فراوان دیگری مانند آن را، فرستاده است.

ما در توضیح این فرموده می‌گوییم:

دو گونه بر پیامبر اکرم وحی می‌شده است؛ در یک نوع آن، هم لفظ و هم معنی از خداوند است، و آن قرآن کریم می‌باشد. در این جنبه، سایر کتب آسمانی هم با قرآن شریکند، با این فرق که قرآن در حدّ معجزه، دارای فصاحت و بلاغت است؛ اما کتب آسمانی گذشته این وجه از اعجاز را ندارند.

ص: ۱۱۳

در نوع دوم از وحی، فقط معنی از خداوند بوده، ولی لفظ آن از شخص پیامبر می‌باشد. در این قسم، تمام مفهوم و معنا به طریق وحی، بر حضرت نبوی نزول می‌یابد، و سپس از طرف ایشان در کلماتی شکل می‌گیرد که عنوان حدیث و روایت دارند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این گفتار خویش می‌فرمایند که خداوند به من عنایت کرده و قرآن را فرو فرستاده است، و نیز به مانند قرآن و به اندازه آن وحی غیر قرآنی دارم. آنگاه اضافه می‌فرمایند:

«ألا یوشک رجل شبعان متکی علی أریکته یقول: علیکم بهذا القرآن فما وجدتم فیہ من حلال فأحلّوه و ما وجدتم فیہ من حرام فحرّموه.»

«آگاه باشید، به زودی شخصی که شکمش سیر است، در حالی که به تکیه‌گاه خویش تکیه کرده (از سر پری شکم) می‌گوید: بر شما باد به قرآن، هر چه در آن حلال بیاید، حلال بدارید، و هر چه در آن حرام یافتید، حرام بدارید.»

طبق نسخه ترمذی، پس از آن اضافه می‌فرمایند:

«ان ما حرم رسول الله کما حرم الله.»

«آنچه پیامبر (در حدیث خویش) حرام کرده است، مانند همان چیزهایی است که خداوند (در قرآن) حرام نموده است.»

۲. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دیگری که در مسند احمد موجود است، سخن غریبی دارد.

به این معنی که خطاب به یاران و صحابه خود می‌فرماید:

^{۲۱۶} (۱) - ابو داوود ۲/ ۲۵۵؛ ترمذی ۱۰/ ۱۳۲، باب ما نهی عنه ان یقال عند حدیث النبی؛ ابن ماجه، باب تعظیم حدیث رسول الله ۱/ ۶؛ دارمی، باب السنة

قاضیه علی کتاب الله ۱/ ۱۴۴، ج محمد احمد دهمان؛ مسند احمد بن حنبل ۴/ ۱۳۲ و ۱۳۰ - ۱۳۱.

«یوشک أحدکم أن یکذبنی و هو متکئ علی أریکته یحدّث بحدیثی، فیقول: بیننا و بینکم کتاب اللّٰه فما وجدنا فیہ من حلال استحللناه و ما وجدنا فیہ من حرام حرّمناه. ألا و ان ما حرم رسول اللّٰه مثل ما حرم اللّٰه.»

«نزدیک است که یکی از شما - صحابیان من - مرا تکذیب کند! حدیث مرا برایش نقل کنند، و او در حالی که تکیه بر جایگاه خویش کرده بگوید: بین ما و شما، قرآن، کتاب خدا هست، هر چه در آن حرام باشد، حرام می‌داریم، و هر چه حلال باشد، حلالش خواهیم دانست! (نه، این سخن درست نیست) بدانید آنچه پیامبر حرام کرده است مانند آن است که خدا حرام کرده باشد.»

۳. راوی دیگری به نام «عبید اللّٰه بن ابی رافع» از پدرش ابو رافع، صحابی مشهور نقل می‌کند که پیامبر به اصحاب خویش خطاب کرده فرمودند:

«نکند فردی در میان شما باشد، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده چیزی از اوامر یا

ص: ۱۱۴

نواهی مرا برایش بیاورند، و آن وقت او بگوید: نه، من این را نمی‌دانم (و قبول ندارم)، من دستور و حکمی را که در قرآن کریم بیابم، عمل می‌کنم.^{۲۱۷}

(یا بنا بر یک نسخه دیگر): من این را در کتاب خدا نمی‌یابم.^{۲۱۸}

در عصر ما هم هستند کسانی که چنین سخنانی می‌گویند، و عینا همین جمله را تکرار می‌کنند.

آیا این تشدید و اعتراض پیامبر بر آنها صادق نیست و بر دوششان بار نمی‌شود؟

۴. عرباض بن جاریه سلمی نقل می‌کند که ما صحابه همراه پیامبر در خیبر فرود آمدیم.

قلعه‌ها فتح شدند. فرمانده یهودی خیبر که مردی زمخت و خشن و تندخو بود، نزد پیامبر آمده با تندگی گفت: ای محمّد! آیا برای شما رواست که حیوان‌های ما را بکشید و میوه‌های درختان ما را بخورید، و به زنان و نوامیس ما دست‌درازی کنید؟!

پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به خشم آمده به عبد الرّحمن بن عوف فرمود: «بر اسبت بنشین، و فریاد برآور که بهشت جز برای فرد مؤمن سزاوار نیست؛ همه برای نماز جمع شوید.»

^{۲۱۷} (۱) - ابو داوود، کتاب السنه، باب لزوم السنه ۲ / ۲۵۶؛ ترمذی، کتاب العلم، باب ۱۰، ۵ / ۳۷، ح ۲۶۶۳؛ ابن ماجه ۱ / ۶ - ۷، ح ۱۳.

^{۲۱۸} (۲) - مسند احمد بن حنبل ۸ / ۶.

از نظر قوانین اسلامی نماز جماعت با پیامبر مستحب مؤکد است، و نماز جمعه واجب. اما وقتی ندای «الصلاة جامعة» (همه برای نماز جماعت جمع شوید) برمی‌خاست، نماز جماعت نیز واجب می‌شد، و مردم می‌بایست گرد هم آمده نماز جماعت را با پیامبر اکرم به جای آورند.

به دنبال این ندا، مردم مسلمان جمع شدند. پیامبر نماز خواند و به منبر رفت و خطبه‌ای ایراد فرمود که در آن چنین می‌بینیم:

«آیا کسی از شما، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده، فکر می‌کند که خداوند چیزی را بر شما حرام نکرده مگر آنکه در قرآن گفته باشد؟ او گمان می‌کند حرام همان است که در قرآن موجود می‌باشد، و خارج از آن حرامی نیست؟ آگاه باشید که به خدا سوگند من شما را وعظ کرده‌ام، امر و نهی نموده‌ام. آنچه من گفتم در وجوب یا در حرمت، مانند آنهاست که در قرآن می‌باشد. خداوند بر شما روا نمی‌دارد که بی‌اجازه به خانه‌های اهل کتاب وارد شوید...»^{۲۱۹}

۵. در مسند احمد حدیث دیگری هست که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

ص: ۱۱۵

«لا أعرفن أحدا منكم أتاه عني حديث و هو متكئ في أريكته، فيقول: اتل عليّ به قرآنا.»^{۲۲۰}

«نباشد بشنوم کسی از شما حدیثی از من برایش روایت کنند، و او در حالی که به تکیه‌گاه خویش تکیه کرده، بگوید: قرآن برایم بخوان. از قرآن بیاور!»

این احادیث با تمام پیشگویی‌هایی که از پیامبر در آن وجود داشت، به حقیقت پیوست. از آخرین لحظات عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا عصر حکومت اموی، بر اساس این طرح سیاسی عمل می‌شد که: «حدیث نگویید، روایت نخوانید و ننویسید، قرآن ما را کافی است.»

ص: ۱۱۶

نقل حدیث پیامبر ممنوع می‌شود

فشرده آنچه تا اینجا دیدیم این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یک دسته از احادیث، تأکید می‌کردند که حدیث مرا نقل کنید، حدیث مرا بنویسید و در دسته دیگر می‌فرمودند: «نکند کسی از سر پری شکم، آنگاه که حدیث مرا برایش می‌خوانند، بگوید از قرآن برایم بگویید. نه، این سخن درست نیست. اینگونه سخن نگویید، من جز بر اساس وحی حرف نمی‌زنم، من جز حق نمی‌گویم.»

^{۲۱۹} (۳) - ابو داوود، کتاب الخراج، باب فی تعشیر اهل الذمة ۳ / ۱۷۰، ح ۳۰۵۰.

^{۲۲۰} (۱) - مسند ۲ / ۳۶۷، ج قدیم.

با توجه به این مقدمات، می‌توانیم به بررسی تحریفاتی که بعد از آن حضرت به وجود آوردند، پردازیم. از همان وقت، یاران او که مورد خطاب سخنش بودند، دقیقاً به مخالفت پرداختند. و این، سرچشمه‌ای عظیم برای تحریف حقایق اسلام شد.

ما در مباحث آینده اثبات خواهیم کرد که پیامبر مجموعه احکام اسلام را بر امام امیر المؤمنین علیه السلام املا فرموده و امام نیز آن را در کتابی به نام «جامعه» مرقوم داشته است.

اگر شنیده‌اید که در احادیث شیعه نام «جفر» و «جامعه» به میان می‌آید، جامعه همین کتاب است. این مجموعه گرانقدر علمی، بعد از امام علی بن ابی طالب علیه السلام در نزد یکایک ائمه علیهم السلام بوده است، و آن بزرگواران گاه و بیگاه آن را به مردم عرضه می‌داشتند،^{۲۲۱} و از آن، حدیث استخراج می‌کردند. بر اساس مصادر معتبر موجود، این مجموعه از پوست گاو درست شده و هفتاد ذراع

ص: ۱۱۷

بوده است.^{۲۲۲}

پس پیامبر اکرم حدیث خویش را، یعنی آنچه که بر او وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد، همه و همه را به امام امیر المؤمنین القا فرموده؛ و ایشان آن را نوشته برای دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام باقی گذارده‌اند.

پیامبر اکرم آنچه از احکام اسلامی که مسلمانان در آن عصر بدان نیاز داشتند، - یعنی در آن زمان پیش آمده بود و لذا مسلمانان از آن سؤال نموده بودند، و یا لازم بود به ایشان تذکر داده شود- به اصحاب و یاران خویش ابلاغ فرمود. اما یک سری مسائل بود که هنوز وقت عمل به آن نرسیده بود، لذا آنها را نزد وصی خود، امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاد تا در زمان لازم، او یا فرزندانش، برای مردم بیان کنند.

آنچه در زمان خود پیامبر مورد احتیاج بود، دستور و حکمش را اعلام کرد. آنگاه فرمان داد که گفتارهای او را برای دیگران نقل کنند، و برای نگاهداری و به میراث نهادن، بنویسند.

اسلام در آن روز متشکل می‌شد از قرآن کریم و اینگونه سخنان پیامبر، و یا بیان رفتارهای دینی آن حضرت که روی هم می‌شود سنت پیامبر؛ که از دو قسمت حدیث و سیره تشکیل می‌شود.

بعد از وفات و رحلت پیامبر چه شد؟ ذهبی که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، نقل می‌کند:

^{۲۲۱} (۱) - به عنوان نمونه رجوع کنید به: بصائر الدرجات / ۱۴۳ ح ۵؛ و ص ۱۴۴ ح ۹؛ و ص ۱۴۵ ح ۱۷؛ و ص ۱۶۵ ح ۱۴؛ کافی / ۷ / ۱۱۳؛ و ۷ / ۹۳؛ و ۶ / ۲۱۹ و ۲۲۰؛ و ۷ / ۹۴-۹۵؛ و ۷ / ۸۱؛ و ۷ / ۱۱۹؛ و ۷ / ۱۲۵.

^{۲۲۲} (۱) - بصائر الدرجات / ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۸؛ اصول کافی / ۱ / ۲۳۹ و ۲۴۱؛ الوافی جزء ۲ / ۱۳۵.

برای اطلاع کافی در مورد جامعه رجوع کنید به: مقدمه مرآة العقول / ۲ / ۱۰۲-۱۲۲.

«پس از آنکه ابو بکر به حکومت رسید، مسلمانان و صحابه را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر حدیث نقل می‌کنید، و البته در این مورد با یکدیگر اختلاف‌هایی دارید، و پیدا خواهید کرد.»

به طور مسلم بعد از شما، مردم به اختلاف‌های بزرگتری خواهند افتاد. بنابراین از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید. هر کس از شما سؤالی کرد، بگویید: در میان ما و شما، قرآن است؛ حلال آن را حلال بشمارید، و حرامش را حرام بدانید!»^{۲۲۳}

می‌بینیم ابو بکر چه بهانه عجیبی یافته و چگونه باطل را در لباسی از حق پوشانیده است. و نیز

ص: ۱۱۸

می‌بینیم تا چه اندازه و با چه دقتی پیشگویی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صورت صدق یافت.

«قرظة بن كعب» که از طبقه صحابه است، حادثه دیگری نقل می‌کند. او می‌گوید:

آنگاه که عمر ما را برای فرمانروایی عراق می‌فرستاد، با ما پیاده تا صرار همراهی کرد. سپس گفت: می‌دانید که من چرا شما را بدرقه و مشایعت کردم؟ گفتیم: خواستی ما را بدرقه و احترام و تکریم کنی! گفت:

«علاوه بر این، نظر دیگری نیز داشتم. شما به شهری می‌روید که طنین صدای قرآن مردمش، همچون طنین صدای زنبوران عسل در کند و به گوش می‌رسد. مبدا از این کار با نقل احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز نشان بدارید. برای اینها حدیث نگوئید. من در ثواب این کار با شما شریکم!»

قرظہ می‌گوید:

«پس از این سخن خلیفه، دیگر من یک حدیث هم نقل نکردم.»

اهل عراق، پیامبر اسلام را ندیده‌اند، تازه مسلمانند. این تازه مسلمانان که پیامبرشان را ندیده‌اند، خواهان و تشنه‌اند که درباره او اطلاعاتی کسب کنند، و گفتار و حدیثش را بشنوند، و با سنت او آشنا شوند. بنابراین خیلی بدیهی بود که به قرظہ بگویند: برای ما حدیث بگو. قرظہ جواب می‌دهد:

«عمر ما را نهی کرده، نمی‌توانیم حدیث نقل کنیم.»^{۲۲۴}

روایت دیگری در همین زمینه هست که بسیار عجیب می‌باشد، و در آن معنای دقیق کتمان، دیده می‌شود. اگر گذشتگان، خودشان حقایق آسمانی را کتمان می‌کردند، اینجا نهی شدید می‌نمودند که دیگران کتمان، حدیث نمایند، و روایت نقل نکنند.

^{۲۲۳} (۲) - تذکرة الحفاظ (شمس الدین ذهبی) ۱/ ۲-۳، ج هند.

^{۲۲۴} (۱) - دارمی ۱/ ۸۵؛ ابن ماجه ۱/ ۱۲، ح ۲۸؛ تذکرة الحفاظ (ذهبی) ۱/ ۷؛ جامع بیان العلم ۲/ ۱۴۷؛ شرف اصحاب الحدیث / ۸۸.

مورخان می‌گویند:

«مدتی قبل از اینکه عمر از دنیا برود، به نقاط مختلف جهان اسلام کس فرستاد، و چند تن از اصحاب پیامبر را به مدینه احضار نمود. افرادی از قبیل ابو ذر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن حذیفه و ابو درداء و عقبه بن عامر و پس از جمع کردن اینان، گفت: این احادیث چیست که در دنیا انتشار داده‌اید؟! گفتند: ما را از نقل احادیث نهی می‌کنی؟ گفت: نه، نهی تان نمی‌کنم، همین جا نزد من در مدینه بمانید. به خدای سوگند تا من زنده‌ام از نظر من دور نخواهید شد، و از این شهر بیرون

ص: ۱۱۹

نمی‌روید. ما داناتریم و بهتر می‌دانیم کدام یک از احادیثی که نقل می‌کنید بپذیریم، و کدام یک را رد کنیم. اما آنها (مردم دیگر) نمی‌دانند کدام را بپذیرند و کدام را نپذیرند.

این گروه از صحابه پیامبر از شهر مدینه و جوار خلیفه، تا هنگام مرگ او بیرون نرفتند، و در واقع تحت نظر بودند.»^{۲۲۵}

این چگونه احادیثی است که دستگاه حکومت آنها را می‌شناسد، و پذیرفتنی و نپذیرفتنی آن را از هم می‌تواند جدا کند، و دیگر مسلمانان نمی‌دانند و نمی‌توانند؟!

توجه داریم که خلیفه، این افراد را به دروغ‌گویی متهم نمی‌کند. اصولاً در میان‌شان مردی چون «ابو ذر» است که آسمان بر راستگوتر از او سایه نینداخته است.^{۲۲۶} ناگزیریم که چنین تحلیل کنیم که احادیث نپذیرفتنی، احادیثی بودند که با سیاست آن روز دستگاه حکومت موافقت نداشته است.

بنابراین باید گویندگان و نشرکنندگان چنین احادیثی، تحت نظر قرار گیرند تا نتوانند آن را نشر دهند.

پاره‌ای از مورخان گفته‌اند:

«عمر سه تن از صحابه، ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری را در مدینه حبس کرد، و گناه آنها را زیاد حدیث نقل کردن اعلام داشت و بدانها گفت: شما فراوان از پیامبر حدیث روایت کرده‌اید!»^{۲۲۷}

اینها نمونه‌هایی بود از سلسله مدارکی که در مورد جلوگیری از نشر حدیث وجود دارد. اما مسأله تا این حد نیست، بالاتر هم هست.

در زمان خلیفه دوم، مردم نوشته‌هایی دارند که در آن برای خودشان حدیث جمع‌آوری کرده‌اند. این صحابی، مثلاً از پیامبر پنجاه حدیث به یاد داشته، آن را در پوست یا استخوان کتف و یا امثال آن نوشته و یک رساله کوچک حدیثی به

^{۲۲۵} (۱) - کنز العمال ۵ / ۲۳۹، ح ۴۸۶۵، ج اول؛ منتخب کنز العمال، مطبوع در حاشیه مسند احمد ۴ / ۶۱؛ المستدرک ۱ / ۱۱۰.

^{۲۲۶} (۲) - فرموده پیامبر اکرم در فضائل ابو ذر. (ترمذی ۵ / ۶۶۹، ح ۳۸۰۱؛ ابن ماجه ۱ / ۵۵، ح ۱۵۶؛ المسند ۲ / ۱۶۳ و ۱۷۵)

^{۲۲۷} (۳) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۱ / ۷؛ شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) / ۸۷.

وجود آورده است. دیگری سی عدد حدیث جمع کرده، و مرد سوم تعداد دیگری و همین طور ... بنابراین مردم نوشته‌های فراوانی از حدیث‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارند.

روزی خلیفه در بالای منبر، مردم را قسم داد که این نوشته‌ها را بیاورند. خلیفه، بسیار مقتدر

ص: ۱۲۰

است و هیچ کس قدرت مخالفت ندارد. دستور داده، پس ناگزیر آوردند. بعد از اینکه همه، نوشته‌هایشان را آوردند، فرمان داد که آنها را به آتش بکشند.^{۲۲۸}

این، سرنوشت حدیث و چگونگی جلوگیری از نشر آن در زمان عمر بود. البته با تکیه بر آن مدارکی که با ما یاری می‌کنند.

در زمان عثمان نیز وضع دگرگون نشد. عثمان در زمان حکومت خویش بر منبر اعلام کرد آن احادیثی که در زمان ابو بکر و عمر نشر نیافته، نباید روایت شود؛ هرچه در زمان عمر و با اجازه او نقل گردیده، حالا هم می‌توان نقل کرد.^{۲۲۹} و این را نیز دانستیم که عمر گفته بود: جز در مسائل عملی و عبادی روایت نقل ننمایند.^{۲۳۰}

بنابراین ممنوعیت نشر حدیث و نقل و بازگو کردن روایات نبوی، در دوران درازمدت خلافت عثمان نیز همچنان برقرار بود، و دستگاه خلافت با تمام قدرت این کار را کنترل می‌نمود.

در عصر معاویه نیز، وضع به همین منوال بود، بلکه شدت بیشتری داشت. او بر منبر گفته بود:

ای مردم! از نقل احادیث پیامبر پرهیزید، مگر حدیثی که در دوران عمر گفته شده است.^{۲۳۱}

البته مسأله تنها این یک بعد را نداشت، و این چنین نبود که با این نهضت بزرگ (منع از نشر حدیث) معارضه‌ای نشود. دسته‌ای بوده‌اند که با توجه به عظمت این تخریب، به مبارزه‌هایی بی‌امان پرداخته‌اند. ما تنها به سه حادثه تاریخی در این زمینه اکتفا می‌کنیم.

ص: ۱۲۱

در جبهه حق و حقیقت

ابو ذر غفاری

^{۲۲۸} (۱) - طبقات الکبری ۵ / ۱۴۰، ج اروپا، و ج بیروت / ۱۸۸؛ تقييد العلم (خطیب بغدادی) / ۵۲.

^{۲۲۹} (۲) - منتخب الکنز، مطبوع در مسند احمد ۴ / ۶۴.

^{۲۳۰} (۳) - البدایة و النہایة ۸ / ۱۰۷، ج افست بیروت.

^{۲۳۱} (۴) - شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) / ۹۱، تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی.

ابو ذر در ایام حج، در جمره وسطی - همانجا که حاجیان، آن ستون سنگی که رمز مجسم شیطان است را سنگ باران می‌کنند - نشست است. او صحابی پیامبر است، مردم او را می‌شناسند و به او احترام می‌گذارند. گروهی به دورش حلقه زده از وی پرسش می‌کنند؛ البته از مسائل دینی.

ابو ذر هم جواب می‌گوید، نه از خودش، بلکه با تکیه به سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده‌اند؟!

ابو ذر سر برداشت؛ به آن مرد نگریست و گفت:

«آیا تو مأمور من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا بگذارید (به پس گردن خود اشاره کرد) و بخواهید سر مرا ببرید، و من بدانم به خاطر نقل حدیث سرم را می‌برید، در صورتی که بتوانم یک کلمه از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فاصله‌ای که شمشیر شما به حلقوم من برسد، بگویم، خواهم گفت.»^{۲۳۲}

این حدیث را دارمی در «سنن» خود و ابن سعد در «طبقات الکبری» آورده‌اند. بخاری هم این حدیث را نقل می‌کند، ولی آنچنان که راه و روش اوست به شکلی نقاط حسّاس آن را حذف می‌کند که به شخصیت کسی (از طبقه خلفا و امرا) لطمه نخورد!

دستگاه حاکمه و خلفای زمان نتوانستند ابو ذر را آرام و رام کنند، بنابراین تبعیدش کردند. ابو ذر

ص: ۱۲۲

از مدینه - شهری که جسم پیامبر محبوبش را در برداشت - به شام فرستاده شد. او در شام هم حدیث می‌گفت. امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد احکام تعطیل شده را نقل می‌کرد.

احنف بن قیس تمیمی، رئیس بنی تمیم می‌گوید:

«در شام به نماز جمعه رفتم. پس از نماز، در مسجد مردی را دیدم که به هر گوشه‌ای از مسجد که می‌رود مردم از آنجا فرار می‌کنند. او نماز می‌خواند اما سبک. به نزدش رفتم و نشستم. (احنف حادثه عجیبی دیده بود. پیش خود فکر می‌کرد این پیرمرد را چه می‌شود که به هر گوشه می‌رود همه فرار می‌کنند!) پرسیدم: ای بنده خدا! شما چه کسی هستید؟ مرد گفت: تو کیستی؟ گفتم: من احنف بن قیسیم. مرد گفت: زود برخیز و از نزد من دور شو تا شرّ من به تو نرسد. گفتم: چه طور شرّ تو به من می‌رسد؟ (مگر بیماری مسری در وجود توست که ممکن است شرّ تو به من برسد؟!) گفت:

این مرد (معاویه) دستور داده است که کسی با من همنشین نشود.»^{۲۳۳}

^{۲۳۲} (۱) - دارمی ۱۳۶-۱۳۷، ج محمد احمد دهمان؛ طبقات الکبری ۲/ ۳۵۴، ج بیروت؛ بخاری ۱/ ۱۶۱، ج بولاق.

^{۲۳۳} (۱) - طبقات الکبری ۴/ ۲۲۹، ج بیروت.

اینک که فرامین دستگاه حاکمه در ابو ذر اثر نمی‌کند، و او مأموریت خویش را در رساندن کلمات پیامبر اسلام «فراموش شده» از دست نمی‌نهد، و تبعید و تهدید در وجودش مؤثر نیست، فرمان می‌رسد که کسی نزد ابو ذر ننشیند و گفتار خداوند و حدیث پیامبر را نشنود.

آیا کتمان حقایق اسلام از این بیشتر امکان دارد؟

ابو ذر در شام هم فرامین صادره از دستگاه حکومت را به گوش نگرفت. در برابر، از پیامبر احادیثی نقل می‌کرد، و سخنانی می‌گفت که بر خلاف مصالح حکومت وقت، و سیاست معاویه و عثمان بود.^{۲۳۴}

معاویه با او آنچه می‌شد، کرده بود. اما این پیرمرد نستوه و خداترس، آرام‌شدنی نبود. معاویه عاجز گشت. یک شب صد دینار پول برای ابو ذر فرستاد. ابو ذر همان شب تمام صد دینار را میان فقرا تقسیم نمود. صبحگاه فرستاده معاویه آمد و بدو گفت: من پول را به اشتباه برای تو آوردم، به دادم برس و جانم را از عذاب خلاص کن؛ پول را بازپس بده. ابو ذر گفت: صبر کن! من آن را میان مستمندان پخش کرده‌ام، بروم آن را جمع کنم.^{۲۳۵}

ص: ۱۲۳

نه زر و نه زور، نه تطمیع و نه تهدید، در ابو ذر اثر نکرد. بنابراین معاویه به عثمان نوشت: اگر تو را با شام کاری هست، ابو ذر را از شام طلب کن. خلیفه دستور داد که ابو ذر را به مدینه روانه سازد.

سراسر راه با زجر طی شد. مسیر دراز شام به مدینه را با فشار مأموران، از شتر بدون جهاز، پیاده نشده و یکسر در بیابان‌های بدون آبادانی، حرکت کرده بود. گوشت‌های ران پیرمرد از رنج و فشاری که در راه متحمل شده ریخته بود.^{۲۳۶} او با همان حالت رنجور و بدن مجروح به دربار حکومتی عثمان وارد شد.

عبد الرحمن بن عوف یار قدیم خلیفه، از دنیا رفته بود. انبوه طلاهای او را نزد عثمان آورده بودند که میان وارثان وی قسمت کند. طلاها را در برابر عثمان به روی زمین ریختند. آن قدر زیاد بود که شخصی که در سوی دیگر مجلس ایستاده بود دیده نمی‌شد.

خلیفه می‌خواهد طلاها را میان وارثان تقسیم نماید؛ می‌گوید: من برای عبد الرحمن امید خیر و سعادت مندی دارم. او صدقه می‌داد، و مهمان‌داری می‌کرد، و آنچه را می‌بینید به جای گذاشت.

کعب الاحبار جواب می‌دهد: درست گفתי یا امیر المؤمنین!

ابو ذر با همان حال افسرده و خسته، عصایش را بلند می‌کند و بر سر کعب الاحبار می‌زند و می‌گوید: ای یهودی‌زاده! تو دین ما را به ما یاد می‌دهی؟! آنگاه این آیه را می‌خواند:

^{۲۳۴} (۲) - انساب الاشراف ۵/ ۵۳، ج اورشلیم ۱۹۳۸؛ یعقوبی ۲/ ۱۴۸ - ۱۴۹، ج نجف.

^{۲۳۵} (۳) - سیر اعلام النبلاء ۲/ ۵۰، ج مصر.

^{۲۳۶} (۱) - یعقوبی ۲/ ۱۴۹، ج نجف: «حمله علی قتب بعیر و طاء فقدم به الی المدینة و قد ذهب لحم فخذیه.»

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ^{۲۳۷}

«آنان را که طلا و نقره گرد آورده پنهان می‌کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذابی دردناک بشارت بده.»^{۲۳۸}

البته این گنج کردن طلا و نقره، غیر از مال داشتن است. باغ داشتن، سرمایه داشتن و امثال آن حرام نیست و ممنوع نمی‌باشد؛ در شرع اسلامی، پول را اگر در جریان بگذارند، به بازار بیاورند و به کار بگمارند - هر اندازه که باشد - مانعی ندارد. ولی اندوخته کردن پول را خداوند دشمن می‌دارد. بحث کنز خود مباحثی خاص در اسلام دارد که این بحث مختصر، گنجایش بررسی مستوفای آن را ندارد.^{۲۳۹}

ص: ۱۲۴

پاره‌ای از مورخان، مجلس عثمان و کعب الاحبار و نبرد ابو ذر با ایشان را به شکل دیگری تصویر کرده‌اند که اینک برای تکمیل سخن بدان اشاره خواهیم کرد:

«عثمان: آیا کسی که زکات مال خود را بدهد، دیگر حقی در اموالش وجود خواهد داشت؟»

کعب الاحبار: خیر یا امیر المؤمنین!

ابو ذر دست خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: دروغ گفتی ای یهودی‌زاده؛ سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ... وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ...^{۲۴۰}

«نیکی آن نیست که روی خود را به مشرق و مغرب بگردانید، ولی آن است که ... و انفاق کند مال را ...»

دیگر باره عثمان پرسید: آیا مانعی دارد که ما از بیت المال مسلمانان مقداری برداریم و در کارهای خود مصرف کنیم، سپس آن را بازگردانیم؟

کعب الاحبار: اشکالی ندارد!

ابو ذر عصای خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: چه بی‌پروا در دین ما اظهار نظر می‌کنی.»^{۲۴۱}

^{۲۳۷} (۲) - توبه: ۳۴.

^{۲۳۸} (۳) - مروج الذهب ۲ / ۳۴۰، ج بیروت.

^{۲۳۹} (۴) - برای کسب اطلاع بیشتر می‌توانید به تفسیر المیزان ۹ / ۲۶۰ - ۲۷۸، ج تهران رجوع کنید.

^{۲۴۰} (۱) - بقره: ۱۷۷.

^{۲۴۱} (۲) - مروج الذهب ۲ / ۳۳۹ - ۳۴۰، ج یوسف اسعد داغر، بیروت ۱۹۶۵. ظاهراً برخوردهای ابو ذر با کعب در مجلس خلیفه سوم چند بار اتفاق افتاده است.

عثمان نمی توانست اینگونه سخنان تند ابو ذر را در روی خویش و با عالم دربار خود تحمل کند. به ویژه آنگاه که این سخنان به گفتارهای مختلف پیامبر استناد می یافت.^{۲۴۲} لذا ابو ذر را از خانه هجرتش بیرون کردند و به بیابان بی آبادانی ریزه فرستادند. آنجا که کسی نباشد تا سخنان او را بشنود، او نتواند حدیث خلیلش، پیامبر را بگوید و احکام اسلام را بیان دارد- رضی الله عنه و ارضاه.

میثم تمّار

شهادت و مرگ میثم تمّار و رشید هجری نیز به همین انگیزه بوده است.

ص: ۱۲۵

میثم تمّار شاگرد ممتاز امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب است. حدیث از آن حضرت روایت می کند، و اسلام را نزد او شناخته است. میثم در سال آخر حیاتش (۵۸ یا ۶۰ هجری) به زیارت خانه خدا رفت و از آنجا به مدینه آمد. در مدینه به منزل امّ سلمه - رضی الله عنها - می رود. امّ سلمه برای احترام او از عطر مخصوصی که غالیه نام داشت به او می دهد که محاسنش را معطر سازد.

میثم می گوید:

«اگر اکنون محاسنم به این عطر خضاب می شود، چندان طول نخواهد کشید که در دوستی این خاندان به خون خضاب گردد.»

امّ سلمه گوید:

«و الله لربما سمعت رسول الله يذكرک و یوصی بک علیاً.»^{۲۴۳}

«چه بسا شنیدم که پیامبر خدا تو را یاد می کرد و سفارش تو را به علی می کرد.»

میثم از بردگان آزادشده ایرانی است. او تربیت شده امیر المؤمنین می باشد. تفسیر و تأویل قرآن را از آن حضرت آموخته است.

میثم پس از بیرون آمدن از نزد امّ المؤمنین، امّ سلمه - رضی الله عنها - به ابن عبّاس، حبر الامّه برخورد می کند، و به او که در آن روز یک شخصیت درجه اول علمی است می گوید: ابن عبّاس کاغذ و قلم بیاور و بنشین تا برایت تفسیر قرآن بگویم. من آن را نزد امیر المؤمنین آموختم.

^{۲۴۲} (۳) - رجوع کنید به: مروج الذهب ۲ / ۳۴۰ و ۳۴۱.

^{۲۴۳} (۱) - الکنی و الالقاب ۳ / ۲۱۸، ج چهارم ۱۳۹۷؛ سفینة البحار، ماده مثم ۲ / ۵۲۳ - ۵۲۴؛ بحار الانوار ۴۲ / ۱۲۴.

ابن عباس می‌نشیند و مشغول نوشتن می‌شود. البته نوع سخن معلوم است؛ او از پیامبر به واسطه امیر المؤمنین حدیث روایت می‌کند، و تفسیر این دو معلّم بزرگ امت را بازگو می‌نماید.

در میان سخن، میثم آینده خویش را پیشگویی می‌کند و به ابن عباس می‌گوید:

«چگونه خواهی بود اگر مرا بر دار بینی، نهمین نفر از نه نفری که بر دار کشیده می‌شوند. چوبه دار من از همه کوتاه‌تر و به زمین نزدیک‌تر می‌باشد.»

اینگونه سخنان برای ابن عباس سخن شگفت‌آور بود. لذا گفت: آیا کاهن شده‌ای و خبر از غیب می‌دهی؟ ابن عباس این بگفت و دست برد تا آن نوشته‌ها را- که از زبان میثم نوشته بود- پاره کند! میثم گفت: دست نگه‌دار، اگر آنچه من پیشگویی کرده‌ام به درستی و راستی انجام شد، و روشن گردید که من راست می‌گویم، از این نوشته‌ها استفاده می‌کنی، و اگر سخنانم دروغ بود، آن وقت آنها را پاره خواهی کرد.

ص: ۱۲۶

میثم به کوفه بازگشت. عصر حکومت ابن زیاد بود با همه ظلم و ستم و خونخواری او. پس از دو روز مأمورین ابن زیاد میثم را دستگیر کردند و به نزد حاکم بردند.

ابن زیاد: تو میثم هستی؟

میثم: بله، من میثم هستم.

ابن زیاد: از ابو تراب براثت و بیزاری بجوی.

میثم: من ابو تراب را نمی‌شناسم.

ابن زیاد: از علی بن ابی طالب بیزاری بجوی.

میثم: اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

ابن زیاد: تو را خواهم کشت!

میثم: امام امیر المؤمنین علیه السلام به من گفته بود که تو به زودی مرا به دار خواهی آویخت و خواهی کشت، و زبانم را نیز خواهی برید.

ابن زیاد: من دروغ بودن پیشگویی علی را آشکار خواهم ساخت. دست و پایت را خواهم برید و سپس به دارت خواهم آویخت، اما زبانت را باقی خواهم گذارد.

پس از آن فرمان داد تا دست و پای او را ببرند و به دار بیاویزندش.

دار یا صلیب در آن عصر، چوبی بود که دو منتهی الیه آن بر دو پایه قرار می‌گرفت. دست‌های محکوم را بر آن می‌بستند، و همان‌طور باقی می‌گذارند تا به حال خود بمیرد.

میثم بر سر این دار فریاد برآورد:

«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْمَعَ الْحَدِيثَ الْمَكْنُونِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»^{۲۴۴}

«ای مردم! هرکس خواهان احادیث نقل نشده از علی بن ابی طالب است بیاید، و حدیث بشنود.»

مردم جمع شدند، و او بر سر دار، احادیثی شگفت‌آور بر ایشان بازگو کرد. احادیثی که در سینه‌ها حبس شده بود و آن اندک کسانی که این احادیث را می‌دانستند، جرأت اظهار نداشتند، و خفقان شدید موجود در محیط، اجازه نشر آن را نداده بود. اینک مردم این احادیث را از زبان میثم، یار جانناز امام امیر المؤمنین علیه السلام، بر سر دار می‌شنیدند.

به ابن زیاد خبر دادند اگر زبان این مرد را قطع نکنی، می‌ترسیم مردم کوفه را بر تو بشوراند.

ص: ۱۲۷

فرمان داد که یکی از مأمورین برود و زبان او را قطع کند. آن مأمور به کنار صلیب میثم آمد و گفت:

ای میثم! زبانت را بیرون بیاور، امیر مرا مأمور قطع آن کرده است.

میثم جواب داد:

«این فرزند کنیزک بدکاره می‌خواست مرا و مولای مرا دروغگو قلمداد کند. بیا این زبان من!» مأمور زبان او را قطع کرد. میثم ساعتی در خون خویش دست و پا زد و آنگاه جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.^{۲۴۵}

رشید هجری

پایان زندگی رشید هجری نیز به همین شکل بود، و او هم به خاطر گفتن حدیث، زبان خویش را از دست داد و کشته شد.

آنگاه که او را به نزد ابن زیاد آوردند، گفت: از دروغ‌های مولای خود برای ما بگو!

رشید گفت: به خدای سوگند، نه من دروغ‌گویم و نه او، و به راستی مرا خیر داده است که تو دست و پا و زبان مرا خواهی بریدی.

^{۲۴۴} (۱) - رجال الکشی، ج کربلا / ۸۰؛ ج مشهد / ۸۶-۸۷؛ بحار الانوار ۴۲ / ۱۳۳.

^{۲۴۵} (۱) - اختیار معرفة الرجال / ۷۹-۸۷؛ الارشاد / ۱۵۲-۱۵۴؛ بحار الانوار ۴۲ / ۱۲۷-۱۳۳.

ابن زیاد گفت: حال که چنین است، به خدای سوگند، من دروغ او را اثبات خواهم کرد. دست و پایش ببرید و بیرونش کنید.

هنگامی که او را با آن حالت زار به خانه بردند، دخترش از او پرسید: آیا دردی احساس کردی؟ گفت: نه و الله دخترکم، مگر مانند ناراحتی کسی که میان جمعیتی درگیر شده باشد و آن جمعیت او را در فشار گذاشته باشند.

از آن پس همسایگان و آشنایان او به خانه‌اش آمدند. آنها با دیدن رشید بدان حالت، به گریه افتادند. رشید گفت:

گریه نکنید، بلکه کاغذ و قلم بیاورید تا از آنچه مولایم، امیر المؤمنین علیه السلام به من آموخته است برای شما بگویم.

آنگاه شروع کرد و احادیثی از امیر المؤمنین علیه السلام را برای مردم بازگفت.

خبر این واقعه به ابن زیاد رسید. او مأمور حجام فرستاد تا زبان رشید را قطع کند. رشید در آن

ص: ۱۲۸

شب دنیای فانی را وداع گفت.^{۲۴۶}

*** اینکه میثم و ابو ذر و رشید بر سر راه نشر حدیث، زبان و جان به قربانگاه می‌فرستادند، برای این بود که می‌دانستند که آوردگاه اصلی اینجاست، و در این نقطه است که اسلام به تاراج، و راه و رسم انسانیت بر باد فنا خواهد رفت.

آنها با شناخت عمیق و دقیقی که از اسلام راستین داشتند، می‌دانستند که یکی از اساسی‌ترین خطرهای برای اسلام، و یکی از قوی‌ترین عوامل برای انهدام کیان اسلام، کتمان احادیث نبوی است.^{۲۴۷} بنابراین تا پای جان در این راه فداکاری کردند؛ که در این راه جان اندک مایه‌ای بیش نبود.

این گروه در جبهه حق با نشر حدیث، حقایق اسلام را نگاهداری می‌کنند. جبهه مخالف نیز می‌داند که برای تحریف، باید ابتدا حدیث پیامبر نقل نشود. بنابراین دستور می‌دهد که کسی حدیث نگوید و کسی حدیث ننویسد. البته فرمان منع نقل حدیث، محدودیت داشت.^{۲۴۸} زیرا اصولاً امکان نداشت که جلوی نقل حدیث را به طور مطلق بگیرند.

اما فرمان منع نوشتن حدیث، تا سال صدم هجری دوام داشت. در این سال، خلیفه اجازه نوشتن حدیث پیامبر را صادر کرد. در تمام این سال‌ها به هیچ وجه به طور رسمی حدیث نوشته نشد، و مجموعه و کتاب مدون حدیثی به وجود نیامد.^{۲۴۹}

^{۲۴۶} (۱) - الارشاد / ۱۵۴؛ اختیار معرفة الرجال / ۷۵-۷۸؛ بحار الانوار / ۴۲ / ۱۲۱-۱۲۲.

^{۲۴۷} (۲) - سنت نبوی دومین رکن اسلام است و همان‌طور که اشاره شد رکن اول آن کتاب خدا، قرآن می‌باشد. عترت و اهل بیت نیز نگاهدار و حافظ مجموعه کامل سنت نبوی و قرین قرآن می‌باشند.

^{۲۴۸} (۳) - این محدودیت را در فرامین عمر و عثمان و معاویه مشاهده کردیم.

فرمان نوشتن حدیث، در سری کارهای پسندیده‌ای است که عمر بن عبد العزیز (۶۰-۱۰۱ هجری) انجام داد. او نه تنها فدک را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگردانید^{۲۵۰} و لعن امیر المؤمنین علیه السلام را ممنوع نمود،^{۲۵۱} بلکه در دوران خلافتش فرمان نامه‌ای به مردم مدینه نوشت که آنچه از حدیث پیامبر می‌دانید بنویسید، که من می‌ترسم علم و دانش نابود گردد.^{۲۵۲}

ص: ۱۲۹

با این فرمان، کاری که بر مسلمانان حرام شده بود، حلال شد. البته چاره‌ای نبود؛ فرمان، فرمان خلیفه بود.

از این پس حدیث فراوان گفته و فراوان نوشته شد. مکتوبات حدیثی عظیمی به وجود آمد و مجالس درس حدیث، با شاگردان فراوان تشکیل گشت.

نمی‌دانیم احادیثی که از زبان پیامبر جعل کرده بودند که حدیث مرا بنویسید، چطور شد! گویی یک مرتبه این احادیث فراموش گشت. چنان که اصلاً وجود نداشته است!

آری، این حرام، حلال شد، چون خلیفه آن را حلال نمود. این ممنوع روا شد، چون خلیفه چنین می‌خواست. مگر نه اینکه خلیفه «اولو الامر» است و خداوند می‌فرماید: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...**^{۲۵۳}

خلیفه‌ای دستور داد حدیث بنویسند، نوشتند؛ و خلیفه دیگری دستور داد حدیث بنویسند، نوشتند.

در نتیجه، نود سال در غیر از مکتب اهل بیت، غیر از علی علیه السلام، غیر از امام حسن علیه السلام، غیر از امام حسین علیه السلام، غیر از ابو ذر و سلمان و عبید الله بن ابی رافع و میثم و رشید و دیگران از این مکتب، هیچ کس حدیثی نوشت. و نقل حدیث نیز در محدوده مصلحت خلفا و زورمندان زمان بود و بس. تفصیل این سخن را بعد خواهیم دید.

منع نشر حدیث، زیربنای ایجاد تحریف در اسلام بوده است. دستگاه خلافت می‌خواهد اسلامی نشر پیدا کند که اگر معاویه در شام کاخ خضرا بسازد، کسی نگوید پیامبر این چنین گفته و این قصر بنا بر فرموده او نامشروع است؛ و اگر یزید خلیفه شد و شراب‌خوار و زنباره بود، کسی نگوید پیامبر چنین بوده و رفتار و اعمالش با این خلیفه تطبیق نمی‌کند.

بنابراین تا حدیث پیامبر و سیره و تاریخ صحیح زندگانی‌اش موجود باشد، نمی‌توان دهان مسلمانان را بست، و هر روز ممکن است یک مسلمان خداترس فریاد بردارد و متجاوزان را رسوا کند. از اینجا است که باید حدیث پیامبر گفته نشود،

^{۲۴۹} (۴) - البته مقصود اکثریت پیروان مکتب خلفایند، نه اقلیت پیروان مکتب امامت، که از تمام یا بیشتر سران اولیه آنها، مثل سلمان و ابو رافع کتابهایی داشته‌اند. رجوع شود به «تأسیس الشیعه» تألیف سید حسن صدر.

^{۲۵۰} (۵) - یعقوبی ۴۸ / ۳؛ معجم البلدان ۴ / ۲۳۹؛ الروض المعطار / ۴۳۸.

^{۲۵۱} (۶) - یعقوبی ۴۸ / ۳؛ مروج الذهب ۳ / ۱۸۴؛ الفخری / ۱۷۶؛ تجارت السلف / ۷۹؛ تاریخ الخلفاء / ۲۴۳.

^{۲۵۲} (۷) - فتح الباری، باب کنایة العلم / ۱ / ۲۱۸.

^{۲۵۳} (۱) - نساء: ۵۹.

به صورت نوشته در نیاید و نشر نگردد. اینکه از این زیر بنای اصلی، چه نتایجی گرفتند و چگونه حقایق را تحریف کردند، در آینده بیشتر خواهیم گفت.

ص: ۱۳۱

درس پنجم

ص: ۱۳۳

مقدمه (بادآوری مباحث گذشته)

در این بحث بودیم که چگونه اُمت اسلامی، شریعت پیامبر خاتم را تحریف کرد، و دیدیم در گذشته‌ها زورمندان امم با همکاری احبار دنیاپرست، شریعت پیامبر خود را تحریف می‌کردند، و تا بدانجا می‌رسید که دیگر از شریعت پیامبر آن اُمت، چیزی که سبب رشد و هدایت مردم باشد باقی نمی‌ماند. آن قدر باطل بر روی حق می‌کشیدند و آن قدر حقایق آسمانی را تحریف می‌کردند که اگر تمام بشریت نیز مجاهدت می‌کرد، نمی‌توانست به شریعت و راه خدا دست یابد. در چنین هنگامه و عصری، خداوند با فرستادن پیامبری اولو العزم، تجدید و احیای دین می‌نمود.

در اُمت بازپسین، حکمت بالغه الهی مقتضی گشت که پیامبری، به حضرت محمد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ختم گردد. البته به اقتضای ربوبیت، باید قانون تکامل بخش انسان را در دسترس او نگاهداری نماید. در این شرایط، بعد از آنکه بر اساس قوانین لا یتغیّر آفرینش، دین به دست زورمندان و طواغیت زیر و رو شد، مردم چه تکلیفی دارند؟ و چه باید بکنند؟ پیامبر دیگری که هرگز نخواهد آمد، و مردم هم بدون قانون تعالی‌دهنده، نمی‌توانند به درستی زندگی کنند، پس چه باید بکنند؟

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، در دایره همین اُمت، شریعت خاتم الأنبیاء را تجدید و اعاده فرمود.

نقش اجتماعی هر کدام از ائمه اهل بیت علیهم السّلام، یک قسمت از عِلّت تامّه اعاده اسلام صحیح به جامعه بوده است که آن را پس از بحث کتمان و تحریف، ارزیابی خواهیم کرد، و به دقت خواهیم دید که چگونه خداوند تبارک و تعالی با صلح امام مجتبی علیه السّلام و با شهادت امام حسین علیه السّلام و با

ص: ۱۳۴

زندان رفتن حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و با سخن گفتن امام باقر و صادق و حضرت رضا علیهم السّلام و با غیبت صغرای حضرت حجّت بن الحسن العسکری - عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف - اسلام را اعاده فرمود.

ص: ۱۳۵

علل منع نشر حدیث

در بحث گذشته، یک عامل تغییر اسلام را که زورمندان امت با توسل بدان، اسلام راستین را از جامعه دور کردند بیان نمودیم، و آن عامل عبارت بود از جلوگیری از نقل حدیث و گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

اکنون با طرح سؤالی دیگر، این بحث را ادامه می‌دهیم.

سؤال این است که به چه علت خلفا و زورمندان امت، از نقل گفتار پیامبر جلوگیری کردند؟

ما می‌پرسیم که آیا اصولاً این سؤال مناسب دارد یا نه؟ آیا جوابی قانع‌کننده، برای پرسش بالا وجود دارد؟ مگر چیزی می‌تواند این عمل را توجیه نماید؟ فرض کنید موسی بن عمران در میان بنی اسرائیل مبعوث شده تا آنها را راهنمایی کند. او شریعت خدا را برای مردم و امت خود بیان کرده است. حال اولاد هارون- که زمامدار مذهبی مردم بعد از موسی هستند- می‌توانند بگویند:

نه، سخنان و نظرهای موسی علیه السلام را نقل نکنید!

می‌بینیم که این دستور هیچ‌گونه توجیهی نمی‌تواند داشته باشد. اما با وجود این، ما عوامل این ممانعت را مورد تحقیق قرار می‌دهیم و عبارت‌هایی را که خود عاملان منع، در مورد منع نشر حدیث گفته‌اند، از زبان خودشان بازگو و ارزیابی می‌نماییم:

۱. امّ المؤمنین عایشه نقل می‌کند: «پدرم پانصد حدیث از احادیث پیامبر را در کتابی جمع‌آوری کرده و آن را نزد من به امانت سپرده بود. شب هنگام مشاهده کردم که او در بسترش آرام ندارد، از این پهلوی به آن پهلوی می‌غلتد و خواب به چشمش راه نمی‌یابد. گفتم: چه ناراحتی یا خبر بدی تو را چنین به رنج انداخته است؟»

ص: ۱۳۶

صیح دستور داد: دخترم آن احادیث که نزد توست بیاور. و آنگاه آتشی طلبید و آن کتاب را- که محتوای احادیث پیامبر بود- به آتش سپرد. با سوختن کتاب اضطراب و آشفتگی‌اش آرام شد. از او علت را سؤال کردم، گفت:

ترسیدم در میان احادیث این کتاب، حدیثی باشد که اعتبار نداشته و من بر اساس اطمینان به کسی، آن را از او نقل کرده باشم، و آن وقت من مسئولیت پیدا کنم.^{۲۵۴}

۲. مورخان نقل می‌کنند: «عمر بن خطاب در عصر خلافت خود، تصمیم گرفت که حدیث جمع‌آوری کند. از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نظرخواهی عمومی نمود؛ همگان بدین کار رأی دادند.

عمر یک ماه در این مورد فکر می‌کرد. عاقبت تصمیم نهایی خویش را اینگونه با مردم در میان گذاشت:

^{۲۵۴} (۱) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۱/ ۵، ج هند.

من در نظر داشتم که روایات سنت نبوی را بنویسم. اما به یاد آوردم که اقوام قبل از شما، کتابهایی نگاشتند و سخت بدان مشغول شدند. در نتیجه کتاب آسمانی خویش را ترک کردند.

به خدای سوگند، من کتاب خدا را با چیزی مخلوط و مشوب نخواهم کرد.^{۲۵۵}

ما این دو حدیث را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا از آنها علّت منع و نشر و کتابت حدیث را به دست آوریم.

این دو خلیفه در مرحله اول می‌خواستند کاری کنند که نقل و نشر و نوشتن حدیث پیامبر را به کنترل خویش در آورند. به این معنی که تنها احادیثی از پیامبر نقل و ضبط شود که با سیاست آن روز دستگاه خلافت و حکومت مخالفتی نداشته باشد. این مرحله اول بود.

اما بعد از دقت و تفکر زیاد- که ابو بکر را از خواب راحت بازداشت، و عمر را به یک ماه تأمل و فکر وادار نمود- دیدند امکان نشر محدود و کنترل شده حدیث وجود ندارد؛ اگر بنا باشد که ابو بکر حدیث پیامبر را بنویسد و به افراد خواهان عرضه دارد، آیا می‌توان گفت و به مردم باوراند که فقط اینها احادیث پیامبرند و دیگر احادیث، حدیث پیامبر نیست؟

در این حال سلمان هم می‌گوید: «من احادیثی به خاطر دارم و آن را می‌نویسم. اینکه نمی‌شود شما بنویسید و من ننویسم. شما پیامبر را درک کردید، من هم ایشان را درک کردم. شما گفتارش را

ص: ۱۳۷

شنیدید و رفتارش را دیدید، من هم شنیدم و دیدم. بنابراین، احادیث ما با هم فرقی نخواهد داشت.»

همانند این سخن را ابو ذر، عمّار، مقداد، خزیمه ذو الشّهادتین، سهل بن حنیف و امثال ایشان هم می‌توانستند بگویند. ایشان هم قادر به نوشتن حدیث بودند. بنابراین دیگر کسی قدرت ممانعت از حدیث‌نویسی را نداشت. اگر دستگاه خلافت بتواند حدیث نقل کند و بنویسد، چرا دیگران نتوانند!

بنابراین علّت اینکه در ابتدا ابو بکر به نوشتن حدیث پرداخت، و علّت اینکه عمر گفته بود:

«مردم تنها احادیث مربوط به اعمال عبادی را نقل کنند»،^{۲۵۶} این بود که می‌خواستند حدیث را کنترل کنند.

اما آنگاه که دیدند این راه عملاً ممکن نیست، ابو بکر کتاب احادیث خویش را به آتش کشید؛ عمر نیز مردم را مخاطب قرار داده گفت: «ای مردم! شنیده‌ام که نزد شما کتاب‌هایی هست.

^{۲۵۵} (۲) - جامع بیان العلم و فضله (ابن عبد البر) ۱/ ۷۷، ج مدینه منوره ۱۳۸۸.

^{۲۵۶} (۱) - البدایة و النّهایة ۸/ ۱۰۷، ج بیروت.

محبوب‌ترین این کتب نزد خداوند آن است که بر اساس عدالت و درستی باشد. هر کس که نزدش کتابی هست برای من بیاورد تا من درباره آنها اندیشه کنم.» مردم گمان بردند که او می‌خواهد در آنها نظر کند و به نحوی که اختلاف را از میان بردارد، اصلاحشان نماید. همه کتاب‌ها را آوردند و او همه آنها را با آتش سوزانید! ^{۲۵۷}

ابو بکر گفت: «من هراس داشتم حدیثی از کسی که بدو اعتماد دارم، شنیده باشم. اما اتفاقاً آن حدیث ناصواب باشد. من نخواستیم عهده‌دار نشر این حدیث نادرست باشیم.»

اگر واقعا این کلام حقیقت داشت، چرا خود او در جای دیگر گفت: «از پیامبر حدیث نقل نکنید.»

آیا نقل دیگران، حتی افراد مطمئن که خود شخصا از پیامبر کلامی را به خاطر داشتند، برای خلیفه مسئولیتی به وجود می‌آورد؟

او دلیل می‌آورد که «شما در نقل احادیث با یکدیگر اختلاف دارید؛ آیندگان هم خواهند آمد و اختلافشان از شما بیشتر می‌شود.» ^{۲۵۸}

ص: ۱۳۸

ما تا مفهوم اختلاف را نشناسیم، معنای صحیح سخن ابو بکر را در نمی‌یابیم.

اینکه حدیثی در لفظ با حدیث دیگر اختلاف داشته باشد، اختلاف محسوب نمی‌شود. این نوع اختلاف را در اصطلاح «علم الحدیث» به «نقل به معنی» نامیده‌اند، و هیچ‌گونه مانعی ندارد.

زیرا مفهوم اصلی کاملاً حفظ می‌شود، اگر چه الفاظ و عبارات با یکدیگر اندکی فرق پیدا کنند.

از این گذشته در آیات مبارکه قرآن نیز تطبیق فراوان دارد. مثلاً در قرآن می‌خوانیم: **لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ** ^{۲۵۹} (فرزندانتان را به خاطر گرسنگی نکشید) و در جای دیگر: **لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ** ^{۲۶۰} (فرزندانتان را از ترس گرسنگی نکشید) این دو آیه در لفظ اندکی با هم فرق دارند، ولی اصل معنایشان یکی است و مقصد واحدی را در نظر داشته‌اند. این اختلاف نیست، بلکه تنها در این مورد، نقل به معنی شده است. یعنی یکی مفهوم و معنی را در دو عبارت بیان کرده‌اند. بنابراین نقل به معنی به هیچ‌وجه اختلاف واقعی نخواهد بود.

حال ببینیم چگونه اختلاف لفظی - که به نقل به معنی منجر می‌شود - به وجود آمده است؟

اینگونه اختلاف‌ها دو علت می‌تواند داشته باشد:

^{۲۵۷} (۲) - تقييد العلم (خطيب بغدادی) / ۵۲، ج مصر ۱۹۷۴؛ الطبقات الكبرى / ۵ / ۱۸۸، ج بيروت.

^{۲۵۸} (۳) - تذكرة الحفاظ (ذهبي) / ۱ / ۲ - ۳.

^{۲۵۹} (۱) - انعام: ۱۵۱.

^{۲۶۰} (۲) - اسراء: ۳۱.

۱. گاه پیامبر اکرم، حقیقتی را در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، به طور مکرر بیان می‌داشته است، که البته این تکرار به خاطر اهمیت زیاد آن حقیقت، یا دیگر مصالح بوده است. در چنین صورتی، هر بار که آن حضرت سخن خویش را تکرار می‌کرد، به زبان و لفظی خاص می‌فرموده است. بنابراین یک تن صحابی یکی از عبارات را نقل می‌کرده، و صحابی دیگر عبارت دیگر را.

اینکه می‌بینیم پیامبر در یک حدیث می‌فرماید: «علیّ ولیکم بعدی» (علی سرپرست و صاحب اختیار شماست بعد از من) و در جای دیگر می‌فرماید: «علیّ ولیّ کلّ مؤمن بعدی» (علی صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من است)، اینها دو حدیث جدا از هم بوده‌اند، نه یک حدیث که به اختلاف الفاظ نقل شده باشند. لذا چنین صورتی را اختلاف احادیث نمی‌گویند، زیرا خود شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو بار سخن گفته بوده است. در خود عبارات حدیث نیز این سخن را می‌بینیم که پیامبر در مکانی - که در متن معین شده است - با این لفظ سخن گفته، و در حدیث دیگر، در مکانی دیگر - که آن هم معین می‌باشد - عبارت دیگری فرموده که همان حقیقت را بیان می‌کرده است.

ص: ۱۳۹

نتیجه اینکه در دو جا، دو عبارت که یک معنای خاص را می‌رساند بیان گشته، و این شکل از اختلاف‌های لفظی را اصولاً اختلاف نمی‌گویند.

۲. گاهی حدیثی را افراد فراوانی در یک مجلس از پیامبر اکرم می‌شنیدند. همه معنی را می‌فهمیدند، ولی هنگام بازگو کردن، به خاطر اینکه عین الفاظ فرمایش ایشان را به یاد نداشتند، معنای فهمیده شده را هرکس به شکلی، در قالب الفاظ و عبارات می‌آورد. این شکل را هم که دیدیم اختلاف واقعی نبود و آن را در اصطلاح علم الحدیث نقل به معنی می‌گفتند.

پس اختلاف کجا و به چه صورت است؟

اختلاف واقعی آنجاست که تناقض به وجود آید. نفی، اثبات گردد و یا اثبات، نفی بشود. مثلاً یک روایت داریم که پیامبر فرموده است: حدیث مرا بنویسد، و در روایت دیگر داریم: حدیث مرا ننویسد! این است واقع اختلاف!

اما آنچه ابو بکر می‌گفت، و آن اختلاف که او نام می‌برد، بدین معنی و مفهوم نبوده و همان اختلاف در لفظ بوده است.

زیرا اگر مقصود او اختلاف در حدّ تناقض بود، اختلافی بیشتر از آن نمی‌توانست وجود داشته باشد، و در تصوّر نمی‌گنجد که آیندگان بیابند و اختلاف شدیدتر بشود.

و نیز اگر مقصود او اختلاف از نوع تناقض بود نه چیز دیگر، باید تنها نشر چنین احادیثی ممنوع شود، نه همه احادیث به طور مطلق!

و بالاخره اگر بنا شد که حدیث را - بر اساس گفته ابو بکر - نقل نکنند، پس اسلام را باید از کجا بفهمند؟ مگر نه اسلام را باید از پیامبر دریافت کرد؟ مگر نه تفسیر و توضیح قرآن را باید از پیامبر گرفت؟^{۲۶۱} مگر نه تفصیل احکام نماز و

^{۲۶۱} (۱) - در قرآن کریم می‌بینیم:

روزه و حجّ و زکات را باید از پیامبر اخذ کرد؟ و خلاصه مگر نه اینکه اسلام در قرآن، سیره پیامبر و حدیث آن حضرت است، و اگر از پیامبر چیزی نقل نگردهد، اسلام را نمی‌توان شناخت؟

ص: ۱۴۰

اینجاست که مقصد اصلی خلیفه اول، در جلوگیری از حدیث تا اندازه‌ای روشن می‌شود.

اما در مورد سخن عمر (من کتاب خدا را با چیزی مشوب نمی‌سازم که امم قبل چنین کردند، و کتاب خدا را پشت سر انداختند). سؤال می‌کنیم: مگر امکان نداشت که قرآن را بنویسند و بگویند:

این قرآن است، و آن را در کتابی محفوظ بدارند. حدیث را هم بنویسند و بگویند: این حدیث است، و آن را نیز در جایی مطمئن قرار دهند؟

اینان کتاب خدا، قرآن را استنساخ کردند، و بعد از این، در همه نقاط عالم اسلام پخش شد؛ نه یک نسخه بلکه هزارها نسخه. بنابراین دیگر امکان و احتمال خلط با حدیث از میان رفت. پس چرا تا سال صد هجری از نوشتن حدیث ممانعت به عمل آمد؟ چرا؟!

آیا مقامات رسمی و خلفا، خود نمی‌توانستند احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را جمع کنند؟

بدینسان که گروهی از یاران پیامبر را- که در اسلام پیشقدم بودند، مانند عبد الله بن مسعود، عمّار یاسر، خباب، ابو ذر، بلال، سهل بن حنیف و ذو الشّهادتین- جمع می‌کردند و برای گردآوری حدیث کمیته‌ای تشکیل می‌دادند. آنگاه به عموم صحابه- که نود و نه در صدشان در مدینه بودند- اعلام می‌کردند: هرکس حدیثی از پیامبر اکرم شنیده نزد این افراد بیاید و آن را عرضه بدارد. کمیته مزبور نیز پس از بررسی احادیث آنها را ضبط می‌نمود. سپس مجموعه احادیث پیامبر را- که بدین ترتیب دقیقاً نوشته می‌شد- در معرض افکار و انظار مسلمانان قرار می‌دادند تا نظرها درباره اعتبار احادیث یکسان گردد. همچنان که با قرآن چنین کردند، و قرآن تا به امروز در دسترس بشریت قرار دارد و در آن هیچ‌گونه خدشه‌ای نیست. با این طرح، احادیث معتبر جمع‌آوری می‌شد و با قرآن کریم نیز به هیچ وجه خلط نمی‌گشت. همچنان که از روزی که صحیح بخاری یا مسلم نوشته شده تا به امروز به همان حال باقی مانده است.

پس روشن است که علت واقعی جلوگیری، آنچه گفته‌اند نیست. اینک به دو سند تاریخی- روایی که علت منع نشر حدیث در آن وضوح یافته است، اشاره می‌کنیم:

اولین روایت از عبد الله بن عمرو بن عاص است. او می‌گوید:

نحل: ۱۱:۴۴ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ E «ما قرآن را بر تو نازل ساختیم که برای مردم تفسیر و بیانش بنمایی تا شاید ایشان در آن تفکر کنند.»

نحل: ۱۱:۶۴ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ E «ما بر تو کتاب را نازل ساختیم، مگر به خاطر اینکه موارد اختلاف مردم را برایشان بیان کنی، و آن رحمت و هدایتی است برای آن گروه که ایمان دارند.»

«من هرچه از دهان پیامبر اکرم بیرون می‌آمد، می‌نوشتم. قریشیان مرا از این کار نهی کردند و گفتند: تو هرچه از زبان پیامبر می‌شنوی، می‌نویسی. رسول خدا بشری بیش نیست، و در حال خشنودی و خشم سخن می‌گوید. (یعنی علت سخن گفتن آن حضرت شادمانی و خشم است، نه حقیقت و واقعیت)

ص: ۱۴۱

من با شنیدن این کلام از نوشتن خودداری کردم.

روزی این برخورد را برای پیامبر بازگو نمودم، آن حضرت با دست به دهان مبارک اشاره فرمود و گفت: بنویس! سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، از این دهان جز حق چیزی خارج نمی‌شود.»^{۲۶۲}

برای دریافت این حدیث لازم است که گویندگان سخنان مزبور را بشناسیم. قریشیانی که عبد الله را از نوشتن منع کردند چه کسانی بودند؟

می‌دانیم که صحابه پیامبر در مدینه به دو دسته تقسیم می‌شدند: مهاجرین و انصار. مهاجرین اغلباً همان قریشیانی بودند که از مکه به آنجا هجرت کرده بودند. انصار هم مردم بومی مدینه بودند که به یاری پیامبر و یاران مهاجرش شتافته از این جهت بدین نام موسوم شده بودند. در اصطلاح انساب و در اصطلاح خالص تاریخ، به انصار سبائی، قحطانی و به مهاجرین قریشی، مضرّی نام می‌دادند. پس اینها که عبد الله بن عمرو عاص را از نوشتن گفتار پیامبر منع کردند از قریش، یعنی مهاجرین بودند.

در اینجا برای روشن شدن بحث لازم است که به گروه‌شناسی جامعه عربی، در حدّ این مباحث بپردازیم:

گروه‌هایی که در عصر نبوی با اسلام مبارزه می‌کردند، دو دسته عظیم را تشکیل می‌دادند: یهود و قریش.

اکثریت جنگ‌هایی که علیه پیامبر انجام شد، به وسیله قریش یا می‌گرفت. جنگ بدر به دست هزار جنگجوی قریشی انجام شد. در جنگ احد، سه هزار نفر از مردم مکه و قریش و هم سوگندانشان به جنگ پیامبر اسلام آمدند. در جنگ خندق، رهبری با جنگجویان و سران قریش بود.

اینها بودند که در سالیان دراز زندگانی مسلمانان در مکه، آنها را شکنجه و آزار کردند و به بیابان‌ها و ممالک بیگانه آواره ساختند.

اینها بودند که نقشه قتل پیامبر را بارها طرح کرده حتی به اجرا نیز گذاشتند.

اینها دندان پیامبر و پیشانی مبارک او را شکستند.

اینها عموی بزرگوار او را به قتل رسانیدند.

^{۲۶۲} (۱) - سنن (دارمی) ۱/ ۱۲۵، ج محمد احمد دهمان.

سخت‌ترین دشمنان اسلام و پیامبر، از مردم این قبیله بودند: ابو جهل، ابو لهب، ابو سفیان، حکم، عتبه، شیبه، عاص؛ اینها با بازماندگانشان پس از پیروزی‌های اسلام، به زیر پرده نفاق رفتند.

یهودیان اگر چه دسته‌ای نیرومند و دشمنانی سرسخت و هوشیار بودند، در برابر قاطعیت پیامبر و قدرت اسلام شکست خورده با فتح خیبر از صحنه فعالیت سیاسی و اجتماعی عربستان خارج شدند.

در این میان اسلام ماند و دشمنان قریشی، که گروهی از ایشان می‌خواستند در زیر پرده‌ای استتاری، نفاق خود را از چشمان تیزبین اسلام محافظت کنند. بدون اینکه دشمنی خویش را با اسلام و پیامبرش فراموش نمایند. آن همه آیات که در مورد منافقان نازل شده است و خطر عظیم آنان را گوشزد می‌دارد، در مورد این گروه و منافقان مدینه است. البته منافقان قریشی خطرناک‌ترند، زیرا پوشیده‌تر و ناشناخته‌تر می‌باشند.

«حکم بن ابی العاص» از مکه به مدینه آمده و اسلام هم آورده است؛ اما گاه پشت سر پیامبر راه می‌رفت و به شکلی مسخره، رفتار خاص آن حضرت را تقلید می‌کرد.

پیامبر وقتی راه می‌رفتند، گویی از بلندی به زیر می‌آیند، و یا در زمین گل شده راه می‌روند.

پاهایشان را با شدت از زمین بلند می‌کردند، و شانه‌هایشان تکان می‌خورد.

حکم نیز پشت سر آن حضرت همین‌طور خود را حرکت می‌داد و شکلک در می‌آورد. گاه نیز زبان خویش را بیرون می‌آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مدتی که او بی‌شرمانه به رفتارش ادامه داد، رو به او کرده فرمودند:

«فکذلک فلتکن»: همان‌طور که هستی باش.

حکم دیگر هیچ‌گاه از چنگال این نفرین رهایی نیافت، و تا پایان عمر به همان شکل مسخره باقی ماند.^{۲۶۳}

این مرد، حکم بود؛ پدر مروان، چهارمین خلیفه اموی و نیای تمام خلفای اموی پس از خویش: عبد الملک، ولید و ...

روزی پیامبر به همراه علی در خانه نشسته است. حکم می‌آید و از جای کلید و روزنه در، چشم به درون اتاق می‌دوزد. پیامبر اکرم فرمود: یا علی! او را به درون بیاور. امیر المؤمنین به سرعت بیرون

رفت، و حکم را همان‌طور که گوسفند را می‌کشند، کشیده به خدمت پیامبر آورد. ایشان فرمودند:

^{۲۶۳} (۱) - الاستیعاب ۱/ ۳۱۷، ج مصر؛ اسد الغابه ۲/ ۳۷، ج دار الشعب مصر: نقل می‌کند «کن کذلک»؛ الاصابه ۱/ ۳۴۵، ج اول ۱۳۲۸.

خداوندا! لعنت خویش را بر این و تمام فرزندانش، جز مؤمنین آنها که بسیار کمند، شامل بفرما.

ابو سفیان یک تن دیگر از بزرگان قریش بود. او در هنگام ریاستش بر قریش با نهایت قدرت، در برابر پیشرفت اسلام ایستاد، و به هر وسیله برای نابودی آن چنگ زد. بعد از فتح مکه به ظاهر اسلام آورد و به مدینه آمد.

روزی شیخ و رئیس سابق قریش، ابو سفیان سوار بر الاغ بود، و یکی از پسرانش در پس، و یکی دیگر در پیش الاغ او حرکت می‌کردند. آنگاه که اینها از برابر پیغمبر عبور نمودند، فرمود:

«بار الها! سواره و راهنما و راننده این مرکوب را لعنت کن.»^{۲۶۴}

می‌دانیم دو پسر ابو سفیان که همراه وی بودند، یکی معاویه بود- که بعدها حاکم شام و سپس زمامدار عموم مسلمانان شد- و دیگری یزید- که بعدها در عصر ابو بکر و عمر، امیر لشکر شد و در فتوحات مناطق شمالی جزیره العرب دخالت داشت.

این دو نمونه بود. نمونه‌های دیگری نیز هست؛ مثلاً «عاص» پدر «عمرو»، مشاور معاویه و حاکم مصر، یکی از آنهاست. او هم در شمار آن کسانی است که به لعنت پیامبر گرفتار شده‌اند.

پیامبر اکرم از اینگونه سخنان- که دامن قریشیانی را که بعد از وی زمامدار شدند، سخت لکه‌دار می‌نماید- بسیار دارد.

آیا سیاست درستی نبود که اینان در زمان به قدرت رسیدن، از بازگو شدن سخنان پیامبر جلوگیری کنند؟!

مگر نه این است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش به روی کار آمد. معاویه و مروان بن حکم، و افراد قبل یا بعد از اینها، خلیفه و زمامدار و قدرتمند شدند. خیلی ساده است که ایشان به هر وسیله که شده از نقل اینگونه سخنان- که شخصیت ایشان و وابستگی‌شان را خرد می‌کرد- جلوگیری کنند. اگر چه بهانه ممانعت این شد که باید از مشوب شدن قرآن به حدیث، جلوگیری کرد.

واقع و اصل سخن ایشان همان بود که عبد الله بن عمرو عاص از ایشان نقل می‌کرد:

«رسول الله بشر یتکلم فی الرضا و الغضب»: «پیامبر بشر است، و در حال ناراحتی یا شادمانی سخن می‌گوید!»

در تاریخ می‌بینیم که خلیفه دوم به مردم دستور داد تا فقط در زمینه‌های عملی حدیث نقل کنند

ص: ۱۴۴

که البته این هم در ابتدای کار بود. بعدها این مقدار از آزادی نیز از مردم سلب شد. او می‌گفت تنها حدیث‌های مربوط به نماز و روزه و حج و امثال اینها را بازگو کنید. اما احادیثی که مثلاً می‌گوید:

^{۲۶۴} (۱) - وقعة صفین (نصر بن مزاحم) / ۲۱۹، ج افسست ایران: «اللهم العن القائد و السائق و الراكب.»

«علی بعد از من ولیّ و سرپرست مردم است.»

و یا «این مرد ایرانی (سلمان) از ما خاندان است.»

و یا «ابو ذر در زهد همچون عیسی می‌باشد.»

و یا «ابو سفیان چنین ملعون است.»

و یا «حکم و معاویه و دیگران چنان هستند.»

نباید بر مردم گفته شود.

و یا آنچه در سیره پیامبر،

در مورد سخنان دو خلیفه در غزوه بدر نقل شده،^{۲۶۵}

و یا فرار ایشان در غزوه خیبر،^{۲۶۶}

و فرار عثمان در احد،^{۲۶۷}

منعکس گشته است، نباید بازگو گردد.

این آزادی اندک در نقل حدیث نیز به زودی جای خود را به منع مطلق و یکپارچه داد.

داستان دومی را که قصد نقلش را داریم، در بخش آینده به طور جداگانه، تحت عنوان «داستان قلم و دوات» خواهیم آورد.

ص: ۱۴۵

داستان قلم و دوات

در اینجا داستانی - که همه کمابیش شنیده‌اند - نقل می‌کنیم که علل و چگونگی منع نشر حدیث را دقیق‌تر بشناسیم.

^{۲۶۵} (۱) - رجوع کنید به: المغازی (واقعی) ۴۸ / ۱، تحقیق دکتر مارسدن جونز؛ مسند (احمد) ۳ / ۲۱۹ و ۲۵۸.

^{۲۶۶} (۲) - رجوع کنید به: مستدرک (حاکم) ۳ / ۳۷ و ۳۸؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۹ / ۱۲۴؛ کنز العمال ۵ / ۲۷۴ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۶ / ۳۹۴، چاپ دائرة المعارف النظامية دکن ۱۳۱۲ ق.

^{۲۶۷} (۳) - رجوع کنید به: تفسیر فخر رازی در تفسیر آیه: (ان الذین تولوا منکم ...) و کتاب الاصابه در ترجمه رافع بن المعلى الانصاری و سعید بن عثمان الانصاری.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر مرگ بود. این آخرین لحظاتی بود که انسان‌ها می‌توانستند با آسمان ارتباط داشته باشند و از وحی بهره‌مند شوند. چند تن از صحابه گرد بستر آن حضرت جمع شده بودند. زنان پیامبر - که طبعا حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در میانشان بود- در پس پرده‌ای حاضر بودند. ناقل حادثه عمر بن خطاب است. او آن را برای ابن عباس چنین نقل می‌کند:

«ما نزد پیامبر حضور داشتیم. بین ما و زنان پرده‌ای آویخته شده بود. رسول اکرم به سخن در آمد و فرمود: مرا با هفت مشگ کوچک آب بشوید (در آن زمان برای تخفیف بعضی از انواع تب‌ها، از آب سرد استفاده می‌کردند)، بعد که این دستور را اجرا نمودید، یک کاغذ و یک دوات بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که با وجود آن نامه هرگز گمراه نشوید»^{۲۶۸}.

زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر را برآورید. من (عمر) گفتم: ساکت باشید. شما مانند زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند و به او چشم طمع داشتند. شما اگر پیامبر مریض شود، چشمان خود را می‌فشارید و اشک می‌ریزید، و اگر صحت یابد، گریبان‌ش را می‌گیرید و خرجی می‌خواهید. پیامبر فرمود: ایشان از شما بهترند.^{۲۶۹}

جابر چنین روایت می‌کند:

ص: ۱۴۶

«پیامبر هنگام مرگ و در آخرین ساعات عمر، صحیفه‌ای خواست تا برای امتش نامه‌ای بنویسد که نه گمراه شوند و نه دیگران را گمراه کنند. آن کسان که اطراف بستر مبارک بودند، آن قدر سر و صدا به راه انداختند، و حرف‌های یاوه گفتند تا اینکه پیامبر از کار خویش دست کشید.»^{۲۷۰}

ابن عباس می‌گوید:

«پیامبر در مرض مرگش فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر بن خطاب به سخن درآمد؛ سر و صدا راه انداخت و گفت: خیر، این همه شهرها فتح نشده باقی مانده است. اینها باید گشوده شود؛ پس چه کسی آنها را فتح می‌کند؟! زینب دختر جحش، همسر پیامبر گفت: دستور پیامبر را عمل کنید؛ مگر نمی‌شنوید که او می‌خواهد وصیت کند؟! بار دیگر سر و صدا برخاست. در اینجا پیامبر فرمود: از جای برخیزید و بیرون بروید. همین که از جایشان برخاستند و اتاق را ترک کردند، پیامبر اکرم از دنیا رفت.»^{۲۷۱}

من از اختلاف موجود در این احادیث، و احادیثی که بعد خواهیم گفت، استنباط می‌کنم که پیامبر سخن خویش را مکرر گفته و چندین مرتبه آن را تکرار فرموده است، و گروه مخالف هم برای کارشکنی هر بار چیزی گفته‌اند. پیامبر به لحاظ

^{۲۶۸} (۱) - عبارت، لن تضلوا می‌باشد که به معنای «هرگز گمراه نشوید» می‌باشد؛ زیرا لن برای نفی ابد است.

^{۲۶۹} (۲) - الطبقات الکبری ۲/ ۲۴۳-۲۴۴، ج بیروت.

^{۲۷۰} (۱) - همان ۲/ ۲۴۳.

^{۲۷۱} (۲) - همان ۲/ ۲۴۴-۲۴۵.

حرص و عشق شدیدی که به هدایت ایشان داشتند، اصرار می‌کرده است، و آنها نیز با به راه انداختن سر و صدا از پیشرفت فرمان ایشان جلوگیری می‌کردند.

من فکر می‌کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اولین بار از آنها خواست که کاغذ و دوات بیاورند تا وصیت خویش را بنویسد. اطرافیان که می‌دانستند چه خواهد نوشت، گفتند: نه، لازم نیست. قرآن در میان ماست و برای ما کافی است!

بار دیگر که پیامبر خواسته خود را تکرار فرمود، گفتند: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن ما را بس است و به چیز دیگر محتاج نیستیم!

بار سوم که فرمایش آن حضرت تکرار گردید، گفتند: این مرد هذیان می‌گوید! قرآن برای ما کفایت می‌کند!

در صحیح بخاری حدیثی پیرامون این حادثه از سعید بن جبیر وجود دارد. وی از ابن عباس نقل می‌کند که شاهد واقعه بوده است.

ص: ۱۴۷

«ابن عباس می‌گفت:

«روز پنج شنبه، چه روز پنجشنبه‌ای!» آنگاه گریه بر او غلبه کرد و آن قدر اشک ریخت که سنگریزه‌ها تر شد. سپس گفت:

«بیماری پیامبر، در این روز سنگین شد. فرمود: کاغذی برایم بیاورید تا نامه‌ای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن به گمراهی دچار نشوید. حاضران در محضر آن حضرت اختلاف کردند. یک دسته می‌گفتند: فرمان پیامبر را اجرا کنید، و دسته دیگر می‌گفتند: نه، کاغذ را نیاورید!»

(انسان اگر بخواهد در چنین شرایطی کاری انجام نگیرد، ممکن است طوری شلوغ کند و حرف و سخن به میان آورد که مطلب اصلی از میان رفته امکان عملی شدن را از دست بدهد. در اینجا نیز همین‌طور شد.)

اطرافیان به نزاع برخاستند؛ در حالی که سزاوار نبود که در محضر رسول اکرم اینجور نزاع و سر و صدا و اختلاف از آنها سرزند.

(قرآن کریم گفته است: صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. ^{۲۷۲})

^{۲۷۲} (۱) - حجرات: ۲... لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض أن تحبط أعمالكم وأنتم لا تشعرون

اطرافیان گفتند: پیامبر هذیان می‌گوید (العیاذ باللّٰه). آن حضرت هم با دل شکستگی یک پدر مهربان و دلسوز که با تمرّد و عصیان و بی‌ادبی سخت فرزند خویش روبرو می‌شود، فرمود: مرا به حال خودم بگذارید. این درد و رنج، برای من از سختی (هتّاکنه) شما گواراتر است.^{۲۷۳}»

در روایت همین راوی در صحیح مسلم چنین می‌خوانیم:

«روز پنجشنبه! چه پنجشنبه شومی؟! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عبّاس جاری می‌شد، و من اشک‌های او را همچون رشته‌هایی از لؤلؤ بر گونه‌هایش می‌دیدم. سپس می‌گفت: کتف گوسفند و دوات (یا لوح گلی و دوات) بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته‌ای که هرگز گمراه نگردید. گفتند:

رسول خدا نامربوط سخن می‌گوید.^{۲۷۴}»

روایت دیگری در صحیح بخاری نقل شده است؛ در آن ابن عبّاس می‌گوید:

ص: ۱۴۸

«در آن هنگام که لحظات مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم نزدیک می‌گشت، در خانه و اتاق آن حضرت مردانی بودند که در میانشان عمر بن خطّاب نیز بود.

آن حضرت فرمود: چیزی بیاورید که برایتان نوشته‌ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده، و سخن او بر اساس سلامت و شعور کافی (العیاذ باللّٰه) نیست.

نزد شما کتاب خدا (قرآن) هست، و کتاب خدا ما را کافی می‌باشد.

آن کسان که در اتاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته همراه عمر، و دسته دیگر مخالف او. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید. این سر و صدا و اختلاف و درگیری در حضور من روا نیست.^{۲۷۵}»

می‌بینید در برابر پیامبر و در روی او - آنگاه که می‌خواست آخرین پیام خویش را بنویسد و آخرین و مهم‌ترین کلام هدایتی خود را برای مردم به میراث بگذارد - چه گفتند و چه کردند!

پیامبر در این هنگام چه حالی داشت؟ حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السّلام، چه رنجی بردند؟

^{۲۷۳} (۲) - صحیح (بخاری)، باب مرض النّبی و وفاته ۳ / ۶۲؛ کتاب المغازی ۶ / ۱۱، ج بولاق.

^{۲۷۴} (۳) - مسلم، باب ترک الوصیه ۳ / ۱۲۵۹، تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقی، ح ۲۱.

(هجر المریض فی کلامه هجرا: خلط و هذی: المصباح المنیر، ماده هجر ۲ / ۳۴۷. تغیر کلامه و اختلط لاجل ما به من المرض: النّهایة، ماده هجر ۵ / ۲۴۶. الهجر: الهذیان: الصحاح، ماده هجر ۲ / ۸۲۵)

^{۲۷۵} (۱) - بخاری، باب قول المریض قوموا عنی، کتاب المرضی ۷ / ۱۵۶، و باب کراهیه الخلاف ۹ / ۱۳۷، ج بولاق.

در حسّاس‌ترین لحظه زندگی (لحظه مرگ)، اگر نگذارند یک انسان، یک عالم و یک بزرگ سخن خود را بگویند و وصیت کنند، رنجی بس بزرگ است. حال اگر هدایت یک امت، هدایت میلیون‌ها انسان، بلکه هدایت همه انسان‌ها تا ابد در کار باشد، اوج رنج تا کجا خواهد رسید!

در جای دیگر این سخن هست:

«آنگاه که سر و صدا و اختلاف بالا گرفت و پیامبر از کار ایشان ناراحت شد، فرمود: برخیزید.» در پاره‌ای از روایات، ابن عباس این جمله را اضافه می‌کند: مصیبت، همه مصیبت این بود که مانع شدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن وصیت‌نامه را بنویسد.^{۲۷۶}

کاملاً روشن است که مصیبت و رنج پیامبران و اوصیای ایشان، در گذشته شدن نیست، که افتخارشان شهادت در راه خداست. بلکه مصیبت و رنج وقتی است که پیامبر در آخرین ساعت حیاتش، بخواهد واپسین پیام خود را برای امتش بنویسد؛ پیامی که راه نجات قطعی آنها را

ص: ۱۴۹

در بردارد، پیامی که از اختلافات بنیان‌کن احتمالی آنها جلوگیری خواهد کرد، و «یارانش!» نگذارند و مانع شوند. یعنی مانع هدایت و سدّ راه نجات گردند.

از اینجا به عظمت رنج درونی پیامبر می‌رسیم که می‌فرمود:

«هیچ پیامبری را آنچنان که من آزار شده‌ام، آزار نکرده‌اند.»

راستی یاران کدام پیامبری با پیامبر خود چنین رفتار کرده‌اند؟!

حال ببینیم چرا نگذاشتند؟

در روایتی می‌خوانیم که بعد از آخرین سخن عمر (این مرد هذیان می‌گوید)، به آن حضرت گفتند: لوح و قلم را بیاوریم؟ فرمود: بعد از این سخن دیگر چه بیاورید!

این سخن پیامبر به چه معناست؟

شخص، در برابر پیامبر، در حالی که چشم در چشم آن حضرت دارد، در حالی که سالیان دراز مدّعی پیروی از او بوده است، می‌گوید: این مرد هذیان می‌گوید. بدیهی است که همین شخص می‌تواند بعدها، به ویژه اگر گروهی پشتیبان پیدا

^{۲۷۶} (۲) - بخاری، باب مرض النبی، کتاب المغازی ۶ / ۱۱ - ۱۲، و باب کنایة العلم، کتاب العلم ۱ / ۳۹، و باب قول المریض قوموا عنی، کتاب الطب ۷ / ۱۵۶، و باب کراهیة الخلاف، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنّة ۹ / ۱۳۷، ج بولاق؛ مسلم ۳ / ۱۲۵۹، ح ۱۶۳۹، تحقیق عبد الباقي؛ الطبقات الکبری ۲ / ۲۴۴.

کند- که پیدا خواهد کرد- ادعا کند که پیامبر در حالی که شعورش کاملاً به کار نبود، این نامه را نوشت، و سخنان او در این نامه، همه بر اساس هذیان‌گویی است و بس!

با چنین وضعی، پیامبر نمی‌توانست وصیت بنویسد که اگر می‌نوشت، می‌گفتند: ما در همان وقت گفتیم که پیامبر هذیان می‌گوید. این وصیت هم بر اساس هذیان است. آنگاه افرادی چون ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و عمرو عاص (دوستان همیشگی) نیز شهادت می‌دادند که بلی، ما حاضر و ناظر بودیم که حال پیامبر خوب نبود و تفکرش منظم نبود؛ و در چنین حالتی وصیت‌نامه نوشته شده است.

اگر هذیان‌گویی برای آن حضرت اثبات می‌شد، دیگر گفتار وی از اعتبار می‌افتاد، و به پیامبری‌اش لطمه وارد می‌آمد؛ در گروهی شک به وجود می‌آورد، و بعدها یک لکه ننگ پاک نشدنی می‌شد بر دامن پاک اسلام. زیرا اینان قطعاً پافشاری می‌کردند، و برای به کرسی نشاندن و پیشبرد سخنان، از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند.

حال به سر اصل سخن بازگردیم.

آیا اینکه عمر و دوستانش مانع شدند که پیامبر وصیت بنویسد، برای این بود که می‌ترسیدند این نامه با قرآن کریم آمیخته شود؟ یا در آنجا که به عبد الله بن عمرو عاص گفتند سخنان پیامبر را

ص: ۱۵۰

نویس، بدین علت بود؟ یا مسأله چیز دیگری است و علت، چیز دیگر.

می‌بینیم که به روشنی ثابت می‌شود که اینها می‌ترسیدند که از پیامبر مطلبی به جای ماند، که سدّ راه منافع و خواسته‌های آنها شود، و آرزوها و آمال سالیان درازشان را بر باد دهد.

این گروه نیرومند، در زمان حیات پیامبر، از نوشته شدن گفتار آن حضرت مانع گشتند. بعد از آن حضرت هم کوشیدند که سخنانی که از وی در خاطره‌ها مانده است ثبت نشود و بازگو نگردد.

مگر نه اینکه آن کسان که بعد از پیامبر به زعامت و حکومت رسیدند، همه از قریش بودند و از مهاجرین به حساب می‌آمدند، و گفته‌های پیامبر در نکوهش و لعنت آنها و وابستگی‌شان بود؟!

تا اینجا سخن ما در مورد اولین وسیله تحریف بود که عبارت بود از منع نشر حدیث رسول، و جلوگیری از رسیدن فرمایشات پیامبر به مردم بیرون از مدینه و تازه مسلمان‌ها- آنها که پیامبر را از نزدیک ندیده‌اند- تا دستگاه خلافت بتواند چنان که می‌خواهد بدیشان پرورش فکری بدهد، و آن طور که اراده دارد، بارشان بیاورد.

ص: ۱۵۱

تاریخ نظر ما را تأیید می‌کند

برای روشن تر شدن حوادثی که نقل کردیم، بار دیگر به تاریخ مراجعه می‌کنیم.

در آن لحظات که پیامبر از این جهان رحلت می‌فرمود، ابو بکر در منزلش که در «سنح»^{۲۷۷}، بیرون مدینه واقع شده بود، به سر می‌برد.

مورخان و محدثان و جغرافی‌نویسان، به اتفاق گفته‌اند که «سنح»، منزل ابو بکر، بیرون شهر مدینه قرار داشته است، و او حتی بعد از به حکومت رسیدن، مدت‌ها در همانجا منزل داشت، و برای نماز جماعت، گاه سواره می‌آمد و گاهی هم نمی‌آمد، و عمر به جای او نماز می‌خواند.^{۲۷۸}

روشن‌ترین سخن در مورد خانه ابو بکر و جای آن، در تاریخ ابن اثیر و طبقات ابن سعد دیده می‌شود. ابن اثیر می‌نویسد:

ص: ۱۵۲

«و كان منزل أبي بكر بالسَّنح عند زوجته حبيبة بنت خارجة، فأقام هنالك سنة أشهر بعد ما بويع له، و كان يغدو على رجله إلى المدينة، و ربما ركب فرسه فيصلى بالناس، فإذا صلى العشاء رجع إلى السنح. و كان إذا غاب صلى بالناس عمر ... ثم تحول إلى المدينة بعد سنة أشهر من خلافته.»^{۲۷۹}

«منزل ابو بکر در سنح، نزد زوجه‌اش حبیبه دختر خارجه بود. او بعد از بیعت، شش ماه در آنجا اقامت کرد، و صبحگاهان پیاده به مدینه می‌آمد، و گاه نیز با اسب خود، و با مردم نماز می‌گزارد، و پس از خواندن نماز عشا، به سنح بازمی‌گشت، و اگر روزی غیبت می‌کرد و در نماز حاضر نمی‌شد، عمر با مردم نماز می‌خواند ... پس از شش ماه به مدینه آمد و در آنجا اقامت گزید»

مورخان برای ابو بکر چهار همسر گفته‌اند؛ قتیبه دختر عبد العزی، امّ رومان، اسماء بنت عمیس و حبیبه دختر خارجه^{۲۸۰} و آنگاه گفته‌اند:

^{۲۷۷} (۱) - «و هی احدی محال مدینة کان بها منزل ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ حین تزوج ملیکہ ... و هی فی طرف من اطراف المدینة و هی منازل بنی

الحارث بن الخزرج بعوالی المدینة، و بینها و بین منزل النبی صلی اللہ علیہ و سلم میل.» (معجم البلدان، ماده سنح ۳ / ۳۶۵، ج بیروت)

« السنح منازل بنی الحارث بن الخزرج بالمدينة النبوية و هواطم من أطام المدينة و به سمیت تلك الناحية، و فی الخبران ابا بکر رضی اللہ عنہ کان ساعة

موت النبی صلی اللہ علیہ و سلم فی اهله بالسَّنح.» (الروض المعطار فی خبر الاقطار / ۳۲۵، تحقیق احسان عباس)

« فرجع ابو بکر الی اهله بالسَّنح.» (ابن هشام ۲ / ۶۵۳، ج دوم، مصر ۱۳۷۵)

« فما برحنا حتى طلع ابن ابی قحافه و کان بالسَّنح فصلی بالناس.» (انساب الاشراف / ۱ / ۵۵۴، ج محمد حمید اللہ)

« و کان منزله بالسَّنح خارج المدینة و كانت امراته حبيبة بنت خارجه فيه.» (تاریخ الیعقوبی ۲ / ۱۰۶، ج نجف؛ سیرة الحلبيہ ۳ / ۳۵۰)

^{۲۷۸} (۲) - ابن اثیر ۲ / ۲۹۱، ج دار الکتاب العربی.

^{۲۷۹} (۱) - همان.

^{۲۸۰} (۲) - طبقات الکبری ۳ / ۱۶۹.

«وكان منزله بالسنح عند زوجه حبيبة بنت خارجة ... و كان قد حجر عليه حجرة من شعر. فما زاد على ذلك حتى تحول الى منزله بالمدينة. فأقام هناك بالسنح بعد ما بويح له سنة اشهر يغدو على رجله الى المدينة و ربما ركب على فرس له ... فيوا في المدينة فيصلّى الصلوات بالناس، فاذا صلّى العشاء رجع إلى أهله بالسنح ... فمكث كذلك بالسنح سنة أشهر ثم نزل إلى المدينة فأقام بها ...»^{٢٨١} «منزل ابو بكر در سنح، نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود ... و برای او حجره‌ای از مو ترتیب داده بود که چیزی بدان نیفزود تا منزل خود را به مدینه تغییر داد. ابو بكر در سنح بعد از بیعت و خلافتش، شش ماه اقامت کرد. صبحگاهان پیاده به مدینه می آمد و گاه نیز این کار را با اسب خود انجام می داد ... او به مدینه می آمد، و نمازهای پنج‌گانه را با مردم به جای می آورد، و بعد از نماز عشا به نزد خانواده اش بازمی گشت ... این چنین شش ماه در سنح مکث کرد، از آن پس به مدینه تغییر مکان داده در آنجا اقامت ورزید»

بنابراین ابو بكر روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه نبود.^{٢٨٢}

ص: ١٥٣

مقدمه رفتن او به خانه اش این بود که ابو بكر نماز صبح را بی اجازه پیامبر بر مردم امامت کرد، ولی به محض اینکه پیامبر صدایش را شنید، چشم گشود؛ از دامن علی سر برداشت و فرمود: مرا بلند کنید.

زیر یک بازوی آن حضرت را علی و زیر بازوی دیگر را فضل بن عباس گرفته بلند کردند و ایشان را به مسجد بردند. آن قدر درد و مرض آن حضرت شدت داشت که نمی توانست پا بر زمین بگذارد.

بنا به نقل بخاری در صحیح^{٢٨٣} و دیگران، پاهای مبارک آن حضرت همچون دو چوب بر زمین کشیده می شد و خطی به وجود می آورد. با این حالت به سوی محراب رفت، ابو بكر را کنار زده نماز جماعت را بر هم زد،^{٢٨٤} و آنگاه خود نماز را آغاز کرد ...

^{٢٨١} (٣) - همان ٣/ ١٨٦.

^{٢٨٢} (٤) - با بررسی این مدارک معتبر، چنین می فهمیم که ابو بكر در ابتدای خلافت، و در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه منزل نداشته است.

نتیجه دیگری که از این گفتار به دست می آید، جعلی بودن حدیثی است که در آن پیامبر گفته است: «این درهائی که به سوی مسجد باز است، بنگرید، همه را ببندید جز در خانه ابو بكر.»

این حدیث با واقعیات تاریخی موافقت ندارد؛ زیرا خانه ابو بكر در کنار مسجد نبوده و یک میل* بیرون شهر قرار داشته است. لذا اصولاً دری در مسجد نداشته که آن را باز بگذارند و دیگر درها را ببندند.

نشانه دیگر جعلی بودن این سخن، اینکه مدت ها قبل از وفات، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داده بود تا همه درهائی که به مسجد باز می شدند، جز در خانه خودش و در خانه امیر المؤمنین علیه السلام، بسته شوند. بنابراین جز این دو در، دری دیگر در مسجد وجود نداشت که ببندند.

* الميل عند العرب مقدار مد البصر من الارض، و عند القدماء من أهل الهيئة ثلاثة آلاف ذراع، و عند المحدثين أربعة آلاف ذراع و الخلاف لفظي. (المصباح المنير ٢/ ٢٩٠)

^{٢٨٣} (١) - کتاب الطب، باب ٢٢، ٧/ ١٢٧؛ کتاب المغازی، باب ٨٣، ٦/ ١١، ج بولاق؛ کتاب الامامة (نسائی)، باب ٤٠، ٢/ ١٠٠، ج بیروت؛ این ماجه ١/ ٥٧١، ح ١٦١٨؛ مسند (احمد) ١/ ٣٥٦ - ٣٥٧.

^{٢٨٤} (٢) - رجوع شود به: رساله تحقیقی «صلاة ابی بكر» از مؤلف.

در اینجا ابو بکر با شکست روبرو شد، و برای اینکه کاملاً خرد نشود و از صحنه کنار نرود، بعد از نماز به محضر آن حضرت آمد و گفت: اجازه دهید من به خانها بروم! پیامبر هم که خداوند شرم و حیا بود، بودن اینکه در رویش چیزی بگوید، اجازت فرمود و او به سنج رفت. بنابراین تمام حوادث قبل و مقارن با مرگ پیامبر، انجام شده و ابو بکر حضور نداشته است.

کارگردانان سیاست که در صحنه بودند، احساس خطر نمودند، و در هراس شدند که نکنند بیعتی گرفته شود ابو بکر نباشد. و به ناگزیر گوی زرین زعامت و رهبری امت از چنگشان بیرون رود. لذا طرحی تازه در انداختند.

عمر فریاد برآورد: «پیامبر وفات نکرده است. او چون موسی به نزد پروردگارش رفته است

ص: ۱۵۴

(موسی چهل روز از میان قوم خویش غیبت کرد، و بعد از چهل روز به میان ایشان بازگشت، اما مردم گفته بودند او مرده است). به خدای سوگند پیامبر باز خواهد گشت، همان طور که موسی بازگشت، و دست و پای آن کسان را که فکر کردند او مرده است، خواهد برید.^{۲۸۵}

در نقل دیگر: «هر کس بگوید او مرده است سرش را با این شمشیر خواهم زد.»^{۲۸۶}

این حرکات که با نهایت شدت و قوت انجام می شد، همه را به تعجب و تردید انداخته بود.

پاره‌ای سؤال می کردند: آیا پیامبر سخن خاصی با تو گفته و یا وصیت ویژه‌ای در مورد مرگش با تو کرده است؟ و او جواب منفی داد.^{۲۸۷}

عمر آن قدر فریاد می زند و تهدید می نماید که دهانش کف می کند.^{۲۸۸} اما در میان فریادهای او، «سالم» آزاد کرده ابو حذیفه - که از یاران نزدیک او و از افراد وفادار حزبش است - به سنج می رود تا ابو بکر را بیاورد.^{۲۸۹} فریاد و تهدید همچنان ادامه می یابد تا ابو بکر به مرکز جمعیت می آید.

عمر به محض دیدن ابو بکر جوش و خروشش تمام شده بر زمین می نشیند.^{۲۹۰}

^{۲۸۵} (۱) - ابن هشام ۲ / ۶۵۵؛ طبری ۳ / ۲۰۰، ج دار المعارف ۱۹۶۹؛ انساب الاشراف ۱ / ۵۶۳؛ طبقات الکبری ۳ / ۲۶۶ - ۲۶۷؛ یعقوبی ۲ / ۹۵؛ ابن اثیر ۲ /

۲۱۹، دار الکتب العربی.

^{۲۸۶} (۲) - ابو الفداء ۱ / ۱۶۴؛ سیره زینی دحلان ۳ / ۳۹۰ و ۳۸۸ و ۳۸۷ در حاشیه سیره الحلبیه.

^{۲۸۷} (۳) - الطبقات ۲ / ۲۷۱ - ۲۷۲؛ ابن کنیر ۵ / ۲۴۳؛ حلبی ۳ / ۳۹۰ - ۳۹۱.

^{۲۸۸} (۴) - انساب الاشراف ۱ / ۵۶۷؛ الطبقات ۲ / ۲۶۷؛ تاریخ الخمیس ۲ / ۱۸۵؛ حلبی ۳ / ۳۹۲.

^{۲۸۹} (۵) - ابن کنیر ۵ / ۲۴۴؛ زینی دحلان ۳ / ۳۹۰ - ۳۹۱، مطبوع در سیره حلبیه.

^{۲۹۰} (۶) - کنز العمال ۴ / ۵۳، ح ۱۰۹۲، ج حیدرآباد ۱۳۱۳: «جلس عمر حین رأی ابا بکر مقبلاً.»

در این مدت یک تن از صحابه، آیاتی از قرآن که بر مرگ پیامبر دلالت دارند، برای او می‌خواند، اما او به گوش نگرفته اعتنا نمی‌کند.

عمرو بن قیس بن زائده برای او می‌خواند: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**^{۲۹۱} و دیگران استدلال‌های دیگری می‌آوردند، اما اثری ندارد.

دیدار ابو بکر، و سپس سخنرانی وی - با اینکه همان آیات را می‌خواند - عمر را آرام می‌کند.

در اینجا مورخان توجیهاتی دارند:

پاره‌ای می‌گویند: «عمر از شدت محبت و علاقه‌ای که به پیامبر داشت، مرگ او را

ص: ۱۵۵

باور نمی‌کرد.»

پاره‌ای گفته‌اند: «او از شدت مصیبت وارده، کنترل عقلی خود را از دست داده بود، بنابراین کارهای آن روزش بر اساس شعور کامل نبود.»^{۲۹۲}

اما ما فکر می‌کنیم در این مورد نظریه علامه معتزلی، ابن ابی الحدید صحیح باشد که می‌گوید:

«زمانی که عمر از مرگ رسول اکرم مطلع گردید، از شورش و انقلاب مردم در مسأله امامت به هراس افتاد. او می‌ترسید انصار یا دیگران، رشته حکومت را به دست گیرند. لاجرم مصلحت در این دید که مردم را - به هر نحوی که ممکن است - ساکت و آرام کند. به خاطر همین بود که آن مطالب را گفت، و مردم را در شک و تردید نگاه داشت تا حریم دین و دولت محفوظ ماند. همه اینها بود تا زمانی که ابو بکر رسید.»

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که حزب، دقیقاً مشغول کار بود، و می‌کوشید کنترل حوادث را به دست بگیرد. اینکه از نوشته شدن فرمایشات پیامبر، در آخرین ساعت عمرش جلوگیری می‌کرد، تنها به خاطر هراسی بود که از تعیین قطعی و کتبی زمامدار آینده داشت. بعد از رحلت آن حضرت نیز به خوبی اداره اوضاع را در دست گرفت تا از طریق بیعت این کار به انجام نرسد.

در اینجا بنا به روال بحث، با اینکه از موضوع سخن خارج است، تذکر و نقل یک نکته تاریخی ضرورت دارد.

در تاریخ طبری و دیگر مدارک معتبر می‌خوانیم:^{۲۹۳}

^{۲۹۱} (۷) - طبق نقل ابن سعد ج ۲ ق ۲ ص ۵۷، چ لیدن.

^{۲۹۲} (۱) - سیره حلبی ۳/ ۳۹۲، چ مصر ۱۳۸۲؛ سیره زینی دحلان ۳/ ۳۹۱، مطبوع در حاشیه کتاب سیره حلبیه.

«آنگاه که ابو بکر در ساعات آخر حیاتش بود، عثمان را طلبید. کس دیگری در مجلس وجود نداشت. ابو بکر گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، این است آنچه که ابو بکر وصیت می‌کند به مسلمانان ... با گفتن این سخن از هوش رفت. عثمان نوشتن را ادامه داد: اما بعد، من عمر بن خطاب را بعد از خویش جانشین خود قرار دادم، و در این کار، خیر شما را در نظر گرفتم. در این موقع ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشته‌ای بر من بخوان. عثمان وصیت‌نامه را قرائت کرد.

ابو بکر تکبیر گفت و اضافه کرد: فکر می‌کنم ترسیدی اگر من در این بیهوشی جان بسپارم، مردم به اختلاف خواهند افتاد؟ عثمان گفت: بلی! ابو بکر گفت: جزاک الله خیرا عن الاسلام و اهله. سپس

ص: ۱۵۶

ابو بکر نوشته عثمان را امضا کرد.

بعد وصیت‌نامه را به مسجد آوردند. عمر در میان مردم نشسته بود و در حالی که چوبی به دست داشت، گفت: ای مردم! گوش بسپارید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را؛ او می‌گوید: من از خیرخواهی برای شما کوتاهی نکرده‌ام!

دقت می‌کنید که عمر در اینجا ابو بکر را هدیای گو نمی‌داند، و فکر نمی‌کند که درد بر او چیره شده است، و به هیچ وجه به «حسبنا کتاب الله» پناه نمی‌برد. اینها همه و همه خاص وصیت کردن پیامبر است!

ما می‌پرسیم: آیا مسأله به همین سادگی ظاهر آن است یا آنها می‌خواستند به هر وسیله ممکن، از وصیت کردن پیامبر جلوگیری کنند؟

آیا واقعا علت جلوگیری از نشر حدیث، این بود که می‌خواستند حدیث با قرآن مخلوط نشود یا اینکه می‌ترسیدند کسی از اخبار و پاکان صحابه - که البته چنین شخصی در بین ایشان و حزبشان وجود نداشت - معرفی شود، و یا افرادی از اشرار و منافقان شناسانده گردند؟

مگر ما در قرآن کریم نمی‌خوانیم:

وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ^{۲۹۳}

«پاره‌ای از مردم مدینه هستند که چنان نفاق ورزیده‌اند که تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم.» (تو با جنبه بشریت خود، با همه فوق العادگی و هوش و فراستی که داری، نمی‌توانی ایشان را از دیگران که مؤمن هستند تمیز دهی؛ ما باید از طریق وحی تو را از وجودشان آگاه کنیم.) اینگونه کسان به صریح قرآن کریم، در مدینه و میان مسلمانان

^{۲۹۳} (۲) - طبری، ج لیدن ۱ / ۲۱۳۸، ج دار المعارف ۳ / ۴۲۹ - ۴۳۱؛ ابن اثیر ۲ / ۲۹۲، دار الکتب العربی؛ تاریخ الخمیس ۲ / ۲۴۰ - ۲۴۱؛ مائز الانافه فی

معالم الخلافة (قلقشندی) ۱ / ۴۸ - ۴۹، ج کویت.

^{۲۹۴} (۱) - تویه: ۱۰۱.

وجود دارند، و چنان مرموز و زیرکند که تنها راه شناسایی آنها، تکیه بر وحی آسمانی و فرمایشات پیامبر است. بنابراین نباید کلمات پیامبر نقل شود تا نکند در لابلای آنها، پرده‌ها بالا رود و گروهی رسوا گردند.

بدین ترتیب از حدیث عبد الله بن عمرو عاص و جریان‌های مقارن وفات پیامبر، علل و انگیزه‌های جلوگیری از نشر و کتابت حدیث نبوی را شناختیم، و اسرار و خفایای این حادثه مهم را به دست آوردیم.

تا اینجا اولین وسیله تحریف و تبدیل و کتمان حقایق اسلام را- که ممانعت از بیان حدیث

ص: ۱۵۷

پیامبر و نوشتن آن بود- بررسی کردیم، و آن را در محدوده این بحث‌های کوتاه در معرض قضاوت قرار دادیم.

حدیث تا صد سال نوشته نشد، و مسلمان‌ها را آن طور که می‌خواستند، پرورش دادند و بدانجا که می‌خواستند، بردند. یعنی دستگاه حاکمه مقدرات مذهبی و سیاسی و اجتماعی مردم را به دست گرفت، و در تمامی این زمینه‌ها آن طور که می‌اندیشید به مردم فکر داد و آنها را اداره کرد.

این قدرت از آنجا به دست آمد که حدیث پیامبر، یعنی رکن دوم اسلام، از صحنه اجتماع و زندگانی مردم مسلمان حذف گردید، و جز آنچه که از آن زبانی به دستگاه حاکمه نمی‌رسید و مخالف سیاست دولت حاکم نبود، نشر نگشت.

ص: ۱۵۹

درس ششم

ص: ۱۶۰

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ

توبه: ۱۲۸

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ قَلَم: ۱- ۴ وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى

نجم: ۱- ۴

ص: ۱۶۱

مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)

بحث اساسی در این بود که اسلام در اصل چه بوده، و بعدها به چه صورت درآمد است؟ تا در نتیجه تکلیف خودمان را در این عصر و زمان بدانیم، و بفهمیم در برابر آن، چه وظیفه‌ای داریم و چه باید بکنیم.

در همین مسیر بود که دیدیم پیامبر فرموده است: آنچه در ادیان و ملل گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد، طابق النعل بالنعل یا «مو به مو». در ضمن بررسی گفتیم و مشاهده کردیم که ادیان گذشته، به دست زورمندان و طواغیت اعصار پیشین - که بعد از هر پیامبر صاحب شریعتی بوده‌اند - تحریف و زیر و رو شده است. این تحریفات تا آنجا ادامه می‌یافت که مجموعه شریعتی که پیامبر آن امت آورده بود، دیگر اصالت خود را کاملاً از دست می‌داد، و دست بشر با تمام کوشش ممکن، نمی‌توانست به حقیقت آن برسد.

همین حوادث که بر اساس سنت الهی و ساختمان بشری است، در این امت هم به وقوع پیوست. با این تفاوت که شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم، آخرین پیام الهی است. از آنجا که لطف الهی ایجاب می‌کند که هیچ وقت بشریت از هدایت به دور نباشد و در هر وقت و زمان بتواند با مجاهدت و کوشش لازم بدان دسترسی پیدا کند، شریعت تحریف شده و اسلام زیر و رو شده در امت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، با جانفشانی ائمه اطهار علیهم السلام دیگر بار احیا شده به میان امت بازگشت و در دسترس طالبان حقیقت قرار گرفت.

این طرح اصلی بحث ما بود که دیگر بار تکرار کردیم.

ص: ۱۶۲

آنچه به طور تفصیل، در دو درس قبلی بررسی کردیم، یکی از عوامل مهم تحریف شریعت و دین بود که در حقیقت می‌توان بدان سنگ زیربنای تحریف نام داد؛ و آن عبارت بود از پنهان داشتن احادیث نبوی و جلوگیری از نشر و اشاعه آن. اگر درباره امم گذشته قرآن می‌فرماید:

يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا، متصدیان امور در این امت، نه تنها خود کتمان حقایق دینی می‌کنند، بلکه نمی‌گذارند هواخواهان مخلص اسلام و قرآن نیز حقایق را بیان نمایند. در این راه حتی دست‌نوشته‌های حدیثی آنها را می‌سوزانند. در این صورت دین چه طور به ما برسد؟! اولین و مهم‌ترین وسیله تحریف در همین جا تجسس می‌یابد.

اکنون در بحث و بررسی مان به دومین وسیله‌ای که حاکمان و قدرتمندان برای تحریف اسلام بدان دست یازیده‌اند، اشاره خواهیم کرد.

ص: ۱۶۳

دومین عامل تحریف

این وسیله که چون دنباله‌ای برای عامل اول است، بدین صورت شکل پذیرفت که زورمندان در مرحله اول تا توانستند از نشر رکن دوم اسلام، یعنی سنت نبوی، جلوگیری کردند. اما از آنجا که می‌دانستند همان‌طور که ممکن است خرید و فروش قاچاق، در هنگام کنترل شدید هم وجود داشته باشد، گمان بردند که امکان دارد که جسته و گریخته در میان مردم

احادیث صحیحی انتشار یابد که با سیاست دولت مخالف باشد. لذا باید فکر خاصی در این زمینه کرد و طرحی خاص ریخت.

دیدیم که میثم تمّار بر بالای دار، برای مردم حدیث نقل کرد و مردم شنیدند و ضبط کردند.

دست و پای رشید هجری را بردند تا بدین شکل بمیرد؛ اما او در حال جان دادن به همسایگان می‌گوید: بیایید به جای اینکه گریه کنید حدیث بنویسید.

ابو ذر را شهر به شهر تبعید می‌کنند و تحت نظر می‌گیرند که سخن نگوید، با این همه او بازهم حدیث روایت می‌کند.

با اینگونه احادیث که دولت خلفا با نشر آن مخالف بوده‌اند، چه باید کرد؟ در یک طرح اساسی همه را علاج کردند، و این طرح و راه، دومین وسیله‌ای است که برای تحریف اسلام بدان دست زده شده است.

عجیب است و الله! دردناک و رنج‌آور است، به خدا! باید برای این کار گریه کرد؛ چرا که این کار چون تیری سه شعبه است، به قلب اسلام.

تنی مجروح نشده، خونی ریخته نشده، اما روح و آرمانی را کشته‌اند که صدها تن پاک،

ص: ۱۶۴

برای حفظ آن به خاک و خون در غلتیده بودند، و لازم بود ده‌ها نسل از پاکان جهان، دیگر بار برای بازگرداندن آن، خون ارزشمند خویش را نثار کنند.

آنها طرحی ریختند که اصولاً فرمایشات پیامبر را از اعتبار ساقط کنند، تا اگر چنانچه از پیامبر حدیثی به دست شما رسید، به هیچ وجه اعتباری نداشته باشد که با آن بتوان حقیقتی را اثبات کرد، یا کاری درست از پیش برد. به عبارت دیگر نتوان با توجّه به آن اسلام را شناخت و بدان عمل کرد.

راستی آیا چنین چیزی امکان دارد؟ آیا امکان دارد که در امتّ موسی بن عمران علیه السّلام ملّت و امتّ او اثبات کنند که کلمات و گفته‌ها و سخنانش، به کلی بی‌اعتبار و بی‌ارزش است؟ با اثبات این ادّعا از شریعت آن پیامبر چه می‌ماند؟

این کار با نهایت تأسّف، در امتّ اسلامی انجام شد. حمله به این قداست و ارزش دینی از جوانب مختلفی به وقوع پیوست و کوشش فراوانی در این راه به کار رفت. می‌پرسیم بعد از این همه حمله و این همه کوشش، چه قیمتی در میان مسلمانان برای گفتار پیامبر باقی ماند؟ آیا معقول و طبیعی نبود که آنها نسبت به احادیث آن حضرت (رکن دوم اسلام) بی‌اعتقاد بشوند؟

اثرات این کار خیلی بیش از آن بود که در بررسی گفتارهایشان - مثل «حسینا کتاب الله» یا «بیننا و بینکم کتاب الله»^{۲۹۵} - دیدیم. در آنجا می‌گفتند برای ما کتاب خدا کافی و چیز دیگری لازم نیست، اما اینجا حادثه می‌ساختند و دلیل دلیل جعل می‌کردند که فرمایشات پیامبر اکرم، اصولاً قدر و ارزش و اعتبار ندارد!

اینک به عنوان نمونه سه دسته از این احادیث و حوادث جعلی و ساختگی را عرضه و بررسی می‌نماییم.

لعنت‌های بیجا

در صحیح مسلم و مسند احمد و مدارک معتبر دیگر مکتب خلفا، روایتی وجود دارد؛ راوی حدیث بر اساس این نقل، امّ المؤمنین، عایشه است. با وجود راویان دیگر، من نخست حدیث را از عایشه نقل می‌کنم؛ زیرا اعتبار حدیث او در نظر اهل سنت از همه راویان بیشتر است.

روایت بر اساس نقل احمد بن حنبل در مسند چنین است: عایشه می‌گوید:

مردمان فراوانی از قبایل مختلف عرب، به نزد پیامبر آمده و گرد آن حضرت را گرفته بودند و از

ص: ۱۶۵

وی چیزهایی می‌خواستند. جمعیت به حدّی شده بود که آن حضرت را تحت فشار قرار داد و وی را رنجور ساخت. مهاجرین، برای کمک پیامبر از جای برخاستند و اعراب قبایل را از اطراف وی دور کرده راه را باز نمودند تا اینکه توانست بر در خانه عایشه بایستد. اما ناگزیر عباى خود را در دست ایشان رها ساخت.

پیامبر بعد از اینکه به در خانه نزدیک شد، بر آن پریده فرمود: اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ: بار خدایا! اینان را لعنت کن.

عایشه می‌گوید:

عرضه داشتم: یا رسول الله! اینان هلاک شدند، شما لعنتشان کردید، لعنت شما هلاکشان می‌نماید! پیامبر جواب فرمود: ای دختر ابو بکر! نه و الله. اینها که من لعنتشان کردم هلاک نخواهند شد. (دروغ از اینجا به اوج می‌رسد. ملاحظه کنید ناراستی تا کجا رسیده! برای شکستن اعتبار گفته پیامبر چه می‌گویند!) پیامبر می‌فرماید: من با پروردگارم شرط کردم، آن هم چنان شرطی که در آن هیچ‌گونه تخلفی نیست. من به خدای خویش گفتم: بار الها! من بشری هستم مانند همه افراد معمولی بشر که سینه‌ام به تنگ می‌آید؛ اگر در چنین حالی به مؤمنی سخنی ناشایسته و ناروا گفتم، آن سخن را برای او کفّاره گناهان قرار بده، و این لعنت من برای آنها کفّاره گناهان بشود.^{۲۹۶}

در روایت دیگر که صحیح مسلم از عایشه نقل می‌کند، می‌بینیم:

^{۲۹۵} (۱) - بحث و تحقیق در مورد اینگونه سخنان را که گفته‌اند، در سه درس گذشته دیدیم.

^{۲۹۶} (۱) - صحیح (مسلم)، کتاب ۴۵، باب ۲۵، ۸ / ۲۴ - ۲۷، ح ۸۸، ج محمد علی صبیح؛ مسند (احمد) ۶ / ۱۰۷.

«دو مرد بر پیامبر وارد شدند و صحبت‌هایی با او کردند. من نفهمیدم که چه گفتند، اما پیامبر اکرم از صحبت‌ها سخت به غضب درآمد و لعنت و ناسزا نثارشان ساخت. بعد از اینکه از محضرش بیرون رفتند، گفتم: اگر به کسی خیری برسد، به این دو تن هرگز خیری نخواهد رسید. گفت: برای چه؟ مگر چه شده است؟ من گفتم: از آنجا که شما این دو تن را لعنت کردید و دشنام دادید. فرمود:

نمی‌دانی که من با خدای خودم چه شرطی کرده‌ام. من شرط کرده‌ام و گفته‌ام: بار الها! من بشرم، هر مسلمانی را که دشنام دادم یا لعنت کردم، این لعنت و ناسزای مرا برای او زکات و پاکیزگی قرار بده و او را در برابر لعنت من پاک و پاکیزه بنما.»^{۲۹۷}

حال شما بیابید بعد از این احادیث، از معتبرترین مدارک نقل کنید که پیامبر معاویه را لعنت کرده است! این لعنت باعث پاکی او خواهد بود! شما بگویید که پیامبر ابو سفیان یا دیگری را لعنت

ص: ۱۶۶

نموده، چه اثر منفی‌ای خواهد داشت؛ این لعنت فضیلت است، نه رذیلت! افتخار است، نه عیب و ننگ!

روایت سوم نیز از عایشه روایت شده است که می‌گوید:

«پیامبر اسیری را به نزد من آورد. بعد از رفتن آن حضرت، به خاطر بی‌توجهی من، اسیر فرار کرد. پیامبر بازگشت و از من پرسید که اسیر چه شده؛ گفتم: به صحبت کردن با زنان مشغول شدم و او فرار کرد! فرمود: چرا؟ خداوند دو دست تو را قطع کند. سپس بیرون رفته در میان مردم اعلام کرد تا او را پیدا نمودند. اما من در فکر بودم که با این نفرین پیامبر، ناگزیر دست من بریده خواهد شد. همچنان به دست‌هایم می‌نگریستم که کدام قطع خواهد گردید و در این اندیشه غرق بودم! پیامبر به خانه آمد و وضع مرا مشاهده کرد که دست‌هایم را زیر و رو می‌کنم، و بدانها نظر می‌نمایم. فرمود: چه شده؟ مگر دیوانه شده‌ای که دست‌هایت را حرکت می‌دهی؟ گفتم: شما مرا نفرین کردی، من دست‌هایم را زیر و رو می‌کنم و بدانها می‌نگرم که کدام یک از آنها قطع خواهد شد! در این هنگام پیامبر روی به آسمان نموده حمد و ثنای ربّانی گفت و آنگاه عرضه داشت:

خداوندا! من بشرم، و آنچنان که سایر مردم خشمناک می‌شوند، من هم غضب می‌کنم. اگر در چنین حالتی مؤمن یا مؤمنه‌ای را مورد نفرین قرار دادم، آن نفرین و لعنت را برای او پاکی و پاکیزگی قرار بده!»^{۲۹۸}

روایت چهارم نیز از عایشه نقل شده است. او می‌گوید:

«پیامبر اکرم دست به دعا برمی‌داشت و آن اندازه دعا می‌کرد که من خسته می‌شدم. او می‌فرمود: خداوندا! من بشرم، مرا به خاطر اینکه مسلمانی یا مردی را، دشنام دادم یا آزار کردم، عقوبت و پاداش بد مده!»^{۲۹۹}

^{۲۹۷} (۲) - صحیح (مسلم) ۸ / ۲۴، کتاب البرّ و الصلّه، باب من لعنه النّبیّ او سبّه، ج محمد علی صبیح.

^{۲۹۸} (۱) - مسند (احمد) ۶ / ۵۲.

روایت دیگر هم از عایشه نقل گشته است:

«روزی پیامبر به خانه من وارد شد، در حالی که بالاپوشی بر دوش و عبایی روی آن داشت. رو به قبله نشست، دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! من بشری بیش نیستم، اگر بنده‌ای از بندگانت را زدم یا آزار دادم، از من بازخواست مکن و مرا جزای بد مده!»^{۳۰۰}

ص: ۱۶۷

در جای دیگر می‌گوید:

«من پیامبر را دیدم در حالی که دست برداشته بود و دعا می‌کرد: بار الها! من بشرم، مرا عقاب و عذاب مکن. اگر مردی از مؤمنین را آزار کردم یا ناسزا گفتم، مرا بدین کار پاداش بد مده!»^{۳۰۱}

اینگونه روایات که اکثراً از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده، یکی و دو تا نیست، و در مجامع مشهور حدیثی شاید بتوان از آنها نمونه‌های فراوان به دست آورد.

از صحابی و راوی معتبر دیگر مکتب خلفا، «ابو هریره» نیز روایاتی در مهم‌ترین کتب حدیثی این مکتب هست؛ ما به دو نمونه آن اشاره می‌کنیم. او می‌گوید:

«رسول اکرم فرمود: بار الها! من با تو پیمانی همیشگی می‌بندم که تو هرگز آن را نخواهی شکست. من بشری بیش نیستم؛ اگر مؤمنی را آزار دادم، ناسزا گفتم، لعنت کردم یا تازیانه زدم، تو آن را برای او رحمت و پاکیزگی و عامل قرب قرار بده که بدان وسیله در روز قیامت به تو تقرّب و نزدیکی جوید.»^{۳۰۲}

در روایت دیگر می‌گوید:

«پیامبر فرمود: بار الها! محمد بشر است؛ همان‌طور که همه افراد انسان خشمناک می‌شوند (به حق یا باطل)، او هم خشمگین می‌شود، و من با تو پیمانی بسته‌ام که هرگز آن را نخواهی شکست؛ هر مؤمنی که من آزارش بدهم، یا ناسزایش بگویم، یا تازیانه‌اش بزنم، این عمل مرا برای او کفّاره گناهان و عامل تقرّب به پیشگاهت قرار بده که بدان در روز رستاخیز به تو نزدیکی جوید.»^{۳۰۳}

از اینگونه روایات معتبر مکتب خلفا معلوم می‌شود که لعن پیامبر بر معاویه و ابو سفیان و دیگر بزرگان قریش، تنها به خاطر نزدیکی اینان به خداوند، و باعث پاکی و طهارت و کفّاره گناهانشان خواهد شد. بنابراین روشن است سود اینگونه

^{۲۹۹} (۲) - همان ۶ / ۲۲۵.

^{۳۰۰} (۳) - همان ۶ / ۲۵۹.

^{۳۰۱} (۱) - همان ۶ / ۲۵۸.

^{۳۰۲} (۲) - صحیح (مسلم) ۲۵۸، کتبا البرّ و الصلّه، باب من لعنه او سبه، ج محمد علی صبیح.

^{۳۰۳} (۳) - صحیح (مسلم) ۸ / ۲۵؛ این دو حدیث در چاپ محمد عبد الفؤاد عبد الباقي، کتاب ۴۵، باب ۲۵، ح ۹۰ و ۹۱ می‌باشد.

روایات، در مرحله اول به چه کسانی خواهد رسید. کسانی که بعدها سالیان دراز زمامدار مسلمانان شدند و اختیار جان و مال و دین و آیین مردم را داشتند.

باز عایشه نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند:

«من با پروردگارم شرطی کرده‌ام که در آن خلفی نخواهد بود، و آن این است که بدو عرضه

ص: ۱۶۸

داشتم: بار الها! من تنها یک بشرم، مانند آنها به خشم می‌آیم، و چون آنها ناراحت و رنجیده می‌شوم؛ پس هر مسلمانی را که (بدین جهات) زدم، یا ناسزا گفتم، یا لعن کردم و یا آزار نمودم، این آزار و لعن و ناسزا و زدن را برای او آمرزش و رحمت و قرب قرار بده که بدانها به تو در رستاخیز نزدیکی جوید.»^{۳۰۴}

و در جای دیگر مدعی است که از زبان پیامبر چنین شنیده است: «ای عایشه! آیا معاهده من با پروردگارم را نمی‌دانی؟ من در این معاهده عرضه داشته‌ام: پروردگارا! من بشرم؛ و همان طور که یک بشر به غضب می‌آید، خشمناک می‌شوم، پس هر مسلمانی را که نفرین کردم، نفرین مرا برای او رحمت قرار بده.»^{۳۰۵}

و نیز می‌گوید:

«پیامبر به من گفت: آیا نمی‌دانی ای عایشه، که من در راز و نیازهایم با پروردگار، بدو عرضه داشته‌ام که من بشری بیش نیستم، و ناگزیر خشمگین خواهم شد؛ اگر بر اساس خشم و غضب بر فردی از افراد ملت یا خانواده یا همسری از همسرانم نفرین کردم، آن نفرین را مایه برکت و خیر و آمرزش و رحمت و پاکیزگی قرار بده.»^{۳۰۶}

از پیامبر اکرم در این زمینه روایت‌های فراوانی نقل کرده‌اند؛ نه یکی و نه دوتا، نه یک جور، و نه دو جور. به راستی با وجود اینگونه روایت‌ها، دیگر حدیث پیامبر چگونه نشانگر حقیقت و بازگو کننده واقعیت خواهد بود؟ و شخصیت او به عنوان یک پیامبر و حتی به عنوان یک مسلمان به چه شکل در خواهد آمد؟!

اولاً موارد لعنت‌ها و ناسزاهای بیجا را که عایشه نشان داده است، یکی و دوتا و سه تا نبوده است. در یک جا یک گروه عرب بدوی مورد لعنت قرار گرفته‌اند؛ یک وقت عایشه را نفرین نمود، و ... ثانیاً در هر بار هم می‌فرمود: من از خدا خواسته‌ام و با او قرار گذاشته‌ام که این لعنت‌ها را برای شخص مورد لعنت، برکت و رحمت و آمرزش و مایه قرب قرار بدهد!

ص: ۱۶۹

^{۳۰۴} (۱) - کنز العمال ۲/ ۱۲۴، ح ۳۰۳۵.

^{۳۰۵} (۲) - همان ۲/ ۱۲۴، از خرائطی در کتاب مکارم الاخلاق.

^{۳۰۶} (۳) - همان ۲/ ۱۲۴، از شیرازی در کتاب الالقب.

تحقیق در روایات سب و لعن

اینک روایات نقل شده را مورد بررسی قرار دهیم:

در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داوود و مسند احمد و مسند ابو عوانه، از عبد الله بن مسعود این روایت نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«سباب المسلم فسوق، و قتاله كفر.»^{۳۰۷}

«دشنام دادن به مسلمان فسق است، و جنگ با او كفر.»

روایت دیگر از ثابت بن ضحاک نقل شده که از اصحاب بیعت رضوان می‌باشد. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

«من لعن مؤمنا، فهو کقتله.»

«کسی که مؤمنی را لعنت کند، مثل این است که او را کشته باشد.» و اضافه می‌فرمایند:

«و من قذف مؤمنا بکفر، فهو کقتله.»^{۳۰۸} «و کسی که به مؤمنی نسبت کفر بدهد، مانند این است که او را کشته باشد.»

ابو داوود نقل می‌کند: مردی از صحابه پیامبر گرفتار باد تندی شد، آنچنان که ردای او را باد از دوشش می‌گرفت. او باد را لعنت کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«باد را لعنت مکن، او مأموری از مأموران خداوند است. کسی که چیزی را لعنت کند، و آن چیز سزاوار لعنت نباشد، لعنت به لعنت‌کننده برمی‌گردد.»^{۳۰۹}

همو از ابو دردا (صحابی پیامبر) نقل می‌کند که رسول اکرم فرمود:

«اگر لعنت برای شخصی که لعنت شده، سزاوار نباشد، به سوی لعنت‌کننده بازمی‌گردد.»^{۳۱۰}

ابن مسعود از پیامبر نقل می‌کند که فرمود:

^{۳۰۷} (۱) - بخاری، کتاب الایمان، باب ۳۶؛ و کتاب الادب، باب ۴۴؛ و کتاب الفتن، باب ۸؛ مسلم، کتاب الایمان ۱/ ۵۷، ح ۱۱۶، ج محمد علی صبیح و ج محمد عبد الفؤاد؛ ترمذی، کتاب البر، باب ۵۱؛ و کتاب الایمان، باب ۱۵؛ نسائی، کتاب التحریم، باب ۲۷؛ ابن ماجه، کتاب الفتن، باب ۴؛ مقدمه ابن ماجه، باب ۷ و ۹؛ مسند (احمد) ۱/ ۱۷۶ و ۱۷۸ و ۲۸۵ و ۴۱۱ و ۴۲۲ و ۴۴۶ و ۴۵۴ و ۴۶۰؛ ابو عوانه ۱/ ۲۴ - ۲۶؛ کنز العمال ۲/ ۱۲۱، ج اول.

^{۳۰۸} (۲) - بخاری ۸/ ۱۵، ج عبد الحمید؛ ابو عوانه ۱/ ۴۴ - ۴۵، لفظ از بخاری است.

^{۳۰۹} (۳) - ابو داوود ۴/ ۲۷۸، ح ۴۹۰۸؛ کنز العمال ۲/ ۱۲۲، ج قدیم.

^{۳۱۰} (۴) - ملخص حدیث به نقل از: ابو داوود، ۴/ ۲۷۷، ح ۳۹۰۵، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید.

«مؤمن نه طعنه زن است، نه زیاد لعنت کننده و نه ناسزاگوی بدزبان.»^{۳۱۱}

از ابو دردا روایت شده است که پیامبر فرمود:

«آنهایی که بیجا بر کسی لعنت می کنند، نه شفاعت خواهند کرد و نه شاهد مردم خواهند بود.»^{۳۱۲} و نیز نقل کرده اند که آن حضرت به یکی از صحابه فرمود:

«تو را نهی می کنم از این که بسیار لعنت کننده باشی.»^{۳۱۳}

و طبق نقل ابن مسعود و عبد الله بن عامر، ایشان فرمودند:

«لعنت کردن مؤمن مانند کشتن اوست.»^{۳۱۴}

و نیز طبق نقل عبد الله بن عمر، آن حضرت فرمودند:

«برای مؤمن سزاوار نیست که بسیار لعنت کننده باشد.»^{۳۱۵}

و به نقل ابو هریره:

«نمی شود که شما بسیار لعنت کننده باشید و در شمار صدیقان هم باشید.»^{۳۱۶}

و به نقل عایشه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ابو بکر فرمودند:

«ای ابو بکر! بسیار لعنت کنندگان و صدیقان؟! نه، به پروردگار کعبه سوگند نه (امکان ندارد این دو صفت در یک کس جمع شوند.)»^{۳۱۷}

باز از عایشه روایت شده است که گفت:

«با پیامبر همراه بودم و شتری را که در کاروان همراه من بود، لعنت کردم. پیامبر فرمود: چیزی که مورد لعنت قرار گرفته، نباید همراه ما باشد؛ او را رها کنید و از کاروان خارجش سازید.»^{۳۱۸}

^{۳۱۱} (۱) - مسند (احمد) ۱ / ۴۰۵ / ۳ / ۱۳۸.

^{۳۱۲} (۲) - سنن (ابو داود) ۴ / ۲۷۸ / ۴ / ۴۹۰۷.

^{۳۱۳} (۳) - کنز العمال ۲ / ۱۲۵، ج اول.

^{۳۱۴} (۴) - همان.

^{۳۱۵} (۵) - همان.

^{۳۱۶} (۶) - همان.

^{۳۱۷} (۷) - همان.

و نیز همو می گوید:

«من سوار بر شتری بودم و او را لعنت کردم. پیامبر فرمود: اکنون که شتر را لعنت کردی، دیگر

ص: ۱۷۱

سوار بر آن مشو.»^{۳۱۹}

در صحیح مسلم این روایت آمده است:

«روزی زنی از انصار، شتر خود را لعنت کرد. پیامبر فرمود: جهاز شتر را از او برگیرید و رهایش کنید تا شتر لعنت شده با ما همراه نباشد.»^{۳۲۰}

با توجه به این مجموعه احادیث، چگونه ممکن است خود پیامبر بیجا این همه مسلمانان و مؤمنان را مورد لعنت قرار دهد؟!

در مدارک بسیار معتبر تاریخ و حدیث از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است که پیامبر مسلمانی را لعنت نکرد که گفته شود و به یادها بماند.^{۳۲۱}

آیا این سخن، نشانه کم حافظه بودن گوینده آن نیست؟ همان کس که آن همه لعنت بیجا از پیامبر در مورد مسلمانان نقل می‌کند، می‌گوید: پیامبر هیچ مسلمانی را لعنت نکرده است.

در همان مدارک معتبر از مکتب خلفا، باز از عایشه نقل شده است که پیامبر هیچ‌گاه به خاطر آزاری که به خود او می‌دادند، از کسی انتقام نکشید، مگر اینکه قوانین الهی مورد تجاوز قرار می‌گرفت. او هیچ‌گاه کسی را به دست خویش مورد ضرب قرار نمی‌داد، و تنها در راه خدا کسی را تنبیه می‌کرد. هیچ‌گاه کسی از او چیزی نخواست که او بگوید نه، مگر اینکه چیز مورد درخواست حرام بود که البته ایشان بیش از همه، از حرام به دور بودند. هرگاه بر سر دوراهی قرار می‌گرفت و میان دو کار مخیر می‌شد، آن کار و آن راه که برای مردم آسان‌تر بود انتخاب می‌کرد.

در جای دیگر باز عایشه می‌گوید:

«من ندیدم که پیامبر کنیزک یا کلفت یا خادم یا غلامی را کتک زده باشد، و هرگز هیچ یک از همسران خود را مضروب نساخت. اصولاً او هیچ کسی را مورد ضرب قرار نداد. البته به جز در جنگ‌ها و جهادها، و در راه خدا. و هیچ‌گاه چیزی

^{۳۱۸} (۸) - مسند (احمد) ۶ / ۷۲ و ۲۵۷ - ۲۵۸.

^{۳۱۹} (۱) - مسند (احمد) ۶ / ۱۳۸؛ دارمی ۲ / ۲۸۸.

^{۳۲۰} (۲) - صحیح (مسلم) ۳ / ۲۳؛ کنز العمال ۲ / ۱۲۵.

^{۳۲۱} (۳) - مسند (احمد) ۶ / ۲۲ و ۱۱۴ و ۱۱۶ و ۱۸۲ و ۲۲۳ و ۲۲۹ و ۲۳۲ و ۲۸۱؛ الطبقات الکبری (ابن سعد) ۱ / ۱ ق ۱ / ۹۱، چ لیدن؛ بخاری ۴ / ۱۸۹،

چ عبد الحمید؛ مسلم، باب مباحثه للآنام ۷ / ۸۰.

درباره او نگفتند که او انتقام بگیرد. مگر اینکه مسأله به دین و خدا مربوط می‌شد، و اگر چنین بود، البته عکس العمل نشان می‌داد. هیچ‌گاه دو کار بر او عرضه نشد، مگر اینکه راحت‌ترین آنها را برای مردم انتخاب فرمود، جز وقتی که کار آسان

ص: ۱۷۲

معصیت باشد. البته در آن هنگام او از هر کسی از گناه بیشتر به دور بود.^{۳۲۲}

دیگر بار از عایشه می‌شنویم که:

«پیامبر هیچ وقت فحش نمی‌داد، و در بازار و کوچه، سر و صدا و جار و جنجال راه نمی‌انداخت. کار بد را با بدی پاداش نمی‌داد، بلکه در برابر می‌بخشید، و گذشت داشت، و چشم‌پوشی می‌کرد.»^{۳۲۳}

چند یهودی از کنار آن حضرت گذشتند، و به جای اینکه بگویند: السّلام علیکم، گفتند: السّام علیکم (مرگ بر شما باد). عایشه که - به گفته خودش - در آنجا حاضر بود، اظهار داشت: مرگ بر خود شما باد، و خدا شما را لعنت کند و مورد غضب قرار دهد! پیامبر فرمود:

«آرام باش عایشه! تو باید ملایمت و نرمی پیشه کنی، و از درستی و فحش دوری نمایی.»^{۳۲۴}

اینها چیزهایی است که خود امّ المؤمنین، عایشه نقل می‌کند، و اینها روایاتی است که از شخص پیامبر به جای مانده است.

آیات قرآن را نیز در اوّل بحث دیدیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ^{۳۲۵}

«از میان شما پیامبری به سویتان آمده است که رنج‌های شما بر او سخت‌گیران می‌باشد، و بر شما (ایمان آوردن شما) حریص و آزمند است و با مؤمنان رءوف و رحیم می‌باشد.»

و نیز می‌فرماید:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^{۳۲۶}

^{۳۲۲} (۱) - ابو داوود / ۴ / ۲۵۰، ج محمد محبی الدین؛ موطا ۲ / ۹۰۲، کتاب حسن الخلق، ح ۲.

^{۳۲۳} (۲) - مسند (احمد) / ۶ / ۱۷۴ و ۲۳۶ و ۲۴۶.

^{۳۲۴} (۳) - بخاری، کتاب الادب، باب لم یکن النبی فاحشا / ۴ / ۳۸ و ۳۹؛ کتاب الاستئذان، باب کیف یرد علی اهل الذمة / ۴ / ۶۱ و ۶۷.

^{۳۲۵} (۴) - توبه: ۱۲۸.

^{۳۲۶} (۵) - قلم: ۱ - ۴.

«سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند (ای پیامبر! بر خلاف گفته مشرکان) به لطف پروردگارت، تو

ص: ۱۷۳

گرفتار جنون نیستی و (در برابر زحمات فراوانت) اجر و پاداشی بیکران در انتظار توست و تو دارنده اخلاقی بس بزرگ و عظیم می‌باشی.»

مشاهده می‌کنیم که خداوند درباره پیامبرش چنین سخن می‌گوید، و او را بدین شکل توصیف می‌کند. ولی روایات موجود در کتب معتبر مکتب خلفا، می‌کوشند اثبات کنند که انگیزه و علت اصلی کارهای پیامبر و سخنان او «هوای نفس» است. اصرار دارند که ثابت نمایند بسیاری از کلمات پیامبر به خاطر خشم یا خشنودی از افراد بوده است و از حقیقت و واقعیت به دور می‌باشد.

باز به قرآن برمی‌گردیم:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۚ ۲۲۷

«سوگند به ستاره، آنگاه که در هنگام غروب خویش به پایین می‌آید، که پیامبر شما نه گمراه شد، و نه از هدف و مقصود دور افتاد، و او از روی خواسته و هوای دل سخن نمی‌گوید. آنچه او می‌گوید تنها مبتنی بر وحی است و لا غیر.»

البته می‌دانیم که وحی دو گونه است؛ یا قرآن است و آن وحیی می‌باشد که لفظ و معنی هر دو از خداوند بوده است. یا آنکه حدیث پیامبر می‌باشد که معنی و مفهوم به وسیله وحی بر پیامبر القا شده و الفاظ و عبارات از خود پیامبر، و بنابر انتخاب او بوده است. در هر دو صورت پیامبر از روی دلخواه خود سخن نمی‌گوید. این بینش قرآنی بود در مورد پیامبر، و این شناخت اسلام صحیح بود از پیامبر.

علت نشر این روایات

اینک با درک دروغین بودن دسته اول احادیث، ببینیم که چرا چنین احادیثی به وجود می‌آید؟

و چرا چنین نسبت‌هایی به پیامبر داده می‌شود؟

این حدیث‌ها می‌کوشیدند که تعریف‌ها و تکذیب‌های پیامبر را بی‌قیمت کنند و فرمایشات آن حضرت را بی‌قدر و اعتبار نمایند. که اگر حدیث یا احادیثی بر خلاف سیاست دولت خلفا، با وجود سانسور شدید پخش شد، دیگر نتواند از این بند رهایی یابد.

نتیجه این می‌شد که اگر از پیامبر تعریفی درباره سلمان نقل می‌شد، و یا درباره عمار از قول او

ص: ۱۷۴

بازگو می‌کردند: «عمّار مع الحقّ»: «عمار با حق است، و از حق جدا نمی‌شود»، یا درباره ابو ذر از زبان مبارک او شنیده شده بود: «ما أضلّت الخضراء و لا أقلت الغبراء علی ذی لهجة أصدق من أبی ذرّ»: «راستگوتر از ابو ذر را نه زمین دربرگرفته و نه آسمان بر سرش سایه افکنده است»، دیگر ارزشی نداشت و اعتبار و قدری پیدا نمی‌کرد.

در بحث‌های گذشته دیدیم که قریش در زمان پیامبر به عبد الله بن عمرو بن العاص گفتند: تو هر سخنی که از پیامبر می‌شنوی می‌نویسی، در صورتی که او هم مثل همه ما بشر است، و در حال خشنودی و خشم سخن می‌گوید. گاه از کسی راضی است و خشنود، از او مدح می‌گوید و تعریف می‌کند؛ و زمانی دیگر از کسی غضبناک است، به او بد می‌گوید و مذمت می‌نماید. تو هم هر چه او بر اساس بشریت می‌گوید ضبط می‌کنی و می‌نویسی.

و دیدیم که عبد الله با شنیدن این سخن، از نوشتن کلمات پیامبر خودداری کرد، و سرانجام سخنان قریشیان را به خود آن حضرت عرضه داشت. پیامبر فرمود: مانند گذشته حدیث مرا بنویس. سوگند به آن کس که جان من در دست قدرت اوست، از این دو لب چیزی جز حق بیرون نمی‌آید. سخنان من، حدیث من، در کلیه حالات یکسان است؛ همه حق است.

با توجه به این حدیث می‌توانیم علت و سبب نشر روایات مورد بحث را بهتر دریابیم، و بفهمیم که چرا و بر چه اساسی قریشیان - که بعدها به مقام‌های بالای حکومتی رسیدند - لعن‌های پیامبر را بی‌ارزش کردند.

برای اینکه به درستی سخنان ما اذعان کنید، به صحیح مسلم رجوع می‌کنیم. مسلم یک باب خاص در کتاب صحیح خویش دارد که آن را بدین شکل نامگذاری کرده است:

«باب من لعنه النبیّ أو سبه جعله الله زکاة و طهورا.»

«درباره آن کس که پیامبر او را لعنت کند، یا ناسزا گوید، خداوند آن لعن و ناسزا را برای او پاکی و طهارت قرار می‌دهد.»

مسلم با عنوان چنین بابی در کتابش، پاره‌ای از روایات ابو هریره، عایشه و دیگران را - که نمونه‌هایش را دیدیم - می‌آورد. سپس در انتهای باب، داستان لعن پیامبر نسبت به معاویه را نقل می‌کند. داستان بدین شکل است:

پیامبر چندین بار عبد الله بن عباس را به دنبال معاویه فرستاد و او را احضار کرد. هر بار ابن عباس

ص: ۱۷۵

برمی‌گشت و می‌گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. عاقبت پیامبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. و نقل کرده‌اند که تا آخر عمر، معاویه هر بار آن قدر غذا می‌خورد که می‌گفت: خسته شدم.

اما سیر نمی‌شد.

بازدیدیم که پیامبر روزی مشاهده کرد که ابو سفیان بر مرکبی سوار است و یزید و معاویه^{۳۲۸}، دو پسرش به همراه او هستند؛ یکی مهار شتر را دارد و یکی دیگر شتر را می‌راند. فرمود:

«لعن الله القائد و السائق و الراكب.»^{۳۲۹}

«خداوندا! سوار، و آن کس که مرکب را می‌کشد، و آن کس که می‌راند را لعنت کن.»

مشاهده می‌کنید که با توجه به احادیث مورد بحث، اینگونه لعن‌ها برای اشخاصی چون ابو سفیان و معاویه، چیزی جز رحمت و مغفرت و پاکی به جای نخواهد گذارد. بنابراین شما هرچه از پیامبر روایت در لعنت جنایتکاران اموی بیاورید، نه تنها از اعتبار ساقط است، بلکه مدح و ثنای والای آنها خواهد بود.

باز در گذشته دیدیم که پیامبر حکم بن عاص و تمام نسل او را لعنت کرد (جز مؤمنان نسل او، که فرمود بسیار کم هستند)، و می‌دانیم که اکثر خلفای اموی فرزندان همین حکم هستند: عبد الملک، سلیمان، هشام، ولید، یزید و ... در این نفرین، اینها همه لعنت شده‌اند! فکر می‌کنید برای علاج اینگونه نقل‌ها، زورمندان و خلفای مزبور چاره‌ای نیندیشیدند؟! البته که چاره اندیشیدند و کوشش نمودند!

باید این گروه زورمندان روایت قاطعی را که از «عمرو بن مرة جهمی» نقل شده است، چاره بنماید. عمرو بن مره می‌گوید:

«حکم بن ابی العاص، عموی خلیفه سوم و پدر مروان^{۳۳۰}، و جدّ خلفای بنی امیّه، به در خانه پیامبر آمد و اجازه خواست تا بر آن حضرت وارد شود. پیامبر صدایش را شناخت، فرمود:

مار است که آمده! او را اجازه بدهید که بیاید، لعنت بر او و هر فرزند که از صلب او خارج شود، مگر مؤمنان آنها که البته بسیار کم خواهند بود. اینان در دنیا بزرگ می‌شوند، اما در آخرت

ص: ۱۷۶

نصیبی ندارند!»^{۳۳۱}

در این زمینه روایات و داستان‌های معتبر تاریخی فراوان است، و ما به همین مقدار بسنده می‌کنیم. زیرا برای شناسایی علت جعل روایت‌های مورد بحثمان کافی است. بدین وسیله سبب جعل روایاتی که اعتبار سخن پیامبر را ساقط می‌نمود، می‌شناسیم و می‌فهمیم، و در می‌یابیم که سخنان پیامبر در مدح یک دسته از افراد، و یا در معرفی پاره‌ای از اشخاص، و یا در لعنت گروهی خاص، چگونه ارزش خود را از دست داد و بی‌قدر شد. در حالی که این نوع فرمایشات حضرت

^{۳۲۸} (۱) - معاویه برادری به نام یزید دارد که در عصر خلافت ابو بکر فرماندار شام شد، و در عصر عمر به مرض طاعون مرد.

^{۳۲۹} (۲) - صفین (نصر بن مزاحم) / ۲۲۰.

^{۳۳۰} (۳) - مروان چهارمین حاکم اموی است که ۹ ماه حکومت کرد. (تجارب السلف / ۷۲-۷۴)

^{۳۳۱} (۱) - مستدرک الصحیحین / ۴ / ۴۸۱.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه در مدح و چه در ذم، باعث روشن شدن چهره حقیقی آن افراد، و در نتیجه هدایتی برای مسلمانان بوده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست

تا اینجا یک دسته از روایات را ملاحظه کردیم که می‌کوشید حدیث پیامبر را از اعتبار بیندازد.

در همین زمینه و با همین نقش، دسته دیگری روایت وجود دارد که اینک به بررسی آن می‌پردازیم.

از عایشه و انس نقل می‌کنند که روزی پیامبر از کنار نخلستانی عبور می‌فرمود. مردانی بر سر درختان مشغول گرده‌پاشی و تلقیح نخل‌های ماده بودند.

می‌دانیم همه درختان از جمله نخل خرما، نر و ماده دارند، و نخل ماده است که ثمر می‌دهد.

درخت خرما نر خوشه‌ای دارد که در زبان عربی بدان «طلع» می‌گویند. صاحبان نخلستان خوشه‌های نر را چیده روی درخت ماده‌ای که تازه خوشه داده می‌افشانند، تا گرده‌های موجود در خوشه‌های نر، روی خوشه‌های ماده بنشینند. بدین وسیله است که میوه خرما به وجود می‌آید، بزرگ می‌شود و شیرین می‌گردد. وگرنه خراب خواهد شد و میوه خرما به وجود نمی‌آید. این مطلب را همه مردمانی که در سرزمین‌های خرماخیز زندگی می‌کنند، می‌دانند، و چیزی نیست که بر کسی پنهان بماند.

با توجه به این مقدمه لازم، به اصل حادثه بازمی‌گردیم:

پیامبر از کنار گروهی که مشغول تلقیح (گرده پاشیدن) بر درخت خرما بودند گذشت و کار آنها را مشاهده کرد. به آنها رو کرد و گفت: «اگر این کار را نکنید بهتر است. اگر این عمل را انجام ندهید،

ص: ۱۷۷

خرما بهتر خواهد شد.»

فرمان پیامبر را مسلمانان اجرا نمودند. نتیجه این شد که خرما آن سال خراب شد.

روز دیگری پیامبر از نخلستان گذشت و خرماهای خراب شده را مشاهده کرد که به خاطر عدم گرده‌پاشی همه فاسد شده بودند. سؤال فرمود: «خرماهای شما چرا خراب شده است؟» عرضه داشتند: شما فرمان دادید که گرده‌پاشی نکنید، خرماهای شما بهتر می‌شود. ما نیز گرده‌پاشی نکردیم، خرماهای ما فاسد شد! فرمود: «شما کار دنیای خود را از من بهتر می‌دانید، شما به امور دنیای خود از من آگاه‌ترید!!»^{۳۳۲}

^{۳۳۲} (۱) - صحیح (مسلم)، کتاب الفضائل، باب وجوب امتثال ما قاله شرعا دون ما ذکره من معایش الدنیا علی سبیل الرأی ۷/ ۹۵، ح ۱۳۹ - ۱۴۲؛ مسند)

(احمد) ۱/ ۱۶۲ و ۳/ ۱۲۳؛ سنن (ابن ماجه)، کتاب الرهون، باب تلقیح النخل ۲/ ۸۲۵، ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱.

نتیجه اینگونه روایات- که در معتبرترین کتب حدیثی مکتب خلفا وجود دارد- چیست؟ آیا این ثمره را به دست نمی‌دهد که هرچه پیامبر در مورد مسائل دنیایی- مثل تعیین حاکم و ولیّ پس از خود- گفته است چندان قیمتی ندارد؟ زیرا مردم می‌توانند بهتر از آن حاکم را بیابند و انتخاب نمایند. زیرا خود آن حضرت گفته و با عمل خود اثبات کرده است که مردم در کارهای دنیایی خود آگاه‌تر و داناتر هستند! و نیز مردم می‌فهمند که دین آمده است نماز خواندن، روزه گرفتن، نیایش کردن و بالاخره عبادت نمودن را یاد بدهد؛ اما به کار دنیا دخالتی ندارد، و مسائل دنیایی را به خود مردم واگذار کرده، زیرا آنها در این زمینه‌ها داناترند!

اینگونه احادیث می‌خواهند بگویند: اگر پیامبر تعلیم نماز و روزه و عبادت بدهد مانعی ندارد، اما در کار دنیا اشتباه می‌کند. زیرا رأی خودش را گفته و از آسمان تعلیم نگرفته است!

آیا سخن به اینجا نمی‌رسد که دین از سیاست جداست؟! دین از اجتماعات و مسائل مربوط به دنیای انسان‌ها جداست و در این زمینه‌ها حرف و پیام و سخنی ندارد؟!!

و نیز آیا سخن به همانجا نمی‌رسد که مسیحیان می‌گویند: «کار قیصر را به قیصر واگذار، و کار خدا را به خدا»؟

من تا به امروز ندیده‌ام که کسی در اینگونه احادیث اشکال کند. هیچ دانشمندی در اینها خدشه نکرده است. در تمام کتاب‌های حدیث‌شناسی و تحقیق احادیث ضعیف، این روایات

ص: ۱۷۸

مورد نقد قرار نگرفته‌اند. چرا؟ به علّت اینکه احادیث مزبور در صحیح مسلم آمده است، و این کتاب و امثالش در مکتب خلفا جای تشکیک و خدشه ندارند و در کمال اعتبار هستند.

شما فکر کنید کسی که معتقد به صحّت اینگونه احادیث باشد، شناختش در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چگونه خواهد بود؟! و او را در چه حدّی از انسانیت و عقل و شعور می‌شناسد؟! آیا اصولاً او را در حدّ یک انسان عادی دارای تعقل و تفکر می‌داند؟ پیامبری که قرآن کریم درباره‌اش با نهایت صراحت می‌گوید:

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

کفّار قریش تنها نسبت جنون به پیامبر دادند، اما اینگونه احادیث آن را عملاً اثبات کردند.

شما به نقاط گرمسیر خودمان بروید؛ مثلاً به خوزستان. و از یک نوجوان بپرسید که یک درخت خرما را چگونه بارور می‌کنند. خواهید دید که کاملاً مسأله تلقیح و گرده‌پاشی را می‌داند، و نیز می‌فهمد که بدون این کار درخت ثمر نخواهد داد.

اما این روایات می‌گویند پیامبر که در آن وقت از پنجاه سال نیز سنّ مبارکش تجاوز می‌کرده، این مسأله ساده را نمی‌دانسته است.

جالب است بدانیم که خاورشناسان هم این حدیث را مورد توجه قرار داده و در اطراف آن قلم‌فرسایی کرده‌اند.^{۳۳۳} در واقع خاورشناسان به خاطر وجود همین نقاط ضعف است که تمام تحقیقات خود را در مصادر و مدارک مکتب خلفا متمرکز کرده‌اند، و اسلام و پیامبر آن را از نظرگاه‌های موجود در این کتب معرفی کرده‌اند. زیرا از اینجا بهتر می‌توانند اسلام را آماج حمله‌ها و انتقادات خصمانه خود قرار دهند.

اما جاعلان اصلی با این روایات کوشیده‌اند تا شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی هم پایین‌تر بیاورند، تا او را سخن او که بیان اسلام است از اعتبار ساقط شود، و ثانیاً خلفای بعد با او قابل قیاس، بلکه برتر باشند، و بدین وسیله مقام خلافت ارزش و اعتبار لازم را به دست آورد.

ص: ۱۷۹

پیامبر قرآن را فراموش می‌کند

دسته سوم از اینگونه روایات که شخصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را هدف حمله قرار می‌دهد، روایاتی است که می‌کوشد آن حضرت را مردی فراموشکار جلوه دهد. حتی آیات قرآن کریم را که بر خودش نازل شده و خود به مردم آموزش داده، فراموش می‌نماید؛ چنان که گویی اصلاً با آن آشنا نبوده است. در روایات زیر این سخنان را می‌بینیم:

۱. عایشه و ابو هریره طبق نقل بخاری و مسلم و دیگر محدثان معتبر مکتب خلفا نقل می‌کنند:

روزی پیامبر در مسجد نشسته بود. صدای قرآن خواندن مسلمانان به گوشش رسید. فرمود:

خدای رحمتش کند، این قاری مرا به یاد آیاتی انداخت که به کلی فراموش کرده بودم. و هنگام قرائت فلان سوره، این آیات را نمی‌خواندم.^{۳۳۴}

در این روایت از ام المؤمنین چنین نقل شده است. حال ببینیم خداوند در قرآن کریم چه می‌فرماید:

سَنْقُرُوكَ فَلَا تَنْسَى^{۳۳۵}

«ما بر تو قرآن را خواهیم خواند و تو آن را فراموش نخواهی کرد.»

^{۳۳۳} (۱) - مثلاً به کتاب «محمد، پیامبری که از نو باید شناخت»، نوشته کنستانتین ویرزیل گیورگیو، ترجمه ذبیح الله منصوری) رجوع کنید.

^{۳۳۴} (۱) - بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب ۳۳، ۶/ ۱۹۳ و ۱۹۴، ج بولاق؛ مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب الامر بتعهد القرآن ۲/ ۱۹۰، ج محمد علی

صبیح؛ مسند احمد) ۶/ ۶۲.

^{۳۳۵} (۲) - اعلی: ۶.

مفسران می‌گویند: پیامبر اکرم قبل از نزول این آیه، هنگام فرود آمدن آیات قرآن آنها را تکرار می‌کرد. به طوری که هنوز نزول آیات تمام نشده بود، او به قرائت آنها شروع می‌فرمود. اما با نزول این آیه کریمه دیگر جایی برای این تکرار وجود نداشت.^{۳۳۶} لذا می‌بینیم که در آیات دیگری به آن حضرت دستور داده می‌شود:

لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرَّانَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرَّانَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ^{۳۳۷}

ص: ۱۸۰

«برای خواندن قرآن تعجیل مکن. ما آن را گرد آورده قرائت می‌کنیم. پس آنگاه که ما آن را قرائت کردیم، تو از قرائت ما پیروی کن. بعد ما آن را برای تو توضیح خواهیم داد و بیان خواهیم نمود.»

و باز در خود قرآن کریم این فرمان را می‌خوانیم:

وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ^{۳۳۸}

«در خواندن قرآن، قبل از اینکه وحی آن پایان پذیرد، شتاب مکن.» در روایات معتبر نیز مطالبی می‌یابیم که احادیث مورد بحث را به شدت محکوم می‌کند. در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل می‌خوانیم که پیامبر سالی یک بار قرآن کریم را بر جبرئیل می‌خواند، و در سال مرگش این عمل دو بار تکرار شد.^{۳۳۹} یعنی پیامبر تمام قرآن را از ابتدا تا انتها می‌خوانده و جبرئیل هم گوش می‌داده است.

در جای دیگر بحث کرده و از نظر تاریخی اثبات نموده‌ایم که پیامبر در آموزش قرآن به مسلمانان روش خاصی داشته است. به این شکل که هر ده آیه‌ای که نازل می‌شد و از نظر موضوع یکسان بود، بر عموم مسلمانان می‌خواند تا آنها حفظ کنند. آن کسان که نوشتن می‌دانستند آن را می‌نوشتند، حال یا روی سنگ یا روی استخوان یا روی چوب و یا روی پوست. بدین ترتیب همه مسلمانان قرآن را می‌خواندند و می‌نوشتند و حفظ می‌کردند. آنگاه رسول اکرم به آنها تفسیر علمی و عملی آن آیات را می‌آموخت، و تا آن را همه نمی‌آموختند، از آن آیات نمی‌گذشت.^{۳۴۰}

انصاف باید داد که با این مکتب منظم تعلیم و تربیت، و با این همه اهتمام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تعلیم قرآن به مسلمانان داشت، و با توجه به اینکه تمام معلومات آن عصر منحصر در علم قرآن بود، آیا می‌توان پذیرفت که شخص پیامبر از حفظ کردن قرآن، کتاب اساسی دینش، خودداری یا سهل‌انگاری می‌کرد؟ و آیاتی چند از قرآن را فراموش و اسقاط می‌نموده است؟

^{۳۳۶} (۳) - مجمع البیان ۱۰ / ۴۷۵؛ الکشاف ۴ / ۵۸۹ - ۵۹۰؛ تفسیر المیزان ۲۰ / ۳۹۰؛ الصافی ۲ / ۸۰۹؛ تفسیر مقتنیات الدرر ۱۲ / ۱۲۷؛ تفسیر نور الثقلین

۵ / ۵۵۵.

^{۳۳۷} (۴) - قیامت: ۱۶ - ۱۹.

^{۳۳۸} (۱) - طه: ۱۱۴.

^{۳۳۹} (۲) - بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب هفتم ۳ / ۱۵۱ - ۱۵۳؛ ابن ماجه، کتاب الصیام ۱ / ۶۵۲.

^{۳۴۰} (۳) - تفسیر قرطبی ۱ / ۳۹؛ بحار الانوار ۹۲ / ۱۰۶؛ تفسیر البیان / ۳۸.

۲. روایت دیگر را بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده‌اند که او می‌گوید:

در یک نماز - که راوی فراموش کرده است نماز مغرب بوده یا عشا - پیامبر دو رکعت نماز با ما خواند، و قبل از اتمام نماز، در پایان دو رکعت، نماز را سلام داد. برخاست و به سوی تخته‌ای که در

ص: ۱۸۱

مسجد بود و همیشه در حال سخنرانی بدان تکیه می‌زد، رفت. در آنجا ایستاد، دست‌هایش را به هم کوفت؛ آنچنان که انسان غضبناک می‌کند. او دست چپ را روی دست راست کوبید (توجه می‌فرمایید که جاعل چنان دقیق روایت را نقل می‌کند که شما خیال نکنید دروغ است). آنهایی که عجله داشتند زود از مسجد بیرون رفتند.

ابو هریره می‌گوید: ابو بکر و عمر هم بودند، ولی هیبت و مهابت پیامبر همه را گرفت و نتوانستند حرف بزنند. ما گفتیم شاید وحی جدیدی آمده و نماز کوتاه شده و به صورت دو رکعتی درآمده است.

ابو هریره می‌گوید: ذوالبیدین^{۳۴۱} برخاست (او مردی از صحابه است که چون دست‌هایش زیاده از حد بلند بود، به این نام خوانده می‌شد) و عرضه داشت: «یا رسول الله انسیت أم قصرت الصلاة؟»: «یا رسول الله! فراموش کردی، یا اصولا نماز کم شده و دو رکعتی گشته است؟»

پیامبر فرمود: نه، فراموش کردم، و نماز کم نشده است. آنگاه از دیگران سؤال کرد: آیا مطلب آن‌طور است که ذوالبیدین می‌گوید و من نماز را کم خوانده‌ام؟

صحابه عرضه داشتند: بلی یا رسول الله! شما کم خوانده‌اید!

پیامبر به سر جای خویش بازگشت و آن قدر که از نماز کم گزارده بود، به جای آورد. آنگاه سلام و تکبیر گفت و سجده سهو به جای آورد. سپس به مکان سخنرانی خود بازگشت.

ابو هریره می‌گوید: پیامبر پس از شنیدن سخن صحابه به محراب بازگشت، و آنچه از نماز کم خوانده بود با جماعت به جای آورد. یعنی اگر نماز سه رکعتی بود، یک رکعت، و اگر نماز چهار رکعتی بود و دو رکعت فراموش شده بود، دو رکعت باقیمانده را با عموم مسلمانان به جماعت به جای آورد. همه نیز به او اقتدا کردند و نماز فراموش شده را به جای آوردند، بعد هم دو سجده سهو را انجام دادند.^{۳۴۲}

دقت می‌کنید که ابو هریره خود را در روایت کاملاً محتاط نشان می‌دهد، و می‌گوید: نمی‌دانم

^{۳۴۱} (۱) - در پنج روایت صحیح بخاری و یک روایت مسلم، به عنوان ذوالبیدین آمده و در جاهای دیگر به نام ذوالشمالین؛ و این دو لقب برای عید عمرو بن نضله از قبیله خزاعه می‌باشد. این مرد در جنگ بدر، یعنی پنج سال قبل از اسلام آوردن و به مدینه آمدن ابو هریره شهید شده است.

^{۳۴۲} (۲) - (مسند احمد) ۲/ ۲۳۴؛ صحیح (بخاری)، کتاب الصلاة، باب ۸۸، ۱/ ۶۶؛ و کتاب السهو، باب ۳- ۵، ۱/ ۱۴۷-۱۴۸؛ و کتاب الادب، باب ما يجوز من ذکر الناس ۴/ ۴۰؛ ابو داود، کتاب الصلاة، باب ۱۸۹؛ نسائی، کتاب السهو، باب ۲۲؛ صحیح (مسلم)، کتاب المساجد و مواضع الصلاة ۲/ ۸۶ و ۸۷.

نماز مغرب بود یا عشا! تا شنونده به او اطمینان پیدا کند.

ما برای بررسی این روایت، تاریخ را مورد تحقیق قرار می‌دهیم. تاریخ می‌گوید: ذوالحجّه در سال دوم پس از هجرت در جنگ بدر به درجه شهادت رسید، و ابو هریره در سال هفتم هجری از یمن به مدینه آمد و اسلام آورد؛ یعنی تقریباً پنج سال بعد از وفات ذوالحجّه. و آن وقت که ذوالحجّه زنده بوده و در مدینه زندگی می‌کرده است، اصولاً ابو هریره مدینه را ندیده بوده است.

ولی آن زمان که ابو هریره این داستان را به عنوان روایت بیان می‌کند، نه ذوالحجّه زنده بوده و نه اکثر صحابه، و نه کسی جرأت می‌کرد از او انتقاد کند و در این داستان تشکیک نماید.

و شاید این داستان پردازی مربوط به زمانی است که او به جای مروان بن حکم، حاکم و فرماندار مدینه شده است؛ زمان حکومت معاویه که افترا و دروغ بستن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خریدار دارد، و برای ساختن اینگونه احادیث مبالغه زیادی از بیت المال مسلمین پرداخت می‌شود!^{۳۴۳}

بعدها از این روایت فقهای مکتب خلافت احکام شرعی مختلفی استنباط کردند، مثلاً پشت کردن به قبله در میان نماز مانعی ندارد و به خاطر آن نباید اعاده نماز کرد؛ صحبت کردن در میان نماز مانعی ندارد و ...

۳. باز در صحیح بخاری و مسند احمد از ابو هریره روایت می‌کنند:

نماز جماعت برپا شده و صفوف مردم بسته و منظم گشته بود، و همه پشت سر پیامبر آماده نماز بودند. آن حضرت در محراب ایستاده بود تا آن جماعت را در نماز امامت کند. همه چیز و همه کس آماده تکبیر امام بود. ناگاه پیامبر به یاد آورد که در حالت جنابت است! ابو هریره اضافه می‌کند:

پیامبر به ما فرمود: در جای خود همچنان باشید. سپس به خانه رفت، غسل کرد و آنگاه به مسجد برگشت، و در حالی که از سرش قطرات آب می‌چکید، به محراب رفت و نماز جماعت را امامت فرمود. ما هم با او نماز خواندیم.^{۳۴۴}

اگر چنین حوادثی در زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشته باشد، و یا به وسیله کسانی که به ظاهر در شمار یاران اویند، راست یا دروغ نقل شود، دیگر چه اعتباری برای پیامبر باقی خواهد ماند؟

او آن قدر کم حافظه و سهل‌انگار است که نماز سه یا چهار رکعتی را دو رکعت می‌خواند. یا روز

^{۳۴۳} (۱) - رجوع شود به فصل «عایشه با معاویه» از جلد سوم «نقش عایشه در تاریخ اسلام» اثر مؤلف.

^{۳۴۴} (۲) - بخاری، کتاب الغسل، باب ۱۷، ۱/ ۴۲ و ۸۳؛ مسند (احمد) ۲/ ۳۳۹ و ۵۱۸.

دیگری جنب در محراب می ایستد و فراموش می کند در حال جنابت است. وقتی دیگر قرآن خویش را از یاد می برد، و هنگامی که مسلمانی آن را می خواند می گوید: من این آیه را از قرآن انداخته بودم، این مرد آن را به یاد من آورد، خدا رحمتش کند.

مشاهده می کنید در اثر نقل این احادیث، دیگر از پیامبر چه خواهد ماند؟ و چه ارزش و اعتباری در نظر مردم مسلمان معتقد به این احادیث، خواهد یافت؟!

ما این بحث را با یک روایت دیگر از ابو هریره پایان می دهیم. این روایت نشان دهنده شخصیت واقعی ابو هریره، راوی بزرگ اینگونه روایات است که متأسفانه در معتبرترین متون حدیثی مکتب خلفا وجود دارند و نقل شده اند.

روزی ابو هریره در میان گروهی از مسلمانان گفت: قال النَّبِيُّ: «... أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ مَا تَرَكَ غَنِيٌّ...» «بهترین صدقه ها مالی است که شخص ثروتمند برای فرزندانش به جای می گذارد!»

شنونده که بعدها روایت را نیز نقل کرده، می گوید:

به او گفتم: آیا این روایت را از پیامبر شنیدی؟ [گویا پاره ای از معاصران ابو هریره نیز او را می شناخته اند، و یا حد اقل در گفتارش و یا در بعضی احادیثی که نقل می کند، شک کرده بوده اند که در این حدیث شک کرده در این مجلس چنین سؤالی به وجود می آید.] ابو هریره که شک شنونده سخنش را می بیند و یا حالت ناباوری او را مشاهده می کند، به یک حقیقت بزرگ اعتراف می کند: «لا، هذا من كيس أبي هريرة!»: «خیر، این روایت را از پیامبر نشنیده ام، بلکه در واقع آن از کیسه خود ابو هریره می باشد!»^{۳۴۵}

این روایت صحیح بخاری، در مسند احمد با لفظ دیگری نقل می شود که جالب تر است. طبق نقل یک روایت در مسند احمد بن حنبل مردم می گویند: «قالوا: يا أبا هريرة سمعت هذا؟ (یا اینکه: هذا شيء قاله رسول الله) أم هذا من كيسك؟»: «این جمله را از پیامبر شنیدی، این مطلب را پیامبر فرمود، یا اینکه از کیسه خودت بیرون آوردی؟» ابو هریره گفت: این روایت از کیسه خودم است!^{۳۴۶}

آیا می توان دانست که ابو هریره از اینگونه روایات ساختگی چه مقدار از کیسه خود بیرون آورده است؟ آیا می توان دانست که اینگونه احادیث، تا چه اندازه چهره اسلام عزیز را تغییر

ص: ۱۸۴

داده است؟

آری، به طور قطع در مجموعه افزون از پنج هزار حدیث ابو هریره، تعداد بسیاری ساخته های خود او وجود دارد، و یا به تعبیر مردم عصرش، از کیسه خود وی بیرون آمده است.

^{۳۴۵} (۱) - صحیح (بخاری)، کتاب النفقات، باب وجوب النفقة على الأهل والعيال ۷/ ۶۳، ج بولاق.

^{۳۴۶} (۲) - مسند (احمد) ۲/ ۲۵۲ و ۲۹۲.

بحث و بررسی این درس، پیرامون دومین وسیله‌ای بود که با آن اسلام تحریف شده است. این روایات در کنار کوششی که در بی‌اعتبار کردن سخن پیامبر و پایین آوردن شخصیت آن حضرت انجام دادند، یک بخش عظیم از اسلام راستین را از اعتبار ساقط نمود. بنابراین اگر پیامبر سرزنش یا لعنتی کرده است، و اگر پیامبر مدح و ستایش و توصیفی کرده است، هیچ مبنای درستی ندارد. او بشر است و مانند هر بشری به خشم می‌آید، یا خشنود می‌شود. و اگر در مسائل این جهانی و دنیوی سخن بگوید و راهی بنمایاند، هر چه بگوید مبنا و اعتبار ندارد و بی‌ارزش است.

البته بعدها اینگونه روایات را با کوشش فراوان مورد بررسی قرار دادند و سعی کردند برای آنها اساس و مبنای دینی بسازند. گفتند: اینگونه سخنان پیامبر بر اساس رأی و نظر شخصی او بوده است. او اظهار نظر و اجتهاد کرده، دیگران هم که با او در این زمینه‌ها مخالفت کردند - از جمله خلفا - همه اجتهاد کردند و اظهار رأی و نظر نمودند. اینگونه مخالفت‌ها در شمار مخالفت دو مجتهد با یکدیگر است و مانعی ندارد. بنابراین اگر پیامبر سخنی گفت و یا درباره موضوعی فرمانی داد، اجتهاد کرده^{۳۴۷}، و خلفا هم که در برابر اجتهاد او سخنی گفته‌اند و مقابله کرده‌اند، آنها هم اجتهاد کرده‌اند. پیامبر اجتهاد کرده آنها هم اجتهاد کرده‌اند؛ یک اجتهاد در برابر یک اجتهاد دیگر.

اینکه گفتیم این روایات زیربنای عقاید دینی را تشکیل می‌دهد، حقیقتی است آشکار؛ و بالاتر اینکه اینگونه از روایات خود تحریف اسلام نیز هست. زیرا مبنای اجتهاد (به معنای اظهار رأی و نظر شخصی) می‌باشد، و اظهار نظر و رأی شخصی، خود مبنای عظیمی است برای زیر و رو شدن احکام اسلام.

اینگونه روایات که با آن، گفتار پیامبر را از اعتبار انداختند، تیری بود با دو هدف و دو نشان.

البته چنان که در آینده خواهیم دید تیرهایی با سه هدف و نشان هم داریم که در درس آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ص: ۱۸۵

اما اینکه گفتیم این روایت‌ها تیرهایی بود با دو هدف، از آنجا بود که اینگونه احادیث در ابتدا شخصیت پیامبر را از اعتبار ساقط می‌کرد و سپس به دین صدمه می‌زد. زیرا می‌دانیم آنگاه که شخصیت پیامبر - که بخشی از اسلام است - از ارزش و اعتبار عملی افتاد، به دین و اعتقادات مردم مسلمان نیز لطمه و صدمه وارد می‌آید. بنابراین هم پیامبر و هم دین او مورد حمله قرار گرفته است.

اینجاست که دومین عامل بزرگ تحریف اسلام شکل می‌گیرد. آنها بر خلاف گفته قرآن کریم که با صراحت و قاطعیت می‌فرماید: **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**: «پیامبر بر اساس دلخواه خویش سخن نمی‌گوید و گفته‌های او تنها بر مبنای وحی الهی است»، گفتند و اصرار کردند و ظاهراً اثبات نمودند که پیامبر بر اساس دلخواه و هوای نفس صحبت می‌کرده است. به همین علت ارزش گفتار پیامبر شکست و حدیث او در شمار سخن دیگران درآمد.

^{۳۴۷} (۱) - رجوع شود به: جلد اول «مقدمه مرأة العقول» بخش «مجتهد و مدرسة الخلفاء: أ - خاتم الانبياء».

بنابراین اگر در گوشه‌ای از بلاد اسلام، به طور پنهانی حدیثی از پیامبر به دست مردم می‌رسید، دیگر اعتبار و ارزش لازم را نداشت. لذا صحابه یا خلفا، می‌توانستند با آن مخالفت بورزند و در برابر آن عرض اندام کنند.

مثلاً پیامبر قوانین الهی را در مورد «متععه حیح» و «متععه نساء» تبلیغ نمود، اما خلیفه با نهایت جرأت فرمایش حضرت را تغییر داد و مردم هم پذیرفتند که: «متعنان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهي عنهما و اعاقب عليهما.»^{۳۴۸} زیرا پیامبر در مورد یک مسأله از مسائل دنیوی سخنی فرموده و خلیفه هم در همان مورد سخنی بر خلاف او گفته است؛ نه تنها هیچ مانعی ندارد که کاملاً معتبر هم هست. بنابراین مسلمانان به دستور خلیفه عمل کردند و فرمان نبوی را ترک نمودند. این است مشخصه مکتب خلفا.

علی بن ابی طالب و فرزندانش تا حجّت بن الحسن علیهم السّلام یک کلمه و یک حرف از فرمایشات پیامبر اکرم را کم و زیاد نکردند، و یک حرف از خودشان نزدند و نخواهند زد. هیچ‌گاه امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السّلام نمی‌فرمودند: «أنا أقول: من می‌گویم»، یا: «أنا أحرم: من حرام می‌کنم» و امثال اینها. شاگردانشان، همچون زراره و محمد بن مسلم و هشام نیز تا به امروز، هیچ‌گاه از رأی و نظر شخصی دم نزده‌اند، بلکه می‌گویند: پیامبر چنین گفته، و خداوند چنین فرموده است.^{۳۴۹} این

ص: ۱۸۶

است مشخصه مکتب اهل بیت علیهم السّلام.

ص: ۱۸۷

درس هفتم

ص: ۱۸۸

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

قلم: ۱ - ۴

ص: ۱۸۹

^{۳۴۸} (۱) - بدایة المجتهد ۲ / ۱۴۱؛ زاد المعاد (ابن قیّم) ۲ / ۲۰۵؛ المغنی (ابن قدامة) ۷ / ۵۲۷؛ المحلی (ابن حزم) ۷ / ۱۰۷.

^{۳۴۹} (۲) - به عنوان یک نمونه و نشان‌دهنده اصول تفکر این مکتب، گفته یک عالم راوی و صحابی بزرگ، عثمان بن سعید عمروی - نایب خاص حضرت ولی عصر ارواحنا فداه - را برای شما نقل می‌کنیم. ایشان آنگاه که در برابر سؤال یک شیعه حکم به حرمت یک عمل می‌کند، اضافه می‌نماید: «لا أقول هذا من عندی، فلیس لی أن أحلل و لا أحرم، و لكن عنه علیه السّلام.» این حکم را از پیش خود نمی‌گویم، برای من به هیچ‌وجه روا نیست که چیزی را حلال یا حرام بنمایم، بلکه فقط از امام علیه السّلام نقل می‌نمایم.»

(اصول کافی ۱ / ۳۳۰؛ وسائل الشیعة ۱۸ / ۱۰۰) و نیز رجوع کنید به: سخن شیخ ابو القاسم، حسین بن روح در همین زمینه در کتاب الغیبة (طوسی) / ۱۹۹.

مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)

در این مسأله بحث داشتیم که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به چه وسیله‌ای، برخی از ابعاد و احکام اسلامی تغییر داده شد. چنانچه به تفصیل دیدیم، اولین عامل این بود که نگذاشتند حدیث و گفتار پیامبر نوشته و یا گفته شود. گفتار پیامبری که شارح و مفسر و بیان کننده قرآن، و مبلغ مجموعه ابعاد و احکام اسلامی می‌باشد؛ و این مجموعه (احکام اسلامی) در ضمن گفتارها و احادیث شنیده شده از او وجود دارد.

ممانعت از نقل حدیث، سالیان دراز، و جلوگیری از نوشته شدن آن تا آخر قرن اول هجری (قریب صد سال) دوام یافت. در ابتدا نیز هر کس حدیث نوشته بود، جمع کردند و به آتش کشیدند.

در ضمن عده‌ای از یاران نامدار پیامبر، چون ابو ذر و ابن مسعود که در بیرون از مدینه و دور از چشم دستگاه خلافت حدیث نقل می‌کردند، به مدینه احضار شده تحت نظر قرار گرفتند.

نخستین عامل تحریف و تبدیل احکام و جهان بینی اسلامی همین بود؛ نیرویی که نگذاشت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بین مردم انتشار یابد و به دست مسلمانان برسد.

از آنجا که مردم تازه مسلمان خواهان اسلام بودند، و می‌خواستند بدانند که پیامبرشان در شرایط و حوادث گوناگون چه گفته و چه کرده است، عدم نشر حدیث را ما در سری عوامل تحریف به شمار آوردیم. آنها تفسیر قرآن را طالب بودند؛ آنها تکلیف دینی خود را در کارهای فردی و اجتماعی می‌خواستند. بنابراین اگر قدرت حاکمه جلوی نقل گفتار پیامبر و ثبت و ضبط آن را بگیرد، ناگزیر مردم به نقاط دیگر و سرچشمه‌های دیگر روی می‌آورند، و ممکن است ندانسته دست به سوی افراد ناصالح دراز کنند. در برابر این لزوم و در مقابل این جریان طبیعی، قدرتمندان

ص: ۱۹۰

و حکام فکر لازم را کرده بودند.

«کعب الاحبار» یهودی، مأمور تفسیر قرآن و پاسخ به سؤالات پیرامون مبدأ و معاد شده بود.

کعب الاحبار یک اسم نیست، بلکه یک لقب است و نشان‌دهنده سمت و منصب شخص. «حبر» یعنی دانشمند، و کعب الاحبار یعنی رئیس دانشمندان دینی یهود.

او و «تمیم داری» و «وهب بن منبه» کسانی هستند که مردم، تفسیر قرآن کریم و معارف مبدأ و معاد اسلام را از ایشان می‌آموختند.

کعب در مسجد می‌نشست، و مردم از وی مسائل تفسیری سؤال می‌کردند. در محضر خلیفه سوم، عثمان حضور به هم می‌رساند، و جواب مسائل پیرامون احکام عملی اسلام را می‌داد.

با توجه به این حقایق، به خوبی درمی‌یابیم که بدین طریق یهودیت و مسیحیت تحریف شده و خرافات سالیان دراز - که در گوشه و کنار انباشته شده بود - به متن اسلام تأثیر می‌کند و به اندرون دین خدا راه می‌یابد.

بنابراین ممانعت از نشر حدیث یکی از بزرگ‌ترین عوامل تحریف، در ابعاد مختلف اسلام است. در آینده باز به این مسأله باز خواهیم گشت و مسائلی تازه را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نشر پنهانی حدیث

همچنین اشاره کردیم که همیشه بشر، مقابل سخت‌گیری و استبداد حکومت‌ها، و در برابر ممانعت حکومت‌های نیرومند، راه‌ها و چاره‌هایی می‌اندیشد و پنهانی و در خفا برای به دست آوردن مطلوب خویش می‌کوشد.

در مسأله مورد بحث ما، یعنی منع از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین مبارزه‌های پنهانی، و حتی گاه آشکار مردم با حکومت وقت (دستگاه خلافت) به وجود آمد. بنابراین دور از چشم مأموران حکومتی و به طور پنهانی، حدیث پیامبر کم و بیش انتشار یافت.

عده‌ای نیز - چنان که دیدیم - بر سر دار رفتند و حدیث نقل کردند؛ و یا به زیر شمشیر جلاّد نشستند و گفتار پیامبر را بازگو کردند.

بنابراین، علی‌رغم خواست نیروهای حاکم، مقداری از احادیث نبوی نشر شد. این حادثه اضطراب و دهشت کارگزاران اصلی حکومت خلفا را برانگیخت. در اینجا بود که برنامه خاصی از نظر اجرای سیاست اصلی حکومت خلفا لزوم یافت.

ص: ۱۹۱

سیاست نوین

نیروی حاکمه اندیشید که برای از اعتبار انداختن احادیث نشر شده باید چاره‌ای اساسی بکند.

بنابراین کوشش خود را متمرکز ساخت تا اصولاً حدیث و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اعتبار و ارزش و قداست و آسمانی بودن بیفتد.

ما این طرح و عمل را دومین عامل بزرگ تحریف اسلام دانستیم، و در درس گذشته گوشه‌هایی از آن را به بحث و تحقیق کشیدیم.

ص: ۱۹۲

کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در درس قبل دیدیم که آنچه ستایش در مورد قهرمانان و بزرگان واقعی اسلام وجود داشت، و آنچه تکذیب و تقبیح و لعن و مذمت که در مورد دشمنان پنهان و آشکار اسلام از زبان پیامبر صادر شده بود، با نقل احادیثی از اعتبار افتاد.

گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من هم بشرم، و مانند همه آنها خشمگین و خشنود می‌شوم، و سخنانی در این حالات می‌گویم.»

همچنین مشاهده کردیم در جایی از زبان پیامبر نقل کردند که فرموده است: «شما در امور دنیای خودتان از من آگاه‌تر و داناترید.» نتیجه اینکه لازم نیست به اینگونه سخنان من وقعی بنهید، و یا در اینگونه امور از من پیروی کنید. بدیهی است که این روایات، بسیاری از فرمایشات و سخنان آن حضرت را از اعتبار و ارزش ساقط می‌کند.

اما از همه اینها مهم‌تر و بالاتر این بود که یک سری حدیث، از معتبرترین راویان مکتب خلفا جعل شد، و در آنها کوشش به عمل آمد که مقام و موقعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از حدّ یک انسان عادی پایین‌تر بیاورند.

در گذشته بارها این سخن را یادآور شدیم، اما اینک می‌خواهیم عامل و انگیزه و علت اصلی این کار را بررسی کنیم.

در این احادیث جعلی سعی شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به شکلی معرفی کنند که از حدّ یک انسان عاقل و منظم و مسلمان معمولی هم پایین‌تر بیاید!

آیا واقعا چنین کاری کردند؟ آیا توانستند طرح خویش را پیاده کنند؟

ص: ۱۹۳

جواب با نهایت تأسف مثبت است. درد و رنج واقعی اینجاست؛ مصیبت کشنده اینجاست.

شهادت برای افراد این خاندان درد نیست؛ که افتخار است و آرزو. البته درد هست، اما درد جسم و تن است، یعنی دردی اندک که در راه خدا آن را به جان می‌خرند. درد واقعی، درد تخریب اسلام و ریشه‌کن کردن روح و جان پیامبر اکرم می‌باشد.

این احادیث کوشیده‌اند که پیامبر اسلام را از شخصیت بیندازند؛ یعنی اسلام واقعی را نابود کنند. مگر نه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در متن اسلام دخیل می‌باشد؟ و مگر نه این است که سخنان او شارح و روشنگر قرآن، و بیان‌کننده احکام و اعتقادات اسلام می‌باشد؟ بنابراین تحریف مقام و شخصیت و قداست و سخنان ایشان، یعنی تخریب پایه‌های اسلام، و تخریب اساس دین خدا، و بالاخره زیرورو کردن راه سعادت انسان.

در اینجا لازم است حادثه‌ای تاریخی را به این مناسبت نقل کنیم.

هدف شوم معاویه

مأخذ این حادثه تاریخی، اولاً شرح علامه ابن ابی الحدید معتزلی، بر نهج البلاغه می‌باشد. از او قدیمی‌تر «مروج الذهب» مسعودی - مدرک بسیار معتبر تاریخ اسلام - است. و از هر دوی اینها ارزشمندتر و قدیمی‌تر، کتاب «الموقفیات» زبیر بن بکّار می‌باشد که خود تعصّب شدیدی علیه خاندان پیامبر داشته است. از این جهت در بحث ما از اعتبار بیشتری

برخوردار است. ضمنا خود از کهن‌ترین منابع تاریخ اسلام می‌باشد که احتمالا تألیف آن در حدود ۱۱۰۰ سال پیش است.

زیر بن بکار از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند:

«من همراه پدرم، مغیره به مسافرت شام رفتیم و بر معاویه وارد شدیم (مغیره در آن زمان فرماندار معاویه در کوفه بود؛ احتمالا دوستی این دو از عصر جاهلیت بوده است). پدرم هر شب به مجلس شبانه معاویه می‌رفت و مدتی با او هم‌صحبت بود، و شب را به شب‌نشینی می‌گذرانید. او هر شب، هنگامی که به خانه بازمی‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد. و با اینکه خود از داهیان بنام عرب بود، از آنچه از معاویه می‌دید با تعجب فراوان یاد می‌کرد. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید، و من او را سخت پریشان و درهم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده، و یا به خاطر حوادثی می‌باشد که در کار ما پیش آمده و

ص: ۱۹۴

کم‌وکاستی که در موقعیت ما به وجود آمده است. بالاخره نتوانستم تحمل کنم؛ به پدرم روکرده گفتم:

چرا در این شب این قدر ناراحت و پریشان هستی؟

گفت: فرزندم! من از نزد خبیث‌ترین و پلیدترین مردم بازگشته‌ام.

گفتم: برای چه؟

(او هر شب در جلسات شب‌نشینی معاویه شرکت می‌کرد، و با دهانی پر از تعریف و ستایش از معاویه، و عقل و زیرکی و زرنگی وی به خانه بازمی‌گشت، اما آن شب چنین گفت. من علت را سؤال کردم: مگر چه شده است؟)

گفت: امشب مجلس معاویه خالی از اغیار بود، و ما با هم خیلی خصوصی و با نهایت صمیمیت سخن می‌گفتیم. من بدو اظهار داشتیم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر در این سن، به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی چه قدر بجاست. اگر به خویشاوندانت (بنی هاشم) با لطف برخورد کنی، و با ایشان صلح و رحم نمایی چه مانعی در پیش است؟ به خدای سوگند، امروز اینان هیچ چیز که در تو ترس و واهمه برانگیزد، ندارند. اینها عموزاده‌های^{۳۵۰} تو هستند، با آنها نیکی و صلح رحم بنما، تا در روزگاران از تو نام نیکی به یادگار بماند.

معاویه جواب داد:

^{۳۵۰} (۱) - بنی هاشم از نظر نسب به هاشم بن عبد مناف می‌رسند، و بنی امیه هم به عبد شمس، پسر عبد مناف، در واقع عبد مناف جدّ مشترک آنهاست، و این دو تیره عموزاده هستند.

(رجوع کنید به «نسب قریش» / ۱۴ به بعد، ج لیفی بروفنسال)

وای بر تو! این آرزویی سخت دور از دسترس و انجام‌ناشدنی است. أبو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید، و آن همه زحمت‌ها تحمّل کرد. به خدای سوگند، تا مرد نامش نیز به همراهش مرد. البته گاهی ممکن است کسی بگوید: أبو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید، کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید، اما چند روزی از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند؛ جز اینکه گاه‌وبیگاه گوینده‌ای بگوید: عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او نبود! و کرد آنچه کرد، و با او رفتار کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدای سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش فراموش گشت!

ص: ۱۹۵

در حالی که نام این مرد، فرزند ابو کبشه^{۳۵۱} (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بانگ می‌زنند و به بزرگی یاد می‌کنند: «أشهد أن محمداً رسول الله». تو فکر می‌کنی چه عملی در چنین شرایطی باقی خواهد ماند؟ و چه نام نیکی پایدار است، ای بی‌مادر؟

نه به خدای سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را دفن کنم، و این ذکر و یاد را به خاک بسپارم!^{۳۵۲}

تلاش معاویه در این راه

معاویه به سوگند خویش وفادار ماند، و نهایت کوشش خویش را در راه انجام آن به کار انداخت. لذا این احادیث - به اعتقاد ما - در عصر معاویه جعل شده است. اصولاً او کارخانه‌های حدیث‌سازی و جعل روایت ایجاد نمود، و کسانی همچون ابو هریره، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، مالک بن انس و سمره جندب کارگزاران او در اجرای این سیاست شوم بودند. در احادیث برخی از اینان است که پیامبر از شخصیت و قدس و ارزش خویش ساقط می‌شود، و تا حدّ یک انسان عادی، بلکه از آن هم پایین‌تر می‌آید، و در مقام مقایسه از أبو بکر و عمر و عثمان و حتی معاویه و یزید هم پایین‌تر معرفی می‌شود. و این است آنچه که در درس قبل با عنوان تیر سه شعبه یاد کردیم؛ یک خدنگ با سه هدف.

اینها در این طرح سه هدف را دنبال کردند: احکام اسلام را تحریف کردند؛ شخصیت و قداست پیامبر را شکستند؛ و کارگزاران و حاکمان پس از او را از وی بالاتر بردند و شخصیت عظیم‌تر بخشیدند! که تصدیق می‌فرمایید این تیری است با سه شعبه و سه هدف.

ص: ۱۹۶

نمونه‌ای از احادیث مجعول

^{۳۵۱} (۱) - در جنگ احد، پس از شکست مسلمانان، ابو سفیان به عنوان استهزا و تمسخر پیامبر را این‌ابن کبشه نامید.

(رجوع کنید به: انساب الاشراف (بلاذری) ۱ / ۹۱ و ۳۲۷؛ امتاع الاسماع (مقریزی) / ۷۷ و ۱۵۸)

^{۳۵۲} (۲) - شرح النهج ۱ / ۴۶۳، ج قدیم؛ مروج الذهب ۳ / ۴۵۴، ج دار الاندلس بیروت؛ الاخبار الموقّفات / ۵۷۶، ج عراق.

احادیث و روایاتی که این مأموریت شوم را به عهده گرفتند، در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دهها کتاب دیگر موجود است. ولی ما به بخاری استناد می‌کنیم که در اعتقاد مکتب خلفا، صحیح‌ترین کتاب مذهبی بعد از قرآن کریم محسوب می‌شود. آنها معتبرترین کتب مذهبی را چنین شمار می‌کنند: قرآن کریم، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داوود و ... این مکتب و پیروان آن، حتی در یک کلمه صحیح بخاری تردید و شک روا نمی‌دارند.

روایت را از امّ المؤمنین عایشه نقل می‌کنند:

«پیامبر به اتاق و خانه من وارد شد، در حالی که دو کنیزک یا دو دخترک آوازه‌خوان، شعرهایی از عصر جاهلیت و جنگ‌های آن به آواز می‌خواندند. پیامبر به اتاق وارد شد و بدون هیچ عکس‌العملی به روی بستر خود دراز کشید.

در این هنگام ابو بکر وارد شد. به محض برخورد با آوازه‌خوانان، با شدت و تندى به من گفت:

ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟!!

در روایت دیگر در همین کتاب ابو بکر می‌گوید:

ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطان دست زده‌اید؟! ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطانی دست زده‌اید؟!!

رسول اکرم به ابو بکر رو کرده فرمود: رهایشان کن و کارشان نداشته باش! هر قوم و گروهی عیدی دارند، امروز هم (عید قربان یا روز عرفه) عید ما می‌باشد، بگذار بخوانند!

بعد از این جریان و گفتگوها، در اولین فرصت که پدرم از آنها غافل شد، به ایشان اشاره کردم و

ص: ۱۹۷

آنها از منزل و اتاق من به سرعت بیرون رفتند.»^{۳۵۳}

در همان روایت از عایشه چنین نقل می‌گردد:

«روز عیدی بود و چند تن از مردمان سرزمین حبشه به شادمانی و رقص مشغول بودند. اینان به مسجد آمده بودند و طبق رسوم خاص خود رقص شمشیر می‌کردند. من از پیامبر درخواست کردم، و یا اینکه خود آن حضرت پیشنهاد کرد: آیا مایلی رقص و شادمانی اینها را مشاهده کنی؟

من اظهار تمایل کردم و جواب مثبت دادم.

^{۳۵۳} (۱) - صحیح (بخاری) ۲/ ۲۲۵، کتاب مناقب الانصار، باب مقدم النبی ۱/ ۱۱۸؛ کتاب العیدین، ح ۲ و ۳؛ صحیح (مسلم)، کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی اللب الذی لا معصية له، ح ۱۹، تحقیق محمد عبد الفؤاد عبد الباقي.

پیامبر مرا به دوش گرفت!! و در حالی که صورت من به صورت او بود، مشغول تماشای داخل صحن مسجد و رقص شمشیر حبشیان شدم. آنها رقاصی می‌کردند و من تماشا می‌نمودم. پیامبر مکرر می‌فرمود: ای حبشی‌زادگان مشغول باشید.

این صحنه آن قدر ادامه یافت و من همچنان بر دوش پیامبر بودم تا آن هنگام که خسته و ملول شدم. پیامبر که خستگی مرا احساس کرد، گفت: آیا کافی است؟ گفتم: بلی. فرمود: پس برو.^{۳۵۴}

توجه داشته باشید که این سخنان در صحیح بخاری و مسلم ثبت است، یعنی متونی که در مکتب خلفا، عالی‌ترین و بالاترین حدّ از اعتبار را دارند.

در یک نقل دیگر باز امّ المؤمنین، عایشه می‌گوید:

«روز عیدی بود و گروهی از حبشیان به مسجد پیامبر آمده بودند و سخت به رقص و پایکوبی مشغول بودند. پیامبر مرا خواست تا رقص حبشیان را تماشا کنم. من به نزدیک پیامبر رفته سرم را بر روی شانه پیامبر گذاردم، و از آنجا به بازی و رقص خاص ایشان چشم دوختم. آن قدر این وضع به طول انجامید تا من خسته شدم و از تماشا دست برداشتم.»^{۳۵۵}

در جای دیگر می‌گوید:

«بازیگرانی بودند، من به پیامبر عرضه داشتم: می‌خواهم و دوست دارم که بازی ایشان را مشاهده کنم. رسول اکرم بر در خانه، رو به مسجد ایستاد، و من هم پشت سر او ایستادم، و سرم را روی شانه‌اش نهادم از میان شانه و گوش او به تماشا پرداختم، آن گروه نیز در مسجد به بازی

ص: ۱۹۸

مشغول بودند.»^{۳۵۶}

در ضمن حدیث دیگر می‌گوید:

«من سر بر شانه پیامبر نهادم. پیامبر شانه‌اش را پایین آورد، و من از فراز شانه‌اش به تماشا پرداختم تا آنگاه که سیر گشته از این کار خسته و روگردان شدم.»^{۳۵۷}

در روایت‌های فوق چنین نقل می‌شود:

^{۳۵۴} (۲) - صحیح (مسلم) ۲۲ / ۳، ج محمد علی صبیح، کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی اللعب الذی لا معصية له.

^{۳۵۵} (۳) - صحیح (مسلم) ۲۲ - ۲۳ / ۳، ج محمد علی صبیح، و ح ۲۰ در چاپ محمد عبد الفؤاد.

^{۳۵۶} (۱) - صحیح (مسلم) ۲۳ / ۳، ج محمد علی صبیح، و ح ۲۳ از چاپ تحقیقی جدید در همین باب.

^{۳۵۷} (۲) - همان.

«قدر و ارزش دختران نوجوان را بدانید و بشناسید که بر اساس طبیعت سنّ و سال خویش خواهان بازی و رقص و لهو و لعب هستند. شما اگر دختر جوان یا نوجوانی دارید و دلش می‌خواهد ساز و آواز بشنود، یا مردهای غریبه را نگاه کند، یا به رقاصی چشم بدوزد، مانعش نشوید؛ همان‌طور که پیامبر با من چنین رفتاری داشت، و جلودار و مانع کارهای من نمی‌شد.»^{۳۵۸}

در روایت دیگر می‌گوید:

«من از پشت سر آن حضرت به مسجد نگاه می‌کردم، در حالی که حبشیان به رقص و بازی مشغول بودند. پیامبر به آنها می‌فرمود: ای حبشی‌زادگان! بزنیید و برقصید و بازی کنید، تا یهود و نصاری بدانند در دین ما آزادی هست، و اینگونه کارها روا می‌باشد! حبشیان که از عکس‌العمل پیامبر شادمان و خوش حال شده بودند، گفتند: أبو القاسم خوب!!^{۳۵۹}

در این هنگام عمر از در مسجد وارد شد. حبشیان از هیبت او ترسیده هر کدام به گوشه‌ای فرار کردند.»^{۳۶۰}

اینان نه تنها از پیامبر نمی‌ترسیدند و نترسیدند، از او تشویق و ترغیب نیز دیدند. اما در برابر عمر یک لحظه نیز مقاومت نکردند!!

در روایت دیگر می‌خوانیم (متأسفانه تمام این روایات از عایشه نقل شده است):

«پیامبر در خانه و اتاق خویش نشسته بود، از بیرون صدا و غوغای مردم را شنید. درصدد جستجوی علت صدا برآمد. مشاهده کرد یک زن حبشی می‌رقصد، مردم به گرد او جمع شده و به تماشای او پرداخته‌اند، و سر و صدا از ایشان است. فرمود: ای عایشه! بیا و نگاه کن. من نزدیک وی

ص: ۱۹۹

رفتم، صورت خویش را بر پشت آن حضرت نهادم و از فراز شانه‌اش به صحنه چشم دوختم.

مدّتی بدین منوال گذشت. پیامبر سؤال کرد: عایشه سیر نشدی؟ عرضه داشتم: نه! این سخن چندین بار تکرار شد و من هر بار جواب منفی را تکرار می‌کردم. با اینکه او خسته شده بود و پا بپا می‌کرد! زیرا می‌خواستم ارزش و منزلت خویش را نزد او بدانم!!

ناگاه عمر از در مسجد وارد شد. مردم متفرّق شدند و بچه‌ها هر یک به گوشه‌ای فرار کردند.

پیامبر فرمود: من دیدم که شیاطین انسانی و جنّی از عمر فرار می‌کنند!^{۳۶۱}

^{۳۵۸} (۳) - این نتیجه‌گیری از مقدّماتی است که در حدیث وجود دارد، و گفتار خود امّ المؤمنین می‌باشد.

^{۳۵۹} (۴) - منتخب الکنز ۶ / ۱۷۳.

^{۳۶۰} (۵) - منتخب الکنز ۴ / ۳۹۳؛ ترمذی ۱۳ / ۱۴۸، باب مناقب عمر.

^{۳۶۱} (۱) - منتخب الکنز ۴ / ۳۹۳.

آری، این شیاطین از حضور پیامبر در مجلس هراسان نمی‌شوند و فرار نمی‌کنند، و او از رقص و آواز لذت می‌برد، و بدان گوش می‌سپارد و دل می‌دهد؛ اما عمر بن خطاب چنان دارای هیبت و سطوت معنوی است که همه شیاطین از دیدن او می‌هراسند و فراری می‌شوند. او اصولاً از رقص و آواز گریزان است!

می‌بینید که این روایات چه می‌کنند، و تا کجا دامنه تخریبشان وسعت دارد.

اینگونه روایات که دیدیم، همه و همه از جناب امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است، و ما نمی‌دانیم این سخنان را خود او گفته یا دیگران به نام او - که از اعتبار برخوردار بوده - ساخته‌اند.

از ابو هریره هم در این زمینه روایاتی نقل شده است. گفته می‌شود: در آن هنگام که حبشیان در برابر پیامبر با شمشیرهایشان بازی می‌کردند، عمر از در مسجد وارد شد، خم شد و به سوی سنگ‌ریزه‌های کف مسجد دست برد تا به وسیله آنها حبشیان را از کارشان بازدارد. پیامبر فرمود:

عمر! ره‌اشان ساز، بگذار بازی خود را ادامه دهند.^{۳۶۲}

این گونه روایات را اگر به تمامی بررسی کنیم، خواهیم دید که در آنها چه طرحی پیاده شده است: تنزل دادن مقام و مرتبت پیامبر بزرگ اسلام، و قرار دادن شخصیت ایشان پایین‌تر از افراد معمولی، به ویژه حکام بعد از او.

حالا اگر شما بیابید و مثلاً بگویید: پیامبر بارها گفته و در مصادر مختلف به دست ما رسیده است که: «علیّ منّی و أنا من علیّ»: «علی از من است، و من از علی هستم»، کسانی خواهند گفت: مگر خود پیامبر چه بوده که علی مثل و مانند پیامبر باشد؟ این - مثلاً - عمر است که ارزش و شخصیتی این چنین والا دارد، و یا این خلیفه ابو بکر است که رتبتی چنین فوق العاده دارد!

ص: ۲۰۰

دیگر اینکه این اعمال، همه در مسجد پیامبر اتفاق می‌افتاد: رقص زن حبشی، ساز و آواز جمعشان و رقص شمشیر مردان حبشی‌نژاد. به این ترتیب ارزش و اعتبار دومین مسجد بزرگ اسلام، مسجدی که به دست پیامبر بنا شده است، چه مقدار خواهد بود؟!

در این سلسله از روایات، احادیثی در باب عروسی‌های مسلمانان وجود دارد. اعمالی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این عروسی‌ها سرزده است، کاملاً نشان می‌دهد که پیامبر رقص و آواز را دوست داشته است.

در صحیح بخاری در باب «ضرب الدّف»: «تنبک زدن»، از کتاب نکاح،^{۳۶۳} و در باب «شهود الملائکة بدرا» از کتاب فضائل، و نیز در «طبقات الکبری» ابن سعد کاتب الواقدی، این روایت نقل شده، و ما آن را از صحیح بخاری - که در مکتب خلافت معتبرترین کتاب بعد از قرآن شمرده می‌شود - می‌آوریم.

^{۳۶۲} (۲) - صحیح (مسلم)، همان باب، آخرین حدیث ۲۳/۳، ج محمد علی صبیح.

داستان از ربیع دختر معوذ بن عفراء نقل شده است. او می‌گوید:

«روز عروسی من، پیامبر به خانه ما وارد شد، و در مکان اختصاصی من، کنارم نشست.

دخترکان حاضر در مجلس شروع به خواندن و تنبک و داریه زدن کردند. همه، شعرهای معمول در عروسی‌ها را می‌خواندند، جز یکی که این شعر را خواند: «فینا نبیّ یعلم ما فی غد»: «در میان ما پیامبری هست که حوادث روزهای آینده را می‌داند.» پیامبر فرمود: این سخنان را رها کن، همان شعرهایی را که می‌خواندی، بخوان!»

خدا می‌داند که مضرت از اینگونه سخنان، و تیری کارگرت بر قلب پیامبر و پیشوایان و امامان خاندان او، از چنین نسبت‌ها، نمی‌شناسم. البته یک قدم بالاتر هم رفته‌اند که در درس آینده خواهیم دید.

در این حدیث گفته می‌شود: پیامبر به خانه یک مسلمان می‌رود و در کنار زن تازه عروس او می‌نشیند، و دخترکانی که در آن مکان حضور دارند، به ساز و آواز مشغول می‌شوند. پیامبر هم به راحتی بدان دل می‌سپارد. در چنین شرایطی ما از مردم معمولی مسلمان چه انتظاری داریم؟

فشیمة أهل البيت کلهم الرقص

إذا كان ربّ البيت بالدفّ مولعا

«اگر بزرگ یک خانواده به تنبک زدن حریص باشد، البته همه افراد آن خانه رقص خواهند شد.» اگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین باشد، مسلمانان چه باید بکنند؟! مسلم است که اینها را گفته‌اند تا

ص: ۲۰۱

شما به خلیفه، یزید بن معاویه و یا به پدرش، معاویه، در این زمینه‌ها اشکال نکنید.

در صحیح بخاری^{۳۶۴} و مسلم روایتی از سهل ساعدی نقل شده است. او می‌گوید:

«پیامبر در مجلس عروسی ابو اسید ساعدی شرکت کرد. عروس به نزد پیامبر آمد، و از شربتی که از شیرینی خرما درست کرده بود، با دست خودش به آن حضرت خوراند. و این نشانه احترامی بود که نسبت به پیامبر انجام دادند!»

در روایت دیگر از عایشه نقل می‌شود که یک زن از زنان انصار را به همسر داده بودند، و ما به مجلس عروسی او رفته بودیم. پس از بازگشت، پیامبر فرمود: «آیا ساز و آوازی به همراه نداشتید که در این مجلس مورد استفاده قرار گیرد؟! انصار از ساز و آواز مسرور و شادمان می‌شوند، چرا نباید آوازه‌خوان به همراه داشته باشید؟!»^{۳۶۵}

^{۳۶۳} (۱) - جزء ۷ / ۱۹ - ۲۰، ج بولاق.

^{۳۶۴} (۱) - بخاری، کتاب النکاح، باب قیام المرأة علی الرجال فی العرس و خدمتهم بالنفس ۷ / ۲۶.

^{۳۶۵} (۲) - بخاری، کتاب النکاح، باب النسوة اللاتی ینهدين المرأة الی زوجها ۷ / ۲۲، ج بولاق.

در روایت دیگر چنین نقل می‌گردد که پیامبر به عایشه می‌گوید: شما که عروس را به خانه شوهرش فرستادید، آیا به همراه او آوازه‌خوان فرستادید یا نه؟ عایشه جواب می‌دهد: نه! پیامبر می‌گوید: (بد کاری کردید زیرا) انصار قومی هستند که از شعر و غزل و آوازه‌خوانی لذت می‌برند، ای کاش چنین کاری را کرده بودید. آنگاه پیامبر شعری را که باید آوازه‌خوان در آوازش بخواند، تعیین می‌کند: «اتیناکم، اتیناکم، فحیانا و حیاکم».^{۳۶۶}

در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه از انس بن مالک نقل می‌شود که پیامبر روزی از کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه می‌گذشت. زنان و بچه‌هایی که از مجلس عروسی بازگشته بودند با آن حضرت برخورد کردند. آنها دست می‌زدند و آواز می‌خواندند. پیامبر به ایشان فرمود: خداوند می‌داند که شما محبوب‌ترین افراد نزد من می‌باشید.^{۳۶۷}

روایت دیگر از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است. او می‌گوید: من عروسک‌هایی درست کرده بودم و با آنها بازی می‌کردم. گاه نیز دخترکان کوچک به منزل ما می‌آمدند و دسته‌جمعی عروسک‌بازی می‌کردیم. اما هرگاه پیامبر به منزل وارد می‌شد، این دختران فرار می‌کردند. پیامبر به دنبالشان رفته آنها را به اتاق بازمی‌گردانید، و می‌گفت: باشید و با عروسک‌ها بازی کنید!!^{۳۶۸}

ص: ۲۰۲

بررسی احادیث جعلی

اکنون لازم است به بررسی و تحقیق در این احادیث بپردازیم و بر اساس موازین مذهبی، آنها را ارزیابی کنیم. البته لازم به تذکر است که بررسی هر یک از این احادیث، خود به یک تحقیق جدا نیازمند است، ولی اکنون در حدّ یک درس، اینها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

غنا و موسیقی در اسلام

در متون معتبر حدیثی مکتب خلافت، روایات دیگری نیز وجود دارد. انس می‌گوید: پیامبر فرمود:

«بعثنی الله رحمة و هدی للعالمین و بعثنی بمحقّ المعارف و المزامیر.»

«خداوند مرا به جهت هدایت و رحمت برای جهانیان فرستاده، و مرا مبعوث فرموده است تا آلات لهو و لعب و موسیقی (مثل تنبک و ...) را نابود کنم.»^{۳۶۹}

در روایت دیگر، مجاهد می‌گوید:

^{۳۶۶} (۳) - ابن ماجه، کتاب النکاح، باب الفنا و الدف ۱/ ۶۱۲ - ۶۱۳، ح ۱۹۰۰؛ مسند (احمد) ۴/ ۷۸ و ۳/ ۹۱.

^{۳۶۷} (۴) - بخاری، کتاب النکاح، باب ذهاب النساء و الصبیان الی العرس ۷/ ۲۵؛ ابن ماجه ۱/ ۶۱۲، ح ۱۸۹۹.

^{۳۶۸} (۵) - بخاری، کتاب الادب، باب الاتیساط الی الناس ۸/ ۳۱، ج بولاق.

^{۳۶۹} (۱) - تفسیر الدر المنثور ۲/ ۳۲۴.

«من با عبد الله بن عمر همراه بودم. در میان راه صدای طبلی به گوش رسید. عبد الله دو انگشت خویش در گوش کرد و مدتی راه پیمود تا از آن مکان دور شد. سپس دست را درآورد. باز صدای طبل را شنید، دیگر بار دست در گوش کرد. این عمل سه بار تکرار شد. آنگاه عبد الله گفت: راه و رسم عملی پیامبر چنین بود.»^{۳۷۰}

ص: ۲۰۳

در ذیل آیه کریمه: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ**^{۳۷۱} از عایشه نقل می‌شود:

«پیامبر خرید و فروش کنیزک آوازه‌خوان (مغنیه)، و تعلیم آوازه‌خوانی بدو را حرام کرده است.»

از عبد الله بن مسعود تفسیر این آیه سؤال شد. او گفت:

«مقصود از لهو الحدیث، به خدای سوگند، غنا و آوازه‌خوانی است.» ابن عباس و دیگر مفسران بزرگ قدیم اسلام نیز آیه فوق را به همین شکل تفسیر کرده‌اند.^{۳۷۲}

در تفسیر آیه شریفه **وَاسْتَفْزِرُ مَنِ اسْتَطَاعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ**^{۳۷۳} که خداوند خطاب به شیطان می‌فرماید: «هرکس را می‌توانی با صدای خود (به زنا یا شرب خمر یا قمار و امثال آن) تهییج کن»، عبد الله بن مسعود می‌گوید: مراد از صدای شیطان در این آیه، آوازه‌خوانی و موسیقی می‌باشد.^{۳۷۴}

اینها اندکی از آیات و روایاتی بود که بینش اسلام را در مورد موسیقی و آوازه‌خوانی نشان می‌داد.

مجسمه از دیدگاه اسلامی

اما در زمینه مجسمه‌ها یا عروسک‌هایی که عایشه داشت و با آنها بازی می‌کرد، به بینش صحیح اسلامی مراجعه می‌کنیم. روایت از خود عایشه است، او می‌گوید:

«من بالشی خریدم که بر روی آن تصویرهایی وجود داشت و به خانه آوردم. هنگامی که پیامبر به منزل آمد، بر آستانه در ایستاد و به اتاق وارد نشد. عرض کردم: من از گناهی که کرده‌ام توبه می‌کنم! فرمود: این بالش چیست؟ عاقبت من بالش را برداشته به صاحب آن پس‌دادم.»^{۳۷۵}

در روایات فراوانی که تعداد آنها شاید از ده عدد هم تجاوز می‌کند، آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

^{۳۷۰} (۲) - سنن (ابن ماجه)، کتاب النکاح، باب الغنا و الدف / ۱ / ۶۱۳، ح ۱۹۰۱؛ ابو داود / ۲ / ۳۰۴.

^{۳۷۱} (۱) - لقمان: ۶.

^{۳۷۲} (۲) - تفسیر طبری، ۲۱ / ۳۹ - ۴۰؛ تفسیر قرطبی ۱۴ / ۵۱ - ۵۳؛ ابن کثیر ۳ / ۴۴۱ - ۴۴۳؛ تفسیر سیوطی ۵ / ۱۵۹ - ۱۶۰.

^{۳۷۳} (۳) - اسراء: ۶۴.

^{۳۷۴} (۴) - تفسیر طبری ۱۵ / ۸۱؛ ابن کثیر ۳ / ۴۹.

^{۳۷۵} (۵) - صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب کره القعود علی الصورة / ۷ / ۱۶۸، و باب من لم یدخل بیتا فیه صورة / ۷ / ۱۶۹.

«شدیدترین عذاب‌ها در روز قیامت، شامل حال آن کسان خواهد شد که در دنیا تصویر می‌ساخته‌اند، و بدیشان گفته می‌شود که آنچه ساخته‌اید زنده کنید!»

ص: ۲۰۴

در روایت دیگر نیز آمده است:

«خداوند صورت‌پردازان را با همان صورت به عذاب خواهد کشید.»

نیز می‌فرماید:

«سازندگان این تصاویر در روز رستاخیز به عذاب خواهند افتاد.»^{۳۷۶}

در روایت دیگری می‌خوانیم که بیشترین عذاب برای فردی است که چیزهایی شبیه مخلوقات الهی ساخته است ...^{۳۷۷}

هم‌نشینی با زنان بیگانه

در زمینه روایاتی که می‌گفت: «پیامبر در مجلس عروسی شرکت کرد و کنار عروس بر جایگاه او نشست، و یا از دست عروس شربت گرفت و آشامید»، نقل این روایت مشهور کاملاً روشن‌کننده خواهد بود. امّ سلمه می‌گوید:

«من و میمونه، همسر دیگر رسول خدا در محضرش نشسته بودیم که از در این امّ مکتوم، صحابی نابینای پیامبر وارد شد.

پیامبر فرمود: خودتان را از او بپوشانید و پنهان کنید! بروید پشت پرده حجاب. گفتیم: یا رسول الله! او نابیناست و ما را نمی‌بیند. فرمود: آیا شما دو نفر هم کور هستید و او را نمی‌بینید؟»^{۳۷۸}

اینها از کتاب‌های شیعی نیست، از کتب معتبر و صحاح مکتب خلفاست. آیا می‌توان تصوّر کرد چنین پیامبر، با این همه دقّت و عفت، در کنار عروس بنشیند و به رقص و آواز گوش فرادهد؟!

در یک روایت دیگر، در صحیح بخاری می‌خوانیم:

«پیامبر فرمود: بپرهیزید که در اتاق و خانه زنی (غیر محرم) وارد شوید!

یک نفر انصاری عرضه می‌دارد: یا رسول الله! زنان بستگان انسان، مثل زن برادر چطور؟

پیامبر فرمود: این مرگ است، هلاکت است. (اینجاست که شیطان اغوا می‌کند).»^{۳۷۹}

^{۳۷۶} (۱) - صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب عذاب المصوّرین ۷/ ۱۶۷، دو حدیث، و باب من لم یدخل بیتا فیه صورة ۷/ ۱۶۹.

^{۳۷۷} (۲) - همان.

^{۳۷۸} (۳) - ابو داوود ۴/ ۶۳، ح ۴۱۱۲؛ ترمذی ۵/ ۱۰۲، ح ۲۷۷۸؛ مسند (احمد) ۶/ ۲۹۶؛ الدر المنثور ۵/ ۴۲.

در روایت بعد، از پیامبر نقل می‌شود که فرمود:

ص: ۲۰۵

«هیچ وقت مرد با زن نامحرم در خلوت نماند.»^{۳۸۰}

اینگونه احادیث کاملاً روشن می‌کند که منقولات مورد بحث، چیزی جز دروغ نبوده است.

زیرا از یک طرف روایات مخالف آن، از راویان معتبری چون ابن عباس - که در دو مکتب مورد قبول هستند - نقل شده‌اند، و از طرف دیگر با اصول و مسلمات قرآن و اسلام موافقت دارند.

ص: ۲۰۶

هدف از جعل این احادیث

حال ببینیم که چرا چنین احادیثی را جعل کردند؟ و از این کار چه قصدی داشتند؟

ما معتقدیم اهداف چندی در این دروغ‌پردازی‌ها و جعلی‌ها وجود دارد.

یکی از اهداف مهمی که در این کار وجود داشت، همان هدف خطرناک و اسلام برانداز معاویه است که می‌گفت و می‌خواست تا «أشهد أن محمداً رسول الله» را دفن کند. و می‌بینیم که چگونه این احادیث به خوبی از عهده انجام این هدف و مقصد شوم برمی‌آیند، و چگونه می‌توانند نام مبارک پیامبر اسلام را زیر انبوه دروغ‌های بزرگ و تهمت‌های ناروا مدفون سازند!

البته اگر قیام حسینی نبود، و اگر کوشش‌های امامان اهل بیت علیهم السلام نبود، این طرح‌های خطرناک موقفانه اجرا می‌گشت و به هدف خویش می‌رسید. اما خون پاک شهیدان گلگون کفن کربلا، و رنج‌های فراوان اهل بیت پیامبر، پیامبری آن حضرت را که می‌رفت اصولاً نابود شود، دیگر بار زنده ساخت. در مباحث بعد در این زمینه‌ها تحقیق بیشتری خواهیم کرد.

تا اینجا فهمیدیم که معاویه می‌خواست نام پیامبر را مدفون سازد. او به وسیله این احادیث، نقشه‌اش را پیاده کرد. او می‌خواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از اعتبار ببندازد، که البته با چنین روایاتی این کار انجام شد. وهابیت که در قرون اخیر قوت گرفت و حکومت و قدرت یافت، از همین جا به وجود آمد، و تفکراتش پیرامون پیامبر اسلام و آیین او، از همین احادیث ریشه گرفت. علمای شیعه و اهل تسنن هرچه زحمت بکشند و نظریات وهابیان را رد کنند، چه سودی دارد؟ و به کجا می‌انجامد؟ مگر اینکه درستی اینگونه احادیث مورد بررسی قرار بگیرد و ریشه‌های دروغ در این روایات، شناسایی شود.

^{۳۷۹} (۴) - صحیح (بخاری)، کتاب النکاح، باب لا یدخلون رجل بامرأة الا ذو محرم و الدخول علی المغیبة، ۳۷ / ۷.

^{۳۸۰} (۱) - همان.

شما مقابل یک پنجره باز دسته‌ای کاغذ بگذارید، ناگزیر نسیمی که می‌وزد دسته کاغذ را به هم خواهد زد، و نظم و ترتیب آن را از بین خواهد برد. شما هرچه آنها را مرتب کنید سودی ندارد، و راهی جز بستن پنجره نیست. ما در تحلیل و نقد وهابیت، باید از اینجا شروع کنیم، نه اینکه مستقیماً به نقد نظریات محمد بن عبد الوهاب یا ابن تیمیه بپردازیم.

تا اینگونه روایات جعلی وجود دارد و اعتبار و ارزش دارد، مسأله وهابیت حل نخواهد داشت.

یک مشاهده عینی

یاد دارم در راه بازگشت از اولین سفر حج، کاروان ما در شهر رماح عراق، ۲۴ ساعت توقف کرد. چاه آبی در آن منزلگاه بود که حاجیان به سوی آن رفتند تا برای آشامیدن و برای ماشین از آن آب بردارند. نزدیک عصر بود. قافله قصد حرکت داشت. در میان حاجیان کاروان ما، جوانی بیگانه را دیدم که با شدت و حدت فریاد می‌زند، صحبت می‌کند و سخنانی می‌گوید که در میان حاجیان شیعی، ولوله انداخته است.

نزدیک رفتیم. تا او مرا دید که نزدیک می‌شوم، گفت: «هذا مطوعهم». این عالیشان است، اگر دستم برسد سرش را می‌برم و خونس را می‌لیسم.

من دانستم که اینجا جای مباحثه نیست. بنابراین در جای خود ایستادم و به نظاره کردن پرداختم. او در سخنانش گفت: اینها مشرکند، اینها کافرند. آنگاه گریه کردن ما را به طور مسخره‌ای تقلید کرد؛ دست به پیشانی می‌گذاشت و ادای گریه کردن درمی‌آورد!

یکی از زائران شیعی جلو رفت و گفت: ما مسلمانیم، ما مشرک نیستیم. اصلاً چرا مشرک باشیم؟ ما حج خدا کردیم، قبر پیامبر را زیارت کردیم، قبر علی را زیارت کرده‌ایم.

تا سخن زائر شیعی بدین جا رسید، آن جوان گفت: مشرک شدی! الآن قتلت واجب شد! اگر پدر ابو سعود (پادشاه عربستان در آن روز) هم بیاید، از تو حمایت نمی‌کند! واجب القتل شده‌ای! سپس جوان جمله‌ای بیان کرد که نقطه اصلی سخن ماست: «ویش محمد، محمد رجّال مثلی». «محمد چیه؟ محمد فردی است مثل من!!»

می‌بینیم که اینگونه احادیث، اعتبار و ارزش پیامبر را تا آنجا پایین آورده است که یک نفر مسلمان می‌گوید: پیامبر مردی است مانند من!

به دنبال این سخن، راننده ما که جوانی قفقازی الاصل و شیعه بود، پیش رفت و از او سؤال کرد:

آیا محمد مردی است مانند تو؟ جوان وهابی گفت: آری، او مردی است مانند من! او مرده است! این سؤال و جواب، و این پرسش و اقرار، سه بار تکرار شد. آنگاه راننده شیعی گفت: بر محمد قرآن نازل می‌شد، آیا بر تو هم قرآن نازل می‌شود؟! «فیهت الذی کفر»!!

در این احادیث اثبات شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک انسان اهل عیش و طرب و آواز و موسیقی - العیاذ باللہ - بوده است، فراموشکاری‌های زیادی داشته، و پیروانش از او به اخلاقیات و عفت و تقوا بیشتر پایبند بودند و ... اما قرآن کریم در برابر می‌گوید:

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^{۳۸۱}

«تو از اخلاقی بس بزرگ بهره‌مند هستی.»

طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى^{۳۸۲}

«پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نساخته‌ایم که تو در عبادت، این چنین خویشتن را به رنج بیندازی!»

اما گروهی که به اینگونه احادیث اعتقاد می‌ورزند و آنها را صحیح می‌دانند، ناگزیر تفکرات دینی‌شان در مورد شخصیت پیامبر به شکل دیگری خواهد بود. در تفکر و اعتقاد دینی اینان، پیامبر بالاتر است یا خلیفه أبو بکر؟! ابو بکر که از وسایل موسیقی به عنوان ساز شیطان، تنفر دارد و نمی‌خواهد آن را در حضور پیامبر بنوازند، در صورتی که خود پیامبر پروایی از این مسأله ندارد! در این تفکر و اعتقاد دینی، خلیفه عمر برتر است یا پیامبر؟! عمری که شیاطین جن و انس از وی فرار می‌کنند، در صورتی که با حضور پیامبر نه تنها فرار نمی‌کردند، بلکه در رقص و آواز نیز شرکت می‌نمودند!

این همان است که ما می‌گوییم تیری با سه شعبه، و یا سه هدف؛ که عبارتند از:

۱. شکستن شخصیت و اعتبار پیامبر

۲. بالا بردن قدرتمندان و حکام بعد از وی

۳. تخریب اسلام در دو جبهه اعتقاد و عمل.

ص: ۲۰۹

اوج قداست مقام خلافت

بر اساس چنین بینشی بود که حجّاج در مورد عظمت مقام خلافت، بدین شکل خطبه خواند:

^{۳۸۱} (۱) - قلم: ۴.

^{۳۸۲} (۲) - طه: ۱ و ۲.

«آیا خلیفه و جانشین شما در میان خانواده‌تان، و به عهده‌گیرنده وظایف‌تان در غیاب شما، برتر است یا فرستاده شما به سوی ایشان؟»^{۳۸۳}

و باز بر اساس همین زیربنای فکری بود که روز دیگری در نامه برای خلیفه، عبد الملک نوشت که امر آسمان‌ها و زمین، جز به واسطه و برکت خلافت برپا نمی‌باشد، و خلیفه (که در آن روز عبد الملک، حاکم جبّار بود) نزد خداوند افضل از ملائکه مقربّ و انبیا و مرسلین است.^{۳۸۴}

و نیز بر پایه چنین اندیشه است که وهابیان امروز می‌گویند: رسول، یعنی نامه‌بر و پیام‌آور. او فقط پیام خداوند را برای بندگانش آورده است. این کار هیچ‌گونه افتخار خاصی ندارد!

همه این تفکرات از احادیثی که دیدیم و در آینده خواهیم دید، ریشه گرفته‌اند.

عثمان در ترازوی این روایات

اگر سؤال کنید که درباره عثمان چه گفته‌اند، و آیا درباره او هم چنین احادیثی وجود دارد، لازم است به حدیثی که از عایشه نقل شده است، دقت کنید:

«من و پیامبر در زیر یک روانداز بودیم که پدرم، أبو بکر آمد، و اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه از جای برخیزد، به او اجازه ورود داد. أبو بکر وارد شد و پس از اینکه کارش را انجام داد، بیرون رفت. ما هنوز زیر همان لحاف بودیم.

پس از او عمر اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه وضع خود را تغییر بدهد، اجازه ورود داد و همچنان در بستر، کار عمر را راه انداخت، تا اینکه عمر خارج شد.

در این هنگام عثمان آمد و اجازه شرف‌یابی خواست. این بار پیامبر از جای برخاست و لباس به تن کرد و سپس بر جای خود نشست. آنگاه اجازه ورود داد. عثمان وارد شد و پس از انجام کارش بیرون رفت.

عایشه می‌گوید: عرضه داشتم یا رسول الله! أبو بکر آمد و اجازه خواست، اجازه‌اش دادی، و در همان بستر و با همان حالت کار او را انجام دادی، و به هیچ‌وجه وضع را تغییر ندادی. بعد از او

ص: ۲۱۰

عمر آمد. باز بدون تغییر وضع، همچنان که با من در یک بستر بودی خواسته‌اش را برآوردی، و تا بیرون رفت، از جای خود تکان نخوردی. اما چرا آنگاه که عثمان آمد، وضع دیگرگونه شد؛ از جای برخاستی و لباس پوشیدی و بر جای خود نشستی؟!

^{۳۸۳} (۱) - العقد الفرید (ابن عبد ربه) ۵ / ۲۸۵ و ۲۸۶، ج محمد سعید العریان، مصر ۱۳۷۲ ق.

^{۳۸۴} (۲) - العقد الفرید (ابن عبد ربه) ۵ / ۲۸۵ و ۲۸۶، ج محمد سعید العریان، مصر ۱۳۷۲ ق.

پیامبر فرمود: عثمان مردی است بسیار با شرم و حیا. ترسیدم از شدت حیا، حاجتش را نگویم و به مقصد نرسیده از در بیرون بروم!!^{۳۸۵}

در روایت دیگر، مسأله بسیار شرم‌آورتر و فجع‌تر نقل شده است. بر اساس آن، پیامبر با عایشه در یک بستر است، و بر روی خودشان بالاپوش عایشه را کشیده‌اند. پیامبر فقط در هنگام ورود عثمان به عایشه می‌گوید: لباس خودت را به تن بپوش و آن را دور خودت جمع کن!

عایشه می‌گوید: چه شد که از ابو بکر و عمر هراس نداشتی، اما از عثمان هراسان شدی؟! پیامبر فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که فرشتگان الهی از او شرم می‌کنند!!^{۳۸۶}

شما فکر می‌کنید دیگر برای پیامبر، در ذهن مسلمان معتقد به اینگونه احادیث، چه می‌ماند؟

آیا عثمان موجود در این احادیث برتر است و ارزشمندتر، یا پیامبر؟

قرآن کریم در همین زمینه (شرم و حیا) پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سخنی دارد که جالب است آن را ببینیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ...^{۳۸۷}

«ای ایمان‌آوردگان! بدون اجازه به خانه‌های پیامبر وارد نشوید تا در آنجا غذا صرف نمایید.

ولی اگر بدین کار دعوت شدید، مانعی از ورود نیست. اما آنگاه که غذا خوردید، دیگر برای سخن گفتن و مجلس انس نشینید. این کار شما پیامبر را رنج می‌دهد، ولی از اینکه از شما بخواهد از خانه‌اش بیرون بروید شرم می‌کند، و خداوند از بیان این حقیقت حیا نمی‌نماید...»

پیامبر به تصدیق قرآن، آن قدر شرم و حیا دارد که از مردم نمی‌خواهد از خانه‌اش بیرون بروند.

آنها غذا خورده و نشست‌اند و صحبت می‌کنند؛ و نه تنها وقت پیامبر را بیهوده به هدر می‌دهند، بلکه

ص: ۲۱۱

روح لطیفش را نیز آزار می‌نمایند. اما وی آن قدر به قواعد ادب و اخلاق پایبند است که همه رنج صحبت آنها را تحمل می‌کند و از ایشان نمی‌خواهد که خانه‌اش را ترک گویند.

^{۳۸۵} (۱) - صحیح (مسلم) ۷ / ۱۱۶، ج محمد علی صبیح.

^{۳۸۶} (۲) - همان.

^{۳۸۷} (۳) - احزاب: ۵۳.

بنابراین صحیح بوده است که در دومین سوره‌ای که بر وی نازل شده است، خداوند او را به اخلاق بس بزرگ و عظیم ستایش نماید: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** اینها گفتارهای بی‌چون و چرا و سراسر حقّ و حقیقت قرآن است، و آنها روایات صحیح بخاری و مسلم.

مطلبی که لازم است توجّه شما را بدان جلب کنم، این است که در روایت فوق الذّکر، أبو بکر و عمر و عثمان دقیقاً پشت سر هم به محضر پیامبر شرفیاب می‌شوند، و این نظم در بسیاری از اینگونه روایات مراعات می‌شود. جاعلان بدین وسیله می‌خواستند خلافت و حکومت متوالی اینان را در ذهن‌ها نوعی اصالت و قداست ببخشند.

در اینگونه از روایات، این سه نفر معمولاً پشت سر هم در حوادث زیادی ظاهر شده‌اند؛ بنابراین پشت سر هم خلیفه و حاکم می‌شوند.

طرح خیلی دقیق است، روی حساب طراحی شده است. اینها که چنین چیزهایی جعل می‌کرده‌اند، سخت کوشیده‌اند که آن آمادگی ذهنی را به وجود آورند.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگال سحر

این داستان را نیز نقل و بررسی کنیم و آنگاه بحث را پایان دهیم. خدا می‌داند برای من نقل این عبارات و سخنان دشوار است.

در صحیح بخاری و مسلم، از عایشه نقل شده است (بخاری در سه جا نقل می‌کند و مسلم در یک جا):

«پیامبر را سحر کردند، به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود، و کاری را که نکرده بود، خیال می‌کرد انجام داده است. مثلاً می‌پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود، و خیال می‌کرد نماز خوانده در حالی که نماز نخوانده بود و اثر آن سحر چنین بود.

این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند، و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه می‌شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده‌اند.

ص: ۲۱۲

لبید بن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده‌اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز دیگر که نام برد، و گفت با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید:

کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.

آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا درآمده بود، و شاخه‌های درخت‌های خرمايي که پیرامون آن بودند، همه به صورت سر شیطان درآمده بودند.»

در روایت دیگر مسأله به صورت بدتری درمی‌آید، و قبح آن آشکارتر می‌شود. روایت می‌گوید:

«آن قدر سحر بر پیامبر تأثیر گذاشته بود که گاه می‌پنداشت با یک تن از همسرانش هم بستر شده است، در صورتی که چنین نبود!!»^{۳۸۸}

چه قدر می‌توان بی‌شرمی کرد؟! و تا کجا شخصیت پیامبر را می‌توان پایین آورد؟! متأسفانه همه اینها در کتب صحاح می‌باشد.

در برابر اینها به کلامی از امام امیر المؤمنین علیه السلام استناد می‌کنیم. در خطبه ۱۹۵، از امام علیه السلام چنین نقل شده است:

«خداوند از هنگامی که آن حضرت را از شیر گرفتند، بزرگ‌ترین فرشته خویش را با وی همراه، و به عنوان یک پاسبان با او قرین ساخت. که در شب و روز پیامبر را به راه‌های بزرگی و بهترین اخلاق‌ها راهبری کند.»^{۳۸۹}

این سخن امام مکتب امامت است، و آن سخنان راویان معتبر مکتب خلافت.

نتیجه بررسی‌های ما در متون مکتب خلفا، به اینجا منتهی می‌شود که دومین وسیله تبدیل احکام اسلام، آن مجموعه احادیثی است که کوشیده شده به وسیله آنها، حیثیت و ارزش و قداست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از بین برود. نه تنها اوج مقام یک پیامبر را نداشته باشد، که از بسیاری افراد عادی هم تنزل نماید، تا در نتیجه نه حدیثش، و نه اوامر و نواهی‌اش در مسائل دنیوی اثر داشته باشد. همه

ص: ۲۱۳

بدانند که او به امور دنیوی چندان آشنایی ندارد، و یا حتی فهمش در این زمینه از افراد معمولی هم کمتر می‌باشد. تا آنجا که خودش گفته است: من از کار دنیای شما خبر ندارم، و شما این امور را از من بهتر می‌فهمید!!

و از سوی دیگر، گفته‌اش در معرفی افراد و اشخاص هیچ قیمتی نداشته باشد، و یا اصولاً حافظه‌اش کافی نباشد، و کارهایش ناقص بماند، و عقلش هم چندان نیرومند نباشد. چنان که یک روز نیز با حالت جنابت از خانه بیرون بیاید و

^{۳۸۸} (۱) - بخاری، کتاب بدء الخلق، باب صفة ابلیس و جنوده ۴ / ۱۲۲، ج بولاق؛ و کتاب الطب، باب السحر، باب هل یستخرج السحر ۷ / ۱۳۷ و ۱۳۸؛

مسند (احمد) ۶ / ۵۰ و ۹۶ و ۶۳ و ۵۵؛ الطبقات الکبری ۲ / ۴؛ مسلم، کتاب السلام، ج ۴۳؛ ابن ماجه، کتاب الطب، باب السحر ۲ / ۱۱۷۳، ح ۳۵۴۵.

^{۳۸۹} (۲) - نهج البلاغه، خطبه قاصعه / ۳۰۰، تحقیق صبحی صالح: «و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله و سلم من لدن ان کان فطیماً أعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم، لیلة و نهاره.»

در محراب بایستد، و مسلمان‌ها نیز برای نماز برخیزند. آن وقت پیامبر حالت خویش را به یاد آورد و بگوید: صبر کنید! صبر کنید! سپس به منزل رفته غسل کند و بازگردد.

همه بدانند او قرآن را فراموش کرده بود، و با شنیدن صدای قرآن در مسجد به یاد آورد که چه قسمتی از قرآن را از یاد برده است.

در برابر چنین پیامبری است که می‌توان گفت: او در فلان مسأله اسلامی اجتهاد کرده است و فلان شخص هم (اعمّ از زورمندان و عالمان) رأی و نظرش را ابراز نموده است. بدین طریق حاکمان پس از وی نیز مجتهدند، آنها هم می‌توانند هر جا مصلحت بدانند، نظریات او را زیر و رو کنند و به نام اسلام در جامعه مطرح نمایند و احکام صحیح اسلامی را تعویض و تبدیل کنند!!

اگر این مسائل را ذهن‌های ما بپذیرد، و همه ابعاد آن را فهم کند، دقیقاً می‌توانیم درک کنیم که اسلام را به چه شکل درآوردند، و با چه وسیله حقایق آن را تحریف نمودند. آن وقت زحمات اهل بیت علیهم السّلام را می‌توانیم بشناسیم؛ خدمات امیر المؤمنین، امام باقر، امام رضا یا امام جواد علیهم السّلام در احیای اسلام واقعی را می‌شناسیم. می‌فهمیم ایشان چه عملی می‌بایست انجام می‌دادند و در عمل چه کرده‌اند؛ در حضورشان چه می‌بایست می‌کردند و در غیبتشان چه وظایفی داشته و دارند.

تا آنها را نفهمیم و نشناسیم، اینها را نخواهیم شناخت؛ چون ائمه اهل بیت علیهم السّلام همین خرابی‌ها را اصلاح کردند، و همین حقایق نابود شده را احیا کردند.

ص: ۲۱۴

نظری به اسلام‌شناسی اروپاییان

با روشن شدن مطالبی که در این درس داشتیم، حال می‌توانیم نکته مهمی را با هم بررسی کنیم.

نکته این است که چرا اسلام‌شناسان غربی برای دریافت مفاهیم اسلام، تنها به کتب و متون مکتب خلفا مراجعه می‌کنند، و معمولاً از متون مکتب امامت بهره‌ای نمی‌گیرند؟

شاید علت این باشد که اروپا برای بار اول از کتب مکتب خلفا با اسلام آشنا شده، و اصولاً ارتباط و اتّصالش با آنهاست. و به خاطر دوری از ما، از متون ما بی‌خبر مانده است. این یک جواب برای سؤال بالاست.

در تاریخ می‌خوانیم که ناپلئون بناپارت در بهار سال ۱۷۹۸ میلادی، با ۳۰۰ کشتی و در حدود ۴۰۰۰۰ سپاهی به سوی مصر حرکت کرد، تا پس از تسخیر مصر راه را به سوی تصرف هندوستان و خارج کردن آن از چنگال انگلیسی‌ها هموار نماید. او در اوایل تابستان، پس از نبرد کوتاهی پیروزمندانه به قاهره وارد شد. ناپلئون تا سال ۱۸۰۱ در مصر ماند، و در سپتامبر این سال با فشار نیروهای انگلستان و عثمانی آنجا را تخلیه کرد.

ناپلئون به همراه خود یک هیئت علمی به مصر برده بود. این دانشمندان در تمام مدت توقف ارتش فرانسه در مصر، به کار تحقیق و تفحص اشتغال داشتند. یک ثمره کارهای علمی این دانشمندان، آشنایی علمای اروپایی با مشرق‌زمین و فرهنگ و آداب و مذاهب این سرزمین بود.

علوم خاورشناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، مطالعه ادیان و مذاهب و تاریخ مشرق‌زمین تا

ص: ۲۱۵

حدود زیادی در همین زمان پایه‌گذاری شد و رشد یافت.^{۳۹۰}

و نیز می‌دانیم که مسیحیان لبنانی - که در شمار نخستین منادیان تجدّد فکری و ارتباط فرهنگی با غرب هستند - ارتباط‌دهنده فرهنگی میان عرب‌زبانان و اروپاییان بوده‌اند. به ویژه که در سال ۱۸۰۶ میلادی سپاه فرانسه، با موافقت دول بزرگ در لبنان پیاده شد و سالیان دراز در این کشور باقی ماند.^{۳۹۱}

این جانب در گذشته ارتباط فرانسویان و انگلیسیان با مصر، و ارتباط مسیحیان لبنانی با اروپا را مهم‌ترین عامل در چگونگی اسلام‌شناسی اروپاییان می‌دانستم. در این دو ارتباط و اتصال، غرب با اسلام مکتب خلفا، و با کتب و دانشمندان این مکتب برخورد کرده بود. لذا طبیعی می‌دانستم که غربیان، اسلامی جز اسلام این مکتب نشناسند و رسمی ندانند. این تفکر و شناخت گذشته من بود.

در واقع من کار ایشان را «حمل به صحت» می‌کردم!

اما پس از آمدن به ایران، راز اصلی این دوری را شناختم، و به یک‌باره این مشکل برای من حل شد.

حقیقت مطلب این بود: اینها که به ظاهر می‌خواهند اسلام را بشناسند، در صدد جستجو از حقیقت نیستند، و نمی‌خواهند یک دین الهی و آسمانی را بررسی کنند و ابعاد مختلف آن را بیابند و بشناسند. ایشان در صدد کشف نقاط ضعفی از اسلام و شخصیت‌های آن هستند.

در احادیث مکتب ما، پیامبر معصوم است و رحمة للعالمین، اشرف مخلوقات می‌باشد و دارنده برترین صفات و اخلاقیات، و

البته روشن است چنین بینشی هدف آنها را تأمین نمی‌کند؛ اما متأسفانه آنچه می‌خواهند به اسلام و پیامبر آن نسبت بدهند، در احادیث مکتب خلفا می‌یابند؛ احادیثی که به گفته صاحبان همان مکتب، در نهایت اعتبار نیز هست! بنابراین اکثریت قریب به اتفاق اسلام‌شناس‌های غربی، از مدارک و متون مکتب خلفا استفاده می‌کنند.

^{۳۹۰} (۱) - تاریخ قرون معاصر (دکتر حافظ فرمانفرمایان)، اروپا در عصر انقلاب / ۱۵۹ - ۱۶۰.

^{۳۹۱} (۲) - تاریخ عرب (دکتر فیلیپ حتی) ۲ / ۹۳۹، ترجمه أبو القاسم پاینده.

مجموعه کارهای خاورشناسان، آنها که در اسلام‌شناسی تخصص داشته‌اند، خواه در فرانسه، و یا خواه در هلند و بلژیک و روسیه تزاری و انگلستان و اخیراً در آمریکا، همه و همه در همین خط بوده است؛ اینان زحمت زیادی کشیده‌اند، تحقیقات وسیعی کرده‌اند و تمام اسلام را خوانده‌اند؛ از

ص: ۲۱۶

حدیث و قرآن و تاریخ و فقه و کلام و ... که نشان بدهند اسلام حقیقت نداشته، اصالت نداشته و الهی و آسمانی نبوده است. مدارک سخنان خود را نیز در کتب مکتب امامت نیافته‌اند، تنها در مکتب خلافت مقصد و مقصود خویش را یافته‌اند.

اسلام‌شناسی که خود یهودی است - همچون اگناس گلدزیه‌ر - و یا اینکه مسیحی متعصبی است - مانند ماسی‌نیون - و جوانب مختلف را نیز می‌دانسته، البته تعهد داشته است که کجا برود و از که بگیرد و چه بگوید. نوشته‌هایی که از اینان به فارسی ترجمه شده (مثل «محمد پیامبری که از نو باید شناخت»: ویرژیل گیورگیو، «محمد پیامبر و سیاستمدار»: پروفیسور مونتگمری وات، «جهان اسلام»: پروفیسور بر تولد اشیپولر، «اسلام در ایران»: پروفیسور پطروشفسکی، و از همه مهم‌تر «دائرة المعارف اسلامی») برای تخریب اسلام در همه جوانب آن است؛ و اینها مایه سخنان خود را در احادیث و تاریخ و تفسیر مکتب خلفا یافته‌اند و بس.

ایشان که می‌خواهند در شناخت اسلام، به اروپا رفتگان و اروپاییان روی بیاورند، مثل این است که از ابو جهل یا ابو سفیان بخواهند که پیامبر و شخصیت والای او را توصیف و معرفی نمایند.

کتاب‌هایی که از زبان‌های اروپایی ترجمه می‌شود و در مسائل اسلام‌شناسی تحقیق کرده است، در واقع سم‌هایی هستند که در پوششی از عسل پوشیده شده‌اند.

آخر ایشان چرا امام باقر و امام صادق علیهما السلام را گذاشته، و به اسلام ابو هریره و انس بن مالک و امثال ایشان رو می‌آورند؟ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: «دو چیز گرانقدر در میان شما به جای گذاردم:

قرآن و عترتم، خاندانم را»؟

با توجه به تمام بررسی‌هایی که انجام دادیم، حال من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

دردهای جانکاه علی و فاطمه این است؛ درد امام مجتبی و امام حسین نیز از همین جاست.

روی آوردن به اسلام‌شناسی اروپایی، برباد دادن خون شهیدان جاودانه کربلاست. اینجاست که زحمات امام باقر و امام صادق بر باد می‌رود.

نتیجه این بحث، شناخت وظیفه ما در این زمان است.

ص: ۲۱۷

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ... فَسْتَبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيُّكُمْ الْمَفْتُونُ

قلم: ۱-۲ و ۵-۶

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

جمعه: ۲

مقدمه (پادآوری مباحث گذشته)

بحث ما، در این موضوع بود که اسلام اصیل به چه شکلی بود؟ و بعد به چه شکلی درآمد؟ و وظیفه کنونی ما در برابر آن چیست؟

دیدیم بر اساس فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنچه در امت‌های گذشته اتفاق افتاده بود، در این امت هم به وجود آمد.

این امت دقیقاً به همان شکل که پیشگویی شده بود، پاره‌ای از ابعاد اسلام را تحریف کردند.

در دیگر امم، پس از تحریف دین خدا، پیامبر تازه‌ای مبعوث می‌گردید، و آیین آسمانی برای بار دیگر تجدید می‌گشت. اما دین خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیام آسمان به بشریت بود. در این صورت، با تحریف‌هایی که در اسلام انجام شد، دین آخرین به چه سرنوشتی دچار می‌شود؟ و چه کارهای باید انجام داد؟

کار تجدید دین در این امت به عهده امامان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت.

عوامل تحریف

در تحقیق شناخت عوامل تحریف اسلام، به علل‌های مختلفی برخورد کردیم. اولین وسیله، و شاید مهم‌ترین آنها، این بود که قدرتمندان اعصار اولیه اسلام، با تمام نیرو جلوی نقل و ضبط و ثبت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را- که رکن دوم اسلام بودند- گرفتند. در این راه نوشته‌های حدیثی فراوانی سوخته شد. افرادی تحت تعقیب قرار گرفتند، زبان‌ها و دهان‌ها بسته شد، بعضی به تبعید و حبس گرفتار شدند و ...

اما با همه قدرتی که اعمال شد و با همه سخت‌گیری‌ها، احادیثی به طور پنهانی و یا حتی آشکارا

ص: ۲۲۰

با تحمّل شکنجه نشر گردید. بنابراین، نیروهای حاکم کوشیدند اصولاً مسأله احادیث پیامبر، و ممانعتی را که می‌توانست در برابر خودکامگی و هواهای آنها به وجود آورد، برای همیشه حل کنند.

این کوشش‌ها به صورت یک سلسله احادیث جعلی، برای خرد کردن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قداست گفتار او درآمد.

در یک دسته از اینگونه احادیث، مجموعه تعریف‌ها و تکذیب‌های پیامبر، در مورد شخصیت‌های مثبت و منفی اسلام علاج شد. از پیامبر نقل کردند که به درگاه خداوند متعال عرضه داشت: «بار الها! من گاه بر اساس غضب، و گاه بر اساس خشنودی، سخنی در توصیف یا مذمت کسی می‌گویم! مذمت‌ها و لعنت‌های مرا برای لعنت‌شدگان مایه پاکی و رشد و قرب به درگاهت قرار بده!!»

در دسته دیگر از این نوع روایات، فرامین و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اصلاح و امور دنیایی مردم، از جمله سیاست، تنظیم خانواده، مسائل اقتصادی، رهبری و امامت و امثال آن علاج می‌شود. بنابر یکی از این روایات جعلی، پیامبر می‌گوید: «شما در مسائل و امور دنیایی خود از من آگاه‌ترید! شما به کارهای خودتان خبره‌تر و واردترید!» نتیجه اینکه به چنین سخنان من اعتنا نکنید، بلکه به فکر و رأی و نقشه خود عمل نمایید.

در مجموعه سوم از اینگونه احادیث، سعی می‌شود شخصیت خارق‌العاده پیامبر تا حدّ یک بشر عادی، بلکه پایین‌تر تنزل داده شود. در ضمن این احادیث، پیامبر یک شخص فراموشکار معرفی می‌شود! قرآن را از یاد می‌برد! به حالت جنابت به مسجد می‌آید و آماده نماز می‌شود و

در احادیث دیگری، داستان سحر شدن آن حضرت را نقل می‌کنند، و به حدّی سحر را قوی می‌دانند که در اثر آن، پیامبر عقل و درک معمولی خود را از دست می‌دهد.

و دست آخر روایاتی را نقل می‌کنند که پیامبر را به صورت مردی می‌بینیم که از موسیقی، آوازه‌خوانی، غزل‌سرایی طرب‌آور و رقص روی‌گردان نیست! نه تنها خود به آن دل می‌دهد، گوش می‌سپارد و چشم می‌دوزد، که حتی کسانی را هم که از این اعمال ناراحت می‌شوند، نهی می‌کند!

اینها خلاصه مباحث گذشته ما بود. تکرار آن از این نظر لزوم دارد که حسّاس‌ترین نقاط سرنوشت تاریخی اسلام را دربردارد و مهم‌ترین مواد اسلام‌شناسی را تشکیل می‌دهد. همچنین می‌تواند نسبت به نشان دادن نقش ائمه اهل بیت علیهم السلام در احیای دین، تأثیر بسزایی داشته باشد.

ص: ۲۲۱

چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا

اینک لازم است به بررسی روایاتی بپردازیم که در آن، حریم قدس وحی الهی مورد هجوم قرار گرفته است. در اینجا مصیبت اسلام به بالاترین مرحله خود می‌رسد، و دشمنان شناخته شده یا ناشناس اسلام، به درونی‌ترین نقاط حرم اسلام پای تجاوز می‌نهند، و خطری واقعی همه چیز اسلام را تهدید می‌کند.

روایات مربوط به این مسأله، به چهار یا پنج شکل آمده است:

مهم‌ترین آنها دو تاست که یکی از امّ المؤمنین عایشه، و دیگری از عبید بن عمیر لیبی نقل می‌شود. در میان این دو روایت که با تفصیل بیشتری سخن می‌گویند، معتبرترین روایت را از عایشه نقل کرده‌اند. این روایت در چند جای از صحیح بخاری و مسلم و چهار نقطه از مسند احمد بن حنبل، و در سیره ابن هشام، و تاریخ طبری، و تاریخ ابن اثیر، و تاریخ الاسلام ذهبی، و در امتاع الاسماع مقریزی، و عیون الاثر ابن سیّد الناس، و الطبقات الکبری ابن سعد، و در تفاسیر طبری، ابن کثیر، قرطبی و حتّی در تفسیر فی ظلال القرآن سیّد قطب وجود دارد.

۱. در روایت منقول از امّ المؤمنین، حوادث نزول اوّلین وحی بر پیامبر، چنین تصوّر گشته است:

«در ابتدا، وحی به صورت رؤیاهای صادقه برای آن حضرت پدیدار می‌شد. این رؤیاهای مانند سپیده‌دمان روشن بود. بعدها علاقه به تنهایی و عزلت و خلوت‌گزینی در ایشان پدیدار گردید. او

ص: ۲۲۲

شب‌های متعدّد در غار حرا^{۳۹۲} به عبادت می‌پرداخت، هر چند یک بار به خانه و خانواده می‌آمد تا زاد و توشه خلوت خویش را تهیه کند. پس از تهیه وسایل زندگی، دیگر بار به غار بازمی‌گشت.

آن حضرت بدین ترتیب زندگانی می‌کرد تا آن روز که ناگهان با حق برخورد کرد. جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای محمد! تو رسول خدایی.

پیامبر گفت: من ایستاده بودم که در اثر این برخورد به زانو درآمدم. این دیدار در همین جا پایان یافت. بعد در حالی که تمام بدنم به لرزه درافتاده بود، حرکت کردم و به خانه، نزد خدیجه رفتم و گفتم: مرا بیوشانید! مرا بیوشانید! مرا بیوشانید! مدّتی گذشت تا ترس و اضطراب این برخورد ناگهانی برطرف شد. در این هنگام بار دیگر جبرئیل بر من پدیدار گشت و گفت: ای محمد تو رسول خدایی.

در آن لحظات تصمیم قطعی گرفته بودم که خویشتن را از یک بلندی کوهستانی به زیر افکنم!! و درست هنگامی که چنین قصدی داشتم، جبرئیل برای بار سوم بر من پدیدار شد و گفت: ای محمد! من جبرئیل هستم و تو رسول خدایی. آنگاه گفت: بخوان.

^{۳۹۲} (۱) «جاء»، کوهی است در شمال مکه که سه میل تا آن فاصله دارد، و در قلّه‌اش غاری می‌باشد که اوّلین بار وحی در آن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. بدین سبب آن را «جبل النور» نام داده‌اند.

(رجوع شود به معجم البلدان)

گفتم: چه بخوانم؟! او سه بار مرا گرفت و فشرد. آن قدر فشار سخت بود که نزدیک بود که از پای درآیم.

سپس گفت: **أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ**: «بخوان به نام پروردگار که خلق فرمود.»

من خواندم. با تمام شدن این دیدار، به نزد خدیجه آمدم و گفتم: من سخت بر خویشتن ترسانم.

سپس حوادث اتفاق افتاده را برای او بازگو کردم.

خدیجه گفت: بشارت باد تو را! به خدای سوگند، خداوند تو را پست نخواهد گردانید. تو صله رحم می‌کنی و راستگو هستی، امانت‌دار می‌باشی، بار رنج مردم را به دوش می‌کشی و یاور ایشان.

هستی.

پس از آن مرا به نزد ورقه بن نوفل برده بدو گفت: گوش به سخنان پسر برادرت بده.

ورقه از من پرسید: داستان چیست؟

من آنچه اتفاق افتاده بود، بازگفتم. ورقه گفت: این ناموسی است که بر موسی بن عمران نازل

ص: ۲۲۳

می‌شده است. ای کاش من بتوانم در این نهضت (که به دست تو بنیاد می‌شود) سهمی داشته باشم...»^{۳۹۳}

۲. روایت تاریخی دوم از مردی به نام عبد الله بن شداد نقل شده و در آن علت ترس پیامبر - که در روایت گذشته بدان اشاره شد - روشن می‌گردد.

در این روایت آمده است:

«پیامبر بعد از اولین وحی که در غار حرا بر او نازل شد، به نزد خدیجه بازگشت. در خانه به خدیجه گفت: یا خدیجه ما أرانی إلیّا قد عرض لی^{۳۹۴}: «ای خدیجه! فکر می‌کنم که در اثر تماس جنیان به دیوانگی دچار شده‌ام.»

خدیجه جواب می‌دهد: نه، هرگز! به خدای سوگند، هیچ‌گاه پروردگارت با تو چنین رفتار نمی‌کند.»^{۳۹۵}

۳. در مفصل‌ترین روایت، راوی، عبید بن عمیر لیبی می‌گوید:

^{۳۹۳} (۱) - طبری ۲/۲۹۸ - ۲۹۹؛ صحیح (بخاری) ۷/۱، باب بدء الوحی؛ الطبقات ۱/۱۹۴ - ۱۹۵.

^{۳۹۴} (۲) - عرض لی: اصابتی مس من الجن. رجوع کنید به: النهایة (ابن اثیر) ۳/۸۳.

^{۳۹۵} (۳) - طبری ۲/۲۹۹ و ۳۰۰.

«داستان وحی، با نزول جبرئیل بر پیامبر آغاز می‌شود. پیامبر هر سال یک ماه برای عبادت، در حرا مجاورت اختیار می‌کرد، و این عادت در میان قریش وجود داشت که هر سال به چنین عبادتی می‌پرداختند. پیامبر هر ساله در این ماه خاص به عبادت مشغول می‌شد، اگر فقیری به نزدش می‌آمد او را سیر می‌کرد. آنگاه که یک ماه پایان می‌یافت و دوران عبادت به اتمام می‌رسید، پیامبر به مکه بازمی‌گشت. در ابتدای ورود به مسجد الحرام می‌رفت. هفت بار یا بیشتر طواف می‌کرد، سپس به سوی خانه روانه می‌شد.

روزگار چنین می‌گذشت تا آن سال که خداوند اراده فرمود او را مورد کرامت قرار داده لباس رسالت بر تن وی بپوشاند، و بدین وسیله بندگان خویش را مورد رحمت قرار دهد.

این حادثه در ماه رمضان اتفاق افتاد. پیامبر همان‌طور که معمولش بود، برای مجاورت و عبادت به حرا رفته بود، و همراه وی خانواده‌اش نیز حضور داشتند! آن شب که خداوند اراده داشت او را مورد اکرام خویش قرار دهد و به رسالت برگزیند، جبرئیل به نزد او آمد.

پیامبر چنین نقل می‌کند:

ص: ۲۲۴

«او به نزد من آمد و پرده‌ای از دیبا که در آن نوشته‌ای بود، به همراه داشت. من در آن لحظه خواب بودم.

به من گفت: بخوان!

گفتم: نمی‌توانم بخوانم! او مرا گرفت و سخت فشار داد تا آنجا که احساس مرگ کردم. آنگاه رهایم ساخت.

پس از آن گفت: بخوان!

گفتم: چه بخوانم؟! و این سخن را به خاطر آن گفتم که دیگر بار گرفتار فشار شدید و مرگ‌آور

نشوم.

گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ... عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بعد از اینکه من خواندم، او رفت و من هم از خواب برخاستم. گویی آنچه خوانده بودم در قلبم نقش بسته بود.

من هیچ کس از مخلوقات خدا را، مثل شاعران و دیوانگان دشمن نمی‌داشتم، تا آنجا که نمی‌توانستم به اینگونه کسان نظر کنم! در آن موقع با خود گفتم یا شاعر شده‌ام، یا مجنون! اما قریش نباید چیزی بفهمد. بنابراین به بالای کوهی خواهم رفت و از آنجا خویشتن را به زیر می‌افکنم تا بمیرم و راحت شوم!!

از غار حرا بیرون آمدم و با قصد خودکشی، تا میان راه کوهستانی پایین رفتم. صدایی از آسمان توجّه را جلب کرد. شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلیم.

سر به آسمان برداشتم. جبرئیل را به صورت مردی که در افق دور آسمان ایستاده مشاهده کردم. ایستادم تا او را بنگرم. بنابراین از خودکشی بازماندم. نه قدمی به پیش برمی‌داشتم و نه به پس، به هر سوی آسمان که می‌نگریستم، او را همچنان که در ابتدا دیده بودم، مشاهده می‌کردم.

او رفت و من به نزد خدیجه بازگشتم. روی ران او نشستم و او را به خود فشردم!!

خدیجه گفت: ای ابو القاسم! کجا بودی؟ به خدای سوگند، فرستادگان من به دنبال شما سراسر مکه را درنوردیدند.

گفتم: این بیچاره (اشاره به خودم) یا شاعر شده است، یا دیوانه و جن‌زده!

خدیجه گفت: ابو القاسم! تو را از چنین چیزهایی به خدا پناه می‌دهم. با آنچه من در تو از

ص: ۲۲۵

راست گفتاری و امانت‌داری و حسن اخلاق و صلّه رحم می‌شناسم، خداوند چنین سرنوشت‌هایی برای تو مقدر نخواهد کرد. اصولاً چرا چنین سخنی می‌گویی؟ مگر چیزی مشاهده کرده‌ای؟

گفتم: آری. و آنگاه حوادث را برایش بازگو کردم.

خدیجه جواب داد: بشارت باد تو را ای پسر عمو! بر این راه پایدار باش. سوگند به آن کسی که جان من به دست قدرت اوست، من امید دارم که تو پیامبر این مردم باشی.

آنگاه برخاست، لباس بر تن آراست و به نزد ورقه بن نوفل رفت، که پسر عمویش محسوب می‌شد. ورقه نصرانی بود و اهل دانش، و آشنا به تورات و انجیل. خدیجه هر چه از من شنیده بود، بدو خیر داد.

ورقه با هیجان به خدیجه گفته بود: قدوس است! قدوس است! ای خدیجه! سوگند به آن کس که جان ورقه در دست قدرت اوست، اگر راست بگویی، ناموس اکبر (جبرئیل) به نزد او آمده، همان کس که به نزد موسی می‌آمده است. من فکر می‌کنم که او پیامبر این امت است. بدو پیغام مرا برسان و بگو باید در راهش استوار بماند!

خدیجه به خانه آمد و سخنان ورقه بن نوفل را به من گفت. بدین ترتیب فشار فکری من برطرف شد و دغدغه خاطر از شاعر یا مجنون شدن پایان پذیرفت.»

در ملاقات بعدی پیامبر و ورقه - که در مسجد الحرام اتفاق می‌افتد - ورقه از حالات پیامبر سؤال می‌کند و خصوصیات حوادث قبل را طالب می‌شود. پیامبر اکرم آنان را بازگو می‌کند. ورقه می‌گوید: سوگند بدان کس که جانم به دست اوست، تو پیامبر این امت هستی و ناموس اکبر به نزد تو آمده، همان که به نزد موسی نیز می‌آمده است. تو را حتماً تکذیب

خواهند کرد و آزارت خواهند نمود؛ از شهر و زادگاه بیرون می‌نمایند و با تو به نبرد برخوانند خاست. اگر من آن روز را درک کنم، تو را چنان نصرت خواهم کرد که خدای را راضی بنماید.

آنگاه خم شد و پیشانی پیامبر را بوسید.

پیامبر در حالی که رنج‌هایش تسکین یافته بود، با حالت ثبات و اطمینان بیشتری به خانه بازگشت!!^{۳۹۶}

۴. در یک روایت دیگر که آن را عکرمه از عبد الله بن عباس نقل می‌کند، حادثه چنین

ص: ۲۲۶

توصیف شده است:

«پیامبر روزی در سرزمین اجیاد، نزدیک صفا به سر می‌برد، که ناگاه فرشته‌ای را دیدار کرد که در افق دوردست آسمان ظاهر شده بود، در حالی که یک پای خود بر پای دیگر نهاده و فریاد برمی‌آورد: ای محمد! من جبرئیل، ای محمد! من جبرئیل.

پیامبر از این برخورد و دیدار ناگهانی به هراس افتاد. او هر بار به زمین خیره می‌شد، اما چون دیگر بار به آسمان می‌نگریست، فرشته را همچنان در افق مشاهده می‌کرد. بنابراین بر جای خود نماند، و با سرعت به خانه، نزد همسرش خدیجه بازگشت، و برای او خبر حادثه را بازگفت، و اظهار داشت: ای خدیجه! من چیزی را مانند این بت‌ها، و کسی را مانند این کاهنان، دشمن نمی‌دارم، اما حال می‌ترسم که خود کاهن شده باشم!

خدیجه جواب داد: نه، چنین نیست. این سخنان را نگو. خداوند هرگز با تو چنین رفتار نخواهد کرد. زیرا تو صله رحم می‌کنی و....»^{۳۹۷}

۵. در روایت عروۃ بن زبیر، کلمات پیامبر چنین نقل شده است:

«ای خدیجه! من نوری می‌بینم و صدایی می‌شنوم. اینک هراسانم که نکند کاهن شده باشم....»^{۳۹۸}

۶. روایت دیگری که به وسیله عکرمه از ابن عباس نقل گردیده، سخنان پیامبر را چنین بازگو می‌کند:

«ای خدیجه! من صدایی می‌شنوم و نوری می‌بینم، می‌ترسم که دیوانه شده باشم....»^{۳۹۹}

^{۳۹۶} (۱) - طبری ۲/ ۲۰۶-۲۰۸، ج اول مصر؛ و ۲/ ۳۰۰-۳۰۲، ج دار المعارف؛ ابن هشام، ۱/ ۲۳۶-۲۳۹، ج مصر، ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ۱/ ۲۶۳-۲۶۶، ج مصر.

^{۳۹۷} (۱) - الطبقات الکبری ۲/ ۱۹۴-۱۹۵، ج بیروت ۱۳۷۶.

^{۳۹۸} (۲) - الطبقات الکبری ۲/ ۱۹۵.

در روایت ۴ و ۶، موضوع ملاقات با ورقه و مسأله دلداری و اطمینان بخشیدن او به پیامبر نیز نقل می‌گردد.

ارزیابی روایات

روایاتی که دیدیم، از جهات گوناگون قابل بررسی است. با بررسی کافی، ضعف و اشکال در سند، و دروغ و جعل موجود در متن آنها، روشن می‌شود.

بررسی سند و متن، هر کدام مقداری از عوامل ضعف و بی‌ارزشی روایات مزبور را نشان می‌دهد.

بررسی سند

در روایات گذشته، پنج راوی وجود دارند که سند این روایت‌ها به ایشان منتهی می‌شود، و یا حدّ اقل بدیشان منسوب گشته است. به عبارت دیگر، سر سلسله راویان هستند. اینان عبارتند از امّ المؤمنین عایشه، عبد الله بن شدّاد، عبید بن عمیر، عبد الله بن عباس و عروة بن زبیر.

تاریخ گواهی می‌دهد که هیچ کدام از این افراد، در عصر حادثه حضور ندارند؛ زیرا اصولاً در آن زمان هنوز متولّد نشده بودند! زمان تولّد این پنج تن را در تاریخ چنین می‌بینیم:

تولّد عایشه در سال چهارم، یا پنجم و یا ششم بعد از بعثت است.^{۴۰۰}

عبد الله بن شدّاد لثی از صحابه پیامبر شمرده نمی‌شود و از تابعین، یعنی از نسل بعد از صحابه محسوب می‌گردد. او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به دنیا آمده، ولی به علّت خردسالی، صحبت پیامبر را درک نکرده است. او در سال ۸۱ هجری در کوفه کشته شده است.^{۴۰۱}

عبید بن عمیر هم در اواخر زندگانی رسول اکرم تولّد یافته، لذا همچون عبد الله بن شدّاد او را در شمار صحابه آن حضرت نمی‌آورند.^{۴۰۲}

عبد الله بن عباس در سال دهم بعد از بعثت، یا سه سال قبل از هجرت تولّد یافته است.^{۴۰۳} و نیز کسی که از ابن عباس نقل کرده، عکرمه است که به شهادت رجال‌شناسان، مردی دروغ‌پرداز است که ساخته‌های دروغین خود را به ابن عباس نسبت می‌داده است.^{۴۰۴}

^{۳۹۹} (۳) - همان.

^{۴۰۰} (۱) - اسد الغابه ۷ / ۱۸۹، ج جدید مصر، کتاب الشعب.

^{۴۰۱} (۲) - تقریب التهذیب ۱ / ۴۲۲، ج مدینه، المكتبة العلمية.

^{۴۰۲} (۱) - همان ۱ / ۵۴۴.

^{۴۰۳} (۲) - اسد الغابه ۳ / ۲۹۱.

عروة بن زبیر در زمان حکومت عمر تولّد یافته، و از تابعین طبقه دوم محسوب می‌شود.^{۴۰۵}

بنابراین اولین ناقلان حادثه، هیچ یک در عصر وقوع آن حضور نداشته‌اند، و ما می‌دانیم که یک حادثه را جز با حضور در آن، و یا شنیدن از حاضران و شاهدان عینی آن، نمی‌توان نقل کرد.

در تمام روایات یاد شده، ناقل، حادثه را بدون واسطه نقل کرده است. در این میان تنها عبید بن عمیر است که از شخص پیامبر روایت می‌نماید. او هم آن حضرت را به طور کلی زیارت و دیدار نکرده است، زیرا دیدیم که وی در اواخر عمر آن حضرت به دنیا آمده، و به همین جهت رجال‌شناسان او را از صحابیان نشمرده از تابعین محسوب می‌دارند. لذا چنین نقلی هم از اعتبار تاریخی و حدیثی خالی می‌باشد.

البته در اینجا به بررسی شخصیت این راویان و حدود صداقتشان پرداختیم و از آن صرف نظر نمودیم، که این کار خود به بحثی مفصل احتیاج دارد.

قضاوت قاطع قرآن کریم

قضاوت قرآن در مورد متن و مفهوم روایات مورد بحث، قاطعیت تمام دارد. چنان که ما با صرف نظر از بی‌ارزشی سند این روایات، کاملاً می‌توانیم با تکیه بر قرآن، آنها را نقد کنیم.

با دقت و تتبع در کتاب آسمانی اسلام، این مسأله با روشنی روی می‌نماید که نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک حادثه غیر مترقبه و ناشناخته نبوده است، بلکه در ابعاد گوناگونی مطرح گشته و به صور مختلفی عرضه شده است.

اعتقاد به پیامبری او، از تمام پیامبران به عنوان یک «میثاق» مؤکد خواسته شده، و برای نصرت و

ص: ۲۲۹

یاری او، عهد و پیمان گرفته شده است.

پیامبران بزرگ، وجود و ظهور و بعثت او را بشارت داده‌اند. ایشان و بعضی از یارانانشان، در تورات و انجیل نام و نشان داشته‌اند. اهل کتاب، آن حضرت را کاملاً می‌شناخته، و با آگاهی کامل به خصائص و نام و نشان، وی را پذیرفته و یا احیاناً انکار کرده‌اند.

اینگونه آیات را با بحث مختصری پیرامون هر یک در زیر می‌بینیم:

آیه اول:

^{۴۰۴} (۳) - میزان الاعتدال ۳ / ۹۴.

^{۴۰۵} (۴) - تقریب التهذیب ۲ / ۱۹.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^{٤٠٦}

« (به یاد آر) آنگاه که خداوند از انبیا میثاق گرفت که به شما کتاب و حکمت بخشید، سپس پیامبری آمد که تصدیق کننده حقایق آسمانی همراه شما بود، باید به او ایمان آورید و او را حتما یاری کنید. خداوند (پس از آن) بدیشان فرمود: آیا به این میثاق اقرار دارید و از امت خود بر آن عهد گرفتید؟ گفتند: آری، اقرار و اعتراف گرفتیم. خداوند فرمود: پس شاهد باشید و من همراه شما، در شمار شاهدان هستم.»

در اعتقاد ما، انبیا صد و بیست و چهار هزار تن هستند و از میان ایشان سیصد و اندی به رسالت و پیام‌رسانی برگزیده شده‌اند.^{٤٠٧} یعنی همه این گروه با آسمان و غیب جهان مربوط هستند، ولی تنها پیام‌آوران و صاحبان رسالت، مأمورند که آگاهی‌های خود از جهان غیب را به مردم برسانند.

در آیه شریفه صحبت از میثاق و عهدی است که از جمیع انبیا (مجموعه گروه صد و بیست و چهار هزار تنی ایشان) گرفته شده، تا نسبت به رسولانی که بعد می‌آیند و تصدیق کننده رسالت آنها می‌باشند، دو وظیفه را پاس دارند: به ایشان ایمان بیاورند: لتؤمن به.

ایشان را یاری کنند: لتنصرنّه.

در تفسیر این آیه دو نظریه وجود دارد. یک نظریه بر اساس روایات معتبری است که در دو مکتب امامت (تشیع) و خلافت (تسنن) وجود دارند. این روایات به وضوح و صراحت نشان

ص: ۲۳۰

می‌دهند که این میثاق، از تمام انبیا، از حضرت آدم تا آخرین ایشان علیهم السّلام گرفته شده است، که به پیامبر خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان بیاورند، و در صورتی که زمان آن حضرت را درک کردند، یاری‌اش نمایند. سپس فرمان داده شده که از قومتان نیز بر این مسأله عهد و پیمان بگیرید.

از حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل می‌کنند که فرمود:

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود (آدم و بعد از او) مگر اینکه از او در مورد محمد، عهد و میثاق گرفت، که اگر آن پیامبر زنده بود و آن حضرت برانگیخته شد، حتما به او ایمان بیاورند و یاری‌اش نمایند، و بدیشان امر شد که چنین عهدی را از قوم و امتشان نیز بگیرند.»^{٤٠٨}

^{٤٠٦} (١) - آل عمران: ٨١.

^{٤٠٧} (٢) - الخصال (صدوق) / ٦٠٤، ج نجف؛ الاختصاص (مفید) / ٢٦٤؛ بحار الانوار / ١١ / ٣٠ و ٣٢ و ٣٣.

^{٤٠٨} (١) - تفسیر طبری ٣ / ٢٣٦؛ تفسیر ابن کثیر ١ / ٣٧٨؛ تفسیر الدر المنثور؛ تفسیر قرطبی ٤ / ١٢٥، ج قاهره، دار الکتب العربی؛ تفسیر الکبیر ٨ / ١١٥.

در نقل دیگر از امام علیه السلام با تفصیل بیشتری، چنین آمده است:

«خداوند از انبیا علیهم السلام میثاق گرفت که بعثت پیامبر خاتم و رفعت مقام او را به امتشان خبر و بشارت دهند، و به ایشان امر نمایند که (در صورت هم زمان شدن)، آن حضرت را تصدیق نمایند.»^{۴۰۹}

آیه دوم:

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ^{۴۱۰}

« (به یاد بیاور) آن زمان را که عیسی، فرزند مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من پیام‌آور خداوند به سوی شما هستم، و تورات را که قبل از من نازل شده است، تصدیق می‌کنم، و نسبت به پیامبری که بعد از من می‌آید و احمد نام دارد، بشارت می‌دهم. اما آنگاه که (احمد، پیامبر خدا) با نشانه‌ها و دلایل (به نزد ایشان) آمد، گفتند: اینها سحری است آشکار.»

پیامی که در این آیه هست، در کمال صراحت می‌باشد. آیه با روشنی اعلام می‌دارد که پیامبر اسلام، با نام خاص خویش، در عصر بعثت عیسوی مطرح شده است، و حضرت عیسی بن مریم در بخشی از پیام خویش، وجود و رسالت ایشان را بشارت داده‌اند.

ص: ۲۳۱

اینکه فکر شود چنین سخنی ادعایی بیش نمی‌باشد، به هیچ وجه صحیح نخواهد بود. زیرا می‌دانیم قرآن کریم در محیطی پر از کینه و دشمنی نزول یافته است؛ اگر این سخن دروغ بود، دشمنان اسلام که تا پای جان برای مبارزه با آن کوشیده‌اند، در برابر چنین ادعایی، یک لحظه آرام نمی‌نشستند. آنها که هزاران تن سپاهی و جنگجو در برابر پیروان قرآن بسیج می‌کردند، می‌توانستند با استفاده از یک اشتباه و یک ادعای واهی، بی‌هیچ زحمت، اسلام را در نطفه خفه کنند.

سخنان گذشته، همه بر این فرض بود که بشارت‌های مزبور، در انجیل موجود در عصر ما نباشد. اما خوشبختانه ترجمه‌ها و چاپ‌های قدیمی تر انجیل، نمونه‌هایی از این بشارت را به دست می‌دهند. مثلاً در ترجمه فارسی انجیل یوحنا، به قلم کشیش ف. لامنه فرانسوی، و در ترجمه عربی همین کتاب به قلم رابنسن، کشیش انگلیسی، در فصل چهاردهم، آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶، و در فصل پانزدهم، آیه ۲۶، و در فصل شانزدهم، آیات ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، از «فارقلیط» که همان «پریکلیتوس» یونانی و «احمد» عربی است، نام برده می‌شود و توصیفات و خصائص ایشان ذکر می‌گردد.^{۴۱۱}

^{۴۰۹} (۲) - تفسیر تبیان ۵۱۳ / ۲؛ تفسیر مجمع البیان ۴۸۶ / ۲؛ تفسیر صافی ۱ / ۲۷۴.

^{۴۱۰} (۳) - صف: ۶.

^{۴۱۱} (۱) - انجیل ترجمه لامنه در شهر پاریس چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۷۶۳ موجود است. و انجیل ترجمه رابنسن، به سال

۱۸۳۱ در لندن طبع گردیده است که در کتابخانه شخصی این جانب هست.

تصویر آیات مزبور از کتب یاد شده را در پایان این فصل، به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

آیه سوم:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ...^{۴۱۲}

«(پرهیزکاران) آن کسانی هستند که از پیامبر و نبی امی (مکتب نادیده)، که در تورات و انجیل نامش را یافته‌اند، پیروی می‌کنند. آن پیامبری که ایشان را به کارهای پسندیده فرمان می‌دهد، و از کارهای ناستوده نهی می‌نماید، و پاکیزه‌ها را بر ایشان حلال و روا، و چیزهای ناپاک را بر ایشان تحریم می‌نماید...»

در آیه شریفه فوق، اضافه بر آنچه آیه دوم اظهار می‌داشت، سخن از این به میان می‌آید که

ص: ۲۳۲

نه تنها انجیل نام و نشان پیامبر اسلام را دارد، بلکه تورات نیز از این خصیصه بهره گرفته است؛ و در گذشته دیدیم که در آن محیط پر از دشمنی، و با وجود دانشمندان یهود در جامعه عربی، امکان چنین ادعایی به دروغ، به هیچ وجه وجود نداشته است. اما افزون بر این دلیل، باز باید خوشبختانه بگوییم که در پاره‌ای از نسخه‌های قدیمی تورات، به آیه‌ای برخورد می‌کنیم که نشانه‌های صریحی از پیام‌آور اسلام را در خود دارد.

در باب سی و سوم از سفر تثبیه، در آیات ۱ و ۲ و ۳ چنین می‌خوانیم:

«و این است دعای خیر، که موسی مرد خدا، قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند، و گفت که خداوند از سینا برآمد، و از سعیر نمودار گشت، از کوه فاران نورافشان شد، با ده هزار مقرران ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید، بلکه قبائل را دوست داشت، و همگی مقدساتش در قبضه تو هستند...»^{۴۱۳}

در این آیات، سخن از سه نقطه به میان می‌آید: سینا، سعیر و فاران.

«سینا»: بر اساس متون رسمی یهودی و مسیحی، سینا مکانی است که خداوند شریعت و قوانین و فرامین خود را به حضرت موسی علیه السلام نازل فرموده است. در سفر لاویان از تورات، باب هفتم، آیات ۳۷ و ۳۸ می‌خوانیم:

«این است قانون قربانی سوختنی و ... که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود...» و نیز در همین سفر، باب بیست و پنجم، آیه ۱ می‌خوانیم:

«و خداوند موسی را در کوه سینا خطاب کرده گفت...» سفر خروج، یعنی سومین کتاب از اسفار خمسه تورات، داستان رفتن موسی علیه السلام به کوه سینا، و میقات او با خداوند را چنین بیان می‌کند:

^{۴۱۲} (۲) - اعراف: ۱۵۷.

^{۴۱۳} (۱) - تورات، ترجمه کشیش رابنسن، از اصل عبرانی و طبع شده در چاپخانه ریچارد واطس در لندن، سال ۱۸۳۹ میلادی.

«و چون موسی به فراز کوه برآمد، ابر کوه را فرا گرفت، و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین موسی را از میان ابر ندا در داد ... و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.»^{۴۱۴}

محققان مذهبی مسیحی، سینا را چنین توصیف می‌کنند: کوهی است که در شبه جزیره طور

ص: ۲۳۳

سینا واقع است، و حضرت اقدس الهی از بالای آن شریعت خود را به قوم اسرائیل عطا فرمود.^{۴۱۵}

«سعیر» یا «ساعیر»: سرزمینی است کوهستانی در جنوب فلسطین که ادوم یا ادومیه هم گفته می‌شود. به عقیده جغرافی‌نویسان، در این کوه‌ها اولین بار انجیل بر حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیهما السلام نازل شده است.^{۴۱۶}

«فاران»: درباره این کلمه، در کتب رسمی مسیحی توضیح قطعی و نهایی وجود ندارد؛ مثلاً می‌گویند: «کوه فاران همان کوهی است که خداوند هنگام آمدن از آنجا تجلی کرد.» و آنگاه این عبارات را اضافه می‌کنند: «و رأی معتبر آن است که کوه فاران، جزء جنوبی کوه‌هایی است در شمال شرقی دشت، که بنی اسرائیل در آن گردش می‌کردند ...»^{۴۱۷}

اما نشانه‌ها و قرائنی وجود دارد که جای فاران را به خوبی نشان می‌دهد. مثلاً در سفر تکوین، فصل بیست و یکم می‌خوانیم:

«و ابراهیم در صبحدم ... نان و مطهره آب را گرفته و به هاجر داده، به دوشش گذاشت، و هم پسرش را به او داده، وی را روانه نمود ... و آبی که در مطهره بود تمام شد، و پسر را در زیر بوته‌ای از بوته‌ها گذاشت، و روانه شده در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست، و گفت که مرگ پسر را نبینم، و در برابرش نشسته، و آواز خود را بلند کرده گریست، و خدا آواز پسر را شنید، ملک خدا هاجر را از آسمان آواز داده، به او گفت: ای هاجر! تو را چه واقع شد؟ مترس زیرا که خدا آواز پسر را در جای بودنش شنیده است. برخیز و پسر را بردار و او را به دست بگیر، زیرا که او را امت عظیمی خواهم کرد، و خدا چشمان او را گشاده کرد، و چاه آبی دید، و روانه شده و مطهره را از آب پر کرد، و به پسر نوشانید، و خدا با پسر بود که نشو و نما کرد، و در بیابان ساکن شده تیرانداز گردید، و در بیابان پاران ساکن شد ...»^{۴۱۸}

اینجا صحبت از اسماعیل و هاجر است که همه می‌دانیم در بیابان‌های حجاز و مکه سکونت کردند، و چاه زمزم اولین بار برای اسماعیل، در همین جا از زمین جوشید، و امروز نیز قبر اسماعیل

ص: ۲۳۴

^{۴۱۴} (۲) - سفر خروج، باب ۲۴، آیات ۱۵ - ۱۸.

^{۴۱۵} (۱) - قاموس کتاب مقدس (دکتر جمیز هاکس)، ماده سینا / ۴۹۸، ج اول.

^{۴۱۶} (۲) - رجوع کنید به: معجم البلدان، ماده ساعیر ۳ / ۱۷۱ و ماده فاران ۴ / ۲۲۵؛ و نیز رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ادومیه / ۲۷ - ۳۰، و ماده جلیل / ۲۸۹ - ۲۹۰، و ماده ناصره / ۸۶۵ - ۸۶۷، و ماده یهودیه / ۹۸۲، و ماده فلسطین / ۶۶۰ به بعد.

^{۴۱۷} (۳) - قاموس کتاب مقدس / ۶۴۲.

^{۴۱۸} (۴) - تورات، سفر تکوین (پیدایش)، آیات ۱۴ - ۲۱، ج ۱، ۱۸۴۵، ادینبورگ.

و هاجر در «حجر اسماعیل» در مسجد الحرام و شهر مکه مشهور و معروف است.^{۴۱۹} اَمّت عظیمی که باید از او به وجود آیند، و خداوند آن را به ابراهیم وعده کرد، همان قوم عرب و قبیله قریش هستند که در عصر اسلام و بعد از آن، به صورت یکی از اقوام تاریخ‌ساز جهان درآمدند.

بدین ترتیب جای فاران یا پاران، که وطن و مدفن اسماعیل و هاجر بوده، به خوبی روشن می‌شود.

جغرافی‌نویسان قدیم هم به همین حقیقت تصریح می‌کنند.^{۴۲۰}

با توجه به بحث گذشته، به خوبی روشن است که این آیه، به ظهور سه دین بزرگ به دست موسی و عیسی و پیامبر اسلام اشاره می‌کند، که اولی در سینا، دومی در ساعیر و فلسطین، و سومی در حجاز و کوفه فاران - در اطراف شهر مکه - پدیدار شده‌اند. نشانه‌های دیگری که در آیه مذکور هست و کاملاً با پیامبر اسلام تطبیق می‌کند، عبارتند از:

۱. «از کوه فاران نورافشان شد، و با ده هزار مقربان ورود نمود.»

چنان که دیدیم در آیه صحبت از سه بار ظهور الهی بود، یعنی سه بعثت بزرگ، یا برانگیخته شدن سه پیامبر اولوالعزم و صاحب شریعت. و تصریح می‌شود که سومین تن از این پیامبران، و سومین بعثت، از کوه فاران انجام گرفته است. و می‌دانیم که وحی برای بار اول در شریعت خاتم انبیا، در غاری از کوه حرا (فاران)، یکی از کوه‌های اطراف مکه (و بیابان فاران) اتفاق افتاده است.

نیز می‌دانیم هم آن حضرت بود که چند سال بعد، با ده هزار سرباز مسلمان وارد مکه شد؛ و داستان همراهی ده هزار مقرب، تنها در زندگانی پیامبر اکرم اتفاق افتاده است و بس. زیرا حضرت موسی علیه السلام در ابتدای ظهور، تنها برادرش هارون را به همراه داشت، و در خروج از مصر با تمام بنی اسرائیل همراه بود که پاره‌ای از مورخان معتبر مذهبی مسیحی، تعدادشان را بیش از ششصد هزار گفته‌اند.^{۴۲۱}

حضرت عیسی علیه السلام هم تا پایان دوران تعلیمات خویش، اندکی پیرو یافت که بنا به کتاب «اعمال رسولان» در حدود صد و بیست تن بودند،^{۴۲۲} و از میان ایشان دوازده تن انتخاب شدند و

ص: ۲۳۵

عنوان حواریان وی را یافتند که یاران همیشگی و همراهان دائمی و شاگردان مخصوص او بودند.^{۴۲۳} مسیحیان کوشیده‌اند که با تحریف این آیه تورات، آن را با ظهور عیسوی تطبیق کنند. لذا در پاره‌ای از نسخ جدیدتر، به جای جمله مذکور، این عبارت را می‌خوانیم:

^{۴۱۹} (۱) - تاریخ یعقوبی) ۱/ ۱۸۲؛ ابن هشام ۱/ ۵؛ طبری ۱/ ۳۱۴؛ الطبقات (ابن سعد) ۱/ ۵۲؛ الاکتفاء ۱/ ۶۳؛ معجم البلدان ۲/ ۲۱۱.

^{۴۲۰} (۲) - معجم البلدان ۴/ ۲۲۵، ج بیروت.

^{۴۲۱} (۳) - قاموس کتاب مقدس (جیمز هاکس)، ماده خروج / ۳۴۹، ج اول، بیروت ۱۹۲۸.

^{۴۲۲} (۴) - عهد جدید، اعمال رسولان، باب اول، آیه ۱۶.

«و تلاًلاً من جبل فاران و اتی من ربوات القدس»^{۴۲۴} «از کوه فاران پرتو افشان شد، و از بلندی‌های قدس (بیت المقدس و فلسطین) آمد.» اضافه بر این تحریف در این نسخه، اصولاً صحبت از همراهان وجود ندارد. در یک ترجمه فارسی به جای ده هزار می‌نویسد: «با هزار هزاران مقدّسان ورود نمود.»^{۴۲۵}

۲. «و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این تعبیر، یک نشان دقیق از اسلام است. ما می‌دانیم اسلام، شریعت و دینی است که در آن جهاد، به صورت یک عبادت، رکنی از دین را تشکیل می‌دهد، و در هیچ آیین دیگری، بدین شکل مسأله جهاد مطرح نشده و ابعاد مختلف نیافته است.

۳. «بلکه قبایل را دوست داشت.»

و این نشانه دقیق دیگری از اسلام و پیامبر آن است. در قرآن کریم همین معنی چنین آمده است:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^{۴۲۶}

«نفرستادیم تو را، جز به خاطر اینکه برای همه جهانیان رحمت عام باشی.»

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ^{۴۲۷}

«و پس به خاطر رحمت خداوندی با ایشان نرمخو و مهربان هستی.»

در تورات قدیم، سخن از این است که همه قبایل و ملل، و همه مردمان و خلاصه جهانیان، به طور دسته جمعی مورد مهر و دوستی پیامبری است که از کوه فاران ظهور می‌کند. آیات قرآن نیز این خصوصیت را در مورد پیامبر اسلام، اعلام و تصدیق می‌کند. اما بعدها در نسخه‌های جدیدتر

ص: ۲۳۶

تورات، این معنی هم به تحریف دچار شده و به صورت: «به درستی که قبایل خود را دوست داشت»^{۴۲۸}، و یا «به درستی که قوم خود را دوست می‌دارد»^{۴۲۹} در آمده است تا بدین وسیله مسأله جهانی بودن محبت و رحمت پیامبر کوه فاران، نفی شده به قوم بنی اسرائیل اختصاص پیدا کند و با حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام تطبیق یابد.

^{۴۲۳} (۱) - تاریخ کلیسای قدیم (و. م. میلر) / ۳۱-۳۲، ترجمه علی نخستین، چ آلمان.

^{۴۲۴} (۲) - تورات، ترجمه عربی، طبع چاپخانه آمریکایی بیروت، سال ۱۹۰۷.

^{۴۲۵} (۳) - تورات، ترجمه فارسی، از فاضل خان همدانی، چاپ ادینبورگ، سال ۱۸۴۵.

^{۴۲۶} (۴) - انبیاء: ۱۰۷.

^{۴۲۷} (۵) - آل عمران: ۱۵۹.

^{۴۲۸} (۱) - تورات فاضل خان.

^{۴۲۹} (۲) - تورات فارسی، انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل.

آیه چهارم:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيْعِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ...^{۴۳۰}

«محمد پیامبر خداست، و آن کسان که همراه او هستند، با کفار شدت عمل داشته، و در میان خودشان در کمال رحمت و عطف هستند. اینان را در حال رکوع و سجود بسیار مشاهده می‌کنی، در حالی که فضل و رضای خداوندی را طلب می‌کنند. نشانی ایشان در صورتشان، اثر سجده است. این صفت، علامت یاد شده از ایشان در تورات می‌باشد، و در انجیل به درختی تشبیه شده‌اند که در کنارش ساقه کوچکی از زمین روییده، و رفته رفته قوت گرفته، و قطور شده و تنه اصلی را کمک کرده و زارعان آن زراعت را خوش آیند می‌گردد، و کافران را به خشم و غضب می‌آورد...»

می‌بینیم که نه تنها پیامبر، بلکه حتی یاران او نیز با صفات مخصوصشان، در تورات و انجیل - قرن‌ها قبل از ظهور اسلام - نشانه داشته و مورد بحث واقع شده‌اند.

آیه پنجم:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ^{۴۳۱}

«و آنگاه که کتابی (قرآن) از نزد خداوند برای ایشان (یهودیان) آمد که آنچه را که نزد ایشان

ص: ۲۳۷

است (تورات)، تصدیق می‌نمود، در حالی که ایشان در گذشته به نام این پیامبر و به حق او، از خداوند نصرت و فتح (علیه کفار) درخواست می‌کردند، آنگاه که آنچه می‌شناختند به نزدشان آمد، بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد.»

دین یهود از یمن به جزیره العرب یا نهاد. یهودیانی که در مدینه و حوالی آن سکونت داشتند، به انتظار و امید دیدار آخرین پیامبر خدا، بدین سرزمین کوچ کرده بودند. آنها که در فدک بودند، و آنها که در خیبر، و آنها که در مدینه، همه به دنبال همین هدف، وطن اصلی خویش را ترک کرده بودند. یهودیان ساکن مدینه، بعدها با کوچ قبایل عربی یمن روبرو شدند. اعراب یمنی که به مدینه کوچیدند، رفته رفته گسترش یافته با نام اوس و خزرج دو قبیله بزرگ تشکیل دادند. گاه‌وبیگاه درگیری‌هایی میان این دو دسته، از یک طرف یهودیان و از طرف دیگر اعراب مشرک اوس و خزرج، به وجود می‌آمد.

^{۴۳۰} (۳) - فتح: ۲۹.

^{۴۳۱} (۴) - بقره: ۸۹.

در این نبردها بود که یهودیان، چون همه خداپرستان، برای پیروزی دست به دعا برمی داشتند و از خداوند به نام و احترام پیامبر بزرگ آینده، پیروزی طلب می کردند، و قرآن کریم از این مطلب با عبارت: **يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا** یاد می کند.^{۴۲۲} گاه نیز در هنگام شکست، به اوسیان و خزرجیان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور خواهد کرد، ما به او می گرویم و از شما انتقام خواهیم گرفت.» به خاطر همین زمزمه ها، و در میان همین تهدیدها بوده است که اوس و خزرج، یعنی اعراب غیر یهودی مدینه، با نام و خصوصیات پیامبر اسلام آشنا شدند. لذا در اولین بار که با آن حضرت در مکه برخورد کردند، به او گرویدند؛ با اینکه تنها به این علت به مکه آمده بودند که از قریش کمک جنگی بگیرند.^{۴۲۳}

نتیجه

با توجه به تمام مباحث گذشته، می بینیم که تعبیر قرآن در دو آیه، تا چه اندازه صحیح و زیباست.

خداوند متعال در آیه اول می فرماید:

ص: ۲۳۸

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ^{۴۲۴}

«آنها که بدیشان کتاب (آسمانی) داده ایم، او (پیامبر اسلام) را همچون فرزندان خویش می شناسند، (ولی) گروهی از ایشان، دانسته، حق را کتمان می کنند.»

و در آیه دوم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^{۴۲۵}

«آن کسان که بدیشان کتاب داده ایم، او را همچون فرزندان خود می شناسند، و ایشان کسانی هستند که به خود زیان رسانده اند، پس آنان ایمان نمی آورند.»

آنچه در مجموعه آیات فوق مشاهده کردیم، این بود که بر اساس قرآن کریم، و تأییدات و دلایل تورات و انجیل، و مؤیدات تاریخی، مسأله پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با تمام صفات و نشانه ها، قبل از ظهور آن حضرت مطرح بوده است، و بسیار کسان از اهل کتاب و اعراب مشرک، با آن آشنایی قبلی داشته اند. مردم شهر و دیار او، یهودیان و مسیحیان، عالمان و دانایان و آنها که از ایشان دور بوده اند، ظهور او و زمان آن، خصائص جسمانی و روحانی و خصائص دین و کتابش را می شناختند.

^{۴۲۲} (۱) - رجوع کنید به: تفسیر الکشاف ۱/ ۱۲۳، ج قاهره، ۱۳۷۳؛ تفسیر طبری ۱/ ۳۲۵ - ۳۲۷؛ تفسیر الجلالین: ۱۹؛ تفسیر الدر المنثور.

^{۴۲۳} (۲) - سیره (ابن هشام) ۲/ ۳۶، ج حجازی قاهره.

^{۴۲۴} (۱) - بقره: ۱۴۶.

^{۴۲۵} (۲) - انعام: ۲۰.

آیا با توجه به این همه، ناآشنایی شخص پیامبر با این حقایق و سرنوشت و شخصیت خویش، بعید و محال به نظر نمی‌آید؟

بنابراین، روایات نزول اولین وحی، که در آن از تردیدها و شک‌ها و ناباوری‌های پیامبر نسبت به پیامبری خویش سخن می‌گفت، گذشته از اشکال‌های اساسی در سند آنها، از نظر متن نیز کاملاً بی‌ارزشند؛ زیرا با قاطعیت قرآن و تورات و انجیل و تاریخ و حتی عقل، تناقض و منافات غیر قابل حل دارند.

ص: ۲۳۹

شواهد یادشده از انجیل و تورات

همه نسخه‌های تورات و انجیل که در دست است، دچار تحریف گردیده‌اند. نمونه‌هایی از این تحریف‌ها، در بحثی که به نام «ادیان آسمانی و مسأله تحریف» از مؤلف، ترجمه و نشر شده، آمده است.

با وجود همه این تحریف‌ها، گاهی هم نمونه‌هایی از بشارت‌های انبیای سابق، درباره بعثت پیامبر خاتم، دیده می‌شود؛ مانند آنچه که در بعضی از نسخه‌های تورات و انجیل موجود در کتابخانه مجمع علمی اسلامی دیده می‌شود. که از آن جمله دو کتاب «تورات سامری» و «انجیل برنابا» می‌باشند.

ولی از آنجا که این دو کتاب مورد قبول همه مسیحیان نیست، در این باره چیزی از آن دو نقل نمی‌کنیم، و به نقل از سه نسخه دیگر اکتفا می‌نماییم.

۱. بشارت حضرت موسی به بنی اسرائیل، در اصحاح ۱۸ از سفر تثبیه تورات چنین آمده است:

سفر تثبیه ۱۸ و خداوند بمن گفت آنچه گفتند نیکو گفتند* نبی را برای ایشان

از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم

گذاشت و هر آنچه باو امر فرمایم بایشان خواهد گفت* و هر کسی که سخنان مرا که

و باسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد*

این قسمت از سفر تثبیه تورات را از عهدین موجود در کتابخانه دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۸، افسست کرده‌ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می‌شود.

ص: ۲۴۰

کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید که از زبانهای اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است و بنفقه جماعت مشهور به بریتش و فورن یمبل سوسائیتی دار السلطنه لندن مطبوع گردیده فی سنه ۱۹۳۲

ص: ۲۴۱

۲. در وصیت حضرت موسی به بنی اسرائیل، هنگام رحلتش، در اصحاح ۳۳ از سفر تثنیه تورات، چنین آمده است:

باب سی و سیوم

۱ و اینست دعای خیر که موسی مرد خدا قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند

۲ و گفت که خداوند از سینای برآمد و از سعیر نمودار گشت و از

کوه فاران نورافشان شد و با ده هزار مقربان ورود نمود و از دست

راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید

۳ بلکه قبائل را دوست داشت و همگی مقدساتش در قبضه تو

هستند و مقربان پای تو بوده تعلیم ترا خواهند پذیرفت

۴ موسی ما را بشریعتی امر کرد که میراث جماعت بنی یعقوب باشد

این قسمت را از نسخه تورات موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۲۲۲۸، افسست کرده‌ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می‌شود.

ص: ۲۴۲

کتاب المقدّس و هو کتاب العهد العتیق که آن را

توما رابنسن قسّیس

از اصل عبرانی به عبارت فارسی

ترجمه نمود

جلد اول

فی مدینة لندن المحروسة

بدار الطباعة رچارد واطس

سنة ۱۷۳۹ المساکلة

۳. در وصیت حضرت عیسی هنگام رحلتش، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، چنین آمده است:

انجیل یوحنا* ۱۴* ان کنتم ۱۶ تحبوننی فاحفظوا وصایای* و انا اطلب من الاب فیعطیکم فارقلیط آخر ۱۷ لیثبت معکم الی الابد* روح الحق الذی لن یطیق العالم ان یقبله و من لا یحبّنی لیس یحفظ کلامی و کلمتی الی سمعتموها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی ۲۹* کلمتکم بهذا مقيما عندکم* و الفارقلیط روح القدس الذی یرسله الاب ۲۰ باسمی هو یعلمکم کل شیء و هو یدکرکم کما قلته لکم*

۳۰* و الان قد قلت لکم قبل ان یتبعنی ان یتبعنی حتی اذا کان تؤمنوا* من الان لا ۳۱ اکلمکم کثیرا لان اركون هذا العالم یأتی فلما اذا جاء الفارقلیط الذی ارسله انا الیکم من ۲۷ الاب روح الحق الذی من الاب ینبثق هو یشهد لاجلی*

الاصحاح السادس عشر* و لم اخبرکم بهذه من البدی لانی معکم و الان فانی منطلق الی من ارسلنی و لیس احد منکم یسألنی ۷ الی این تذهب* بل لانی قلت لکم هذه فالكاتبه ملأت قلوبکم* لکنی اقول لکم الحق انه خیر لکم ان انطلق لانی ان لم انطلق لم یأتکم الفارقلیط ۸ فاما ان انطلقت ارسلته الیکم* فاذا جاء ذاک فهو یوبخ العالم علی ۹ خطیة و علی برّ و علی حکم* اما علی الخطیة فلأنهم لم یؤمنوا بی ۱۰* و اما علی البر فلانی منطلق الی الاب و لستم تروننی بعد* و اما علی ۱۲ الحکم فان اركون هذا العالم قد دین* و ان لی کلاما کثیرا اقله ۱۳ لکم و لکنکم لستم تطیقون حملة الان* و اذا جاء روح الحق ذاک فهو یعلمکم جميع الحق لانه لیس ینطق من عنده بل یتکلم بکلاما یسمع ۱۴ و یخبرکم بما سیأتی* و هو یمجدنی لانه یأخذ مما هو لی و یخبرکم ۱۵* جميع ما هو للاب فهو لی فمن اجل هذا قلت ان مما هو لی یأخذ ۱۶ و یخبرکم

این بخش از انجیل یوحنا را از عهدین موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۹، افست نموده‌ایم، که صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می‌شود.

کتاب المقدس المشتمل علی کتب العهد العتیق الموجودة فی الاصل العبرانی و ایضا کتاب العهد الجدید لرینا یسوع المسیح بعد العبد الفقیر رچارد واطس فی لندن المحروسة سنة ۱۸۳۱ المسيحية علی النسخة المطبوعة فی رومية العظمی سنة ۱۶۷۱ لمنفعة الكنائس الشرقية

ترجمه بشارات گذشته در (انجیل) فارسی چنین آمده است:

انجیل یوحنا ۱۴ اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید* و من از پدر سؤال میکنم و تسلی دهنده دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند*

و آنکه مرا محبت نماید کلام مرا حفظ نمیکند و کلامی که میشنویید از من نیست بلکه از ۲۵ پدریست که مرا فرستاد*
این سخنان را بشما گفتم وقتی که با شما بودم* لیکن تسلی ۲۶ دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من میفرستد
او همه چیز را بشما تعلیم ۲۷ خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد

۲۹ و الآن قبل از وقوع بشما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید* بعد ۳۰ بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که
رئیس این جهان می آید

انجیل یوحنا ۱۵ لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر
میگردد او بر من شهادت خواهد داد*

ص: ۲۴۶

انجیل یوحنا ۱۶ و من بشما راست میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر بروم تسلی دهنده نزد شما ۸
نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم* و چون او آید جهان را پر کند ۹ و عدالت و داوری ملزم خواهد
نمود* اما بر گناه زیرا که بمن ایمان نمی آورید، ..

۱۱ بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود میروم و دیگر مرا نخواهید دید* ..

۱۲ داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است* و بسیار چیزهای دیگر ۱۳ دارم بشما بگویم لکن الآن
طاقت تحمل آنها را ندارید* و لیکن چون او ..

روح راستی آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن
خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داده ۱۴ او مرا جلال خواهد داد هرچه از آن پدر است از آن من است از
این جهان گفتم؟؟؟ که ۱۶ از آنچه آن من است میگیرد و بشما خبر خواهد داد*

*** این ترجمه انجیل یوحنا، از همان کتاب تورات گذشته که بشارت «اصحاح ۱۸ سفر تتنیه» را از آن نقل کردیم
می باشد، و صفحه عنوان آن دومین صفحه عنوان بود.

فرق بین دو نسخه:

مهمترین فرق این نسخه فارسی با آن نسخه عربی در تحریف کلمه «فارقلیط» است که به کلمه «تسلی دهنده» ترجمه
شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان تصویر صفحه عنوان این انجیل در صفحه ۲۴۰ آمد.

ص: ۲۴۷

فرق بین دو نسخه

مهم‌ترین تفاوت این نسخه فارسی با آن نسخه عربی، در تحریف کلمه «فارقلیط» است، که به کلمه «تسلّی‌دهنده» ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان عبری به معنی «احمد» در زبان عربی، و به معنی «ستوده» در زبان فارسی می‌باشد. بنابراین در این ترجمه خواسته‌اند که عبارت انجیل، از تصریح به نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم دور گردد.

فشرده گفتار دو پیامبر

در اصحاح ۱۸، سفر تنبیه، حضرت موسی بنی اسرائیل را بشارت داده که خداوند می‌فرماید:

پیامبری از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت.

فشرده وصیّت حضرت موسی، در اصحاح ۳۳، سفر تنبیه، آن است که فرموده:

«خداوند از سینا برآمده و از سعیر نمودار گشت، و از کوه فاران نورافشان شد. (سپس) با ده هزار از مقرّبان (به مکه) وارد شد و از دست راستش، شریعتی آتشین (شریعت جنگ) برای ایشان رسید.»

و خلاصه وصیّت حضرت عیسی، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنا، چنین آمده است:

«من از خدا درخواست می‌کنم پیامبر دیگری به شما عطا کند تا همیشه (شریعت او) با شما بماند.

و آنکه مرا محبّت ننماید، کلام مرا حفظ نمی‌کند. و کلامی که می‌شنوید از من نیست، بلکه از خداست که مرا فرستاد. این سخنان را وقتی که با شما بودم گفتم، ولی وقتی «فارقلیط» را خدا بفرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می‌کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. الآن قبل از وقوع، به شما گفتم تا وقتی که واقع شود، ایمان آورید. بعد از این بسیار به شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.

و چون «فارقلیط» از جانب خدا بیاید، او بر من شهادت خواهد داد.

من به حق به شما می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر من نروم «فارقلیط» نزد شما نخواهد آمد، و چون من بروم او خواهد آمد.

بسیاری چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید. و

ص: ۲۴۸

چون او آید شما را به جمیع راستی‌ها هدایت خواهد کرد، زیرا که او از خود تکلم نمی‌کند، بلکه آنچه را (از خدا) شنیده است خواهد گفت، و از امور آینده به شما خبر خواهد داد، و او مرا تجلیل خواهد کرد.»

مقایسه آیات قرآن با عبارت عهدین (تورات و انجیل)

اکنون به قرآن بازگردیم تا بنگریم آنچه را که مسیح پیش‌گویی کرده است، قرآن چگونه گواهی نموده است.

در آیه ۶ از سوره صف می‌فرماید:

«و آنگاه که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من رسول خدایم به سوی شما، و تصدیق کننده آنچه پیش از من بوده (تورات)، هستم، و بشارت‌دهنده به پیامبری می‌باشم که بعد از من آید، و نام او احمد است.»

و درباره اینکه او «از خود تکلم نمی‌کند» در آیات ۳ و ۴ از سوره نجم چنین آمده است:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

«از هوای نفس سخن نمی‌گوید، و نیست گفتار او مگر از وحی که بر او نازل شده است.»

و «تجلیل از عیسی» در برابر یهود بوده که نسبت‌های ناروا به حضرت مریم دادند. در این باره قرآن در آیه ۴۲ سوره آل عمران چنین می‌فرماید:

«خدا تو را برگزیده و پاکیزه فرموده بر زنان جهان (عصر خود).»

و در آیه ۴۹ می‌فرماید:

«و آنگاه که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را بشارت می‌دهد به کلمه‌ای از خودش (خود به تو فرزندی می‌دهد) که نامش مسیح و عیسی بن مریم است، و آبرومند است در دنیا و آخرت.» و در آیه ۹۱ از سوره انبیا می‌فرماید:

«و یاد کن مریم را که دامنش را پاک داشت و در آن از روح خود دمیدیم، و او را با فرزندش، معجزه و آیت بزرگ برای اهل عالم قرار دادیم.»

و در آیه ۳۴ از سوره مریم آمده است:

«این است عیسی بن مریم، گفتار حقی که در آن تردید می‌دارند.»

ص: ۲۴۹

اکنون جا دارد چند سؤالی را برای مسیحیان طرح کنیم و از ایشان بپرسیم:

آن نبی که موسی به بنی اسرائیل خبر داد خداوند از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد کرد، و سخنان خود را به دهانش خواهد گذاشت، که بوده؟

آن نبی که بعد از موسی آمده، و از قوم بنی اسرائیل نبوده، چه کسی بوده است؟

و نیز بپرسیم:

خداوند پس از آنکه از سینا برآمد، و از سعیر نمودار شد، بر چه کسی در کوه فاران (مکه) نورافشان شد؟

و آن کس که با ده هزار مقربان وارد (مکه) شده، و در دست راستش شریعتی آتشین داشته، که بوده؟

و آن کسی که عیسی از آمدن او خبر داد، چه کسی بوده است؟

او چه کسی است که در همین انجیل‌ها وصفش از زبان حضرت عیسی چنین آمده است:

«فارقلیط را خدا می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می‌کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. من بسیار به شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.»

این کس این صفات که بوده؟

آن کس که بعد از مسیح آمده، و از مسیح تجلیل کرده، و بر راست‌گویی او شهادت داده، کیست؟

آن کسی که از خود تکلم نکرده، بلکه آنچه از خدا شنیده گفته، کیست؟

چه کسی بوده که حضرت موسی و عیسی، هر دو درباره‌اش گفتند: خدا کلام خود را بر زبانش بگذارد، نه آنکه وحی بر او مانند الواح تورات موسی باشد. آن کس که بوده است؟!

اینک به بررسی روایات و رویدادهایی در گذشته زندگانی پیامبر می‌پردازیم، که افرادی قبل از بعثت، با ظهور و برانگیخته شدن پیامبر خاتم آشنا بوده‌اند، و همه به حقیقت مورد بحث، اشارت و دلالت کافی دارند، که این خود دومین برهان صادق ما بر جعلی بودن روایات نزول اولین وحی هست.

ص: ۲۵۰

در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

دیر بحیرای راهب

بازرگانان قریش هر سال یک بار به سوی شام، و یک بار به سوی یمن می‌رفتند. ابو طالب رئیس و شیخ قریش نیز گاه در این سفرهای تجارتي شرکت می‌کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از وفات پدر بزرگ خود، عبد المطلب، در کفالت عموی بزرگوار خویش، ابو طالب بود، در یکی از این سفرها با او همراه شد. پیامبر دوازده سال بیشتر سن نداشت که به شام سفر کرد.

کاروان قریش آماده حرکت بود. برادرزاده دست از عموی خویش برنداشت، و با اصرار از او خواست که وی را نیز به همراه ببرند. رئیس بزرگوار و مهربان قریش با اینکه سختی‌های سفر را می‌دانست و از خطرات راه آگاه بود، نتوانست او را که بی‌نهایت دوست می‌داشت، ناامید کند.

کاروان به راه افتاد، اما هنوز به مقصد خویش نرسیده بود که در بیرون شهر بصری^{۴۲۶} حادثی اتفاق افتاد که برنامه مسافرت ابو طالب را بر هم زد.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، اما یکتاپرست^{۴۲۷}، به نام «بحیرا» در سرزمین بصری صومعه‌ای داشت، و در آن به عبادت مشغول بود. او اطلاعات زیادی از کتاب‌های مذهبی گذشته داشت.

اصولا در این صومعه نسل‌هایی از راهبان مسیحی زندگانی کرده بودند که هر کدام پس از

ص: ۲۵۱

مرگ، جای خود را به دیگری واگذار می‌کردند. کتابی نیز در میان ایشان دست به دست می‌گشت که به صورت میراثی گرانقدر نگهداری می‌شد. در واقع آگاهی‌های این راهبان به این کتاب وابسته بود.

کاروان قریش هر سال در کنار این دیر توقف می‌کرد تا خستگی بگیرد. اما هرگز بحیرا را نمی‌دیدند و با او نمی‌توانستند تماسی برقرار کنند. اتفاقا امسال به محض اینکه فرود آمدند، با بحیرا برخورد کردند که از صومعه خویش بیرون می‌آمد. بحیرا با دیدن افراد کاروان، آنها را به غذا دعوت می‌کرد.

مردی از قریشیان سؤال کرد: ای بحیرا! به خدای سوگند، کار امروز تو شگفت‌آور است. ما سالیان دراز از کنار صومعه تو گذر می‌کردیم و چنین رفتاری از تو نمی‌دیدیم؟!

بحیرا جواب داد: آری، راست می‌گویی؛ اما شما مهمانید و من دوست دارم که شما را اکرام کنم و غذا برای شما تهیه نمایم.

همه بر سفره او جمع شدند، و تنها پیامبر اکرم به خاطر کمی سن، کنار بارها باقی ماند. عالم و زاهد مسیحی، هنگامی که به مهمانان نگرست، در میانشان مطلوب خویش را نیافت؛ گفت: ای قریشیان! نباید هیچ کس از شما از سفره من دور بماند!

جواب گفتند: همه بر سر سفره حاضرند، جز جوانی خردسال که برای محافظت بارها مانده است.

گفت: نه، باید همه بیایند.

^{۴۲۶} (۱) - شهری است در حوالی دمشق (معجم البلدان ۱ / ۴۴۱).

^{۴۲۷} (۲) - سیره (ابن هشام) ۱ / ۱۹۶، ج حجازی قاهره.

مردی از قریشیان گفت: ما سزاوار سرزنش هستیم، زیرا پسر عبد الله بن عبد المطلب را بر سر این سفره نشانده‌ایم.

پیامبر را بر سر سفره راهب آوردند. راهب فقط به این مهمان خردسال نگاه می‌کرد. او با دقت فراوان حرکات و اعمال و قد و قامت و سیمای این نوجوان قریشی را از نظر می‌گذراند. بعد از پایان غذا، آنگاه که همه برخاستند و رفتند، بحیرا گفت: ای جوان! از تو به حق لات و عزی می‌خواهم که به همه سؤال‌های من پاسخ بدهی!

پیامبر فرمود: با نام لات و عزی چیزی از من نخواه. به خدای سوگند، من به هیچ چیز مانند اینها با بغض و کینه و دشمنی نمی‌نگرم!

بحیرا گفت: پس به خدای سوگند، به من خبر بده از آنچه از تو سؤال می‌کنم.

ص: ۲۵۲

پیامبر گفت: سؤال کن از هر چه می‌خواهی!

بحیرا سؤال‌هایی در مورد بیداری و خواب و حالات و زندگانی آن حضرت به عمل آورد؛ جواب‌هایی که شنید همه با آنچه انتظار داشت تطبیق می‌کرد. آنگاه به پشت شانه پیامبر نگاه کرد و در میان دو کتف او به جستجوی خالی - که بعدها مهر نبوت نام گرفت - پرداخت، و آن را بدان شکل که انتظار داشت، در همانجا که می‌دانست، یافت. پس از این بازبینی، روی خود را به ابو طالب کرد و گفت: این جوان با تو چه نسبتی دارد؟

ابو طالب پاسخ داد: فرزند من است.

بحیرا گفت: این فرزند تو نیست؛ او نباید پدری داشته باشد.

ابو طالب گفت: آری، او فرزند برادر من است.

گفت: پدرش چه شده است؟

ابو طالب پاسخ داد: پدرش در حالی که مادرش بدو حامله بوده، از دنیا رفته است.

بحیرا گفت: راست گفتی؛ این برادرزاده‌ات را به شهر خودش بازگردان، و از نقشه‌ها و کینه‌های یهود در مورد او بترس و برحذر باش. به خدای سوگند، اگر یهودیان او را ببینند و آنچه من دانستم و شناختم، بدانند و بشناسند، وی در معرض خطر قرار خواهد گرفت. این برادرزاده تو در آینده شأنی عظیم خواهد یافت.^{۴۳۸}

دومین سفر به شام

^{۴۳۸} (۱) - ابن هشام / ۱ - ۱۸۰ - ۱۸۳، ج مصطفی السقا و دیگران، مصر سال ۱۳۷۵؛ طبری / ۲ - ۲۷۷ - ۲۷۸؛ الکامل / ۲ - ۲۳ - ۲۴، ج دار الکتب؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) / ۲ - ۲۸ - ۳۰، ج دمشق؛ الاكتفاء / ۱ - ۱۹۰ - ۱۹۳؛ حلبی / ۱ - ۱۳۰ - ۱۳۲، ج مصر، ۱۳۸۲.

پیامبر به سن بیست و پنج سالگی رسیده بود. او اضافه بر اینکه نواده شیخ و رئیس محترم و بزرگ قبیله محسوب می‌شد، خود نیز به خاطر صفات برجسته و اخلاق ممتازش، اعتباری خاص کسب کرده و به لقب «امین» شهرت یافته بود.

در همین سال، روزی ابو طالب به وی گفت: فرزند برادرم! من مردی هستم از مال دنیا تهی‌دست؛ زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهای عسرت‌باری بر ما گذشته و می‌گذرد. من سرمایه‌ای برای تجارت ندارم که به کار اندازم و بدان، از عسرت نجات یابیم. حال که کاروان تجارتی قریش آماده سفر به شام است، تو خود را به خدیجه دختر خویلد معرفی کن، تا او این بار

ص: ۲۵۳

تو را برای تجارت همراه کاروان کند. شاید گشایشی در کار ما پدید آید.

خبر این گفتگو به خدیجه رسید. او مأموری برای دعوت پیامبر بدین کار فرستاد و دست آخر، بیش از هر سال اموالی برای تجارت بدو سپرد. پیامبر به همراهی کاروان تجارتی قریش، با غلام مخصوص خدیجه، به سوی شام حرکت کرد.

طبق معمول، کاروان بر سر راه خود به بصری رسید و در این شهر توقف کرد. پیامبر و میسره با اموالشان در بازار شهر جای گرفتند. محل فرود آمدن ایشان در جوار صومعه‌ای بود که در آن راهبی به نام نسطور منزل داشت. یک درخت سدر نیز در کنار این صومعه روییده بود که بسیار کهنسال بود. پس از آنکه بارها فرود آمد، پیامبر به زیر درخت سدر پناه برده بدان تکیه داد و نشست.

نسطور، راهب مسیحی سر از پنجره صومعه بیرون آورد و به میسره - که از قبل او را می‌شناخت - گفت: ای میسره! این شخص که در زیر درخت جای گزیده است، کیست؟

میسره گفت: مردی از قریش و از اهل مکه است.

راهب گفت: در زیر این درخت، جز یک پیامبر کسی جای نگرفته است! آنگاه سؤال کرد: آیا در چشمانش لکه سرخی وجود دارد؟

میسره پاسخ داد: آری، و هیچ وقت نیز این لکه سرخ برطرف نمی‌شود!

راهب گفت: او آخرین پیامبر خداست. ای کاش در آن زمان که او مبعوث می‌شود و فرمان اظهار رسالت می‌گیرد، من بودم

روزهای بعد پیامبر به بازار بصری رفت و کالاهای خویش را در معرض فروش گذاشت. سپس به خریدن امتعه لازم پرداخت. البته در این خرید و فروش، با مردی اختلاف پیدا کرد. آن مرد گفت: تو به لات و عزّی سوگند یاد کن!

پیامبر جواب داد: من هرگز به این دو سوگند یاد نکرده‌ام و هرگاه از کنار اینها عبور می‌کنم، از آنها روی می‌گردانم!

آن مرد جواب داد: حرف، حرف توست، و من در این اختلاف نظر، سخن تو را قبول دارم.

وقت دیگری این مرد با میسره خلوت کرد و به او گفت: میسره! به خدای سوگند، این مرد پیامبر است. سوگند بدان کس که جان من به دست قدرت اوست، این همان است که احبار و دانشمندان ما، او را در کتاب‌های خویش با توصیفات و نشانه‌های کامل و روشن یاد کرده‌اند.

ص: ۲۵۴

این گونه سخنان در ذهن و جان میسره نقش می‌بست و در خاطره‌اش تأثیر می‌گذاشت. او که در طول مسیر مجذوب شخصیت پیامبر شده بود، با شنیدن این سخنان علاقه‌اش بیشتر می‌شد....^{۴۳۹}

دانای ایران

عبد الله بن عباس می‌گوید: سلمان فارسی داستان اسلام آوردن خویش را چنین بازگو نمود:

من مردی ایرانی‌نژاد و از اهل اصفهان بودم. زادگاهم قریه‌ای به نام «جی» بود و پدرم دهقان (مالک و رئیس) آن محسوب می‌شد. پدرم بسیار مرا دوست می‌داشت، تا آنجا که چون دختران، مرا در خانه نگاه می‌داشت و اجازه بیرون رفتن نمی‌داد. من در مذهب خویش (زرتشتی) آن قدر کوشا بودم که به خدمت آتش منصوب شدم.

یک روز که به دستور پدر از خانه خارج شده به سوی مزرعه‌اش می‌رفتم، به کنیسه‌ای از نصاری برخورد کردم. صدای مسیحیان را شنیدم که به نماز مشغول بودند. به کنیسه وارد شدم. نماز مسیحیان، مرا که برای بار اول آن را می‌دیدم، سخت مجذوب کرد. آن قدر در آنجا ماندم که شب فرا رسید، و مأموریت خویش را به کلی فراموش کردم. پدرم پس از اطلاع از حوادث آن روز و توجه و علاقه من به مسیحیت، سخت ناراحت شد و مرا در خانه محبوس کرد.

اما من پنهان از چشم او، با مسیحیان ارتباط برقرار کردم و از آنها خواهش کردم اگر کاروانی که به بلاد مسیحی سفر می‌کند، به ناحیه ما آمد، مرا آگاه کنند. بدین وسیله از حبس گریختم و با آن کاروان به شام سفر کردم. در آنجا با دانشمندی از دانشمندان مسیحی همنشین شده او را به عنوان مربی و استاد خود انتخاب کردم. اما این مرد ریاکار بود و به پاره‌ای از گناهان دست می‌پازید.

پس از مرگ او، اسقف دیگری در کنیسه جانشین او شد که آیتی از زهد و عبادت بود. من بدو دل بستم و سالیانی چند به عنوان شاگرد با او همراه ماندم. او در هنگام مرگ، مرا به عالمی در موصل^{۴۴۰} راهنمایی کرد. چند سال نیز به شاگردی

^{۴۳۹} (۱) - الطبقات الکبری ۱/ ۱۵۶-۱۵۷، ج بیروت؛ ابن هشام ۱/ ۱۸۷-۱۸۹، ج مصر ۱۳۷۵؛ طبری ۲/ ۲۸۰-۲۸۱، ج محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الکامل

۲/ ۲۴-۲۵؛ حلبی ۱/ ۱۴۷-۱۵۲.

^{۴۴۰} (۲) - موصل شهری است قدیمی در شمال عراق. (معجم البلدان ۵/ ۲۲۳-۲۲۵، ج بیروت)

این عالم، که چون دوستش بسیار پرهیزکار بود، به سر آوردم. هنگامی که زمان وفات او در رسید، از وی خواهان استاد دیگری شدم. این پیر، یادآور مردی دانشمند و پاکدامن در نصیبین^{۴۴۱} شد.

ص: ۲۵۵

بعد از وفات او، به نصیبین سفر کردم و به دیدار استاد و عالمی که در این شهر بود، نائل گشتم، و تا دم مرگش از محضرش بهره گرفتم.

پس از وی، طبق سفارشی که در لحظات آخر کرده بود، به عموریه^{۴۴۲} رفتم، و در آنجا نمونه دیگری از آن پارسایان دانشمند مشاهده نمودم. مدّت‌ها نیز در خدمت این استاد بودم.

آنگاه که وی نیز آماده رخت بستن از این جهان بود، به من گفت:

به خدای سوگند، دیگر امروز کسی را که بدانچه ما ایمان داریم، معتقد باشد و به راه و روش ما راه پوید، نمی‌شناسم، تا تو را به نزد وی راهنمایی کنم. اما زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در سرزمین عرب، به دین ابراهیم مبعوث می‌گردد. محل هجرت او سرزمینی است که در آن نخل می‌روید، و در میان زمین‌هایی مملو از سنگ‌های آتشفشانی، از دو طرف محصور می‌باشد.^{۴۴۳} او هدیه می‌پذیرد، اما از صدقه دوری می‌نماید، و در میان دو کتف او خاتم نبوت (خالی بزرگ و سیاه رنگ که بر آن موی رسته است) وجود دارد. اگر می‌توانی به آن سرزمین برو ...^{۴۴۴}

ابن هیبان شامی

چند سالی پیش به ظهور اسلام باقی نمانده بود که مردی از یهودیان شام، به نام «ابن هیبان» به مدینه سفر کرد. آنها که او را دیده بودند، از فضائل وی تعریف‌ها می‌کردند؛ می‌گفتند: ما هرگاه گرفتار خشکسالی بودیم و نیازمند باران، به دامان او چنگ می‌زدیم و از او می‌خواستیم که برای نزول باران دست به دعا بردارد. معمولاً در این گونه مواقع ابن هیبان می‌گفت: نه، من این کار را نخواهم کرد مگر اینکه شما قبل از دعا مقداری صدقه بپردازید.

ما می‌پرسیدیم: چه بدهیم؟

جواب می‌داد: برای هر نفر مقداری گندم یا جو.

^{۴۴۱} (۳) - نصیبین شهری است آباد در بین التهرین، و فاصله‌اش با موصل سه روز راه است. (معجم البلدان ۵ / ۲۲۸)

^{۴۴۲} (۱) - عموریه به دو شهر گفته می‌شود، که یکی از آن دو در نزدیکی شام قرار داشته است.

^{۴۴۳} (۲) - مدینه منوره میان دو بیابان قرار دارد که سابقاً در آن آتشفشان شده است، و هر یک از آن دو را «حرّه» می‌نامند.

^{۴۴۴} (۳) - ابن هشام ۱ / ۲۱۴ - ۲۱۸؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲ / ۵۱ - ۶۳؛ الاکتفاء ۱ / ۲۳۶ - ۲۴۴؛ عیون الاثر ۱ / ۶۰ - ۶۰؛ اسد الغابة ۲ / ۴۱۷ - ۴۱۹، ج

دستور او را اجرا می‌کردیم. آنگاه همراه ما به صحرا می‌آمد و دست به دعا برمی‌داشتیم؛ هنوز به خانه بازنگشته بودیم که ابرها در آسمان پدیدار می‌شدند و بر سرمان می‌باریدند. بارها این حادثه تکرار شد. بدین جهت ابن هبّیان در میان یهودیان مدینه اعتبار و نفوذ فراوان داشت.

ص: ۲۵۶

روزی خبردار شدیم که ابن هبّیان آخرین ساعات عمر خویش را می‌گذراند. یهودیان به گرد او جمع شدند و او در جمع آنها چنین گفت: ای یهودیان! فکر می‌کنید چه چیز مرا از سرزمین آباد و پر از نعمت شام به این کشور فقیر آورده است؟ همه گفتند: خودت بهتر می‌دانی.

گفت: من از شام به اینجا آمدم تا منتظر ظهور پیامبری که بعثتش نزدیک شده است، باشم؛ چرا که این شهر محل هجرت اوست. امید می‌بردم که او را بیابم و از وی پیروی کنم، ولی متأسفانه این امید با مرگ من نابود می‌شود. اما اگر شما نام و خبری از او شنیدید، نگذارید کسی از شما نسبت به گرویدن به وی پیشی گیرد

ابن هبّیان وصایای خود را به پایان رسانید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در صبحگاهی که بنی قریظه مغلوب شدند، سه یهودی به نام ثعلبه و اسید و اسد- که در اوان جوانی بودند و هنوز عادات و رسوم در ایشان رسوخ پیدا نکرده بود- سخنان و وصایای ابن هبّیان را به یاد آورده به اقوام و خویشاوندان خویش گفتند: و الله، این مرد همان پیامبری است که ابن هبّیان برای ما توصیف کرده بود. از خدای بترسید و از او پیروی کنید. یهودیان جواب دادند: نه، این او نیست.

این سه جوان بار دیگر تأکید کردند: بلی، و الله این مرد حتما هموست. آنگاه از قلعه و دژ خویش پایین آمده به لشکر اسلام ملحق شدند و آیین اسلام را پذیرا گشتند.^{۴۴۵}

دانشمندان فداکار

مخیریق عالمی از علمای یهود بود. او در مدینه می‌زیست و ثروتی فراوان داشت.

مورخان می‌گویند: او پیامبر اسلام را می‌شناخت و صفات و مشخصات وی را در میراث‌های علمی باقیمانده از گذشتگان دیده بود و به خاطر داشت.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرد، قبل از ورود به مدینه در شهر قبا فرود آمد.

در این سرزمین عبد الله بن سلام و مخیریق (دو عالم بزرگ یهودی) به دیدار آن حضرت آمده اسلام آوردند.^{۴۴۶}

^{۴۴۵} (۱) - الطبقات الکبری ۱/ ۱۶۰، ج بیروت.

جنگ احد پیش آمد. این نبرد روز شنبه اتفاق افتاد که روز تعطیل مذهبی یهودیان بود. در این روز مخیریق در میان قوم خود فریاد برداشت: ای یهودیان! به خدای سوگند، شما به طور قطع می‌دانید که یاری محمد بر شما لازم و واجب است! یهودیان جواب گفتند: آخر امروز شنبه است؛ کار کردن و فعالیت در روز شنبه حرام می‌باشد.

مخیریق گفت: شنبه برای شما دیگر تعطیل نیست؛ این رسم نیز چون دیگر رسوم و آداب یهود، با آمدن اسلام نسخ شده است.

آنگاه شمشیر خویش را به دست گرفته از خانه و کاشانه‌اش بیرون آمد و در احد به محضر پیامبر اکرم شرفیاب شد. او وصیت کرد که اگر در آن جنگ کشته شد، مسئولیت اموالش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در هر چه او اصلاح می‌داند خرج شود. مخیریق در آن روز به شهادت رسید.^{۴۴۷}

عالم متعصب یهودی

زبیر بن باطا، اعلم علمای یهود بود. او قبل از ظهور پیامبر، اسم آن حضرت و صفات وی و سرزمین ظهورش را بیان می‌کرد. زبیر می‌گفت: من در خانه پدری کتابی می‌دیدم که پدرم آن را از دسترس من دور می‌کرد و آن را مهر می‌نمود تا امکان استفاده من از آن نباشد. اما بعد از مرگ وی این کتاب به دست من رسید و توانستم بر اساس آن پیشگویی کنم.

زمان گذشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد. آنگاه که خبر این بعثت به گوش زبیر بن باطا رسید، در اولین فرصت کتاب مذکور را از بین برد، و بعد از آن دیگر آنچه در مورد پیامبر می‌دانست پنهان داشت و کتمان نمود. در مقابل سؤال دیگران هم می‌گفت: این مرد آن پیامبر موعود نیست!!^{۴۴۸}

یهود بنی قریظه

در تواریخ معتبر و کهن می‌خوانیم: یهودیان مدینه، به ویژه بنی قریظه با نام پیامبر اسلام آشنا بودند و آن را در کتاب‌های دینی خویش دیده بودند. آنها به عنوان آینده‌ای روشن، ظهور این پیامبر را به کودکان خویش بشارت می‌دادند و یادآور می‌شدند که محلّ هجرت این پیامبر شهر مدینه، مسکن ماست. اما آنگاه که پیامبر مبعوث شد و به این شهر هجرت فرمود، گرفتار حسد و

تعصب نژادی شده اظهار داشتند که این شخص آن پیامبر مورد بحث نیست.^{۴۴۹}

^{۴۴۴} (۲) - امتاع الاسماع (مقریزی) // ۴۶.

^{۴۴۷} (۱) - ابن هشام / ۱ / ۵۱۸؛ الاکتفاء / ۲ / ۱۰۳؛ طبری / ۲ / ۵۱۳؛ الکامل / ۲ / ۱۱۲؛ البداية و النهایة / ۴ / ۳۶؛ الطبقات الکبری / ۱ / ۵۰۱ - ۵۰۳، ج بیروت.

^{۴۴۸} (۲) - الطبقات الکبری / ۱ / ۱۵۹، ج بیروت.

با توجه به این مدارک - که تنها اندکی است از آنچه برای ما به یادگار مانده و در کتب معتبر مکتب خلافت نقل شده - با صدق این آیه شریفه قرآن کریم بیشتر آشنا می‌شویم:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ

«اهل کتاب، پیامبر را همانند فرزندان خود می‌شناسند.»

آنچه در این بحث نسبتاً طولانی می‌خواستیم اثبات کنیم، این بود که بر خلاف روایات نزول اولین وحی - که نشانه‌های تردید و ناآشنایی آن حضرت را با پیامبری خویش اعلام می‌کرد - شخص پیامبر و اطرافیان او و افراد فراوانی از یهود و نصاری جزیره العرب، با مسأله پیامبری وی آشنا بوده و آن حضرت را با صفات و خصوصیات، بلکه بالاتر به اسم و رسم و شخص می‌شناخته‌اند.

اگر ما از عالم غیب و مددهای آن درگذریم و پیامبر را قبل از بعثت یک انسان معمولی بدانیم، در تاریخ زندگانی ایشان می‌بینیم که اولین بار، او و بزرگ خاندانش، ابو طالب در سفر شام کاملاً با مسأله پیامبری آن حضرت و نشانه‌های آن آشنا شده‌اند. تا آنجا که احتیاطات خاصی از آن به بعد در زندگی ایشان به عمل آمده است تا این ذخیره آینده جهان، گرفتار خطری نشود.

در سفر دوم به شام نیز همین حوادث به گونه‌ای دیگر تکرار شده و افراد دیگری از اطرافیان آن حضرت، با این مسأله برخورد کرده و از آن آگاهی یافته‌اند.

در نتیجه روایاتی که از غافلگیر شدن و تردید پیامبر در نخستین وحی سخن می‌گوید، کذب محض است. به ویژه که هیچ کدام از این روایات از نظر سند به زمان وقوع حادثه متصل نبوده‌اند.

بنابراین این گونه روایات، به علت اشکالات و خللی که در سند و متن دارند، از اعتبار ساقط هستند.

لذا با توجه به شکستی که می‌توانند در شخصیت و پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد کنند، به خوبی می‌توانیم حدس بزنیم که چگونه این روایات در همان طرح عمومی معاویه، برای نابودی پیامبر اسلام، به وجود آمده‌اند و چگونه به این وظیفه شوم تا به امروز عمل کرده‌اند.

ص: ۲۵۹

اسلام‌شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی

جالب توجه این است که خاورشناسان و اسلام‌شناسان غربی - که با نهایت صداقت و جدیت، در شکستن اعتبار اسلام و پیامبر آن می‌کوشند - از این دسته روایات چشم‌پوشی نکرده و از آن به بهترین وجه بهره گرفته‌اند. آنچه در نوشته‌های غربیان اضافه می‌شود، تحلیل علمی و روان‌شناسانه حادثه است که صحت آن را در چشم ناآشنا قوت بیشتری می‌بخشد.

ما در ابتدا به نوشته پروفیسور «مونتگمری وات»^{۴۵۰}، اسلام‌شناس انگلیسی، در کتاب «محمد، پیامبر و سیاستمدار» استناد می‌کنیم. او می‌نویسد:

«برای فردی که در قرن هفتم، در شهر دور افتاده‌ای مانند مکه زندگی می‌کرد، پیدا شدن این ایمان که از جانب خدا به پیامبری مبعوث شده است شگفت‌انگیز است. پس جای تعجب نیست اگر می‌شنویم که محمد را ترس و شبهه فرا گرفت ... ترس دیگر او، ترس از جنون بود؛ زیرا در آن زمان عرب معتقد بود که این گونه اشخاص در تصرف ارواح یا جن هستند. عده‌ای از مردم مکه الهام‌های محمد را این گونه تعبیر می‌کردند. خود او نیز گاهی دچار این تردید می‌شد که آیا حق با مردم است یا خیر ... می‌گویند که در روزهای نخست دریافت وحی، زن او، خدیجه و پسر عموی زنش، ورقه، او را تشویق کردند به اینکه قبول کند به پیامبری برگزیده شده است ... با این همه، شهادت یک مسیحی به اینکه طرز نزول وحی برای محمد، شباهت کامل به طرز نزول وحی برای موسی دارد، محمد را در عقیده خود تقویت کرده است.»^{۴۵۱}

ص: ۲۶۰

پروفیسور مونتگمری وات، استاد اسلام‌شناس دانشگاه ادینبورگ، در کتاب دیگر خود، همین بحث را با نقل روایات مختلف نزول اولین وحی مطرح می‌کند و بدون هیچ‌گونه اظهار تردیدی در صحتشان، آنها را مورد بررسی مفصل و طولانی قرار می‌دهد، و آنگاه همین نتایج را که در بالا به طور خلاصه دیدیم، به دست می‌آورد.^{۴۵۲}

البته استفاده از چنین روایاتی، منحصر به خاورشناس انگلیسی، وات، نیست. دیگران نیز در گذشته و حال بر این راه رفته‌اند. چنان که در گذشته مشاهده شد، اینان به طور معمول در جستجوی نقاط ضعف در اسلام و پیامبر و سایر مقدسات اسلام هستند؛ که متأسفانه آرزوی خویش را در پاره‌ای از روایات مکتب خلفا می‌یابند، و البته بدون هیچ تردیدی به این گونه کتب - که در رأس آنها تاریخ طبری، سیره ابن هشام و صحیح بخاری است - استناد می‌کنند.

اولین نوشته غربی که در این باره طبق روایات جعلی ذکر شده سخن گفته است، تاریخی می‌باشد که تئوفانس^{۴۵۳} بیزانسی، مورخ بسیار قدیم غربی نوشته است.^{۴۵۴} خلاصه نظریه تئوفانس، در کتاب بزرگ و مشهور معتبر اسلام‌شناسی غرب، «دائرة المعارف اسلام» آمده است.^{۴۵۵} و نسنک^{۴۵۶} نویسنده مقاله «بحیرا» در این کتاب، بعد از اینکه نمونه‌های

^{۴۵۰} (۱) W. Montgomery Watt.

^{۴۵۱} (۲) - محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی‌زاده / ۲۶ - ۲۷، چ تهران ۱۳۴۴.

^{۴۵۲} (۱) - P. Watt: Muhammad at Mecca. Oxford ۵۴-۹۳M.

^{۴۵۳} (۲) - Theophanes.

^{۴۵۴} (۳) - ج ۱ ص ۵۱۳، چ کلاس.

^{۴۵۵} (۴) - در ترجمه عربی این کتاب ۳/ ۳۹۶ - ۳۹۹.

^{۴۵۶} (۵) - A. J. Wensinck.

تاریخی آگاهی اهل کتاب از پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بدون هیچ دلیلی افسانه می‌شمارد، خلاصه سخنان تئوفانس را می‌آورد، و با اینکه این سخنان حتی با روایات جعلی نیز تطبیق نمی‌کنند، از هر گونه نقد و تحقیق پیرامون آن خودداری می‌نماید.

از کتاب‌های اروپایی که با تکیه به روایات جعلی نخستین وحی، در این مورد سخن گفته‌اند، می‌توان کتاب «اسلام و عرب» نوشته پروفیسور روم لاندو، خاورشناس انگلیسی، و کتاب «تاریخ ملل و دول اسلامی» نوشته پروفیسور کارل بروکلمان، استاد زبان‌های سامی در دانشگاه برسلاو و استاد علوم شرقی دانشگاه هاله را نام برد.^{۴۵۷}

ص: ۲۶۱

مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت علیهم السلام

یک حادثه تاریخی جز به وسیله کسی که شاهد آن بوده است، قابل نقل نیست. این اصل یک قانون قطعی در علم تاریخ می‌باشد. چنان که در گذشته دیدیم، بر اساس این اصل قطعی، ما تمام روایات مربوط به نزول اولین وحی را ضعیف و بی‌ارزش دانستیم. اینک با توجه و استناد به گفته تنها کسی که شاهد حادثه بوده و ابعادی چند از آن را از شخص پیامبر شنیده است، به بررسی آن می‌پردازیم.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام - که وارث تمام حقایق اسلام است و همچنین از اولین ساعات تولد اسلام شاهد آن می‌باشد - نخستین وحی را چنین توصیف می‌کند:

«... و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن أن كان فطيماً أعظم ملك من ملائكنه يسلك به طريق المكارم و محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل أثر أمه يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علما و يأمرني بالافتداء به و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه و لا يراه غيري و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الإسلام غير رسول الله صلی الله علیه و آله و خديجه و أنا ثالثهما، أرى نور الوحي و الرسالة و أشم ريح النبوة و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحي عليه صلی الله علیه و آله فقلت: يا رسول الله ما هذه الرنة؟ فقال: هذا الشيطان أيس من عبادته إنك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى إلا أنك لست

ص: ۲۶۲

بنبي و لكنك وزير و إنك لعلی خير.»^{۴۵۸}

«... و همانا خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان خویش را از اولین لحظه که پیامبر از شیر گرفته شد، با آن حضرت قرین و همراه ساخت، تا او را در تمام حالات و لحظات به راه‌های بزرگواری سلوک داده راهبری نماید، و بهترین اخلاق‌ها را به وی آموزش دهد، و من همسان بچه شتر که از مادر خویش متابعت می‌کند، از او پیروی می‌کردم، و او هر روز نمونه تازه‌ای از بزرگواری‌های اخلاقی را برای من متجلی می‌ساخت، و مرا به پیروی از آن، امر می‌فرمود. او در هر

^{۴۵۷} (۶) - در ترجمه عربی این دو کتاب به ترتیب صفحات ۳۲ و ۳۶.

^{۴۵۸} (۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبة قاصعه) // ۳۰۰ - ۳۰۱، تحقیق صبحی صالح؛ شرح عبده / ۱، ۱۸۲، ج مطبعة الاستقامة.

سال مدّتی در کوه حرا برای عبادت، عزلت و مجاورت اختیار می‌کرد، من او را می‌دیدم و دیگران از دیدارش محروم بودند. در آن روزگاران تنها یک خانه به اسلام، آباد بود که پیامبر و خدیجه و من که سومی آنها بودم در آن می‌زیستند. من نور و پرتو وحی را در سیمای آن حضرت می‌دیدم، و بوی خوش نبوّت را از وی استشمام می‌کردم. بی‌هیچ تردید صدای ناله شیطان را در هنگام نزول اوّلین وحی بر آن حضرت شنیدم. عرضه داشتم یا رسول الله! این ناله چیست؟ فرمود:

این شیطان است که از پرستیده شدن مایوس و ناامید شده، و این چنین به ناله درآمده است. (سپس اضافه فرمود:) تو می‌شنوی آنچه من می‌شنوم، و می‌بینی آنچه من می‌بینم، آلا اینکه تو مقام نبوّت نداری، و فقط وزیر و کمک‌کار من هستی، و از راه خیر جدا نمی‌شوی.»

ما برای نشان دادن نمونه دیگری از بینش مکتب امامت در مورد مسأله پیامبری و وحی، به روایتی از امام هادی علیه السلام استناد می‌کنیم:

«هنگامی که پیامبر خدا تجارت شام را ترک گفت، آنچه از این راه به دست آورده بود، در راه خدا انفاق فرمود. از آن پس هر روز صبحگاه از کوه حرا بالا می‌رفت و از قلّه بلند آن کوه، به آثار رحمت الهی و قدرت‌نمایی حکمت‌آمیز و بدیع او در پهنه طبیعت، چشم می‌دوخت. به اکناف آسمان و گوشه و کنار زمین می‌نگریست؛ به فکر فرو می‌رفت و به عبادت می‌پرداخت.

این حالات همچنان ادامه یافت تا اینکه سن آن حضرت به چهل رسید. خداوند دل او را برترین و خاضع‌ترین و خاشع‌ترین و مطیع‌ترین دل‌ها در برابر خویش یافت. بنابراین اجازت فرمود تا درهای آسمان و ملکوت و معنا بر روی او گشوده شود و پیامبر به حقایق موجود در آسمان‌ها دیده گشاید. به فرشتگان نیز اجازت فرمود تا بر او نزول یابند. به رحمت خویش نیز

ص: ۲۶۳

فرمان داد تا از ساق عرش بر سر او فرود آید، و جبرئیل را نیز بر او نازل ساخت تا بازوی او را گرفته به حرکت درآورد.

جبرئیل گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر فرمود: چه بخوانم؟

عرض کرد: بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

آنگاه آنچه خداوند وحی فرستاده بود، بر او برخواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر عظمت و جلال خداوندی که بر او ظهور یافته بود، چون فردی مریض به تب و لرز دچار شده بود.

آنچه بر او سخت بود و از آن می‌ترسید، تکذیب قریشیان بود، و اینکه نکند او را مجنون بخوانند، و یا با شیطان مربوطش بدانند. در صورتی که او از ابتدای زندگانی، عاقل‌ترین مخلوقات خدا بود و گرامی‌ترین آنها نزد وی، و از همه کس بیشتر با شیطان دشمن بود. بنابراین خداوند برای تشجیع او در برابر دشمنی‌ها و مخالفت‌های فراوان که در انتظارش بود، همه اشیای اطراف او - سنگ‌ها و صخره‌ها - را به همراهی با وی به صدا درآورد. پیامبر به هر چیز که می‌رسید، این ندا را می‌شنید:

«السَّلامُ علیک یا مُحَمَّدُ، السَّلامُ علیک یا وَلِیَّ اللَّهِ، السَّلامُ علیک یا رسولَ اللَّهِ»^{۴۵۹}

خلاصه سخن

در روایات مکتب خلفا پیرامون نخستین وحی، چنین خواندیم:

«جبرئیل سه بار پیامبر را فشرده که او احساس مرگ کرد. سپس بدو گفت: بخوان ...

پیامبر پس از پایان اولین وحی، از اینکه حوادث به دست جنیان انجام گرفته باشد، سخت بیمناک و هراسان شد. او احتمال می‌داد که دیوانه یا کاهن شده باشد؛ بدین جهت تصمیم گرفت خود را از بلندی‌های کوه به زیر افکند تا کشته شده از این رنج آسوده گردد.

ولی جبرئیل او را مشغول داشت و نگذاشت قصد خویش را عملی کند. پیامبر با حالتی متفاوت به خانه بازگشت، و بیم خود را از دیوانگی و جن‌زدگی برای همسرش، خدیجه بازگو کرد. خدیجه

ص: ۲۶۴

با صبری درخور ستایش، تمام سخنان همسر بزرگوارش را که اینک ناراحت و هراسان بود، شنید.

او خود را نباخت و شوهرش را دلداری داد، و او را مطمئن ساخت که خداوند او را تنها نخواهد گذاشت.

آنگاه برای کسب آگاهی و اطمینان بیشتر به ورقه، دانشمند نصرانی مراجعه نمود. ورقه پس از شنیدن اخباری که خدیجه برایش آورده بود، به او در مورد پیامبری شوهرش اطمینان بخشید.

همچنین در ملاقات با پیامبر، با سخنان آرامش‌بخش خود، او را از هراس و حیرت باقیمانده بیرون آورد، و آنچه را پیامبر نمی‌دانست به او آموخت!«

در ارزیابی روایات مزبور دیدیم که تمامی آنها از کسانی نقل شده است که در زمان حادثه، یعنی سال سیزدهم قبل از هجرت به دنیا نیامده بودند تا بتوانند از حادثه به عنوان شاهد عینی گزارش دهند.

سپس آنها را با معتبرترین متن اسلام، یعنی قرآن کریم مقایسه کردیم. در آیات کریمه قرآن به این سخنان برخورد کردیم:

^{۴۵۹} (۱) - تفسیر الامام العسکری / ۶۰ - ۶۱؛ بحار الانوار / ۱۸ - ۲۰۵ - ۲۰۶؛ حلیة الابرار / ۱ - ۳۷ - ۳۸.

«از پیامبران عهد و میثاق گرفته شد تا به صاحبان رسالت بعد از خودشان، به ویژه پیامبر خاتم ایمان آورند و بعثت او را به اُمّت خویش مژده دهند، و از آنها بخواهند که در صورت همزمان شدن با وی، بدو ایمان آورند و یاری اش کنند.»

«عیسی بن مریم به اُمّت خود بشارت می دهد که بعد از من پیامبری خواهد آمد که به احمد (فارقلیط) موسوم می باشد.»

«آنگاه که قرآن از نزد خداوند آمد، و تصدیق کننده کتاب ایشان (تورات) بود، به آن کفر ورزیدند؛ در حالی که پیش از آن در جنگ ها به نام این پیامبر به خدا توسّل می جستند تا به پیروزی و کامیابی برسند.»

«آنان که پیروی می کنند از پیامبر امّی و درس ناخوانده که نام و وضعیتش را در تورات و انجیل یافته اند....»

و سرانجام قرآن کریم سخن را به آنجا می رساند که:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ

«دانشمندان اهل کتاب، این پیامبر را همچون فرزندان خود می شناسند.»

این مسأله بسیار روشن است که با همه هم‌اوردطلبی ها و مبارزه جویی های قرآن، اگر اینگونه

ص: ۲۶۵

سخنان پشتوانه محکمی از صحّت و صداقت نداشت، بر دانشمندان اهل کتاب آسان بود که تورات و انجیل را در معرض بررسی مردمان بگذارند، تا خلاف این گفتارها ثابت شود، و در نتیجه اسلام بی هیچ زحمت نابود گردد و نیاز به چهارده قرن جنگ و مبارزه برای ریشه کن کردن آن نباشد.

ولی بشارت های مزبور در کتاب های عهدین به قدری زیاد بوده که حتّی با همه حذف ها و تحریف ها که در این کتاب ها انجام گرفته، باز امروز در نسخه هایی از تورات می خوانیم:

«خداوند از سینا برآمد، و از ساعیر نمودار شد، و از کوه فاران نورافشان گردید، و با ده هزار مقرّبان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این آیه باقیمانده از تورات های چاپ قدیم، اشارتی است به بعثت حضرت کلیم از سینا، حضرت مسیح از ساعیر و پیامبر خاتم از غار حرا در کوه های فاران، با شریعتی که در آن قانون جنگ و جهاد با مفسدان و کافران وجود دارد. مسأله همراهی ده هزار نفر هم تنها در زندگی پیامبر خاتم به وقوع پیوست و مربوط به فتح مکه در سال هشتم هجری می باشد.

و نیز در نسخه ای از انجیل یوحنا می خوانیم که حضرت عیسی علیه السّلام در آخرین دوران حضورش میان مردم، آمدن فارقلیط (احمد) را به حواریان بشارت داده بود.

در نتیجه مجموعه این بشارت ها بوده است که دانشمندان اهل کتاب در انتظار ظهور و بعثت پیامبر خاتم بودند، و کسانی از ایشان به امید دیدارش به مدینه و حوالی آن هجرت نمودند که نام و نشان و شرح حالشان در تواریخ وجود دارد.

از آن جمله:

«بحیرای راهب بر سر راه تجارتی قریش به شام منزل داشت و آنگاه که پیامبر در دوازده سالگی در کنار دیر او فرود آمد، آن حضرت را بر اساس نشانه‌ها و علامت‌ها شناخت و به فیض دیدارش نائل گردید.»

«شخص دیگر راهبی است که تاریخ از او به نام نسطورا یاد کرده است. او در سفر دوم پیامبر به شام که با میسره، غلام خدیجه همراه بود، با آن حضرت ملاقات کرد و درباره پیامبری وی سخن گفت.»

«عالم بزرگ یهودی، ابن هبّیان برای درک محضر پیامبر از شام به مدینه هجرت کرده بود، ولی قبل از ظهور و بعثت آن حضرت وفات یافت.»

ص: ۲۶۶

«مخیریق عالم دیگر یهودیان است که در ابتدای هجرت پیامبر، در قبا به خدمت ایشان رسید و پذیرای اسلام شد، و بعدها در جنگ احد به شهادت رسید.»

«و بالاخره سلمان فارسی است که به دنبال آرزوی درک محضر پیامبر، به مدینه آمد. او به دیدار آن حضرت کامیاب شد و سرانجام اسلام را پذیرفت.»

یهودیان با آشنایی به اخبار ظهور آن حضرت، بعثت قریب الوقوع ایشان را به فرزندانشان مژده می‌دادند و می‌گفتند: او در سرزمین ما مبعوث می‌شود و به شهر ما، مدینه هجرت خواهد کرد.

اهل کتاب در آن عصر، چنان در انتظار او می‌زیستند و نشانه‌های ظهور او را برای فرزندان خود بازگو می‌کردند که اکنون شیعه در انتظار ظهور امام زمان - عجل الله فرجه - می‌باشد، و علامت‌های ظهور او را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد.

با آن همه داستان‌ها و حوادث تاریخی که پاره‌ای از آنها گذشت، و برخوردهایی که در آن عصر میان دانشمندان اهل کتاب با پیامبر و نزدیکان او، همچون عمویش (ابو طالب)، همسفرش (میسره غلام خدیجه)، همسرش (خدیجه) و دیگران جریان داشته، چگونه امکان دارد شخص پیامبر از این حوادث هیچ خبری نداشته باشد؟

آیا آن حوادث خارق العاده را دیگران درک می‌کردند، اما شخص پیامبر - که در متن وقایع قرار داشت - نه آن حوادث را می‌دید و درک می‌کرد، و نه به وضع شخصیت غیر عادی و برجسته خویش پی می‌برد؟!

با این همه حوادثی که به خصوص از متون معتبر مکتب خلفا نقل کردیم، چگونه دانشمندان این مکتب، آن اخبار دروغین و توهین‌آمیز را درباره نخستین وحی و اولین خشت بنای اسلام باور کرده‌اند؟!

چگونه نوشتند که پیامبر جبرئیل را که نخستین سوره قرآن را بر او نازل کرده بود، جن یا شیطان پنداشت و خویش را جن زده یا کاهن؟!!

واقعا چه دست‌های مرموزی این اخبار جعلی را ساخته، و به چه قصدی در کتاب‌ها و متون درجه اول اسلامی مکتب خلفا وارد کرده است؟

اسلام‌شناسان یهودی و مسیحی که در مورد اسلام تحقیق کرده‌اند، از آنجا که می‌خواستند در زیر پوشش علم و دانش و تحقیق، اسلام را مورد حمله قرار دهند، به همین روایات جعلی نزول

ص: ۲۶۷

وحی روی آورده آنها را با یک سری تجزیه و تحلیل‌های روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه، در کتاب‌های خود عرضه کرده‌اند. بدین وسیله به شناخت اسلام صحیح در سطح فرهنگ شرق و غرب لطمه‌ای بزرگ وارد آورده‌اند.

استاد مونتگمری وات، اسلام‌شناس انگلیسی در کتاب‌های «محمد، پیامبر و سیاستمدار» و «محمد در مکه»، و استاد روم لاندو، اسلام‌شناس دیگر انگلیسی در کتاب «اسلام و عرب»، و استاد کارل بروکلمان، سامی‌شناس و خاورشناس مشهور آلمانی در کتاب «ملل و دول اسلامی»، و شاگردان شرقی ایشان، به این دسته از روایات استناد کرده‌اند، و از آنها به صورت مسلم‌ات اسلام و روایات بلامعارض در شناساندن اسلام، بهره گرفته‌اند.

ولی حقیقت واقعه، آن است که امامان اهل بیت علیهم السّلام به شاگردان مکتب خود آموخته‌اند.

بنابراین شایسته است میان اینگونه اخبار، و روایات مورد بحث در گذشته، مقایسه‌ای به عمل آوریم.

هیچ یک از روایات مکتب خلفا در مورد نخستین وحی، از شاهد عینی نقل نشده بود، بلکه اصولاً راویان هیچ کدام از روایات در عصر واقعه حیات نداشته‌اند. تنها شاهد عینی این واقعه امام امیر المؤمنین علیه السّلام است. او حادثه را در یکی از خطبه‌هایش چنین نقل می‌کند:

«خداوند بزرگ‌ترین فرشته خود را از خردسالی همدم و همراه پیامبر ساخت. این فرشته در تمام لحظات شبانه‌روز با آن حضرت همراه بود، و او را به راه‌های بزرگواری و اخلاق شایسته و پسندیده راهبری می‌کرد. پیامبر هر سال مدّتی در غار حرا می‌ماند، و من نیز با او همراه بودم. آنگاه که بر او نخستین وحی فرود آمد، ناله‌ای شنیدم. از آن حضرت سؤال کردم که این ناله چیست؟

پیامبر فرمود: این ناله شیطان است که از فرمانبرداری شدن ناامید گشته است.»

در روایت دیگر از امام هادی علیه السّلام حادثه چنین توصیف می‌شود:

«خداوند در چهل سالگی، درهای آسمان و ملکوت را بر روی پیامبر گشود تا حقایق آسمان‌ها را مشاهده فرماید. فرشتگان را اجازه داد تا بر او نازل شوند و جبرئیل را به نزدش فرستاد. جبرئیل بازوی او را حرکت داد و گفت: بخوان. فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ ... و وحی خداوند را بر او خواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر ظهور جلال و عظمت خداوندی، مانند مریضی به

ص: ۲۶۸

تب و لرز دچار شده بود. او از این می‌ترسید که قریشیان، وی را به جنون نسبت دهند. خداوند او را تسلّی داد. همه چیزهای پیرامونش با او سخن گفتند و به پیامبری بر وی سلام کردند. از همه چیز این ندا شنیده می‌شد: السّلام علیک یا رسول اللّٰه ...»

چه شده است که اسلام‌شناسان یهودی و مسیحی اروپایی، و شاگردان شرقی ایشان، داستان نزول وحی را از خاندان پیامبر نگرفتند، در حالی که می‌دانیم «أهل البیت أدری بما فیہ»: «اهل یک خانه با حوادث درون آن آشنا ترند.» چرا آنها فقط به اخبار شکننده و توهین‌آمیز مکتب خلفا اکتفا کردند؟!

چه شده است که شناخت اسلام، تنها بر متون و مدارک مکتب خلفا مبتنی شده، و به کلی نظریات و روایات امامان اهل بیت، به دست فراموشی سپرده شده است و در اسلام‌شناسی غربی مورد توجه قرار نمی‌گیرد؟

آیا اینها نشان نمی‌دهد که اصولاً اسلام‌شناسی اروپایی، بر اساسی جز دشمنی و اعمال غرض بنا نشده است؟!

ص: ۲۶۹

درس نهم

ص: ۲۷۱

مقدمه

بررسی جریان حساب‌شده‌ای که برای شکستن شخصیت والای پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به دست دشمنان داخلی اسلام به وجود آمده بود، در بحث گذشته خاتمه نیافت. طراحان سیاه‌اندیش، کار را به مرحله‌ای بالاتر نیز رسانیدند. اینان نه تنها انتشار دادند که پیامبر در وحی خود شک کرد و مدّتی فکر می‌کرد که گرفتار جنیان و شیاطین شده است^{۴۶۰}، بلکه پای به جای خطرناک‌تری نیز گذارند.

اینان در یک رشته روایات که در اکثر تفاسیر روایی اهل سنت و مکتب خلافت وجود دارد، این مسأله را نشر دادند که نه تنها پیامبر در پیامبری خود و دخالت شیاطین و جنیان در کار نبوتش شک کرد، بلکه واقعا شیطان در این زمینه دخالت کرد و مطابق بینش شیطانی خود، شبه آیاتی با مطالبی شرک‌آمیز، به عنوان آیات نازل شده از طرف خداوند به آن حضرت القا نمود. آن حضرت نیز این شبه آیات را چون وحی خداوندی پذیرا شد و از دخالت مستقیم شیطان در کارش آگاهی نیافت.

^{۴۶۰} (۱) - بنابراین برای هرکس که بدین مدارک معتقد باشد، ممکن است در اعتقاد به پیامبری او شک و تردید ایجاد شود.

اینجا یکی از بالاترین مراحل است که دست نابکار دشمنان اسلام در عصر اموی^{۴۶۱} به فعالیت پرداخته و کوشیده است اساس شخصیت و نبوت رسول اکرم را ریشه‌کن کند، و آخرین سنگر (عصمت در گرفتن و تبلیغ وحی و رسالت الهی) را نیز ویران نماید.

افسانه خطرناک و اسلام‌شکن غرائیق، در تفاسیر مهم و مشهور، تواریخ معتبر و دست اول و

ص: ۲۷۲

بالاخره در نوشته‌های سیره‌نویسان مکتب خلفا انتشاری تمام دارد.

ما برای تحقیق این مطلب، به تفسیر و تاریخ امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، محمد بن جریر طبری مراجعه می‌کنیم. زیرا روایات او از نظر سند یکی از کهن‌ترین اسناد را دربردارند، و نسبت به دیگران از نظر الفاظ و عبارات مفصل‌تر و تمام‌تر، و از جهت ایجاد شبهه و اشکال از همه قوی‌تر هستند.

ص: ۲۷۳

افسانه غرائیق در مکتب خلفا

مفسران این بحث را در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج آورده‌اند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«ما قبل از تو هیچ رسول و نبی نفرستادیم مگر اینکه آنگاه که تمنا می‌کرد، شیطان در آن القای وسوسه و شبهه می‌نمود. پس خداوند آنچه را که شیطان القا کرده نسخ و زایل می‌فرماید، و آیات خود را استحکام می‌بخشد. و خداوند دانا و حکیم است.»

طبری، امام مفسران مکتب خلافت، احادیث و اقوالی که در تفسیر دو لفظ «تمنی» و «امنیّه» وارد شده به دو بخش تقسیم می‌نماید و اینگونه نقل می‌کند:^{۴۶۲}

بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «امنیّه»

طبری در این بخش، نظریات و روایاتی را می‌آورد که معتقدند پیامبر به خاطر شدت علاقه به ایمان آوردن قومش، با خود چنین فکر می‌کرد که با آنها طبق تمایلاتشان به بت‌ها و خدایان سخن بگوید، و حتی گاه‌وبیگاه به همین جهت، میل

^{۴۶۱} (۲) - در آخر بحث - ان شاء الله تعالی - دلیل این سخن را می‌آوریم.

^{۴۶۲} (۱) - جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۷ / ۱۳۱ به بعد، ج بولاق.

نداشت که از این بت‌ها به بدی یاد کند. آنگاه طبری در تفصیل این نظریه به مجموعه روایاتی که می‌آید استناد جسته است:

۱. طبری روایت اول را از محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس نقل می‌کند. این

ص: ۲۷۴

دو می‌گویند:

روزی رسول اکرم در مجمعی از مجامع پرجمعیت قریش حضور به هم رسانید. او در آن روز در دل تمنا می‌کرد چیزی بر وی نازل نشود که باعث تنفر و انزجار قریشیان گردد. اما خداوند در آن حال سوره «نجم» را نازل فرمود. پیامبر آن را همچنان قرائت کرد تا به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ**^{۴۶۳} رسید. در اینجا شیطان دو کلمه «تلک الغرانة العلی و إن شفاعتهن لترجی» را بدو القا نمود. او نیز آنها را بر زبان راند. سپس باقی‌مانده سوره را قرائت فرمود. در پایان سوره، سجده کرد، و همه مردم حاضر نیز سر بر خاک نهاده با او سجده کردند. تنها ولید بن مغیره - به علت پیری و عدم قدرت بر خم شدن - خاکی از زمین برداشت و پیشانی بر آن نهاد. همه به آنچه خوانده شده بود، خشنود شدند.

مشرکان قریش گفتند: ما می‌دانیم که خداوند زنده می‌کند و می‌میراند، و خلق و رزق به دست اوست؛ ولی این خدایان ما، نزد او شفاعت می‌نمایند. حال که تو نیز برای اینها سهمی قرار داده‌ای، ما با تو همراه هستیم!

این دو راوی گفتند: شب هنگام جبرئیل به نزد آن حضرت آمد، و او سوره را بر جبرئیل عرضه داشت. چون به آن کلمه که شیطان بدو القا کرده بود رسید، جبرئیل عرض کرد: من این دو را بر تو نازل نساختم!

پیامبر فرمود: پس آن را من بر خداوند افترا بسته‌ام و چیزی به خداوند نسبت داده‌ام که نگفته است؟!

به همین مناسبت، خداوند به پیامبر اکرم چنین وحی فرمود:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ... ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا^{۴۶۴}

پیامبر اکرم همچنان از این حادثه غمزده بود، تا آنکه این آیه نزل یافت:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى الْفَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^{۴۶۵}

ص: ۲۷۵

^{۴۶۳} (۱) - نجم: ۱۹ و ۲۰.

^{۴۶۴} (۲) - اسراء: ۷۳ و ۷۵.

^{۴۶۵} (۳) - حج: ۵۲.

راوی می‌گوید: مهاجران مسلمانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بودند، این شایعه را شنیدند که مردم مکه عموماً مسلمان شده‌اند. بنابراین حرکت کرده به سوی اقوام خود بازگشتند.

آنها می‌گفتند: خویشان ما برای ما بهتر و مورد علاقه بیشتری هستند. اما آنگاه که به مکه رسیدند و به میان قومشان رفتند، مشاهده کردند که با نسخ آیات مزبور، اینان دیگر بار از اسلام و مسلمانان، روی گردان شده‌اند.^{۴۶۴}

۲. این روایت را طبری تنها از محمد بن کعب قرظی نقل کرده است. او می‌گوید:

پیامبر اکرم روی گرداندن قومش را از خود می‌دید. دوری آنها از فرامین الهی و آنچه از طرف خداوند نازل می‌گردد، سخت بر او مشقت‌بار بود. بنابراین در دل آرزو و تمنا کرد که از جانب خداوند بر او چیزی فرود بیاید که باعث نزدیکی و قرب و پیوند او و اقوامش گردد. و به خاطر علاقه‌ای که به ایشان داشت و حرصی که به هدایت آنان در دل او بود، می‌خواست تندی‌های وحی (در نفی و طرد فساد و کجی‌های قوم) به ملایمت تبدیل گردد.

آنگاه که این آرزوها در قلب او قوت گرفت و در دل درباره آنها سخن گفت، خداوند سوره «نجم» را بر او نازل فرمود:
وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ... و وحی بر وی همچنان ادامه یافت تا به آیات شریفه **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید.

شیطان بر زبان آن حضرت همان چیزها که بر دلش می‌گذشت و دوست داشت و آرزو می‌کرد که برای قومش بیاورد، القا کرد. و آن این بود: «تلك الغرائقة العلی و إن شفاعتھن لترجی.» مشرکان که این عبارات را شنیدند، شادمان شدند، و از اینکه پیامبر خدایان ایشان را یاد می‌کرد، مسرور گشتند. به این خاطر بدان گوش دادند.

مؤمنان نیز از تصدیق پیامبر خویش چیزی نکاستند، و باور خویش را نسبت به آنچه از طرف خداوند می‌آورد، از دست ندادند. آنها او را به خطا یا لغزش متهم نمی‌داشتند. سوره ادامه یافت و به آیه سجده در انتهای آن رسید و پایان پذیرفت. پیامبر سجده کرد و مؤمنان برای تصدیق پیامبرشان همراه او سجده کردند. مشرکان نیز که در مسجد حضور داشتند، به خاطر مدحی که از خدایانشان شده بود با آنها همراهی کردند. بنابراین در مسجد هیچ کس باقی از مؤمنان و مشرکان نماند، مگر اینکه سر بر خاک نهاد. تنها ولید بن مغیره بود که به علت پیری و کهولت سن نتوانست خم شود. بدین جهت مقداری از خاک با کف دست برداشت و بر آن سجده کرد. آنگاه مردم از

ص: ۲۷۶

مسجد بیرون رفته پراکنده شدند.

قریشیان شادمان از این گونه سخنان از مسجد خارج گشتند. آنها می‌گفتند: محمد خدایان ما را به بهترین سخن‌ها یاد کرد، و در میان آنچه که تلاوت کرد این عبارت بود:

«إنَّهَا الْغَرَانِيقُ الْعَلِیٰ وَ إِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تَرْضَىٰ.»

^{۴۶۴} (۱) - تاریخ طبری ۲/ ۳۳۸ به بعد.

گزارش این سجده عمومی به سرزمین حبشه رسید. اصحاب پیامبر که بدانجا هجرت کرده بودند، از آن آگاهی یافتند. حتی گفته شد که قریش اسلام را پذیرا شده است. به این خاطر گروهی به سوی مکه حرکت کردند و اندکی نیز همچنان بر جای ماندند.

جبرئیل به نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! چه کردی؟ چیزی (به عنوان قرآن) برای مردم خواندی که من برای تو نیاورده بودم؟! و مطالبی گفتی که بر تو نازل نشده بود؟!

پیامبر از این سخن سخت محزون و اندیشناک شد، و هراسی عظیم از خداوند در دلش جای گرفت!

پس خداوند آیاتی بر او نازل ساخت. او درباره پیامبرش مهربان بود؛ تسلیتش فرمود و سنگینی حادثه را بر وی آسان ساخت. بدو خبر داد: قبل از تو نیز، هیچ نبی و پیام‌آوری آرزو و تمنا نکرد و چیزی را دوست نداشت، مگر اینکه شیطان در آرزوی او دخالت ورزید، و مانند تو بر زبانش مطالبی القا نمود. البته خداوند پس از آن، القاهای شیطانی را نسخ، و آیات خویش را محکم می‌سازد.

خداوند چنین نازل فرمود: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ... و بدین وسیله حزن و اندوه پیامبرش را برطرف، و هراس وی را به ایمنی بدل ساخت و القاهای شیطان (یعنی: «إنها الغرائق العلی و إن شفاعتھن ترضی.») را نسخ فرمود.**

آنگاه که پیامبر نام بت‌های لات و عزی و منات را به میان آورد، از آسمان اینگونه بر او وحی آمد:

وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى^{۴۶۷}

ص: ۲۷۷

«چه بسیار فرشتگان در آسمان‌ها هستند که شفاعت کردن آنها هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آنکه خداوند رخصت فرماید (آن هم به هر کس که مشیتش تعلق گیرد و بخواهد).»

به این ترتیب چگونه شفاعت خدایان شما نزد او اثربخش خواهد بود؟!

هنگامی که نسخ القاهای شیطانی از جانب خداوند متعال نزول یافت، قریشیان گفتند: محمد از یاد کردن منزلت این خدایان نزد خداوند متعال، نادم و پشیمان شده و سخنان دیگری مطرح نموده است.

عباراتی که شیطان بر زبان پیامبر القا کرده بود، بر سر زبان هر مشرکی جاری بود و آنها را در راه شر استوارتر می‌کرد.^{۴۶۸}

^{۴۶۷} (۱) - نجم: ۲۶.

^{۴۶۸} (۱) - تفسیر طبری ۱۷ / ۱۳۱ - ۱۳۲؛ تاریخ ۲ / ۳۳۸ - ۳۳۹، ج دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

۳. طبری از ابو العالیه نقل می‌کند:

قریشیان به پیامبر گفتند: یاران و همراهان تو، تنها بندگان و آزادشدگان هستند و از نجبا و بزرگان، کسی در میانشان نیست. اما اگر تو از خدایان ما به خوبی یاد کنی، ما (اشراف) به نزدت خواهیم آمد. آن فقیران هم، چون بزرگان قوم را همنشین تو ببینند، البته به اسلام و تو رغبت بیشتری خواهند یافت.

پس شیطان (همین خواسته‌ها را) بر زبان او القا کرد.

داستان بدین شکل بود که چون آیات **أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** نزول یافت، شیطان بر زبان آن حضرت چنین جاری ساخت:

«تلك الغرائق العلی و شفاعتهنَّ ترجی، مثلهنَّ لا ینسی.»

پیامبر هنگام قرائت این آیات، بر خاک افتاد و سجده کرد. مسلمانان و مشرکان نیز سجده کردند. (پیامبر در آن وقت به مفهوم کلماتی که به او القا شده و او بر زبان جاری ساخته بود، آگاه نبود.) اما آنگاه که دریافت چه چیزی بر زبانش جریان یافته است، سخت بر او گران آمد. پس خداوند (برای تسلیت و دلداری وی) این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^{۴۶۹}

۴. طبری همین روایت را با تفصیل بیشتر و سند دیگر، باز از ابو العالیه نقل می‌کند.

ص: ۲۷۸

قریشیان گفتند: ای محمد! تنها فقیران و ضعیفان و مساکین با تو مجالست می‌کنند. اگر تو خدایان ما را به خوبی یاد کنی، ما با تو همنشین و همراه خواهیم شد. آن وقت مردم از همه آفاق و بلاد، به تو روی خواهند آورد.

پس آنگاه که پیامبر سوره نجم را قرائت می‌کرد، چون به این آیه رسید: **أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** شیطان به زبانش چنین القا کرد: «و هی الغرائقة العلی و شفاعتهنَّ ترجی.»

چون از قرائت این کلمات فراغت یافت، او و همه مسلمانان و مشرکان سجده کردند، مگر ابو احویحه، سعید بن العاص که او هم کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود. سپس گفت: وقت آن شده است که ابن ابی کبشه (محمد) خدایان ما را به خوبی یاد کند.

خبر این واقعه به اصحاب رسول در حبشه رسید، و آنها دانستند که قریشیان، اسلام آوردند. اما پیامبر از این جریان سخت ناراحت گردید و رنج می‌برد که شیطان توانسته است مطالبی بر زبان او جاری سازد. بدین جهت بود که خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ...

۵ و ۶. این دو روایت را طبری از سعید بن جبیر نقل می‌کند و او چنین آورده است:

آنگاه که آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ...** نزول یافت، پیامبر آن را قرائت فرمود. بعد از آن گفت: «تلك الغرائق العلى وان شفاعتهن لترتجى.» آن وقت سجده فرمود. مشرکان گفتند: قبل از این، او خدایان ما را به خیر و خوبی یاد نکرده است. پس آنها نیز با پیامبر سجده کردند. در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ... عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ

۷. طبری این روایات را از ابن عباس نقل کرده است.

در این روایت عبد الله بن عباس شأن نزول آیه **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ** را چنین بیان می‌نماید:

یک روز پیامبر (در مسجد الحرام) مشغول خواندن نماز بود. در این وقت، آیاتی در مورد اصنام و بت‌های عرب بر او نازل گشت و او به تلاوت آن آیات پرداخت. مشرکان که کلمات او را می‌شنیدند، با خود گفتند: می‌شنویم که محمد خدایان ما را به خیر و خوبی نام می‌برد. بنابراین به او

ص: ۲۷۹

نزدیک تر شدند. او در حال تلاوت بود و می‌گفت: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى** در اینجا شیطان به او القا کرد که:

«تلك الغرائق العلى منها الشفاعة ترتجى.»

او هم کلمات مزبور را به دنبال آن قرائت کرد. سپس جبرئیل بر آن حضرت نزول یافت، این کلمات را نسخ کرد و این آیه را بر او خواند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۸. طبری از ضحاک نقل می‌کند. او می‌گوید:

داستان آیه: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ ...** چنین بود: در آن زمان پیامبر در مکه به سر می‌برد، و خداوند درباره بت‌ها و خدایان عرب آیاتی بر او نازل ساخت. او هم به تلاوت آن آیات پرداخت، و در آن میان اسم لات و عزی را بارها تکرار می‌کرد. اهل مکه که سخنان و کلمات او را می‌شنیدند، و می‌دیدند که از خدایانشان ذکری به میان می‌آید، شادمان و مسرور شدند. به او نزدیک گشتند تا بدان گوش بدهند. در اینجا شیطان در تلاوت پیامبر کلماتی را القا کرد:

«تلك الغرائق العلى منها الشفاعة ترتجى.»

پیامبر نیز این عبارات را به همین شکل قرائت کرد. لذا خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۹. این روایت را طبری از ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحرث نقل می‌نماید. او می‌گوید:

پیامبر آن زمان که در مکه به سر می‌برد، روزی برای مردم سوره «نجم» را قرائت کرد. هنگامی که به آیات: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید، گفت: «و شفاعتهن ترتجی.»

پیامبر در ادای این عبارت سهو و اشتباه کرده بود، اما به دنبال این حادثه مشرکانی که در دل مرضی داشتند، بدو سلام کردند و از کلمات او و اظهار این نظر شادمان شدند. پیامبر به ایشان گفت:

این کلمات از جانب شیطان بوده است. و خداوند این آیه را نازل ساخت:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ...

طبری این احادیث را به عنوان دلایل مفسرانی آورده است که معنای «تمنی» و «امنیّه» را علاقه و تمایل پیامبر، برای نزدیکی و پیوند با قومش در زمینه بت‌ها دانسته‌اند.

ص: ۲۸۰

بخش دوم از روایات طبری درباره معنا و تفسیر «تمنی» و «امنیّه»

طبری در تفسیر خویش می‌گوید: اما آن کسانی که گفته‌اند دو کلمه «تمنی» و «امنیّه» در آیه شریفه مورد بحث به معنای قرائت یا تلاوت یا سخن گفتن است، دلائلشان این روایات است:

۱. اولین روایت از «ابن عباس» می‌باشد. او در تفسیر آیه **إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ** می‌گوید: یعنی آنگاه که پیامبر سخن می‌گوید، شیطان در سخن او (شبهه و اشکال) القا می‌کند.

۲. دومین نقل از «مجاهد»، مفسر بزرگ مکتب خلافت است. او می‌گوید: در آیه شریفه، کلمه **إِذَا تَمَنَّى** به معنای «زمانی که گفت»، آمده است.

۳. سومین نظر از «ضحاک»، مفسر دیگر این مکتب می‌باشد. او می‌گوید: مقصود از «تمنی»، «تلاوت و قرائت کرد» می‌باشد. و خلاصه اینکه اگر تلاوت قرآن نماید، شیطان در آن القای شبهه و اشکال می‌نماید.

طبری پس از نقل نظریه ضحاک می‌گوید: این نظریه به تفسیر واقعی نزدیک‌تر است؛ به دلیل اینکه در ادامه آیه می‌خوانیم: **فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ**: «پس خداوند از میان برمی‌دارد القاهای شیطان را، و آیات خویش را محکم و پابرجا می‌نماید و استحکام می‌بخشد.»

این سخن را از آنجا گفتیم که آیاتی را که خداوند استحکام می‌بخشد و خیر آن را به ما می‌دهد، همان آیات قرآن کریم است نه چیزی دیگر. بنابراین معلوم می‌شود همین‌گونه آیات بوده‌اند که شیطان در مورد آنها القای شبهات می‌کرده است.

به عبارت دیگر، آیات قرآن است که مورد حمله شیطان قرار گرفته گرفتار شبهات ناشی از او می‌شود. و خداوند چنان که خود خبر می‌دهد، همین شبهات را زایل و نسخ نموده آیات قرآن خویش را استواری و استحکام عطا می‌کند.

لذا به عقیده طبری، تفسیر کلام الهی چنین است: ما قبل از تو هیچ نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر تلاوت کتاب خدا کرد و یا خود سخنی گفت، شیطان در آن القا (شبهات و اشکالات) نمود. و البته خداوند القاهای شیطان را نسخ و زایل ساخت. در اینجا خداوند خبر می‌دهد که القاهای شیطان بر زبان خاتم پیامبران را نیز نابود خواهد نمود.

طبری پس از این سخن، برای اثبات نظر خویش، شواهدی از مفسران گذشته در مورد معنای

ص: ۲۸۱

نسخ در این آیه می‌آورد:

از ابن عباس روایت شده است که آیه **فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ** یعنی خداوند آنچه را شیطان القا کرده است، ابطال می‌نماید.

از ضحاک در تفسیر این آیه نقل شده که جبرئیل به امر خداوند، آنچه را که شیطان بر زبان پیامبر افکنده بود، نسخ کرد و آیات خداوندی را استحکام بخشید.

و نیز در تفسیر **ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ** می‌گوید: خداوند آیات کتابش را از باطلی که شیطان بر زبان پیامبرش انداخته بود، خالص گردانید.

از این پس طبری به تفسیر آیه شریفه: **لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ**^{۴۷۰} می‌پردازد و می‌گوید:

خداوند متعال گفته است: برای اینکه آنچه که شیطان - از باطل - در قرائت پیامبر القا کرده است، امتحان و آزمایشی است برای آن کسان که در دل مرضی دارند به این معنی که عبارات پیامبر (تلك الغرائق العلی و ان شفاعتھن لترتجی)، آزمایشی بوده است که به وسیله آن، کسانی که در دل مرض نفاق دارند، آزمایش شده‌اند. و این همان شکی بود که به این دلیل، در صداقت و اصالت پیامبر خدا و پیام‌های او ایجاد گردید، و چنین کسانی بدان گرفتار شدند.

آنگاه طبری از «قتاده» چنین روایت می‌کند:

پیامبر آرزو داشت که خداوند متعال از خدایان قریش عیب‌جویی و بدگویی نکند؛ لذا شیطان در قرائت او چنین القا کرد:

^{۴۷۰} (۱) - حج: ۵۳. تفسیر این آیه در جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۷/۱۳۴، ج بولاق آمده است.

«إِنَّ الْآلِهَةَ لَأَتَىٰ تَدْعَىٰ إِنَّ شَفَاعَتَهَا لَتَرْتَجَىٰ وَإِنَّهَا لِلْغَرَانِيقِ الْعَلَىٰ.»

«امید است آن خدایانی که می‌خوانید، شفاعت کنند، و آنها موجوداتی بلند مرتبه هستند.»

پس خداوند متعال این عبارات شیطانی را نسخ فرمود و آیات خود را استحکام بخشید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ... مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ
۴۷۱
...

قتاده اضافه می‌کند:

هنگامی که شیطان آن مطالب را در قرائت پیامبر القا کرد، مشرکان گفتند: خداوند متعال،

ص: ۲۸۲

خدایان (و بتان) ما را به خیر و خوبی نام برده است. بدین خاطر شادمان شدند. و از اینجاست که قرآن می‌گوید:

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ...

«برای اینکه القاهای شیطان را، آزمایشی برای کسانی که در دلشان مرضی وجود دارد، قرار بدهد.»

طبری در تفسیر آیه ۵۴ از سوره حج:

وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۴۷۲

«و برای اینکه آن کسان که بدیشان دانش داده شده بدانند که قرآن حق، و از جانب پروردگار توست. پس به آن ایمان بیاورند، و دل‌هایشان در برابر آن تواضع و کرنش نماید. و خداوند کسانی را که ایمان می‌آورند، به راه راست هدایت می‌کند.»

همچنان به داستان غرانیق اشاره می‌کند و نظریه قتاده را چنین می‌آورد:

بدین جهت که اهل دانش و معرفت به خدا، بدانند که آنچه خداوند نازل کرده - یعنی آیاتش که برای رسول، آنها را استحکام بخشیده و القاهای شیطان را در آن نسخ و زایل نموده - حق است و از جانب پروردگارت می‌باشد. ای محمد! پس آن را تصدیق نمایند و دل‌هایشان در برابر قرآن خضوع کند و به حقایقش اقرار نمایند. خداوند آن کسان که به خدا و رسولش ایمان می‌آورند، با نسخ کردن القاهای شیطانی در قرائت رسول، به راه راست و حق آشکار، ارشاد می‌نماید.

۴۷۱ (۲) - نجم: ۱۹ - ۲۳.

۴۷۲ (۱) - تفسیر این آیه در جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۷ / ۱۳۴ - ۱۳۵، ج بولاق آمده است.

بنابراین دیگر برای ایشان، کیدها و القاهای شیطانی و باطل‌هایی که بر زبان پیامبرشان انداخته است، زبانی نخواهد داشت!

آنچه تا اینجا دیدیم، همگی روایات تفسیری و نظریات مفسران بزرگ مکتب خلافت بود.

همه این روایات در تفسیر کبیر طبری، امام مفسران مکتب خلفا، جمع است.

سیوطی (متوفای ۹۱۰ هجری)، دیگر مفسر و دانشمند بزرگ این مکتب، علاوه بر روایاتی که طبری آورده، روایات دیگری در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج می‌آورد.

او از «سدی» نقل می‌کند:

ص: ۲۸۳

پیامبر به مسجد رفت تا نماز بگزارد. در حین نماز، وقتی سوره‌ای از قرآن را می‌خواند، به این آیه از قرآن رسید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ

در اینجا شیطان کلامی به زبان او انداخت و او آن را بازگو کرد: «تلك الغرائقة العلی و إن شفاعتھن تترجی». به دنبال آن، پیامبر سوره نجم را تا پایان آن ادامه داد. آنگاه به سجده رفت.

اصحاب او هم سجده نمودند و مشرکان نیز بی‌روی کردند؛ زیرا نام خدایانشان را آورده بود. وقتی پیامبر سر از سجده برداشت، او را بر دوش گرفتند؛ در اطراف شهر مکه می‌دویدند و می‌گفتند:

پیامبر بنی عبد مناف، این است.

بعد از این حادثه، هنگامی که جبرئیل به محضر آن حضرت آمد و پیامبر قرآن را بر او عرضه کرد، وقتی آن دو عبارت را خواند، جبرئیل عرضه داشت: من به خدا پناه می‌برم که چنین چیزهایی بر تو خوانده باشم!! این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد. بنابراین خداوند آیاتی نازل فرمود تا او را دلخوشی و تسلی دهد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... ۴۷۳

نیشابوری (متوفای ۷۲۸ هجری)، دیگر مفسر مشهور مکتب خلفا، در تفسیر «غرایب القرآن» از ابن عباس روایت دیگری نقل می‌کند:

شیطانی که به نام «ابيض» موسوم بود، با صورت جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عبارات مورد بحث را به وی القا کرد. بعد از آن جبرئیل نازل شد و از پیامبر خواست تا آیات را بر او عرضه کند. پیامبر از ابتدای سوره قرائت کرد تا

بدان کلمات و جملات رسید. آنگاه که پیامبر کلمات را خواند، جبرئیل از جانب خدا بودن آنها را انکار کرد. پیامبر فرمود: یک موجود به صورت تو آمد و آنها را به من القا نمود.^{۴۷۴}

آنچه گذشت روایات و اقوالی بود که در تفاسیر معتبر مکتب خلافت وجود دارد. اما متأسفانه مطلب بدین جا خاتمه نمی‌پذیرد. سیره‌نویسان و مورخان نیز در این مورد روایاتی آورده‌اند. در

ص: ۲۸۴

رأس این گروه محمد بن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، موسی بن عقبه (متوفای ۱۴۱ هجری) و محمد بن عمر واقدی (متوفای ۲۰۷ هجری) می‌باشند.

روایات محمد بن اسحاق را طبری در تاریخ خویش آورده است. ما آنها را در ابتدای این فصل (روایات شماره ۱ و ۲) نقل نمودیم.

روایات واقدی در کتاب «الطبقات الکبری» که نوشته شاگردش، ابن سعد، است، وجود دارد. و بالاخره روایات موسی بن عقبه را سیره‌نویسان متأخر، چون ذهبی و دیگران^{۴۷۵} نقل کرده‌اند.

ص: ۲۸۵

بررسی آیات قرآن کریم

ما برای تحقیق روی این روایات، ابتدا به بررسی آیاتی که روایات مزبور از آن سخن می‌گویند، می‌پردازیم.

این آیات به سه دسته تقسیم می‌شوند و عبارتند از:

۱. آیاتی از سوره «نجم»؛ که در این روایات چنین پنداشته شده است که در میان آنها شیطان توانسته است که دو یا سه جمله خویش را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم القا کند.

۲. چند آیه از سوره «حج».

۳. دو آیه از سوره «بنی اسرائیل».

آیات سوره نجم

^{۴۷۴} (۲) - غرائب القرآن (نظام الدین الحسن بن محمد نیشابوری) ۱۶/۱۱۰، ج ۱۳۸۵.

^{۴۷۵} (۱) - از این دسته می‌توان افراد زیر را نام برد:

محمد بن یوسف صالحی، صاحب «سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد» سلیمان بن موسی کلاعی، صاحب «الاکتفاء فی مغازی رسول الله و النلائة الخلفاء».

سوره «نجم» از سوره‌های کوچک مکی است که یک‌بار نازل شده است.^{۴۷۶} این سوره در ایامی فرود آمده که پیامبر در مکه بوده‌اند.

آیاتی که مسأله القاهای شیطانی در میان آنها عنوان شده است، از آیه ۱۸ شروع و به آیه ۳۰ (سوره نجم) ختم می‌گردد. بنابراین لازم است که ابتدا تحقیق خویش را از بررسی آنها و فهم محتوایشان شروع کنیم؛ تا بتوانیم موقعیت کلمات شیطانی را در میان آنها دریابیم.

آیات ۱۸ تا ۳۰ از این سوره، بحث بت‌های سه‌گانه و مشهور عرب - که به نام‌های لات و منات

ص: ۲۸۶

و عزّی خوانده می‌شدند - را دربردارد. اعراب می‌پنداشتند که اینان تجسم ملائکه و فرشتگان الهی هستند. از سوی دیگر معتقد بودند که فرشتگان، دختران خداوند می‌باشند. قرآن نیز مکرر از این اعتقاد سخن گفته است، و آن را انتقاد می‌کند. مثلاً در سوره «صافات» آیه ۱۴۹ به بعد می‌فرماید:

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُنُونَ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ

«از این مشرکان سؤال کن آیا پروردگار تو دختر دارد و ایشان پسر؟ یا اینکه ما فرشتگان را مادینه خلق کرده‌ایم و اینان شاهد آن بوده‌اند؟!»

و در سوره «زخرف» آیه ۱۷ تا ۱۹ چنین فرموده است:

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ ... وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا ...

«هنگامی که به فردی از ایشان مژده تولد دختری داده شود، صورتش از خشم سیاه می‌شود، در حالی که خود به خداوند داشتن دختر را نسبت می‌دهند ... و اینان فرشتگان را که بندگان رحمان هستند، از جنس زنان قرار می‌دهند ...»

و در سوره «نحل» آیه ۵۷ و ۵۸ آمده است:

وَيجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون وإذا بشر أحدهم بالأنثى ظل وجهه مسوداً وهو كظيم

«و مشرکان برای خداوند دخترانی قرار می‌دهند، اما برای خودشان هرچه بخواهند. او از این اعتقادات خرافی منزّه است. و اگر به فردی از ایشان فرزند دختری داده شود، از شدت خشم، صورتش به رنگ سیاه درمی‌آید.»

و در سوره «اسراء» آیه ۴۰ آمده است:

^{۴۷۶} (۱) - بعضی از مفسران، تمام آیات این سوره را مکی دانسته‌اند. (المیزان ۱۹ / ۲۵؛ تفسیر الکبیر ۲۸ / ۲۷۷)؛ و پاره‌ای دیگر، آیه ۳۲ آن را مدنی گفته‌اند.

مجمع البيان ۹ / ۱۷۰؛ التسهيل لعلوم التنزيل ۴ / ۷۵

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا

«آیا پروردگارتان شما را به داشتن پسران برگزیده و برای خویش دخترانی از ملائکه قرار داده است؟! شما سخنی بس گران می‌گویید.»

نبرد فکری قرآن کریم با مشرکان عرب که بدین عقیده سخیف و خرافی معتقد بودند، به گونه‌های مختلف شکل گرفت، و هر جا به صورتی خاص و با برهانی مخصوص عرضه شد. یکی

ص: ۲۸۷

از این نمونه‌ها در سوره «نجم» است که محل بحث، و مورد نظر ماست.

خداوند متعال در این سوره می‌فرماید:

«آیا مشاهده نکردید لات و عزی و منات، سومین بت را؟»^{۴۷۷}

و می‌دانیم که اینها به اعتقاد مشرکان عرب، همان تجسم فرشتگان مؤنث خداوند بودند. به همین جهت است که به دنبال آن می‌خوانیم:

«آیا برای شما فرزندان پسر، و برای خداوند فرزند دختر است؟ این تقسیم کردن، ظالمانه می‌باشد.»^{۴۷۸}

سپس ریشه اساسی خرابی چنین تفکراتی را بیان می‌نماید:

«اینگونه سخنان و اعتقادات، جز یک سری نامگذاری‌های بی‌دلیل و بی‌پایه نیست، که شما و پدرانتان در آن شرکت داشته و انجام داده‌اید. و خداوند به هیچ‌وجه از آن پشتیبانی نکرده و بر آن دلیلی نفرستاده است. و ایشان در این کار فقط از خیال‌های واهی و هواهای نفسانی پیروی کرده‌اند؛ در حالی که برایشان از جانب خداوند هدایت آمده است.»^{۴۷۹}

در اینجا خداوند مسأله دیگری از اعتقادات مشرکان، در مورد بت‌های خودشان را مطرح ساخته سپس رد می‌کند. و آن مسأله قدرت بر شفاعت و میانجیگری می‌باشد: «آیا انسان به هرچه تمنا کند نائل می‌شود؟»^{۴۸۰} مسلماً نه! زیرا «دنیا و آخرت از آن خداوند است.»^{۴۸۱}، نه در اختیار انسان و هوی و هوس او. اصولاً شفاعت دارای ضوابط دقیقی است: «و

^{۴۷۷} (۱) - نجم: ۱۹.

^{۴۷۸} (۲) - نجم: ۲۱ و ۲۲.

^{۴۷۹} (۳) - نجم: ۲۳.

^{۴۸۰} (۴) - نجم: ۲۴.

^{۴۸۱} (۵) - نجم: ۲۵.

چه بسیار فرشتگانند در آسمان‌ها که شفاعتشان برای این مشرکان سودی دربر نخواهد داشت، مگر اینکه خداوند برای آن کسی که می‌خواهد و می‌پسندد، اذن بدهد.^{۴۸۲}

پس از این بحث، بار دیگر خداوند متعال فکر و اعتقاد مشرکان را در باب فرشتگان مورد نقد قرار داده می‌فرماید:

«آن کسان که به آخرت ایمان ندارند، فرشتگان را به عنوان موجودات مؤنث نام می‌برند. اینان

ص: ۲۸۸

در این زمینه دانشی ندارند و تنها از خیال‌های واهی و گمان پیروی می‌کنند، و گمان و خیال به هیچ‌وجه انسان را از حقیقت بی‌نیاز نمی‌کند. پس تو را از آن کسان که از یاد ما روی می‌گردانند و تنها به زندگی این جهانی و پست می‌گیرند، روی‌گردان. حدّ رشد و بلوغ علمی اینان همین مقدار است. پروردگارت به کسی که از راه او گمراه شده است، از همه‌کس داناترست»^{۴۸۳}

مشاهده می‌کنید در تمام آیات فوق از سوره نجم، نه تنها بویی از ستایش خدایان قریش استشمام نمی‌شود، بلکه همه برای انتقاد و کوبیدن تفکر مشرکانه ایشان است. بحث بر این است که مشرکان از سر جهل و نادانی، و به پیروی از هوی و هوس، در مورد بت‌ها چنین سخنانی می‌گویند، و بر این کارشان دلیلی ندارند. بعد هم اضافه می‌شود که اصولاً عقل، فهم، درک، دانش و علم این مشرکان، بیشتر از این نیست، و تنها در حیطه دنیای مادی به کار می‌آید و برتر از آن را نمی‌تواند بفهمد. سپس به پیامبر دستور می‌دهد که تو باید از اینها دوری کنی. باید از اینها روی بگردانی و راه خود را از ایشان جدا نمایی.

نمی‌دانیم چطور این مسأله از سازندگان این افسانه مخفی مانده است و آنها نفهمیده‌اند که اعراب مشرک مکه آن قدر زبان‌شناس و جاهل به عربی نبوده‌اند که درگیری و نبرد سوره نجم را با اعتقادات خویش نفهمند، و این همه سرزنش و کوبیدن و تمسخر و ریشخند را درنیابند!

همه می‌دانیم اعراب ساکن مکه (قریشیان) اعرابی خالص و دست‌نخورده بودند، و مجموعه فرهنگشان چیزی جز خطابه‌ها و اشعار و غزل‌ها و قصیده‌ها و مدح و هجوهای احساس برانگیز نبود. آنها با یک مدح به طرب و پرواز درمی‌آمدند، و یک شعر هجو تا آنجا احساسشان را برمی‌انگیخت که به برپا کردن جنگ‌های خونین می‌انجامید، و سال‌ها خون فرزندان دلیرشان را بر ریگزارهای صحرای تفتیده عربستان جاری می‌ساخت. با این همه - چنان که روایات گذشته می‌گفت - اینان گویی اصلاً حملات و ریشخندهای این سوره را نفهمیدند و با دو جمله تعریفی، از ده‌ها جمله تکذیب بعد از آن، چشم پوشیدند؛ و با یک سجده به صف مسلمانان پیوستند.

همچنین گویی تناقض و تضاد آیات شیطانی را با آیات تند و کوبنده قرآن نفهمیدند، و تنها با دلخوش کردن به همان دو جمله به خاک افتادند. آنها که با همه کینه و دشمنی، ذره ذره آیات را به

^{۴۸۲} (۶) - نجم: ۲۶.

^{۴۸۳} (۱) - نجم: ۲۷ - ۳۰.

گوش جان می‌شنیدند^{۴۸۴} و در برابر زیبایی و فصاحت و بلاغت لفظ و معنایش به تحیر می‌افتادند، تا آنجا که راهی نداشتند جز اینکه آن را سحر بخوانند^{۴۸۵}، چطور این دگرگونی و تغییر ساختمان و تبدیل جو سخن را، آن‌هم با چنین سرعتی در یک سوره کوچک، نفهمیدند؟! نه تنها اینها نفهمیدند، که دانشمندان بزرگ و مفسران درجه اول مکتب خلافت نیز، در بند این ناهمی و کج‌اندیشی گرفتار شدند.

آیا این چنین چیزها عجیب و شگفت‌آور نیست؟!

آیات سوره حج

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ما باید مفاهیم سه‌گانه‌ای را که در این آیه وارد شده است، مورد بررسی قرار دهیم، تا فهم و تفسیر آن امکان‌پذیر شود. این مفاهیم سه‌گانه عبارتند از:

۱. امنیّه

۲. القای شیطان

۳. نسخ خداوند در مورد القاهای شیطانی، و استحکام بخشیدن آیات.

کلمه «امنیّه» که به صورت «امانی» جمع بسته می‌شود، یا به معنای «تلاوت» و «قرائت» است - چنان که پاره‌ای گفته‌اند و در گذشته صاحبان این رأی را شناختیم - و یا به معنای «رغبت» و «آرزو» است - چنان که بسیاری دیگر گفته‌اند و ما نیز بدین عقیده هستیم. معنای این واژه از این دو فرض بیرون نیست.

آنگاه که به مشتقات مختلف این ماده در قرآن کریم رجوع می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که تنها فرض دوم با مجموعه آیاتی که مشتقات این ماده در آنها به کار رفته، مناسبت دارد.

«امانی» که جمع کلمه «امنیّه» می‌باشد، پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. مثل:

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ

^{۴۸۴} (۱) - ابن هشام / ۱ - ۳۱۵ - ۳۱۷، ج دوم مصر سال ۱۳۷۵؛ الاکتفاء / ۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴.

^{۴۸۵} (۲) - ابن هشام / ۱ - ۲۷۰ - ۲۷۱؛ تاریخ الاسلام / ۲ - ۹۰، ج دوم مصر.

«اهل كتاب گفتند كه جز يهود و نصارى هرگز كسى داخل بهشت نمى‌شود. اين آرزوى ايشان است. بگو دليلتان را بياوريد اگر راستگوييد.»

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيُّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ۴۸۷

«سعادت و ثواب نه بر اساس آرزوهای شماست و نه بر اساس آرزوهای اهل كتاب، بلکه هرکس كه کردار زشت و بد داشته باشد، بدان كيفر مى‌شود»

بنابراين تحقيقات لغت‌شناسان «مجمع لغت عرب» صحيح است كه كلمه مورد بحث را چنين معنى كرده‌اند:

«الامنيّة: ما يرغب فيه المرء و يشتهاه و أكثر ما يكون ذلك فى الآمال الباطلة كطول البقاء و عدم البعث.» ۴۸۸

«امنيه: چيزى است كه شخص بدان رغبت دارد و آن را مى‌خواهد، و البته اين واژه اكثر در مورد آرزوهای باطل و غير صحيح و نشدنى، چون عمر دراز و بريا نشدن قيامت، به كار مى‌رود.» كلمه «تمنى» كه با لغت «امنيه» از نظر ريشه و معنى قرابت دارد، به صورت‌های مختلف در قرآن كريم آمده است، كه به هيچ وجه معنايى جز آرزو كردن نمى‌تواند داشته باشد. به نمونه‌هایی از اين آيات دقت كنيد:

وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ ... ۴۸۹

«و صبح كردند آن كسانى كه ديروز آرزو و تمنای جاىگاه قارون را كرده بودند، در حالى كه مى‌گفتند ...»

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۴۹۰

ص: ۲۹۱

«به ايشان بگو: اگر خانه آخرت نزد خدا به شما اختصاص دارد، و مردم ديگر از آن بهره‌مند نيستند، پس مرگ تمنا و آرزو كنيد (تا بدان نعمت‌های ممتاز و اختصاصى برسيد)، اگر راست مى‌گوييد.»

وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ۴۹۱

۴۸۶ (۱) - بقره: ۱۱۱.

۴۸۷ (۲) - نساء: ۱۲۳.

۴۸۸ (۳) - معجم الفاظ القرآن الكريم (مجمع اللغة العربية) ۲ / ۶۶۰، ج دوم ۱۳۹۰ مصر.

۴۸۹ (۴) - قصص: ۸۲.

۴۹۰ (۵) - بقره: ۹۴.

۴۹۱ (۱) - جمعه: ۷.

«به خاطر اعمالی که کرده‌اند هرگز مرگ را تمنا و آرزو نخواهند کرد، و خداوند به ستمگران داناست.»

بدین ترتیب نظریه «مجمع لغت عرب» در مورد این کلمه نیز صائب است که آن را بدین گونه معنی کرده‌اند:

«تمنی الشيء المحبوب: رغب فی أن یناله و حدّته نفسه بوقوعه.»

«فلان چیز مورد علاقه را تمنا کرد، یعنی آن را آرزو کرد و به انجامش دل بست.»

سپس اضافه می‌کنند:

«تمنای رسول و نبی، به معنی رغبت او در نشر دعوتش، و جای افتادن رسالتش می‌باشد.

شیطان نیز در مقابل، شبهات و شک و تردیدها در دل مردمی که به پذیرش این رسالت و دعوت خوانده می‌شوند، می‌اندازد، و می‌کوشد که این آرزو و دلخواه بزرگ رسول و نبی انجام نشود.^{۴۹۲}»

بر اساس مطالب گذشته «تمنی» و «امنیّه» در سوره حج و آیات دیگر قرآن کریم، به معنای خواسته و آرزو استعمال شده‌اند. هنگامی که به موضع این آیه در سوره حج دقت می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که آیه مزبور در یک مجموعه از آیات قرار گرفته است که از نظر موضوع کاملاً دارای وحدت هستند. این مجموعه واحد از آیه ۴۲ شروع شده تا آیه ۵۵ ادامه می‌یابد. در این آیات خداوند متعال می‌فرماید:

«اگر تو را تکذیب می‌کنند، قبل از ایشان، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اهالی مدین نیز (پیامبران خویش را) تکذیب نمودند. و موسی هم تکذیب شد. پس ما به کافران مهلت و فرصت دادیم، و آنگاه آنها را به عذاب گرفتیم. پس چه بسیار شهرهای ستمگران که ما نابود ساختیم، و اینک دیوارها و سقف‌ها در این شهرها فروریخته، و آب چاه‌های آن بدون

ص: ۲۹۲

مصرف مانده، و قصرهایش بی صاحب است.»^{۴۹۳}

و باز تکرار می‌فرماید:

«چه بسیار شهرهای ستم‌پیشه که ما بدانها فرصت دادیم، ولی سرانجام نابودش ساختیم، و بازگشت به سوی ماست.»^{۴۹۴}

^{۴۹۲} (۲) - معجم الفاظ القرآن الکریم ۲ / ۶۵۹ - ۶۶۰.

^{۴۹۳} (۱) - حج: ۴۲ - ۴۵.

^{۴۹۴} (۲) - حج: ۴۸.

آنگاه با پیامبر سخن را آغاز می‌کند؛ او را تسلیت می‌دهد که از انکار و کفر اینان رنجور مباش، زیرا تو فقط پیامبری و اعلام خطر می‌نمایی، و در معتقد شدن و عمل کردن مردم، دیگر وظیفه اجباری نداری که اگر عمل نکردند تو هم مسئول باشی.

سپس می‌فرماید: مردم در برابر تبلیغات تو دو دسته هستند، مؤمن و کافر:

فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^{۴۹۵}

«آنها که (به قرآن) ایمان آورده عمل صالح می‌کنند، برایشان (در آخرت) مغفرت، و (در بهشت) رزقی کریمانه است. و آن کسان که می‌کوشند تا آیات ما را ابطال کنند و ناتوانی و شکست آنها را در مقام اعجاز نشان دهند، اینان اهل دوزخند.»

پس از این تقسیم‌بندی، بار دیگر به دلداری پیامبرش می‌پردازد و می‌فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى: «و قبل از تو نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر او تمنا و آرزوی پیشرفت دعوتش را می‌کرد»، أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ: «شیطان در سر راه انجام آرزوهایش اشکالات و شبهات و ایرادها ایجاد می‌نمود» (تا آیات الهی را ابطال کند و شکست و عجز آنها را نشان دهد)، فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ:

«پس خداوند این شبهه‌ها و ایرادها و موانع شیطانی را که بر سر راه دعوت او قرار گرفته‌اند، نابود کرده تمام اثرات آن را از میان برمی‌دارد.»

در آیات دیگری از قرآن کریم این مبارزه دو جانبه نشان داده شده است که در یک سو خداوند متعال و پیامبر و آیاتش، و در سوی دیگر شیطان و شیطان صفتان و ایرادها و شبهه‌ها و اشکالاتشان قرار دارند، و پیروزی جبهه حق با صراحت اعلام می‌شود:

ص: ۲۹۳

«خداوند حق را بر باطل می‌کوبد، و باطل را بدین وسیله شکسته و نابود می‌کند.»^{۴۹۶}

و در جای دیگر:

«کافران به نزد تو می‌آیند تا با تو مجادله کنند، می‌گویند: این قرآن که به همراه داری، چیزی جز افسانه‌ها و دروغ‌بافی‌های گذشتگان نیست. اینها مردم را از (شنیدن و پذیرفتن) آن نهی می‌کنند و خود از آن دوری و اعراض می‌نمایند. ایشان جز خود چیزی را نابود نمی‌کنند، و نمی‌فهمند.»^{۴۹۷}

و نیز:

^{۴۹۵} (۳) - حج: ۵۱ و ۵۲.

^{۴۹۶} (۱) - برداشتی از آیه ۱۸ سوره انبیاء.

^{۴۹۷} (۲) - انعام: ۲۵ و ۲۶.

«همچنان که برای شما دشمن قرار دادیم، برای هر پیامبری نیز دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که گروهی از ایشان به پاره دیگر، سخنان ظاهراً آراسته و فریبنده القا می‌کنند. اگر مشیت خدایت تعلق می‌گرفت که از این کار به جبر جلوگیری کند، نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. ایشان را با دروغ‌زنی‌هایشان واگذار.»^{۴۹۸}

آنچه که در آیه ۵۱ از سوره حج، تحت عنوان «معجزین» دیدیم، و کوشش دو جبهه حق و باطل را برای شکست یکدیگر نشان می‌داد، در آیات فراوان دیگری از قرآن کریم می‌توان مشاهده کرد، که سه نمونه‌اش را در بالا آوردیم و از نقل نمونه‌های دیگر آن خودداری می‌کنیم.

ضمناً لازم به تذکر می‌دانیم که از آیه ۵۱ به بعد همین سوره، یعنی: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ ...**، چند آیه در توضیح و تفسیر همین کلمه و آیه شریفه‌ای که محتوی آن است آمده، و نبرد حق و باطل را نشان می‌دهد. از یک طرف القای شبهات و ایرادگیری حزب شیطان، و از طرف دیگر زائل ساختن آن به وسیله خداوند بیان شده، و پس از آن امتحان الهی و عکس‌العمل مثبت و منفی مؤمنان و کافران توضیح داده می‌شود.

بنابر آنچه گذشت، «تمنی» و «امنیّه» شوق و رغبت پیامبر و کوشش اوست در راه هدایت و سعادت مردم، و «القای شیطان» در این زمینه، وسوسه‌ها و شبهه‌هایی می‌باشد که شیطان در راه هدایت مردم ایجاد می‌نماید.

«نسخ» نیز زائل ساختن و از میان بردن و بی‌اثر ساختن این ایرادها و شبهه‌ها می‌باشد، و

ص: ۲۹۴

«احکام»، روشن ساختن شبهه‌ها و نشان دادن وسوسه‌های شیطان به وسیله آیات اعجاز‌آمیز قرآن کریم می‌باشد.

این بود تفسیر آیه شریفه ۵۲ از سوره حج، با در نظر گرفتن موقعیت آن در ضمن آیات دیگری از همین سوره که از نظر موضوع با آن وحدت دارند. البته این در زمانی است که «تمنی» و «امنیّه» به معنای رغبت و آرزو و علاقه‌مندی باشد، که دیدیم قول حق نیز همین بود.

اگر این دو کلمه به معنای تلاوت و قرائت نیز گرفته شود، تفسیر همین است. ولی ترجمه و معنای آیه شریفه چنین می‌شود:

«هیچ نبی و رسولی قبل از تو فرستاده نشده مگر اینکه اگر کتاب خدا و آیات آن را (بر مردم) تلاوت می‌کرد، شیطان شبهه‌ها و ایرادها و خیالات واهی در مورد آن در دل مردم می‌انداخت، و به آنها می‌گفت: اینها سحر است یا کهنات یا افسانه‌های پیشینیان و به خداوند افترا بسته شده. و خداوند این اشکالها و شبهه‌ها را به وسیله آیات دیگری روشن می‌کند، و بدین وسیله آنها را بر باد می‌دهد....»

چنان که همین مفهوم و مضمون، در سوره سبأ به نحو دیگری آمده است:

وَ إِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هٰذَا اِلَّا اِفْكٌ مُّفْتَرٰى وَّ قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ^{۴۹۹}

«آنگاه که خوانده شود بر ایشان آیات روشنگر ما، گویند: این پیامبر تنها می‌خواهد شما را از پرستش آنچه پدران شما می‌پرستیدند بازدارد. و گفتند: این کتاب دروغی است که بر خداوند افترا بسته شده، و (نیز) قرآن سراپا حق و حقیقت که بر ایشان نزول یافت، کافران گفتند: این کتاب چیزی نیست جز سحری آشکار.»

تفسیر قرآنی آیه

این مسأله مسلم قرآن و تاریخ اسلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هدایت سخت عشق می‌ورزید و در این راه یک لحظه آرام نداشت، رنج می‌کشید و بی‌خوابی می‌برد تا شاید ایشان را به راه سعادت راهبری کند. خداوند در مورد ایشان می‌فرماید:

ص: ۲۹۵

«تو شاید از تأسّف اینکه ایشان به قرآن ایمان نمی‌آوردند، خویشتن را هلاک سازی.»^{۵۰۰}

و در مقابل در میان قریشیان (قوم و قبیله پیامبر) کسانی بودند چون ابو لهب و نضر بن حارث که به سایر افراد قبیله و حتی به واردان و زائران شهر مکه، شبهاتی القا می‌کردند. اینان در مورد دعوت پیامبر و آیاتی که او از کتاب خدا می‌خواند، اشکال‌ها و شبهه‌هایی^{۵۰۱} در جامعه نشر می‌نمودند که باعث می‌شد گروهی از اسلام دور شده دعوت پیامبر در آنها اثر نکند. از همین جاست که در آیات مکرر و بسیاری، صحبت از این به میان می‌آید که گروهی می‌کوشند قرآن را ابطال نمایند، و مثلاً آن را سحر می‌خوانند، یا اساطیرش می‌گویند و یا آن را نتیجه تعلیم بیگانه قلمداد می‌کنند.

لقاهای شیطانی به این شکل توسط شیطان صفتان بر زبان جاری می‌شد:

... قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هٰذَا اِنْ هٰذَا اِلَّا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ^{۵۰۲}

«ما شنیدیم (کلمات و آیات قرآن را و)، اگر بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت. اینها چیزی جز افسانه‌های گذشتگان نیست.»

وَ قَالُوا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ اَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلٰى عَلَيْهِ بُكْرَةٌ وَّ اَصِيْلًا^{۵۰۳}

^{۴۹۹} (۱) - سبأ: ۴۳.

^{۵۰۰} (۱) - كهف: ۶.

^{۵۰۱} (۲) - انساب الاشراف (بلاذری) ۱/ ۱۳۹ - ۱۴۱؛ ابن هاشم ۱/ ۴۲۳ و ۳۰۰.

^{۵۰۲} (۳) - انفال: ۳۱.

^{۵۰۳} (۴) - فرقان: ۵. و نیز مراجعه کنید به:

انعام: ۲۵؛ نحل: ۲۴؛ مؤمنون: ۸۳؛ نمل: ۶۸؛ احقاف: ۱۷؛ قلم: ۱۵؛ مطففین: ۱۳.

«و گفتند: این (قرآن) افسانه‌های پیشینیان است که او (پیامبر) بعد از اینکه کسانی صبح و شام بر وی املا می‌کنند، می‌نویسد (و عرضه می‌دارد).»

و در سوره نحل، پاره‌ای از سخنان گروه‌های ضد اسلام و القاهای شیطانی آنها به مردم را چنین می‌خوانیم:

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ

«مسلمان ما می‌دانیم که اینان (مشرکان) می‌گویند: قرآن را بشری به او (پیامبر) می‌آموزد. (در صورتی که) زبان آن کسان که (بنا به این پندار) به او تعلیم می‌دهند، عجمی است (و آنها زبان عربی را به خوبی نمی‌دانند)، و این زبان عربی روشن و آشکاری می‌باشد.»

ص: ۲۹۶

و نیز در سوره مدثر مقدار دیگری از آنها نقل می‌شود:

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ ٥٠٤

«و فکر کرد و نقشه کشید. خدا او را بکشد که چگونه طرح‌ریزی کرد. بازهم خدا او را بکشد که چگونه طرح‌ریزی نمود. سپس نظر کرد. و رو ترش نمود. پیشانی درهم کشید. پس پشت کرد، در حالی که استکبار می‌ورزید. آنگاه گفت: این قرآن سحری است که از ساحران قدیم نقل شده و به جای مانده است. این قرآن چیزی جز گفتار بشری نیست.»

و همچنین در سوره فصلت این عبارت را می‌خوانیم:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ ٥٠٥

«آن کسان که کفر ورزیدند، می‌گویند: به این قرآن گوش نکنید، و در موقع خوانده شدن آن، سر و صدا راه بیندازید، شاید بدین وسیله غلبه کنید.»

این نوع سخنان و عبارات شبیه آن، همان القاهای شیطانی در زمینه قرآن کریم است، و اینها همان شبهه‌ها و اشکال‌هایی است که شیطان‌های انسی در مورد قرآن نشر می‌دادند. اینها مبارزه‌های گوناگونی بود که برای ابطال قرآن انجام می‌گرفت. همه اینها را خداوند نسخ فرمود و نابود ساخت و در برابرش، آیات خویش را با فصاحتی معجزه‌آسا و مفاهیمی فوق بشری، و مبارزه‌طلبی برآوردن مثل و ماندنش توسط بشر، استحکام بخشید. مثلاً فرمود:

٥٠٤ (١) - مدثر: ١٨ - ٢٥.

٥٠٥ (٢) - فصلت: ٢٦.

«اگر در آنچه بر بنده خویش نازل ساخته‌ایم شک دارید، یک سوره مانند آن بیاورید. و برای کمک و یاری خود نیز هر کس را (که می‌توانید) بخوانید... اگر این کار را نتوانستید انجام دهید و هرگز هم نخواهید توانست، از آتش دوزخ (در مخالفت قرآن) بهراسید...»^{۵۰۶}

خداوند متعال بدین شکل آیات خود را پشتیبانی کرده استحکام می‌بخشید، و القاهای شیطانی را سست، و بی‌ارزش و اعتبار می‌کرد. همچنین اثرات آن را در مورد آیات قرآنی زائل می‌ساخت؛ همان‌طور که در گذشته و در امام پیشین، القاهای و وساوس و کوشش‌های شیطانی را محو و زائل می‌نمود.

ص: ۲۹۷

بدین ترتیب القای شیطان در امنیه رسول - خواه امنیه به معنای تلاوت باشد و خواه به معنای آرزو و امید و رغبت - عبارت است از القای شبهه‌ها در مورد قرآن کریم که خود به دو صورت، ممکن است انجام گیرد:

۱. شیطان ناپیدای جنی، القای فکر و وسوسه و شبهه کند. یعنی شبهه‌ها را در دل مشرکان، که به مرض کفر گرفتارند انداخته آنها را به انتشار چنین شبهه‌ها و اشکال‌ها برانگیزد.

۲. اصولاً طراح وسوسه و شبهه و اشکال و ایراد، انسان‌های شیطان صفت باشند.

به این دو نوع القاهای شیطانی، قرآن کریم اشاره صریح دارد؛ می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا...^{۵۰۷}

«همچنین برای هر پیامبری دشمنی قرار دادیم از شیطان‌های انسی و جنی که پاره‌ای از ایشان به پاره دیگر سخنان ظاهرا آراسته و فریبنده القا می‌کنند...»

این شیاطین در مورد آیات الهی و نابودی آنها، تمام کوشش‌های خویش را به کار گرفته بودند؛ ولی خداوند اثرات آن را زائل می‌ساخت و با پیگیری و پشتیبانی کامل، به آیات خود استحکام شکسته نشدنی می‌بخشید. شیطان و شیطان صفتان با یکدیگر تبادل افکار می‌کردند؛ کلمات گول‌زننده و فریبنده‌ای برای مقابله با نهضت الهی اسلام به یکدیگر القا می‌نمودند و در این سعی بودند تا آیات الهی را از ارزش و اعتبار بیندازند. اما خداوند با روشن کردن وسوسه‌ها و ردّ شبهه‌ها، آیات را استحکام می‌بخشید.

این گونه درگیری و نبرد، تنها مربوط به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است؛ بلکه هر نبی و پیامبری که در آرزوی هدایت مردم و امت خویش بود و آیات خدا را بر ایشان می‌خواند، گرفتار کیدها و نقشه‌های خطرناک ایشان می‌شد. در برابر، خداوند این نقشه‌ها و وسوسه‌ها را بی‌ارزش و نابود می‌ساخت.

^{۵۰۶} (۳) - بقره: ۲۳ و ۲۴.

^{۵۰۷} (۱) - انعام: ۱۱۲.

آیات سوره اسراء

در اولین روایاتی که از طبری نقل کردیم^{۵۰۸} و در آن حوادث ساختگی و دروغین اسطوره غرائق

ص: ۲۹۸

بازگو شده بود، سخن از آیات سوره اسراء به میان آمد:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِئْنَا إِلَيْكَ لِنَفْتَرِي عَلَيْهَا غَيْرُهُ وَإِذَا تَلَّخَذُوكَ خَلِيلًا وَلَوْ لَا أَنْ تَبْنُكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ
إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا^{۵۰۹}

معنای دقیق این آیه چنین است:

«اگر ما با عصمت و مصونیتی که به تو موهبت کرده‌ایم، تو را ثابت قدم نمی‌داشتیم، نزدیک بود که (به خاطر عوامل نیرومند زر و زور در جبهه مخالف) به آنها (مشرکان) میلی اندک پیدا کنی، ولی ما به تو ثبات قدم داده‌ایم. بنابراین به جانب ایشان، اندک میلی نیز پیدا نخواهی کرد، تا چه برسد که خواست مشرکان را اجابت نمایی.»

بنابر اساس این آیه، نه آن حضرت خواسته‌ها و امیال مشرکان را برمی‌آوردند، و نه حتی اندک میلی بدانها در خود می‌یافتند، و نه امکان این نزدیکی و تمایل در ایشان وجود داشت.

این آیه از نظر بیان، شباهت تام با آیه وارد در حق حضرت یوسف علیه السلام دارد، که خداوند در مورد ایشان می‌فرماید:

وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ^{۵۱۰}

«اگر یوسف برهان پروردگارش را مشاهده نکرده بود، بدان زن میل و قصد می‌کرد.»

یوسف علیه السلام به این کار ناروا، نه میل کرد و نه قصد؛ زیرا او برهان ربّ خویش را دیده بود.

نتیجه اینکه، آیه سوره اسراء صراحت تمام دارد که «امکان این نیست که پیامبر به مشرکان اندک میلی پیدا کند، و یا جواب مثبت به خواسته‌هایشان بدهد.»

ص: ۲۹۹

ارزیابی روایات غرائق

^{۵۰۸} (۲) - روایت محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس در تاریخ طبری ۲ / ۳۴۰ - ۳۴۱، ج محمد ابو الفضل ابراهیم.

^{۵۰۹} (۱) - اسراء: ۷۳ و ۷۴.

^{۵۱۰} (۲) - یوسف: ۲۴.

تا اینجا تفسیر آیات مورد بحث را بر اساس معنای لغوی الفاظ آیات، و بر اساس ملاحظه روند آیات در این سوره‌ها، و توجه به ما قبل و مابعد آنها، و همچنین با در نظر گرفتن کلّ قرآن عرضه کردیم، و در این مورد از احادیثی که در ذیل این آیات در تفاسیر مکتب خلافت وارد شده، چشم‌پوشی کردیم. اما اگر بخواهیم که به این روایات مراجعه کنیم، باید سند و متن آنها را مورد بررسی قرار دهیم. اولاً سند را با تکیه بر تاریخ و علم رجال نقّادی کنیم؛ ثانیاً متن را با قرآن کریم در یک بحث تطبیقی ارزیابی نماییم.

روایات در برابر قرآن کریم

نمی‌دانیم چگونه پاره‌ای از عالمان اسلام چون طبری (متوفای ۳۱۰ هجری)، واحدی (متوفای ۴۶۸ هجری)، زمخشری (متوفای ۵۳۸ هجری)، بیضاوی (متوفای ۷۹۱ هجری)، سیوطی (متوفای ۹۱۱ هجری) و ... این گونه احادیث را در تفاسیر یا تواریخ خودشان آورده و به عنوان نشان‌دهنده واقعیت، جمع و تدوین و عرضه کرده‌اند؟!

نمی‌دانیم اینان چگونه روایات تسلط شیطان بر پیامبر خدا را تصدیق کرده و پذیرفته‌اند؛ در حالی که در قرآن کریم می‌خوانند:

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ^{۵۱۱}

ص: ۳۰۰

«آنگاه که قرآن را قرائت می‌کنی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه ببر. برای شیطان هیچ‌گونه سلطنت و قدرتی بر مؤمنان، که به پروردگارشان توکل می‌نمایند، وجود ندارد. و تنها تسلط و قدرت او بر آن کسان است که از وی پیروی می‌کنند و به خداوند شرک می‌ورزند.»

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ...^{۵۱۲}

«بی‌تردید برای تو (شیطان) هیچ‌گونه سلطه و نفوذی بر بندگان من وجود ندارد.»

که خود شیطان می‌گوید:

... فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ^{۵۱۳}

«سوگند به عزت تو (ای خداوند!) همه را اغوا و گمراه خواهم ساخت، جز بندگان خالص و پاک‌شده تو را.»

این عالمان چنین روایاتی را نقل کرده بدان با دیده قبول می‌نگرند؛ در صورتی که در قرآن کریم آمده است:

^{۵۱۱} (۱) - نحل: ۹۸ - ۱۰۰.

^{۵۱۲} (۱) - حجر: ۴۲؛ اسراء: ۶۵.

^{۵۱۳} (۲) - ص: ۸۲ و ۸۳؛ و در حجر: ۳۹ و ۴۰ همین مضمون تکرار می‌شود.

... وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ^{۵۱۴}

«و همانا قرآن کتابی است مغلوب ناشدنی. و برای او باطل کننده‌ای در گذشته و آینده وجود ندارد، و نازل شده است از خداوندی مورد ستایش و حکیم.»

و نیز:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^{۵۱۵}

«بی تردید و به طور قطع، ما خود قرآن را نازل ساخته‌ایم و خود مسلماً آن را حفظ خواهیم کرد.» نمی‌دانیم این عالمان فکر نکرده‌اند که صراحت آیات قرآن کریم در بیان اینکه قرآن مغلوب ناشدنی است و هیچ چیز که آن را باطل سازد در گذشته و آینده نخواهد آمد و قرآن در

ص: ۳۰۱

حصار حفظ و حراست قطعی خداوند است، برای محفوظ ماندن آن از بازیگری‌های شیطان کفایت می‌کند؟!

روایات مزبور همه سخن از این داشتند که پیامبر شبه آیات شیطانی را در قرآن کریم وارد ساخت. در صورتی که خداوند متعال در قرآن، خود در مورد پیامبرش چنین می‌گوید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^{۵۱۶}

«و او سخن نمی‌گوید از دلخواه خود. و همه سخنان وی بر اساس وحی الهی است.»

و نیز:

... قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ...^{۵۱۷}

«بگو من نمی‌توانم از پیش خود قرآن را تبدیل و تغییر بدهم. من تنها از آن چه بر من وحی شده، پیروی می‌کنم.»

و نیز:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^{۵۱۸}

^{۵۱۴} (۳) - فصلت: ۴۱ و ۴۲.

^{۵۱۵} (۴) - حجر: ۹.

^{۵۱۶} (۱) - نجم: ۲ و ۳.

^{۵۱۷} (۲) - یونس: ۱۵.

^{۵۱۸} (۳) - حاقه: ۴۴ - ۴۷.

«اگر (بر فرض محال) پیامبر به ما پاره‌ای از سخنان را (بی‌اساس) نسبت بدهد، دست راست او را می‌گیریم، و آنگاه رگ حیات او را قطع می‌نماییم، و هیچ کس از شما نمی‌تواند مانع ما بشوید.»

بر اساس این آیات، همه گفته‌های پیامبر بر اساس وحی و الهام خداوندی است، و او نمی‌تواند چیزی را از پیش خود تغییر و تبدیل بنماید. اگر بر فرض محال هم چنین کاری بکند، خداوند با نیروی بیکران خویش از آن جلوگیری کرده دست وی را می‌گیرد و سپس رگ حیات و زندگی‌اش را قطع می‌نماید.

ولی متأسفانه این عالمان روایت می‌کنند که خداوند شیطان را در چنین کاری آزاد گذاشت و پیامبر بر اساس القاهای او، شبه آیاتی را در قرآن کریم وارد ساخت و به عنوان آیات خدا ارائه داد!! با توجه به این بحث قرآنی و با در نظر داشتن تفسیر آیات مربوطه، برای نشان دادن جعلی بودن

ص: ۳۰۲

و نادرستی اسطوره غرانیق، دیگر به سخن دیگری نیاز نداریم و برهان دیگری در این باره نمی‌خواهیم. اما با وجود این، قدم دیگری در راه تحقیق برخواهیم داشت و این احادیث را از نظرگاه‌های دیگری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اسناد روایات در اسطوره غرانیق

در این بحث به خاطر اختصاری که در نظر است، اسناد روایات اسطوره غرانیق را تنها از یک جهت بررسی می‌کنیم، و آن اینکه ببینیم آیا این روایان، عصر و زمان نزول سوره نجم را درک کرده‌اند؟ و آیا ناقلان شاهد حادثه بوده‌اند که بتوان به روایتشان از جهت اتصال سند اطمینان پیدا کرد یا خیر؟

در این تحقیق، صرف‌نظر از دیگر نقاط ضعف در سند، اثبات شده است که هیچ کدام از ناقلان اولیه احادیث، زمان حادثه را درک نکرده‌اند، و روایات از این نظر از اعتبار خالی است.

روایاتی که از تفسیر طبری نقل کردیم، سلسله و زنجیره روایان آن به افراد زیر منتهی می‌شوند:

۱. سند روایت اول و دوم به محمد بن کعب بن سلیم قرظی، از نسل یهودیان بنی قریظه می‌رسد. او در سال چهلیم از هجرت، یعنی تقریباً سی سال بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده، و در سال ۱۰۸ یا ۱۱۷ هجری وفات یافته است. محمد بن کعب از تابعین مدینه شمرده می‌شود.^{۵۱۹}

۲. محمد بن قیس آخرین راوی در سند روایت اول طبری، همراه محمد بن کعب می‌باشد.^{۵۲۰} او سخنگوی رسمی مذهبی در عصر عمر بن عبد العزیز بوده، و در فتنه‌ها و آشوب‌های عصر ولید بن یزید بن عبد الملک، یعنی حدود سال ۱۲۶ هجری وفات یافته است. رجال‌شناسان محمد بن قیس را در طبقه تابعین به حساب آورده‌اند.^{۵۲۱}

^{۵۱۹} (۱) - تقریب التهذیب ۲/ ۲۰۳، ج قاهره؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) / ۶۵، شماره ۴۳۶، ج قاهره، تحقیق فلاشهمر. و نیز نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۵/ ۳۷۰ - ۳۷۱ و ۷/ ۵۰۱، و نیز الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/ ۶۶۱، والجرح والتعديل (رازی) ج ۴ ق ۱ ص ۶۷.

۳. روایات سوم و چهارم به ابو العالیه رفیع بن مهران منتهی می‌شود. او دو سال بعد از وفات پیامبر، اسلام آورد. بنابراین از طبقه دوم روات و از تابعین محسوب می‌گردد. مرگش در سال ۹۲ یا ۹۳ یا ۱۰۶ یا ۱۱۰ گفته شده است.^{۵۲۲}

۴. روایات پنجم و ششم از نظر سند به سعید بن جبیر منتهی می‌گردند. او نیز از تابعین و از طبقه سوم راویان محسوب می‌شود. حجّاج او را در سال ۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵ به قتل می‌رساند، در حالی که بیش از چهل و نه سال^{۵۲۳} سن نداشته است.

۵. روایت هفتم از عبد الله بن عباس است. او تنها راوی این گونه روایات از طبقه صحابه شمرده می‌شود، و باقی روات و مفسران که این افسانه را آورده‌اند، از تابعین، یعنی طبقه بعد از صحابه بوده‌اند. ابن عباس در سال سوم قبل از هجرت به دنیا آمده است.^{۵۲۴}

۶. طبری روایت هشتم و تفسیر پاره‌ای از جملات را از ضحاک بن مزاحم هلالی نقل می‌کند.

این مرد از طبقه پنجم راویان بوده و در سال ۱۰۵ یا ۱۰۶ هجری وفات یافته است.^{۵۲۵}

۷. روایت نهم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث نقل شده که از تابعین است و از طبقه سوم روات شمرده می‌شود. او در سال ۹۴ هجری وفات یافته است.^{۵۲۶} تولّد او را در عصر حکومت عمر گفته‌اند.^{۵۲۷}

۸. در تفسیر آیه مورد بحث (حج: ۵۲) اندکی از کلمات مجاهد نقل شده است. و او مجاهد بن جبر ابو الحجّاج مکی می‌باشد. وی در سال ۲۱ هجری تولّد یافته، و در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۵ وفات کرده است.^{۵۲۸}

^{۵۲۰} (۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ، همین دو روایت اول و دوم را آورده و همین دو راوی منتهی الیه سلسله سند حدیث هستند. مراجعه کنید به:

تاریخ طبری ۲/ ۳۳۸-۳۴۱، ج محمد ابو الفضل ابراهیم.

^{۵۲۱} (۳) - تهذیب، الکمال، مخطوط، مصور مجمع علمی اسلامی، جزء هفتم / ۶۲۰؛ تهذیب التهذیب ۹/ ۴۱۴؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/ ۶۴۸؛ الجرح و التعديل ج ۴ ق ۱ ص ۶۴؛ میزان الاعتدال ۴/ ۱۶.

^{۵۲۲} (۱) - الطبقات الكبرى ۷/ ۱۱۲-۱۱۷؛ الطبقات (خلیفه) ۱/ ۴۸۲؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۶۱؛ تهذیب التهذیب ۳/ ۲۸۴؛ تقریب التهذیب ۱/ ۲۵۲؛ خلاصة تهذیب الکمال / ۱۰۱؛ طبقات الحفاظ / ۲۲.

^{۵۲۳} (۲) - الطبقات الكبرى ۶/ ۲۵۶-۲۶۶؛ تهذیب التهذیب ۴/ ۱۱؛ تقریب التهذیب ۱/ ۲۹۲؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۷۶؛ حلیة الاولیاء ۴/ ۲۷۲؛ المعارف / ۴۴۵-۴۴۶؛ طبقات الحفاظ (سیوطی) / ۳۱.

^{۵۲۴} (۳) - الاستیعاب ۳/ ۹۳۳-۹۳۹، تحقیق علی محمد البجای؛ اسد الغابة ۳۰/ ۲۹۰-۲۹۴؛ ج دار الشعب؛ الاصابة ۲/ ۳۲۲-۳۲۶، شرح حال شماره ۴۷۸۱، ج سال ۱۳۵۸ مصر؛ تذکرة الحفاظ / ۱/ ۴۰؛ طبقات الحفاظ / ۱۰.

^{۵۲۵} (۴) - المعارف / ۴۵۷-۴۵۸، ج ثروت عکاشه؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) / ۱۹۴، شماره ۱۵۶۲؛ تقریب التهذیب ۲/ ۲۷۳؛ میزان الاعتدال ۲/ ۳۲۶.

^{۵۲۶} (۵) - مشاهیر علماء الامصار / ۶۵، شماره ۴۳۴؛ تهذیب التهذیب ۱۲/ ۳۰؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۶۳-۶۴؛ خلاصة تهذیب الکمال / ۳۸۲.

^{۵۲۷} (۶) - طبقات الحفاظ / ۲۴.

^{۵۲۸} (۷) - الطبقات الكبرى ۵/ ۴۶۶-۴۶۷؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۹۲-۹۳؛ تهذیب التهذیب ۱۰/ ۴۲؛ تقریب التهذیب ۲/ ۲۲۹؛ میزان الاعتدال ۳/ ۴۳۹-۴۴۰؛ طبقات الحفاظ / ۳۵-۳۶.

۹. طبری از قناده نیز نقل می‌کند. او قناده بن دعامة بن قناده سدوسی می‌باشد که در طبقه چهارم از روات به حساب آمده است. قناده در سال ۶۰ هجری متولد شد، و در سال ۱۱۸ یا ۱۱۷ به مرض طاعون وفات یافت.^{۵۲۹}

۱۰. سیوطی اضافه بر روایات فوق، روایتی از سدّی نقل می‌کند. او ابو محمد اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی ذؤیب سدّی، از طبقه چهارم راویان بوده و در سال ۱۲۷ هجری وفات یافته است.^{۵۳۰}

۱۱. نیشابوری نیز روایتی دیگر از ابن عباس در تفسیر خویش آورده است.

اما اسنادی که مورخان و سیره‌نویسان با تکیه بر آنها روایات خویش را نقل کرده‌اند، به چند دسته تقسیم می‌شود. آنچه طبری در تاریخ خود^{۵۳۱} آورده، همان دو روایت اول و دوم است که در گذشته متنش را دیدیم و سندش را نیز بررسی کردیم. مورخان پیرو طبری چون ابن اثیر هم، همین روایات را مختصر کرده و آورده‌اند.^{۵۳۲}

آنچه سیره‌نویسان نقل می‌کنند، از سه طریق است: اول روایات ابن اسحاق می‌باشد که همان روایات منقول در تاریخ طبری است و قبلا مورد بررسی قرار گرفت. و دیگر چیزی است که موسی بن عقبه در سیره خویش نقل می‌کند، و افرادی چون ذهبی در تاریخ الاسلام، و کلاعی در الاکتفاء و ... آورده‌اند.^{۵۳۳} اما روایات موسی بن عقبه^{۵۳۴}، به محمد بن مسلم زهری^{۵۳۵} منتهی می‌گردد که

از راویان و محدثان طبقه چهارم بوده و در سال ۵۰ هجری متولد شده و در ۱۲۴ وفات یافته است.

اما طریق سوم روایاتی است که ابن سعد، شاگرد واقدی در «الطبقات الكبرى» می‌آورد.

ابن سعد روایات را از استادش محمد بن عمر واقدی، متوفای ۲۰۷ هجری، نقل می‌کند.^{۵۳۶}

^{۵۲۹} (۱) - الطبقات الكبرى ۷ / ۲۲۹ - ۲۳۱، ج بیروت؛ البداية و النهاية ۹ / ۳۱۳ - ۳۱۴؛ تهذیب التهذیب ۸ / ۳۳۷؛ تقریب التهذیب ۲ / ۱۲۳؛ تذکرة الحفاظ ۱ / ۱۲۲ - ۱۲۴؛ طبقات الحفاظ ۴۷ - ۴۸.

^{۵۳۰} (۲) - الطبقات الكبرى ۶ / ۳۲۳؛ الطبقات (خلیفة بن خیاط) ۱ / ۳۷۶، ج دمشق ۱۹۶۶؛ مشاهیر علماء الامصار / ۶۶، شماره ۸۴۶؛ المعارف / ۵۹۶؛ تاریخ الخلفاء / ۲۵۵، ج کراچی؛ الکنی و الالقباب ۲ / ۳۱۲ - ۳۱۱؛ تقریب التهذیب ۱ / ۷۲؛ میزان الاعتدال ۱ / ۲۳۶ - ۲۳۷.

^{۵۳۱} (۳) - تاریخ طبری ۲ / ۳۳۸ - ۳۴۱، ج دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

^{۵۳۲} (۴) - ابن اثیر ۲ / ۵۲ - ۵۳، ج دار الكتاب العربی.

^{۵۳۳} (۵) - تاریخ الاسلام ۲ / ۱۱۲ - ۱۱۳، ج دوم؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله ۱ / ۳۵۱ - ۳۵۳.

^{۵۳۴} (۶) - در شرح حال او مراجعه کنید به: تذکرة الحفاظ ۱ / ۱۴۸؛ طبقات الحفاظ / ۶۳؛ شذرات الذهب ۱ / ۲۰۹ - ۲۱۰، ج بیروت.

^{۵۳۵} (۷) - الطبقات (خلیفة بن خیاط) ۲ / ۶۵۲ - ۶۵۳؛ المعارف / ۴۷۲؛ تذکرة الحفاظ ۱ / ۱۰۸؛ الجرح و التعديل ج ۴ ق ۱ ص ۷۱؛ تهذیب التهذیب ۹ / ۴۴۵؛ میزان الاعتدال ۴ / ۴۰؛ طبقات الحفاظ / ۴۲ - ۴۳، ج اول قاهره.

^{۵۳۶} (۱) - نگاه کنید به: الطبقات الكبرى ۱ / ۲۰۵ - ۲۰۶، ج بیروت؛ شذرات الذهب ۲ / ۱۸؛ تذکرة الحفاظ ۱ / ۳۴۸.

روایات واقدی مجموعاً سه تاست. روایت اول از دو راوی به نام‌های محمد بن فضاله ظفری و مطلب بن عبد الله بن حنطب، و روایت دوم و سوم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث می‌باشد.

ابو بکر بن عبد الرحمن همان است که در شماره هفت (صفحات قبل) مورد بررسی قرار گرفت، و دیدیم که از طبقه روایات شمرده شده بود.

رجال‌شناسان، مطلب بن عبد الله بن حنطب را از طبقه چهارم راویان دانسته‌اند^{۵۳۷}. همچنین فقط از یک نفر به نام محمد بن فضاله نام می‌برند، و تنها شناسایی که از او عرضه می‌دارند این است که از شیوخ شام است و شاگرد هشام بن عمار سلمی می‌باشد^{۵۳۸}. در شرح حال هشام بن عمار می‌گویند:

وی در سال ۱۵۳ تولد، و در سال ۲۴۵ وفات یافته است.^{۵۳۹} بنابراین شاگرد او هم باید در سال‌های مابین قرن دوم و سوم و چهارم زندگی می‌کرده باشد.

نتیجه بررسی اسناد این است که: مجموعه راویانی که سند کلیه روایات موجود در اسطوره غرانیق به آنها منتهی می‌شود، جز عبد الله بن عباس، همه از تابعین بوده‌اند. پاره‌ای حتی چند نسل از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور بوده‌اند. این حقیقتی است که - چنان که آشنایان با دانش تاریخ می‌دانند - با توجه بدان، هر نقل تاریخی ارزش خویش را از دست می‌دهد. چنان که اشاره شد از صحابه، در میان این راویان، تنها یک تن وجود دارد، و او «عبد الله بن عباس بن عبد المطلب» است.

عبد الله، بنابر آنچه گفتیم، سه سال قبل از هجرت نبوی به دنیا آمده و تولد او در شهر مکه بوده است. بنابراین هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدود سیزده سال بیشتر سن نداشت.

سوره «نجم» به طور قطع و به اتفاق نظر مفسران در مکه نازل شده است، یعنی در سال‌های قبل از هجرت. و حتی پاره‌ای از مفسران و صحابه اولیه پیامبر، مثل ابن مسعود معتقدند که این سوره،

ص: ۳۰۶

اولین سوره‌ای بوده است که آن حضرت در مکه به طور علنی خوانده‌اند.^{۵۴۰}

نتیجه اینکه:

نزول سوره نجم مربوط به سال‌های قبل از هجرت است.

^{۵۳۷} (۲) - الطبقات (خلیفة بن خیاط) ۲ / ۶۴۰؛ تقریب التهذیب ۱ / ۲۵۵.

^{۵۳۸} (۳) - میزان الاعتدال ۴ / ۶، شماره ۸۰۵۵.

^{۵۳۹} (۴) - میزان الاعتدال ۴ / ۳۰۲ - ۳۰۴؛ شذرات الذهب ۲ / ۱۰۹ - ۱۱۰.

^{۵۴۰} (۱) - الدر المنثور، تفسیر آیه «مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى» E، از سوره حج.

نزول این سوره در اوایل بعثت بوده است.

با توجه به این دو نتیجه و سال تولد ابن عباس، مشاهده می‌کنیم که اصولاً عبد الله در این سال‌ها هنوز به دنیا نیامده است. حتی اگر معتقد باشیم که این سوره در اواخر سکونت پیامبر در مکه نازل شده، عبد الله بن عباس در آن وقت کودکی خردسال و یا حتی شیرخواره بوده است، و نمی‌تواند به عنوان یک شاهد عینی، حادثه را نقل کند. بدین ترتیب روایت ابن عباس هم سندیت خویش را از دست داده به سرنوشت سایر روایات دچار می‌گردد.

با توجه به اینکه هیچ یک از ناقلان در هنگام وقوع حادثه حضور نداشته و همه بعد از وقوع آن تولد یافته‌اند، می‌پرسیم: چگونه این روایات را نقل کرده و در آن، حوادثی را با نقل جزئیات و تفصیلات و گستردگی کامل گزارش کرده‌اند؟!

ما نمی‌خواهیم بار گناه این دروغ و جعل و افترای بزرگ را بر دوش ایشان بگذاریم، بیشتر احتمال می‌دهیم که پاره‌ای از جعلان بر اساس یک توطئه حساب شده، اینگونه روایات را ساخته و به چنین راویانی نسبت داده‌اند.

بحث‌های آینده، به فضل الهی عهده‌دار روشن‌تر کردن این مسأله خواهد بود.

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره‌گرایی

در بررسی متون این روایات - صرف‌نظر از همه اشکال‌های دیگر - به تناقض‌هایی که در آن وجود دارد، و یا تضادهایی که پاره‌ای از آنها با پاره دیگر دارند، برخورد می‌کنیم.

ما اگر روایت اول و دوم را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که روایت دوم تفصیل همان روایت اول است.

در ضمن روایت دوم می‌خوانیم: هنگامی که جبرئیل سوره نجم را بر پیامبر وحی می‌نمود، بعد از آیه: (وَ مَنَآةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى)، شیطان عبارت «تلك الغرائق...» را بر زبان آن حضرت القا کرد.

او هم آن را در ضمن آیات قرآن تلاوت کرد و بقیه سوره را تا پایان ادامه داد. پس از آن سجده کرد

ص: ۳۰۷

و مسلمانان و مشرکان نیز به سجده افتادند.

راوی در بخش آخر روایت می‌گوید: پیامبر آنگاه سجده کرد که کلمات شیطانی «تلك الغرائق...» به پایان رسید، و بعد از آن جبرئیل نزد آن حضرت آمد و به او گفت: چه کردی؟! تو بین آیات، چیزی را تلاوت کردی که من برایت نیاورده بودم!

پیامبر از این حادثه محزون گردید. خداوند آیه ۵۲ از سوره حج را اینجا بر وی نازل ساخت تا او را تسلی دهد. سپس آنچه شیطان بر او القا کرده بود، نسخ نموده آیه **مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ ...** را بر او نازل ساخت.

بنابراین مفاد و مضمون آخر روایت این است که سجده بعد از تلاوت آیات شیطانی بوده، و بعد از این سجده تنمّه سوره نازل شده و القاهای شیطانی نسخ گشته است. در صورتی که در ابتدای روایت، همه این حوادث بعد از پایان یافتن و ختم سوره انجام شده است. این چنین دروغگو گرفتار فراموشی شده و در یک روایت تناقض‌گویی کرده است.

علاوه بر این تناقض آشکار که در متن روایت دوم وجود داشت، در میان متون روایات مختلف، در مقایسه با یکدیگر تناقض‌هایی دیده می‌شود.

در پاره‌ای از این روایات می‌خوانیم که پیامبر در مورد خدایان قریش در دل خیال‌هایی داشت، و این خیال‌ها و افکار بر زبانش به صورت آیات مزبور جاری شد.

در دیگری می‌بینیم که شیطان این عبارات را بر زبان پیامبر انداخت.

در سومی چنین آمده است که شیطان به صورت موجودی سفید رنگ بر پیامبر ظاهر شد و بر او چنین وانمود ساخت که وی جبرئیل است.

در چهارمی آمده که شیطان عبارات خود را در مدّتی که پیامبر در تلاوت قرآن مکث و توقف نموده بود، به او القا کرده است.

در روایتی نقل شده که پیامبر این سوره را در نماز تلاوت می‌فرمود، در حالی که در دیگر روایت گفته می‌شود که آن را در غیر نماز، و در جمع قومش می‌خوانده است.

و بالاخره در بعضی روایات آمده که شیطان کلمات خود را در حال چرت زدن، بر پیامبر القا نموده است.

ص: ۳۰۸

تضادّ مضامین اسطوره با حالات پیامبر

اضافه بر دلایل فراوانی که در گذشته عرضه داشتیم، در اینجا اضافه می‌کنیم که مفادّ روایات مربوط به اسطوره غرانیق، اصولاً با حالات و اخلاق و رفتار پیامبر در تمام دوران حیاتش، مخالفت و تضاد دارد.

در درس گذشته دیدیم: آنگاه که بحیرای راهب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به «لات» و «عزی» سوگند داد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «با سوگند به لات و عزی از من چیزی نخواه. قسم به خداوند، من به چیزی مانند این دو، بغض و دشمنی ندارم.» این سخن وقتی بود که از عمر آن حضرت بیش از هشت یا دوازده سال نگذشته بود.^{۵۴۱}

^{۵۴۱} (۱) - الطبقات الكبرى / ۱ / ۱۳۰ و ۱۵۴؛ ابن هشام / ۱ / ۱۸۲؛ النهاية / ۲ / ۲۸۲؛ سيرة الحلبيّة / ۱ / ۱۳۲؛ دلائل النبوة (بيهقي) / ۱ / ۳۱۱؛ الخصائص الكبرى)

سيوطي) / ۱ / ۲۰۹، ج ۱۳۸۷ مصر؛ الوفاء باحوال المصطفى / ۱ / ۱۳۳، تحقيق مصطفى عبد الواحد.

همچنین در سفر دوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام، هنگامی که در بازار مصر میان ایشان و مردی تاجر، در ضمن دادوستد اختلافی روی داد، آن مرد تاجر از ایشان درخواست کرد که به لات و عزّی سوگند بخورد. پیامبر فرمود: «من هرگز به اینها قسم نخورده‌ام، و هرگاه از کنارشان عبور می‌کنم (از سر نفرت) از آنها روی می‌گردانم.»^{۵۴۲}

به دنبال فرمان صریح خداوند برای اظهار دعوت و رسالت، پیامبر در اولین پیام عمومی خود، در حالی که در مکه ایستاده بود، به مشرکان قریش چنین گفت: «من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، و شما را دعوت می‌کنم که تنها خداوند را بپرستید و عبادت بتان را ترک گوید، که آنها نه نفع و سود می‌بخشند و نه ضرر، نه خلق می‌کنند و نه رزق می‌دهند، نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند.»^{۵۴۳}

و نیز تاریخ می‌نویسد: در ابتدای پیدایش و ظهور اسلام، و در نخستین سال‌ها که پیامبر مردم قومش را به اسلام می‌خواند، آنان از او دوری نمی‌کردند و طرد و ردّش نمی‌نمودند. اما آنگاه که نام خدایان به میان آمد و پیامبر درصدد عیب‌جویی و انتقاد از آنها برآمد، قریشیان به دشمنی و مخالفت با آن حضرت برخاستند و کوشیدند به هر وسیله او را از این کار بازدارند.

از جمله به نزد ابو طالب، شیخ و رئیس قریش و بنی هاشم آمده گفتند: ای ابو طالب! تو در میان

ص: ۳۰۹

ما از نظر سنّ و شرافت و منزلت ممتاز هستی. ما از تو خواستیم که از کارها و سخنان پسر برادرت جلوگیری کنی. و الله ما ناسزا به پدران خویش را تحمّل نمی‌کنیم، و تمسخر فکر و عقل، و عیب‌جویی و بدگویی خدایان خویش را نخواهیم پذیرفت. یا تو جلوی او را خواهی گرفت، و یا به درگیری با ما تن در خواهی داد.

پس از پایان این مجلس، ابو طالب کسی را به دنبال پیامبر اکرم فرستاد. بعد از اینکه پیامبر به نزد عمویش آمد، ابو طالب گفت: پسر برادرم! اقوام و خویشان و قبیله تو به نزد من آمدند و با من چنین و چنان گفتند. بیا و نگذار من و تو نابود شویم، و باری غیر قابل تحمّل بر دوش من مگذار.

پیامبر در جواب فرمود: ای عمو! به خدا سوگند، اگر اینان خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من، برای اینکه من این راه و این کار را واگذارم، نخواهم کرد تا اینکه یا پیروز شوم یا در این راه کشته شوم!

پیامبر این بگفت و بگریست. سپس از جای برخاست و از مجلس عمویش خارج شد. آنگاه که پشت کرد، ابو طالب گفت: برگرد پسر برادرم! بعد اضافه کرد: برو هرچه دوست داری بگو. به خدای سوگند، تو را هیچ‌گاه به اینها تسلیم نخواهم کرد و تنها نخواهم گذارد.^{۵۴۴}

^{۵۴۲} (۲) - الطبقات الكبرى ۱/ ۱۵۶؛ الاکتفاء ۱/ ۱۹۷؛ عیون الاثر ۱/ ۴۸؛ الخصائص الكبرى ۱/ ۲۲۷.

^{۵۴۳} (۳) - تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷، ج نجف.

^{۵۴۴} (۱) - ابن هشام ۱/ ۲۶۴ - ۲۶۶، ج مصر ۱۳۷۵؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/ ۸۴ - ۸۵، ج دوم؛ طبری ۲/ ۳۲۲ - ۳۲۶، ج دوم محمد ابو الفضل ابراهیم؛

ابن اثیر ۲/ ۴۲ - ۴۳.

باز تاریخ شاهد است که در رمضان سال نهم هجری، اهل طائف گروهی را به عنوان نماینده به نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. اینان مدتی در مدینه با آن حضرت مذاکره داشتند. البته در انتهای مذاکرات اسلام را پذیرفتند، ولی از پیامبر چند درخواست داشتند. آنها می‌خواستند:

اولاً: بت «لات»^{۵۴۵} در میانشان تا سه سال باقی و محفوظ بماند و نابود نشود. ایشان قصد داشتند بدین وسیله از دست مردم عامی، و اعتراض و ناراحتی آنها در امان باشند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این درخواست را نپذیرفت. آنها خواسته خود را تنزل داده به دو سال راضی شدند. باز هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبول نفرمود. دیگر بار یک سال تخفیف دادند. پیامبر زیر بار نرفت. عاقبت به یک ماه راضی شدند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آن را نیز قبول نکرد.

ثانیاً: درخواست کردند که آنها را از خواندن نماز معاف بدارد. پیامبر این نظر را نپذیرفت و فرمود: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!»

ص: ۳۱۰

بعد از پایان مذاکرات، پیامبر دو نفر مأمور همراه اینان فرستاد تا این بت را نابود و منهدم سازند.^{۵۴۶}

با همه این موضع‌گیری‌ها که ما به پاره‌ای از آنها اشاره داشتیم، آیا می‌توان داستان جعلی و اسطوره غرانیق را باور داشت؟!

راستی نمی‌دانیم که صاحبان عقل سلیم، چگونه این اسطوره را می‌پذیرند؟!

آیا کسی باور می‌کند که بگویند: کارل مارکس، ولادیمیر ایلیچ لنین و یا جوزف استالین در یک مجمع و انجمن متشکل از طرفداران اقتصاد سرمایه‌داری سخنرانی کرده، و در آن، حملات تند و شدیدی به کاپیتالیسم نموده است. در ضمن سخن، این جملات را نیز به زبان آورده:

«سعادت بشری با اقتصاد سرمایه‌داری تأمین می‌شود!». «در هیچ نظام دیگری جز سرمایه‌داری برای رنجبران و زحمت‌کشان، سعادت امکان وجود ندارد!» سخنران مزبور اصولاً مفهوم و اثر سخن خود را نمی‌دانسته است و شنوندگان که همه از طرفداران کاپیتالیسم بودند، با این جمله شادمان شده فراموش کردند که سراسر سخنرانی در انتقاد و حمله به سرمایه‌داری بوده، و تنها یک جمله موافق با سرمایه‌داری در کل سخنرانی بوده است!!

آیا واقعا کسی که دارای فکر متعادل است، چنین داستانی را می‌تواند باور کند؟

پیامبر در سوره یوسف به مشرکان چنین با صراحت می‌گوید:

^{۵۴۵} (۲) - و اللات بالطائف و هی أحدث من مناة و كانت صخرة مربعة. (رجوع کنید به: الاصلنام (ابن کلبی) / ۱۶)

^{۵۴۶} (۱) - ابن هشام / ۱ / ۵۳۸ - ۵۴۰؛ طبری / ۳ / ۹۶ - ۹۹؛ عیون الانر / ۲ / ۲۲۸ - ۲۲۹؛ الاکتفاء / ۲ / ۳۹۸ - ۴۰۱؛ الکامل / ۲ / ۱۹۳ - ۱۹۴.

ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...^{۵۴۷}

«آن چیزها که جز خداوند می پرستید، هیچ نیستند و تنها نام‌هایی هستند که شما و پدرانتان بدان داده‌اید، و خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است ...»

و در سوره اعراف به ایشان هشدار می‌دهد:

... أَلْتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...^{۵۴۸}

«... آیا با من در زمینه نام‌هایی که شما و پدرانتان (چیزهایی را بدان) نامیده‌اید، به جدال برمی‌خیزید، در حالی که خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است ...»

ص: ۳۱۱

و در همین سوره نجم که مورد بحث است، بعد از نام بردن از لات و عزی و منات، به مشرکان گوشزد می‌شود:

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...^{۵۴۹}

«اینها چیزی نیستند جز نام‌هایی که شما و پدرانتان بدانها داده‌اید، و خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است.»

و در سوره انبیاء ایشان را مخاطب قرار داده، می‌فرماید:

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ^{۵۵۰}

«شما و آنچه به جای خداوند می پرستید، هیزم دوزخید، و شما بدین دوزخ وارد می‌شوید.

اینها اگر خدایان (حقیقی) بودند به جهنم وارد نمی‌شدند، (و اما چنین نیست و اینها مسلماً) همگان در دوزخ، جاودانه خواهند ماند.»

و در سوره کافرون که در اولین سال پس از بعثت نازل شده است، گفته می‌شود:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ

^{۵۴۷} (۲) - يوسف: ۴۰.

^{۵۴۸} (۳) - اعراف: ۷۱.

^{۵۴۹} (۱) - نجم: ۲۳.

^{۵۵۰} (۲) - انبیاء: ۹۸ و ۹۹.

«بگو ای کافران! من نمی‌پرستم آنچه شما عبادت می‌کنید. نه شما پرستنده آنچه من عبادت می‌کنم هستید، و نه من پرستنده آنچه شما عبادت می‌کنید هستم، و نه شما پرستندگان آنچه من عبادت می‌کنم هستید. دین شما برای شما، و دین من برای من.»

با وجود تمام این آیات و آیات بسیار دیگر که در سراسر قرآن کریم پراکنده است، آیا هیچ عقل سلیم باور می‌دارد که روایات اسطوره‌گرانیق، رنگی از درستی و صحت داشته باشد؟!

عصمت انبیا

عالمان مکتب خلافت که این اسطوره را نقل کرده‌اند، اگر چه چون تربیت‌شدگان مکتب اهل بیت علیهم السلام قائل به عصمت انبیا در تمام اقوال و افعالشان نیستند، حدّ اقل معتقد به مصونیت آنها در تبلیغ وحی می‌باشند. البته این خود مستلزم پذیرش عصمت ایشان در دریافت و حفظ وحی نیز

ص: ۳۱۲

می‌باشد. زیرا اگر عصمت انبیا را در دریافت و نگهداری وحی آسمانی نپذیریم، با عصمت در تبلیغ، که مورد اتفاق همه است، برخورد و منافات خواهد داشت.

یعنی اگر پیامبر نتواند معارف آسمانی را بدون لغزش و اشتباه بیاموزد و آن‌طور که شایسته است حفظ کند، چطور خواهد توانست رسالت خویش را به تمام و کمال انجام دهد؟

بنابراین، اعتقاد پاره‌ای از علمای این مکتب به اینگونه روایات، با اعتقادشان به عصمت پیامبر در تبلیغ و قبول و حفظ وحی الهی، منافات و تضاد دارد. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر اساس این روایات دروغین، از القاهای شیطانی در امان نمانده، و عصمت و حفظ الهی، در تبلیغ و قبول و نگهداری، شامل او نگشته است. با از میان رفتن عصمت و حفظ الهی، حتی فقط در این زمینه، دیگر چه اطمینان و اعتمادی به قرآن کریم باقی می‌ماند؟!

اگر شیطان توانسته باشد که در یک‌جا در قرآن کریم دخالت کند، نقاط دیگر آن به چه دلیل از دست او محفوظ مانده است؟ و آیا گوینده‌ای نمی‌تواند بگوید: آیه مربوط به نسخ القاهای شیطانی - اگر این اسطوره درست باشد - خود القایی از شیطان است تا در پناه آن بتواند سایر مطالب ضدّ اسلامی خود را به قرآن کریم وارد سازد؟!

اینجاست که می‌بینیم چه هدف خطرناکی از جعل چنین روایات در نظر داشته‌اند؛ ایشان خواسته‌اند بدین وسیله مستحکم‌ترین دلیل اسلام را از اعتبار بیندازند.

در روایات دروغین و جعلی مورد بحث در درس‌های قبلی (قبل از اسطوره‌گرانیق)، همه حمله به شخصیت پیامبر اسلام، و تمام سعی در شکستن ارزش آسمانی و قداست شخصیت ایشان بود، و دیگر قرآن - دلیل و معجزه جاویدان اسلام - در معرض هجوم شک و تردید قرار نمی‌گرفت. ولی اینک یک قدم به جلو برداشتند؛ نه تنها پیامبر، بلکه قرآن و وحی هم مورد حمله قرار گرفت و مصونیت بدون تردید آن، به دست تردید و شک سپرده شد.

تمام تحقیقاتی که تا به حال انجام شد و تمام بحث‌های تطبیقی که مشاهده کردیم و در آنها متن و سند این روایات از جهات مختلف مورد مذاقه قرار گرفت، همه بجا و درست بود. ولی کارآیی آن، قبل از کشف واقعیت حادثه و حقیقت اصلی واقعه بود. هنگامی که برده از واقعیت حادثه برداشته شود، دیگر هیچ نیازی به آن بحث و تحقیق نمی‌ماند. اینک حقیقت واقعه:

ابن کلبی مورخ قرن دوم و متوفای سال ۲۰۴ هجری، در کتاب «الاصنام» خویش می‌نویسد:

قریشیان در مکه طواف کرده می‌گفتند:

و مناة الثالثة الاخرى

و اللات و العزى

منها الشفاعة ترجى

فإنهن الغرائب العلى

قریشیان معتقد بودند که این بت‌ها دختران خدایند و نزد او شفاعت می‌کنند. اما آنگاه که خداوند پیامبرش را در میان اینان مبعوث گردانید، بر او - در برابر این اعتقادهای باطل - چنین نازل فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...^{۵۵۱}

بنابراین گوینده این کلمات قریشیان بوده‌اند، نه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. و قریشیان نیز این کلمه را یک بار نگفته‌اند، بلکه عادتشان در هنگام طواف، گفتن این کلمات بوده است. ایشان همیشه در

هنگام حج و عمره، و در وقت طواف، این عبارات را چون ذکری بر زبان جاری ساخته تکرار می‌نمودند.

سوره نجم برای ردّ این نوع اعتقادات و افکار سخیف و جاهلانه که در کلمات مزبور بازگو می‌شد، نازل گشت. در ضمن، سوره دلایل پوچی گفتار و اعتقاد ایشان را دربرداشت و آنها را سرزنش و توبیخ نمود. ولی متأسفانه روایات یاد شده و مورد بحث، حقیقت را واژگون کرده با دروغی بزرگ و افتزایی ناجوانمردانه این عبارات را به پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند.

مطلبی که نه به فکر او خطور کرده و نه به هیچ‌وجه آن را بر زبان رانده بود. چنان که در زبان فارسی مثال می‌زنند، اینها در واقع نعل را وارونه زده‌اند!

حال که چنین است، ما باید ریشه به وجود آمدن چنین روایاتی را بیابیم، و در جستجوی علل و اسباب اختراع آن برآییم.

بعد از تحقیق و مراجعه‌های پیگیر به مصادر و مدارک دست اول، می‌بینیم که در گذشته دور، پاره‌ای از محققان و علما، علت را یافته و سبب را کشف کرده‌اند. از جمله این محققان، محمد بن اسحاق بن خزیمه (متوفای ۳۱۱ هجری) می‌باشد. او در مورد روایات غرائیق گفته است: «این روایات به دست زنادقه و ملحدان ساخته و پرداخته شده است.»^{۵۵۲} این دانشمند در این زمینه کتابی هم دارد که متأسفانه به دست ما نرسیده است، تا حدود بررسی‌ها و تحقیقات او را بدانیم، و با این حقیقت بیشتر آشنا شویم.

اینک برای آشنایی با دامنه کارهای زنادقه و حدود خرابکاری‌های آنها، به نوشته‌های صاحب‌نظران مراجعه می‌کنیم. محققان از علمای حدیث، در مورد چگونگی توطئه‌ها و خرابکاری‌های زنادقه و ملحدان قرون اولیه اسلام، تحقیق کرده و توضیحاتی داده‌اند که تا حدودی پرده از تاریکی‌های این اعمال برمی‌دارد.

ابن جوزی محقق و حدیث‌شناس قرن ششم (متوفای ۵۹۷ هجری)، در توصیف آن کسان که در نقل احادیث، عمداً به دروغ‌گویی پرداخته‌اند، می‌گوید:

«دسته اول، زنادقه هستند که نظرشان تخریب دین و شریعت، و ایجاد شک و تردید در دل عوام، و بازی با اعتقادات بوده است. از جمله این کسان «عبد‌الکریم بن ابی العوجاء» می‌باشد. او

ص: ۳۱۵

دایی معن بن زائده و فرزند خوانده حماد بن سلمه می‌باشد. ابن ابی العوجاء (که از زندیقان مشهور قرن دوم است) احادیثی ساختگی در کتاب‌های حدیثی حماد بن سلمه (پدرخوانده‌اش) وارد می‌ساخت.»

ابن جوزی اضافه می‌کند:

«حدیث‌شناس بزرگ، «ابو احمد بن عدی» اینچنین گفته است:

آنگاه که ابن ابی العوجاء - به خاطر زندقه و الحادش - دستگیر، و به نزد محمد بن سلیمان بن علی آورده شد، او فرمان داد تا سر از تنش بردارند. چون ابن ابی العوجاء به کشته‌شدن یقین کرد، گفت:

^{۵۵۲} (۱) - این عبارت را فخر رازی نقل می‌کند: تفسیر الکبیر ۲۳ / ۵۰، ج اول مصر. و نیز رجوع کنید به: حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳ / ۱۰۶، ج

بیروت ۱۳۵۸؛ فتح القدیر (شوکانی) ۳ / ۴۶۲، ج قاهره ۱۳۸۵.

به خدای سوگند، من در میان شما چهار هزار حدیث ساختگی و جعلی پراکندم که حلال را به حرام، و حرام را به حلال تبدیل می‌کند. من روز روزه شما را به افطار، و روز افطار شما را به روز روزه مبدل ساختم.

و نیز از مهدی عباسی نقل شده است که می‌گفت: مردی از زنداقه نزد من اقرار کرد که او چهارصد حدیث دروغین ساخته و پرداخته است که در میان مسلمانان بازگو می‌شود.»

ابن جوزی می‌گوید:

«از جمله کسانی که حدیث دروغین جعل می‌کردند، «مغیره بن سعید» و «بنان» هستند.»

و سپس این گفته ابن نمیر را می‌آورد:

«مغیره ساحر، و بنان زندیق بود، و خالد بن عبد الله قسری حاکم آن دو را کشت و جسدشان را به آتش سوزانید.

در میان این زندیقان کسانی بودند که شیوخ حدیث را فریفته در کتب حدیثی ایشان احادیثی جعلی وارد ساختند. آن محدثان نیز بعدها اینگونه احادیث را به گمان اینکه نقل خودشان است، برای دیگران بازگو می‌کردند. از حکم بن مبارک نقل شده است که گفت: حماد بن زید اظهار می‌داشت: زندیقان و ملحدان، دوازده هزار حدیث دروغین به پیامبر نسبت دادند...»^{۵۵۳}

اضافه بر این نظرات، این بنده کوچک خدا در کتاب‌های «عبد الله بن سبا و اساطیر اخری» در ۲ مجلد، و «خمسون و مائة صحابی مختلق» در ۲ مجلد، نتایج یک رشته خرابکاری‌های زندیقان آن اعصار را، در زیر و رو کردن حقایق تاریخ اسلام نشان داده است.

اینان چنان در تحریف و جعل و خلط و مزج دروغ و راست، پیش رفتند که شب تار را روز

ص: ۳۱۶

روشن، و روز روشن را شب تاریک جلوه دادند. در میان این گروه فردی را معرفی کرده‌ایم به نام سیف بن عمر تمیمی که به زندقه و الحاد متهم بود. وی با نوشتن دو کتاب به نام‌های «الفتوح و الردة» و «جمل و مسیر عائشة و علی»، تاریخ اسلام را از دروغ آکنده ساخت. در میان کشف‌هایی که در نوشته‌های این بنده عرضه گشت و از کار این زندیقان پرده‌برداری شد، صحابیان، فاتحان بزرگ، شاعران اشعار حماسی، میدان‌های جنگ، شهرها و سرزمین‌ها، رودها و کوه‌ها وجود داشتند که همه و همه، چیزی جز دروغ و جعل و تحریف و اختراع نبودند!^{۵۵۴}

از آنچه گفتیم، به خوبی روشن شد که اینگونه احادیث و روایات، به دست زندیقان و ملحدان قرنهای اولیه تاریخ اسلام، ساخته و پرداخته شده تا عقاید و افکار مسلمانان مشوّش شده شک و تردید و بی‌اعتقادی در میانشان رواج گیرد. به

^{۵۵۳} (۱) - الموضوعات (ابن جوزی) ۱/ ۳۷-۳۸، ج اول، مدینه منوره ۱۳۸۶.

^{۵۵۴} (۱) - به چهار مجلد «عبد الله بن سبا» و «خمسون و مائة صحابی مختلق» مراجعه فرمایید.

دنبال این هدف، احادیث مزبور را به محدثان ساده و زودباور القا کرده یا در میان کتاب‌های حدیث وارد می‌ساختند؛ بدون اینکه صاحبان کتاب از آن مطلع گردند.

این بنده معتقد است که عصر و زمان ساخته شدن چنین احادیثی، اوایل قرن دوم هجری می‌باشد. زیرا متخصصان فن گفته‌اند که ابن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، مقداری از آن را در کتاب خویش، «سیره النبی»، آورده است.^{۵۵۵}

زمان این دروغ‌پردازی‌ها هر وقت باشد، فرق نمی‌کند؛ زیرا نتیجه آنها در کتب تفسیری و تاریخی مکتب خلفا پراکنده شده، و نسل به نسل گشته تا به عصر اخیر رسیده؛ بنابراین ذهنیت بسیاری از افراد این مکتب را شکل داده است.

ص: ۳۱۷

گفتار اسلام‌شناسان

در عصر جدید، فاجعه بعد جدیدی نیز پیدا می‌کند. یعنی خاورشناسان اروپا و آمریکا، پای به صحنه نهاده به اینگونه منابع دست یافتند. این دانشمندان که با اغراض و اهداف استعماری به کارهای علمی و تحقیقی دست می‌زدند، خواسته و آرزوی خویش را در چنین کتاب‌ها، و در میان چنین روایاتی یافتند. بنابراین با آب و تاب خاص، و با رنگ و روغن و جلایی که از علوم عصری وام می‌گرفتند، آنها را در کتاب‌های خود وارد ساختند، و به نام «اسلام‌شناسی» و تحت عنوان بررسی و تحقیق در زندگانی پیامبر اسلام و قرآن، در مجامع علمی جهان انتشار دادند.

اینان با کمال تأسف فقط به نقل جعلیات مورد بحث، بسنده نکردند؛ بلکه از خیالات خویش برای پرداختن و جلای این روایات دروغین استفاده کرده آنها را به عنوان تحلیل تاریخی مسأله، و سبب‌شناسی اجتماعی یا فردی واقعه - البته تحت عنوان دهان پرکن تحقیق عینی و بی‌طرفانه - عرضه نمودند.

در سطور آینده نمونه‌هایی از اینگونه تحقیق‌ها که پیرامون افسانه و اسطوره غرائبق به دست خاورشناسان بزرگ انجام شده است، خواهیم دید، و حدّ و ارزش کارهای علمی و بررسی‌های تحقیقی این قوم را بیشتر خواهیم شناخت.

۱. پروفیسور مونتگمری وات، استاد اسلام‌شناسی و رئیس بخش عربی دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند، در کتابی که در درس‌های گذشته نیز از آن نقل کردیم، یعنی «محمد، پیامبر و سیاستمدار»، می‌گوید:

«یکتاپرستی در نظر مردم مکه مبهم بود، و به آن با نظری کاملاً مخالف شرک نگاه نمی‌کردند.

ص: ۳۱۸

این موضوع در داستان «آیات شیطانی» تصریح شده است.

^{۵۵۵} (۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ خویش دو روایت در این زمینه از ابن اسحاق آورده بود.

محمد که در اثر مخالفت اهالی مکه، خسته و فرسوده شده بود، در انتظار وحی ای بود که اشکال‌های رؤسای مکه را برطرف سازد. در این حال وحی ای آمد که از دو یا سه آیه تجاوز نمی‌کرد، و به بعضی از خدایان معابد اطراف مکه اجازه میانجیگری می‌داد. پس دریافت که این آیات از جانب خدا به وی الهام نمی‌شود، بلکه وسوسه‌های شیطانی است. نخست می‌خواست آن را بپذیرد. این نشان می‌دهد که وی در این مرحله از یکتاپرستی، از ادای احترام و دعا نسبت به بعضی از موجودات فوق طبیعی، که آنها را نوعی فرشته می‌دانستند، امتناع نداشته است!^{۵۵۶}

در جای دیگر از این کتاب می‌خوانیم:

«شرح جزئیات این واقعه متفاوت است؛ لذا بهتر است نخست به توضیح آنچه معتبر است (!)، بپردازیم ... ظاهراً زمانی بوده است که محمد آیاتی در قرآن آورده که احتمالاً شفاعت بت‌ها را اجازه می‌دهد. مضمون یکی از این آیات این است:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ «تلك الغرائق العلی و إن شفاعتهن لترجى»

چندی بعد وحی دیگری بر او نازل شد که آیات بالا را نسخ کرد ... آیات اول و دوم، هر دو در همه‌جا انتشار یافت. توضیح این اصلاح و نسخ این بود که شیطان، بی‌آنکه محمد متوجه شود، در آیات نخستین فرو لغزیده بود. این داستان بسیار عجیب و شگفت‌انگیز است. پیامبری که بزرگ‌ترین دین یکتاپرستی را تبلیغ می‌کند، خود به شرک اختیار می‌دهد. (!) در حقیقت، این واقعه به اندازه‌ای عجیب است که نشان می‌دهد اساس آن صحیح بوده است (!) و تصور نمی‌رود که کسی آن را اختراع کرده و قبول آن را از مسلمانان خواسته باشد

یکی از جنبه‌های جالب این داستان آن است که نظر و عقیده محمد را نسبت به زمان خود بر ما آشکار می‌کند. هرچند محمد ایمان داشت که گوینده این آیات، او نیست و به وی نازل می‌شود، در ابتدا متوجه نشده بود که این آیات مخالف دینی است که او مبلغ آن است (!)، آیا معنی این آن است که خود او در این زمان مشرک بوده است؟! ...^{۵۵۷}

۲. پروفیسور وات در کتاب دیگرش در بحث مفصلی که تحت عنوان «آیات شیطانی،

ص: ۳۱۹

علت‌ها، تفسیرها» دارد، چنین می‌نویسد:

«علمای اسلام و فقها، که از ادراک مفهوم غربی تکامل تدریجی دور هستند، در مورد محمد معتقدند که او از ابتدا به مضمون کامل عقیده اسلامی آگاهی داشته است. بر آنها بسیار مشکل است بپذیرند که محمد اصولاً آوردن آیات شیطانی را مخالف عقیده خویش نمی‌دانسته است. در حالی که حقیقت این است که یکتاپرستی او نیز بسان یکتاپرستی معاصران روشنفکرش، از پیچیدگی و غموض و ابهام خالی نبوده (!)، و قبول این خدایان را معارض و متضاد با توحید نمی‌پنداشته

^{۵۵۶} (۱) - محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی‌زاده / ۳۳.

^{۵۵۷} (۲) - همان / ۷۶ - ۷۸.

است، و بدون شک لات و عزّی و منات را موجوداتی آسمانی، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از خداوند می‌دانسته است ... تردیدی نیست که محمّد موفّق شده بدین وسیله بزرگان قریش را به نظرات خویش علاقه‌مند کند.

کوشش‌هایی به وقوع پیوست تا او به نوعی عبادت در معابد مجاور مکه را مجاز بدانند. او در ابتدا به علت منافع مادی، آمادگی پذیرش آن را داشت؛ زیرا می‌فهمید که این کار او را در پیشبرد سهل و آسان افکارش کمک می‌کند. بعدها به خاطر پندهای الهی دریافت که این همراهی و همفکری با مشرکان، برای اسلام کشنده خواهد بود. بنابراین ترک شرک را اعلام کرد و چنان با الفاظ تند و شدید بدین کار پرداخت که راه هرگونه همراهی را مسدود ساخت.^{۵۵۸}

۳. یوسف شاخت^{۵۵۹}، خاورشناس و اسلام‌شناس هلندی، و استاد زبان عربی در دانشگاه لیدن، و نیز استاد دانشگاه‌های قاهره و الجزایر و اکسفورد انگلستان و فرایبورگ سوئیس و کولمبیا در آمریکا، در ماده «اصول» از «دائرة المعارف اسلامی»، اشاره‌ای به داستان خرافی و مجعول غرانیق و دخالت شیطان در وحی دارد. او می‌گوید:

«در میان مسلمانان کسی در قطعیت قرآن و به دور ماندن آن از خطا، شک ندارد. علی‌رغم کوششی که شیطان ممکن است در مشوب کردن و خلط و مزج (افکار و کلمات خود) با قرآن کرده باشد.»^{۵۶۰}

۴. ف. بوهل^{۵۶۱}، خاورشناس و اسلام‌شناس بزرگ دانمارکی (۱۹۳۲-۱۸۵۰)، و استاد دانشگاه لایپزیک، در ماده «قرآن» از «دائرة المعارف اسلامی»، پس از مقدمه‌چینی لازم به همین

ص: ۳۲۰

داستان جعلی و خرافی اشاره می‌کند. او می‌گوید:

«پیامبر برای شناخت و تمیز دادن کلماتی که از ضمیر ناخودآگاهش به او القا می‌شد، آمادگی داشت ... او وظیفه‌دار بود که با صداهای پنهانی شیطان به مبارزه برخیزد ... اما گاه‌وبیگاه قصد داشت که میان وحی و این ندهای مخفی شیطان خلط نماید. این مسأله از آیه ۹۸ سوره نحل کاملاً روشن می‌شود. او برای اینکه از ندهای شیطانی، خویش را محفوظ بدارد، از خداوند حفاظت خویش را درخواست می‌نمود.

روایت‌های مورد اعتماد (!) نشان می‌دهد که حدّ اقل او یک بار به خویشتن اجازه داد که به واسطه و به دست شیطان اغوا شود، و لات و عزّی و منات را مدح گوید. ولی او پس از آن متوجّه لغزش خویش شد، و به دنبالش به وی آیه ۱۹ سوره نجم وحی گردید ...»^{۵۶۲}

^{۵۵۸} (۱) - Wat :Muhammad at Mecca pp ۴۰۱- ۹۰۱.

^{۵۵۹} (۲) - J. Sshacht.

^{۵۶۰} (۳) - Shorter Encyclopadia of islam p ۲۱۶ NEWYORK.

^{۵۶۱} (۴) - F. Buhl.

^{۵۶۲} (۱) - Shorter Encyclopadia of islam pp ۴۷۲- ۵۷۲.

۵ و ۶. این دسته خاورشناسان علاوه بر اغراض شخصی و گاه ناهمی‌ها، اغلب در بند نیروهای استعمارگر غربی بوده مزدور و حقوق‌بگیر وزارت خارجه یا وزارت مستعمرات دول بزرگ امپریالیستی می‌باشند.

اما از اینها گذشته، دسته‌ای دیگر به کار خاورشناسی و اسلام‌شناسی پرداخته‌اند. اینها دانشمندان کلیسا هستند که در مرحله اول هدف مسیحی کردن جهان را دنبال می‌کنند، و در مرحله دوم، با یک واسطه، مزدور و یاور دولت‌های استعمارگر هستند. این دسته گاه در تعصب، گوی سبقت از دانشمندان دسته اول می‌ربایند. از نمونه‌های برجسته این گروه لامانس^{۵۶۳} می‌باشد. هشتاد مقاله او در چاپ اول دائرة المعارف اسلامی، و کتاب‌ها و مقالات فراوان دیگری که دارد، نشان‌دهنده اوج تعصب و کینه او علیه اسلام، و خصوصا مکتب اهل بیت است.

این گروه از دانشمندان، به اسطوره‌گرانی نیز دسته یافته از آن در نوشته‌هایشان علیه اسلام استفاده می‌کنند. از جمله نوشته‌ای است که ابتدای اول قرن بیستم در مصر، و به زبان عربی نشر شده، و به وسیله جمعیتی از دانشمندان مسیحی آمریکایی بر ضد اسلام تدوین یافته است. نویسنده یا نویسندگان این نوشته - که به نام «الهدایة» در چهار بخش نشر گردیده - با نقل اسطوره‌گرانی، آن را از بزرگ‌ترین دلایل تمایل و علاقه پیامبر به بت‌ها می‌دانند.^{۵۶۴}

ص: ۳۲۱

خلاصه بحث

در درس قبل، از میان روایات مکتب خلفا، افسانه مربوط به آغاز وحی را نقد و بررسی کردیم.

این افسانه می‌گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در وحی باری تعالی شک کرد، و فرشته حامل وحی را جن یا شیطان پنداشت - العیاذ بالله. سپس حقیقت واقعه را از روایات مربوط به این حادثه، در مکتب اهل بیت علیهم السلام آوردیم.

در این بحث دروغی بزرگ‌تر از دروغ گذشته را مورد تحقیق قرار دادیم. دروغی که در تفاسیر و تواریخ و کتاب‌های سیره مکتب خلفا، انتشار تام داشته و آن عبارت است از افسانه‌گرانی.

خلاصه این اسطوره را طبری و بسیاری از دانشمندان دیگر چنین روایت کرده‌اند:

هنگامی که رسول اکرم سوره نجم را تلاوت می‌فرمود و به آیه مبارکه **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْأُزْزَىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید، شیطان بر زبان آن حضرت جاری کرد که بگوید: «تلك الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی»^{۵۶۵}. پیامبر نیز این کلمات شیطان را به عنوان آیات قرآن، ضمن آیات دیگر همچنان تلاوت کرد. مشرکان از اینکه پیامبر اینچنین در توصیف اصنام و بت‌های آنها سخن گفت، شادمان شده همراه مسلمانان سجده کردند. ولید که یکی از بزرگان قریش بود، به خاطر سن زیاد نمی‌توانست سجده کند. برای همین کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود.

^{۵۶۳} (۲) - (F. Lammens .P. ۲۳۸۱- ۷۳۹۱).

^{۵۶۴} (۳) - الهدایة ۱ / ۶۱- ۶۵، ج دوم، مصر ۱۹۰۰ میلادی، زیر نظر مسیونرهای مسیحی آمریکایی.

^{۵۶۵} (۱) - دیدیم که این عبارت منسوب به شیطان، در روایات مختلف، با اختلاف نقل شده بود.

گزارش این واقعه به مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، رسید. ایشان پنداشتند که مشرکان مکه اسلام آورده‌اند؛ به این خاطر به وطن خود بازگشتند، ولی مشاهده کردند که مشرکان

ص: ۳۲۲

همچنان به شرک و کفر خویش پایدار مانده‌اند.

جبرئیل پس از این واقعه بر پیامبر فرود آمد و بدو خبر داد که جملات مزبور از شیطان بوده است. پیامبر به تأسف و اندوه گرفتار گردید، و خداوند متعال نیز بر آن حضرت این آیه را فرستاد تا او را تسلیت داده باشد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْفَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْفَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

این بود خلاصه این دروغ بزرگ، و این اسطوره جعلی و خطرناک. ما در بیان نقاط فراوان ضعف و خرابی آن، این چنین گفتیم:

این اسطوره پیرامون آیاتی از سوره نجم و حج دور می‌زد. در قسمت مربوط به سوره نجم، آیاتی که نام بت‌های سه‌گانه مشهور عرب را آورده، میان یک دسته از آیات این سوره واقع است که از شماره ۱۸ تا ۳۰ ادامه دارد. این دسته از آیات سوره نجم، از نظر موضوع بحث، دارای انسجام و وحدت مطلب هستند، و سخن در همه آنها پیرامون بت‌های سه‌گانه عرب دور می‌زند. قرآن کریم به طور مکرر با یک سلسله استدلال‌های کوبنده، آنها را رد کرده و اعتقادات مشرکان را درباره این بتان - که می‌پنداشتند آن بت‌ها تمثال ملائکه و دختران خدایند و در قیامت برایشان شفاعت خواهند کرد - مسخره کرده است.

این آیات سوره نجم نیز در پی همین هدف می‌فرماید:

«اینان ملائکه را دختران و زنان پنداشته و بدین نام می‌خوانند.»

و اضافه می‌فرماید:

«آیا شما دارای پسر می‌شوید و خداوند دارای دختر؟»

همچنان که در سوره صافات نیز آمده است:

«آیا پروردگار تو دارای دختران است و خود شما دارای پسران، یا اینکه خداوند فرشتگان خویش را مادینه خلق کرده است؟»^{۵۶۶}

آیات سوره نجم در ادامه جنگ با این اعتقاد مشرکان، می‌فرماید:

«این بتان نشان‌دهنده و تجسم بخشنده و تمثال فرشتگان نیستند و قدرت شفاعت ندارند.» تا

ص: ۳۲۳

آنجا که می‌فرماید: «چه بسیار فرشته در آسمان هست ... که شفاعتشان سودی نمی‌بخشد ...»

قرآن کریم با این بیان، انسان را متوجه این مطلب می‌سازد: در حالی که ملائکه شفاعتشان سودی ندارد، پس چه طور مجسمه بی‌جان و شعور بتان، که می‌پندارند تمثال آن ملائکه هستند، بهره‌ای از شفاعت خواهد داشت؟

این چنین آیات قرآن کریم با مشرکان به جدال برمی‌خیزد، و اعتقادات ایشان را درباره «لات»، «منات» و «عزی» ریشخند می‌نماید. این آیات، خود از روشن‌ترین و صریح‌ترین آیات قرآن در این زمینه است، و برای کسی که لغت و زبان عربی را می‌فهمد، وارد ساختن این آیات شیطانی در میان چنین آیاتی، ایجاد یک ناهماهنگی کامل می‌نماید، که هر آشنای به زبان عربی آن را درمی‌یابد و از آن مشمئز می‌شود. این درست همانند آن است که یک تکه ذغال سیاه در ظرفی از شکر سفید انداخته شود که به هیچ‌وجه امکان ندارد ناهماهنگی این دو از نظر شخص بینا پوشیده ماند.

این بود نتیجه بررسی آیات سوره نجم و دروغ‌هایی که در تفسیر آن گفته، و افسانه‌هایی که در ذیل آیاتش ساخته‌اند.

اما در سوره حج، بحث درباره آیه **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى ...** می‌باشد، و همچنین افسانه‌هایی که به صورت تفسیر درباره آن روایت کرده‌اند.

این آیه نیز در میان یک دسته از آیاتی نزول یافته است که دارای وحدت موضوعی و پیوند با هم هستند، که با اندک تأملی این پیوند درک می‌شود. این دسته آیات از آیه ۴۲ شروع شده است؛ آنجا که خداوند می‌فرماید:

«اگر تو را تکذیب می‌کنند، قبل از تو قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط نیز پیامبران را تکذیب می‌کردند.»

و سخن همچنان ادامه می‌یابد:

«آنها که می‌کوشند آیات ما را خرد و نابود و عاجز و شکسته سازند، اهل دوزخند. و ما پیش از تو هیچ پیامبر و یا نبی‌ای را نفرستادیم، مگر آنگاه که وی پیروزی در رسالتش را تمنا و آرزو می‌کرد، شیطان در راه آن، وسوسه و شبهه القا می‌نمود، و خداوند آن القاها را نابود و زائل

ص: ۳۲۴

می‌ساخت، و آیات خود را استحکام می‌بخشید.»^{۵۶۷}

آیات این سوره چنین گویاست، و روال کلام همچنان تا آیه ۵۷ ادامه می‌یابد که آن را می‌توانیم بدین شکل خلاصه کنیم:

ای پیامبر! تکذیب قوم نسبت به تو، و کوشش‌های آنها برای شکست مکتبت، به شخص و مکتب تو اختصاص ندارد. مشرکان اقوام گذشته نیز با پیامبرانشان، نوح و صالح و ابراهیم و ... به همین شکل رفتار می‌کردند.

اینها همه کوشیدند که آیات خدا را بشکنند، و هیچ پیامبر و نبی‌ای نبوده است که در راه تحقق آرمان مقدس خود، گرفتار شبهه‌ها و اشکال‌ها و وسوسه‌های شیطانی نشود. شیطان در تمام اعصار می‌کوشیده است که نگذارد پیامبران در هدایت مردم به آرزوهایشان برسند. البته خداوند تمام کوشش‌های شیطان و نقشه‌های او را نابود ساخته آیات خود را استحکام می‌بخشد.

خداوند متعال همین سخنان را در جای دیگر، چنین بیان می‌دارد:

«و این چنین خداوند برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انسی و جنی قرار داده که بعضی از آنها به بعضی دیگر کلمات پوچ و بی‌حقیقت، اما خوش ظاهر و فریبنده القا می‌کنند ... تا کسانی که به آخرت ایمان ندارند، بدان گوش فرا داده خشنود گردند.»^{۵۶۸}

همه این گونه الهام‌ها و القاهای شیاطین را خداوند نسخ می‌کند، و اثر آن را زائل می‌سازد. با توجه به این آیات، راه و رسم شیاطین در برخورد با کوشش‌های انبیا در راه هدایت مردم، و همچنین چگونگی الطاف الهی در مورد ایشان، مشخص می‌گردد.

مفاهیم آیات قرآن در این دو سوره با وضوح تمام، و بدون هیچ‌گونه غموض و ابهام، بدین سان بود که گذشت. این در حالی است که ما خود خالی الذهن باشیم، و بدون هیچ نوع پیش‌داوری به قرآن کریم رجوع کنیم. اما با کمال تأسف باید بگوییم، احادیثی که در کتاب‌های سیره و تاریخ و تفسیر مکتب خلافت وجود دارد - چنان که دیدیم - مطالب را کاملاً مخالف قرآن عرضه می‌نمایند. با بررسی و نقد آن روایات، حقایق ذیل آشکار می‌گردد:

الف - این روایات از نظر محتوا، دارای تناقض‌های گوناگونی است:

۱. این احادیث می‌گویند:

ص: ۳۲۵

«آنگاه که رسول اکرم در تلاوت سوره نجم به نام بت‌های مشهور عرب (لات و عزی و منات) رسید، شیطان بر زبان آن حضرت چنین القا کرد: «تلك الغرائق العلی ...»؛ پیامبر نیز ندانسته آن را تلاوت نمود.

اما وقتی جبرئیل او را آگاه ساخت که این عبارت، وحی نیست، دچار اندوه گردید. خداوند نیز برای تسلیت وی آیه ۵۲ سوره حج را نازل ساخت: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ...»

نکته در اینجاست که سوره حج مدنی است، یعنی در مدینه نازل شده است؛ در حالی که اسطوره غرانیق می‌گوید که این حادثه سال‌ها قبل در مکه، و قبل از هجرت به مدینه، اتفاق افتاده است.

۲. پاره‌ای از این احادیث با پاره دیگر، از نظر محتوا تناقض و تضاد دارند. به خصوص بخش‌های مختلف دومین حدیث - که مفصل‌ترین آنها نیز می‌باشد - دارای تضاد واضح است.

۳. محتوای همه اینها با عصمت انبیا علیهم السلام، لااقل در دریافت وحی و تبلیغ آن، منافات دارد. و نیز با نصوص قطعی و مسلم قرآن در مورد اینکه شیطان هیچ‌گونه سلطه‌ای بر مؤمنان و مخلصان ندارد، در تضاد می‌باشد.

۴. این اسطوره با رفتار پیامبر، که به طور متواتر در تواریخ و روایات و سیره‌ها آمده است، متناقض می‌باشد. چه آنکه همه این مدارک می‌گویند که آن حضرت از خردسالی، از این بت‌ها به بدی یاد کرده است.

اینها نمونه‌هایی بود از تضادها و تناقض‌های موجود در متون این روایات.

ب- روایات مورد بحث از نظر سند هم گرفتار نقایص و ضعف‌های مختلفی است. به جز یک روایت، بقیه از نظر سند به افرادی منتهی می‌شوند که نه تنها عصر واقعه را درک نکرده‌اند، بلکه اصولاً از طبقه بعد از صحابه، یعنی از تابعین محسوب می‌شوند.

فقط یک روایت از صحابه پیامبر نقل شده است، که راوی آن عبد الله بن عباس می‌باشد. وی در سال سوم قبل از هجرت تولد یافته است. یعنی در هنگام وقوع حادثه - سال‌های اول بعثت - هنوز به دنیا نیامده، و بر فرض آنکه متولد هم شده باشد، آن قدر خردسال بوده که نمی‌توانسته چنین واقعه‌ای را درک کند، یا در آن حضور یابد.

بنابراین این سؤال مطرح می‌شود: «چه طور این راویان، حادثه‌ای را که هیچ‌کدام در آن حضور

ص: ۳۲۶

نداشته‌اند، نقل می‌نمایند؟»

کشف حقیقت

تمام این احادیث می‌گویند اول کسی که جمله «تلك الغرانیق العلی، منها الشفاعة ترتجی» را بر زبان راند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، و قریشیان این عبارت را از او شنیدند و به کار بردند. اما «ابن کلبی»، تاریخ‌نویس مورد اعتماد و شاگرد امام صادق علیه السلام، از حقیقت واقعه پرده برمی‌دارد.

او در کتاب مشهور خویش، «الاصنام»، در این زمینه می‌گوید:

«قریشیان هنگامی که به گرد کعبه طواف می‌کردند، چنین می‌گفتند:

اینان معتقد بودند که بت‌های مزبور، دختران خدایند و نزد او شفاعت می‌کنند. اما آنگاه که پیامبر مبعوث گردید، خداوند در ابطال این عقیده، بر آن حضرت چنین نازل فرمود: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...**».

بدین شکل، هشام بن محمد کلبی، شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام^{۵۶۹}، از حقیقت واقعه پرده برمی‌دارد و دروغ بودن احادیث مزبور را نشان می‌دهد.^{۵۷۰}

دقت و وسعتی که در نوشته‌های هشام بن محمد بن کلبی وجود دارد، نشانه‌ای کوچک از دقت علمی و وسعت نظر شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام است.

در اینجا ممکن است حقیقت‌جویی سؤال کند: پس مصدر و ریشه این روایات در کجاست؟ و چه کسی یا کسانی آنها را ساخته‌اند؟

جواب این سؤال را دانشمند قدیم اسلامی، «محمد بن اسحاق بن خزیمه» داده است.

او کتابی در این زمینه تألیف کرده و با دلایل و براهین محکم ثابت نموده است که این روایات دروغین را زنادقه و ملحدان، ساخته و پرداخته‌اند.

ص: ۳۲۷

این بنده ضعیف خدا در مقدمه جلد اول کتاب «عبد الله بن سبا» و کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»، چگونگی عمل زندیقان را در ساختن احادیث، برای القای شبهه در میان مسلمانان، به تفصیل بیان کرده است.

به هر حال با کمال تأسف، روایت شاگرد امام صادق علیه السلام (ابن کلبی) که حقیقت را روشن می‌سازد، نشر نشده، و عموماً روایاتی منتشر شده است که زنادقه و ملحدان و دشمنان اسلام، ساخته و پرداخته‌اند. جالب توجه این است که هیچ دانشمندی از دانشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام، روایت اسطوره غرانیق را نقل نکرده است، جز کسانی که می‌خواستند آن را به نقد و محاکمه بکشند.

سوء استفاده دشمنان اسلام

^{۵۶۹} (۱) - الرجال (احمد بن علی النجاشی) / ۳۳۹ - ۳۴۰، ج مرکز نشر کتاب.

^{۵۷۰} (۲) - نوشته‌های ابن کلبی دقیق‌ترین نظرات تاریخی را در بردارد. چنان که منقولات وی در باب تاریخ قدیم عرب، به ویژه حیره، غالباً با حفریات و کشفیات جدید تأیید شده است. رجوع کنید به: تاریخ الادب العربی / ۳۱۳ - ۳۰؛ تاریخ عرب / ۱ / ۴۹۵.

در عصر حاضر مبلغان مسیحی، خاورشناسان یهودی و نصرانی و کمونیست‌ها بحث‌های فراوانی در شناخت ابعاد مختلف اسلام نوشته و نشر داده‌اند که مهم‌ترین و مفصل‌ترین آنها «دائرة المعارف اسلامی» می‌باشد.^{۵۷۱}

این نوشته‌ها که در مورد شناخت عقاید و احکام و تاریخ ملل و نحل اسلامی، و برای آشنایی با سیر تحولات فکری و عقیدتی و سیاسی مسلمانان، و بررسی قرآن و تاریخ آن، و پیامبر و جوانب زندگانی او می‌باشد، همه یا اکثرشان یک هدف مغرضانه را تعقیب می‌کنند؛ و آن، تخریب و نابودی اسلام می‌باشد.

این گونه افراد، به ویژه از اسطوره جعلی و خرافی غرائیق استفاده کرده‌اند، و علاوه بر اینکه آن را به جهانیان عرضه نموده‌اند، بر آن تعلیق‌ها زده و با تجزیه و تحلیل فراوان، آن را ساخته و پرداخته‌اند تا بتوانند جهت تازه‌ای برای هدف‌گیری اسلام و قرآن و پیامبر به دست آورند.

این خاورشناسان و مبلغان مسیحی، در جستجوی حقیقت به مشرق زمین و سرزمین اسلام سفر

ص: ۳۲۸

نکرده بودند تا به شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام، چون هشام بن حکم یا دیگر نامداران این مکتب مراجعه کنند. آنها وقتی خواسته‌های استعماری خود را نزد شاگردان اهل بیت نیافتند، ناگزیر از این مکتب روگردانیده به آن سو رفتند تا بتوانند در آنجا دلیلی برای هدف‌های خود بیابند.

روایاتی که اسطوره غرائیق را در برداشت، شخصیت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در درجه‌ای پایین‌تر از یک انسان خردمند معمولی تنزل می‌دهد. علاوه بر این، راه را برای تشکیک در قرآن کریم می‌گشاید، چنان که در عمل خاورشناسان مشاهده کردیم.

سپاس خدای را که توفیق کشف و پرده‌برداری از این دروغ بزرگ را عنایت فرمود.

ص: ۳۲۹

درس دهم

ص: ۳۳۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

^{۵۷۱} (۱) - این دائرة المعارف، که بارها از آن نام بردیم، تحت مراقبت اتحادیه بین المللی آکادمی‌ها، و با کمک آکادمی سلطنتی هلند آغاز گردید. چاپ اول آن به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی، تحت نظر عده‌ای از خاورشناسان معروف، مانند هوتسما، آرنولد، باسه، هارتمان، و نسینگ، لوی بروونسال، در سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۶ منتشر شد. در تألیف مقاله‌های این چاپ، عده‌ای از خاورشناسان بسیار معروف، مثل برتولد، مارگلیوث، گولد تسیهر، هوار، نیکلسن، بروکلان، لویی ماسینیون و مینوریسکی شرکت داشته‌اند. در سال ۱۹۵۳ ملخصی از این کتاب انتشار یافت. اولین جلد از چاپ جدید این کتاب هم در سال ۱۹۶۰ نشر شده است.

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ

قلم: ۱- ۷

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

نجم: ۱- ۴

فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَا كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفُسُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ

آل عمران: ۱۵۹

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ

توبه: ۱۲۸

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ

احزاب: ۵۳

ص: ۳۳۱

وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکتب اهل سنت

در این درس احادیثی را مورد بحث قرار می‌دهیم که در شکستن شخصیت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تأثیر زیادی داشته‌اند. در برخی از این احادیث، شخصیت کسانی دیگر به نوعی خاص بر آن حضرت ترجیح داده شده است؛ به طوری که هر کس آنها را باور داشته باشد، آماده می‌شود تا رأی و نظر ایشان را بر گفته پیامبر، مخصوصاً هنگامی که با هم مخالف می‌باشند، ترجیح داده آن را بپذیرد و گفته پیامبر را ترک کند.

از نمونه‌های برجسته این احادیث، سلسله احادیثی است که به نام «موافقات عمر» مشهور می‌باشد.

این احادیث در کتب حدیث مکتب خلافت، مانند صحاح و مسانید و سنن، وجود دارند که ما نمونه‌ای از صحیح بخاری و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا نقل می‌کنیم.^{۵۷۲}

^{۵۷۲} (۱) - بخاری، کتاب الصلاة، باب ما جاء فی القبلة ۱ / ۸۰۹، ج ۱۳۱۳ ق؛ و نیز تفسیر آیه اول در همین کتاب ۶ / ۲۰؛ ترمذی ۵ / ۲۰۶، ج مصر؛ نسائی

موافقت خلیفه عمر با پروردگار

روایت کرده‌اند که عمر گفت:

من با پروردگارم در سه مسأله موافقت کردم:

اول اینکه به رسول خدا گفتم: یا رسول الله! چه می‌شد ما مقام ابراهیم را جایگاه نماز (مصلی) قرار می‌دادیم؟ به دنبال پیشنهاد من، این آیه کریمه نازل شد:

ص: ۳۳۲

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى ...^{۵۷۳}

«مقام ابراهیم را مصلی قرار دهید.»

مسأله دوم مربوط به حجاب بود؛ من عرضه داشتم: یا رسول الله! باید به زنان دستور فرمایی که در حجاب روند، زیرا اکنون همه کس از نیکان و بدان با آنها سخن می‌گویند. پس از این پیشنهاد بود که آیه حجاب^{۵۷۴} نازل شد.

سومین مسأله نیز درباره زنان پیامبر بود: بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت، علیه پیامبر اتفاق کردند. من به آنها گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که خداوند همسرانی بهتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه‌ای به همین مضمون نازل شد: عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ ...^{۵۷۵}!!

طیالسی در مسند خود، از عمر روایت می‌کند که گفت: من با پروردگارم در چهار چیز موافقت کردم. آنگاه پس از ذکر سه موافقتی که بیان کردیم، از قول عمر می‌گوید: زمانی که آیات وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ ...^{۵۷۶} نازل شد و خلقت انسان را به تمامی توصیف کرد، من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین. پس از آن وحی آمد و این عبارت را به آیات گذشته افزود: ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^{۵۷۷}.

شارحان صحیح بخاری، ابن حجر (متوفای ۸۵۲ هجری) در فتح الباری، و عینی (متوفای ۸۵۵ هجری) در عمدة القاری، حدیث مزبور را چنین شرح و تفسیر کرده‌اند:

^{۵۷۳} (۱) - بقره: ۱۲۵.

^{۵۷۴} (۲) - احزاب: ۵۹.

^{۵۷۵} (۳) - تحریم: ۵.

^{۵۷۶} (۴) - مؤمنون: ۱۲-۱۴.

^{۵۷۷} (۵) - تحریم: ۱۴.

^{۵۷۸} (۶) - مسند طیالسی ۹/۴۲، ج هند.

«واقفت ربّی من «الموافقة» من باب المفاعلة التي تدلّ علی مشاركة اثنين فی فعل ینسب إلی أحدهما، متعلّقًا بالآخر و المعنی فی الأصل: واقفتی ربّی، فأنزل القرآن علی وفق ما رأیت، و لكنّه راعی الأدب فأسند الموافقة إلی نفسه لا إلی الربّ جلّ و عزّ.»^{۵۷۹}

«کلمه «واقفت» از مصدر «موافقت» گرفته شده است و این مصدر از باب مفاعله، به معنای

ص: ۳۳۳

مشارکت و همکاری دو نفر در یک کار می‌باشد. البته عمل به یکی از آن دو نسبت داده می‌شود که به آن دیگری هم وابسته هست و آن دیگری در حقیقت مفعول فعل است. معنای جمله منقول از خلیفه در اصل این است: پروردگار من در نظر و رأی، با من موافقت کرد و قرآن خویش را طبق رأی من نازل ساخت.

شارح می‌گوید: خلیفه برای مراعات ادب، موافقت را به خود نسبت داده نه به پروردگار جلّ و علا. یعنی گفته است: من با پروردگارم موافقت کردم، و نگفته است: پروردگار با من موافقت نموده است.»

آنچه از زبان عمر بن خطاب، در مورد تعداد موافقات نقل شده بیش از چهار موافقت نیست، ولی شماره این موافقات در طول اعصار فزونی یافته است.

مثلاً ابو بکر بن عربی، فقیه قرن ششم (متوفای ۵۴۳ هجری)، آنها را تا یازده موافقت رسانده است.^{۵۸۰}

پس از ابن عربی، ابن حجر شارح بزرگ صحیح بخاری، در کتاب «فتح الباری» پا را فراتر نهاده می‌نویسد: بیشترین تعدادی که ما از موافقات به طور روشن و آشکار به دست آورده‌ایم، پانزده مورد می‌باشد.^{۵۸۱}

عدد موافقات همچنان رشد می‌کند تا آنکه تعدادش به بیست مورد می‌رسد. به این مطلب سیوطی، عالم مشهور قرن دهم (متوفای ۹۱۱ هجری)، در کتاب «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است.^{۵۸۲}

این محدثان و عالمان در مسأله موافقات خلیفه، به حدیث پسرش، عبد الله بن عمر استشهد می‌کنند. در آنجا که می‌گوید: «هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاد که مردم در مورد آن سخن بگویند و عمر هم در آن باره حرفی بزند، مگر اینکه قرآن در آن مورد طبق گفته عمر نازل می‌شد.»^{۵۸۳}

ص: ۳۳۴

^{۵۷۹} (۷) - فتح الباری ۲ / ۵۱؛ عمدة القاری ۴ / ۱۴۴.

^{۵۸۰} (۱) - رجوع کنید به: عمدة القاری ۴ / ۱۴۴.

^{۵۸۱} (۲) - فتح الباری ۲ / ۵۱.

^{۵۸۲} (۳) - تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۲۲، ج قاهره ۱۳۷۱، فصل موافقات عمر.

^{۵۸۳} (۴) - تاریخ ابن عساکر ۱ / ۱۳ و ۸ و ۱۰، نسخه عکس مجمع علمی اسلامی.

متابعت قرآن از لفظ عمر

در میان موافقاتی که ذکر کرده‌اند، نمونه‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در آن گفته می‌شود قرآن از لفظ و عبارت خلیفه عمر متابعت کرده است؛ چنان که خود روایت می‌کند:

من گفتم: ای رسول خدا! «لو اتخذنا من مقام إبراهيم مصلی» (چه خوب است ما مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهیم)، و به دنبال آن، این آیه نازل شد: ... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّی ... (مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهید).

در جای دیگر گفته است: زنان پیامبر- در اثر حسادت و مجادله با یکدیگر- علیه آن حضرت شوریدند. من به آنها گفتم: «عسی ربّه إن طلقک أن یبدله أزواجاً خیراً منک» (امید است که اگر پیامبر، شما را طلاق گوید، خداوند زنانی بهتر از شما نصیب او نماید). به دنبال این سخن آیه قرآن دقیقاً به همین عبارت نازل گردید: عسی ربّه إن طلقک أن یبدله أزواجاً خیراً منک ...

و نیز گفته: بعد از بیان جریان خلقت انسان در قرآن کریم، من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین. پس عینا با همین عبارت، آیه نازل شد: ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

در روایات دیگر آمده است: یک نفر یهودی با خلیفه عمر ملاقات کرد و گفت: این جبرئیل، که یار شما (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) از او یاد می‌کند، دشمن ماست. خلیفه به او گفت: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» (هر که دشمن خدا و فرشتگان خدا و پیامبران و جبرئیل و میکائیل باشد، پس خداوند دشمن کافران است). به دنبال این رویداد، قرآن کریم با عین عبارت عمر نزول یافت: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ^{۵۸۴}

موافقت قرآن با رأی خلیفه

همچنین در این موافقات به مواردی برخورد می‌کنیم که خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد از نظر و رأی عمر متابعت کند.

مثلاً از خلیفه روایت شده است:

من گفتم: ای رسول خدا! افراد بد و خوب با همسران تو برخورد می‌کنند، باید دستور دهی که

ص: ۳۳۵

آنها به حجاب روند. سپس این آیه نازل گردید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكِ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ
عَفُورًا رَحِيمًا^{۵۸۵}

همچنین هنگامی که عبد الله بن ابی - رئیس منافقان - از دنیا رفت، برای نماز بر او از پیامبر دعوت شد. عمر گفت: من از جای برخاسته در سینه آن حضرت ایستادم و گفتم: ای رسول خدا! بر ابن ابی، دشمن خدا نماز می‌گزاری؟ آیا همو نبود که فلان روز علیه شما و اسلام چنین و چنان می‌گفت؟ و ... به خدا سوگند چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: وَ لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ^{۵۸۶} (بر هیچ یک از ایشان که مرد، نماز مخوان، و بر سر قبر او (برای طلب رحمت) نایست. ایشان به خدا و رسول او کفر ورزیده‌اند، و از دنیا رفته‌اند در حالی که فاسق می‌باشند.)

این بود چند نمونه از نزول آیات به موافقت رأی عمر، بنابر آنچه گفته‌اند!

نتایج قابل توجه این احادیث عبارتند از:

منزلت و مقام عمر تا آنجا بالا رفته است که خداوند متعال، گاه لفظ و گاه رأی و نظر او را می‌پذیرد، و آیاتی از کتاب مقدس خود را مطابق الفاظ و عبارات وی نازل می‌سازد!

منزلت و مقام پیامبر و جهات اخلاقی و قدرت ادراکی آن حضرت، به مرحله‌ای تنزل می‌یابد که پایین‌تر از خلیقات و ادراکات عمر قرار می‌گیرد!

احادیث فضایل

نتیجه یادشده از احادیث گذشته، در باب احادیث فضایل نیز مشاهده می‌شود.

از جمله این احادیث (احادیث فضایل)، حدیث زیر می‌باشد که از «ابو ذر» نقل کرده‌اند که گفته است:

«خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می‌گوید.»

در پاره‌ای از نسخ، این حدیث چنین آمده است: «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار

ص: ۳۳۶

داده است.»

^{۵۸۵} (۱) - احزاب: ۵۹.

^{۵۸۶} (۲) - توبه: ۸۴.

این حدیث را از ابو سعید خدری با سه سند، از ابو هریره با دو سند، از عبد الله بن عمر با سیزده سند و از ابو بکر نیز با سیزده سند نقل کرده‌اند.^{۵۸۷}

و از جمله، حدیث زیر با نوزده سند از امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل می‌شود:

«سکینه و ایمان بر زبان عمر سخن می‌گوید.» و در پاره‌ای از روایات: «بر زبان و قلب عمر» آمده است. در بعضی از آنها آمده که «ما اصحاب محمد با همه کثرتی که از نظر تعداد داشتیم، انکار نمی‌کردیم که سکینه بر زبان عمر سخن می‌گوید.»

این عبارت از طارق بن شهاب و از ابو سعید خدری با دو سند، و از عبد الله بن عمر با سیزده سند روایت شده است.

و از جمله، در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، مسند احمد و مسند طیالسی آمده است. ما در اینجا حدیث را از صحیح بخاری نقل می‌کنیم. طبق این حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید:

«لقد كان في ما مضى قبلكم من الأمم محدثون و إن كان في أمّتي هذه منهم فإِنَّه عمر.»^{۵۸۸} «در امت‌های قبل از شما، مردمانی بودند که فرشتگان با آنان سخن می‌گفتند. اگر در میان امت من کسی با این خصوصیت باشد، او عمر است.»

و از جمله نیز همان حدیث عبد الله بن عمر بود که می‌گفت:

«مردم در مورد چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن حرفی بزند، مگر اینکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.»^{۵۸۹}

و از مجاهد، مفسر مشهور قرآن در مکتب خلافت، نقل شده که می‌گفت: هرگاه عمر نظر و رأی می‌داد، قرآن بر طبق آن نازل می‌شد.

و از امام امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود:

در قرآن کریم نظر و رأی عمر وجود دارد.^{۵۹۰}

ص: ۳۳۷

و از قول بلال نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا فرمود: اگر من در میان شما به رسالت فرستاده نمی‌شدم، عمر بدین کار برانگیخته می‌شد!^{۵۹۱}

^{۵۸۷} (۱) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۷/۱۳ و ۸ و ۹.

^{۵۸۸} (۲) - بخاری، کتاب الانبیاء ۴/۱۷۴، ج بولاق؛ و کتاب فضائل اصحاب النبی ۵/۱۲؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة ۷/۱۱۵، ج قاهره؛ ترمذی،

کتاب المناقب ۵/۶۲۲ ح ۳۶۶۳؛ مسند احمد ۲/۳۳۹ و ۶/۵۵؛ طیالسی / ۳۳۴۸.

^{۵۸۹} (۳) - ابن عساکر ۸/۱۳ و ۱۰.

^{۵۹۰} (۴) - تاریخ الخلفاء (سیوطی) / ۱۲۲، باب موافقات عمر.

و از عقبه بن عامر با نه سند نقل شده است که گفت: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ شنیدم که می فرمود: اگر بعد از من پیامبری وجود می داشت، او عمر بن خطاب بود.^{۵۹۲}

و نزدیک به همین معنی از عبد الله بن عمر هم نقل شده است.^{۵۹۳}

احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد

بسیاری از احادیث را می بینیم که در عین بزرگ کردن دیگران، شخصیت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ را تنزّل می دهد. از جمله از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود:

«آفتاب بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.»^{۵۹۴}

از این حدیث، آشکارا چنین برمی آید که «خلیفه عمر» از همه پیامبران، از جمله خاتم و سرآمد آنها، بسی برتر و والاتر است!!

پیامبر ایستاده بول می کند:

از همین دسته، روایاتی است که از خلیفه و مغیره نقل شده است که گفته اند:

«پیامبر به زباله دان فلان قبیله رفت و در آنجا ایستاده بول کرد! در این حال پاهای خود را از یکدیگر دور نگاه می داشت.»^{۵۹۵}

در روایت دیگر آمده است: «پیامبر به زباله دانی که در پشت دیواری قرار داشت رفته در آنجا ایستاده بول کرد، آنگاه آب خواست و وضو ساخت.»^{۵۹۶}

در روایت دیگر راوی می گوید: «من قصد داشتم از آنجا دور شوم، اما آن حضرت مرا به

ص: ۳۳۸

نزدیک خود خواست. من هم جلو رفتم و پشت سر او قرار گرفتم.»^{۵۹۷}

^{۵۹۱} (۱) - تاریخ ابن عساکر ۱۱ / ۱۳.

^{۵۹۲} (۲) - تاریخ ابن عساکر ۱۰ / ۱۳ و ۱۱.

^{۵۹۳} (۳) - تاریخ ابن عساکر ۱۱ / ۱۳.

^{۵۹۴} (۴) - تاریخ ابن عساکر ۱۱ / ۱۳؛ سنن ترمذی، باب مناقب عمر.

^{۵۹۵} (۵) - مسند (احمد) ۴ / ۲۴۶.

^{۵۹۶} (۶) - صحیح (بخاری) ۱ / ۳۷، باب البول عند صاحبه، و ۲ / ۴۸، باب البول عند سیاطة قوم؛ ابن ماجه، باب ما جاء فی البول قائما / ۳۰۵ و ۳۰۶؛ دارمی

۱ / ۱۷۱؛ صحیح (مسلم)، کتاب الطهارة / ۷۳؛ مسند (احمد) ۵ / ۳۹۴ و ۴۰۲؛ نسائی، باب الرخصة فی البول قائما من کتاب الطهارة؛ سنن (ابی داود)، کتاب

الطهارة ۱ / ۷؛ سنن ترمذی ۱ / ۳۰.

و بالاخره در روایت چهارم آمده است:

«من و پیامبر پیاده حرکت می‌کردیم. آن حضرت، به زباله‌دانی که کنار دیواری قرار داشت رفت، و همان طوری که مردم می‌ایستند، ایستاد و بول کرد. من از او دوری گزیدم، اما به من اشاره کرد تا به او نزدیک شوم. من به نزدیک آن حضرت رفتم و پشت سرش ایستادم تا از کار خود فراغت یافتم.»^{۵۹۸}

پیامبر گوشت قربانی بت می‌خورد:

اینک حدیثی دیگر می‌آوریم که به منظور شکستن شخصیت پیامبر، و بالا بردن مقام دیگران و حتی برتری بخشیدن آنها بر پیامبر جعل شده است.

بخاری از عبد الله بن عمر نقل می‌کند:

«رسول خدا در پایین منطقه «بلدح»^{۵۹۹}، با زید بن نفیل ملاقات کرد، و این در زمانی بود که هنوز بر آن حضرت وحی نازل نشده و به پیامبری مبعوث نگشته بود. در این هنگام پیامبر سفره‌ای از خوراک گوشت بگسترد، و به زید تعارف کرد تا با او هم غذا شود. زید از خوردن آن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه شما برای بت‌ها ذبح می‌کنید نمی‌خورم، و جز از آنچه با نام خدا ذبح شده باشد، نخواهم خورد.»^{۶۰۰}

احمد بن حنبل از سعید پسر زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند:

«روزی در شهر مکه، زید بن عمرو بن نفیل از کنار پیامبر خدا و زید بن حارثه گذشت. آن دو که بر سر سفره غذا بودند، زید را به خوردن غذا دعوت کردند. زید گفت: ای پسر برادرم! من از آنچه برای بت‌ها ذبح می‌شود، نمی‌خورم. سعید گفت: دیگر پس از این دیده نشد که آن حضرت از قربانی‌هایی که برای بت‌ها ذبح می‌شود، بخورد.»^{۶۰۱}

در این حدیث - چنان که دقت کنیم - دو نتیجه گرفته شده است:

منزلت انسانی و دینی زید، پسر عم خلیفه دوم، بالا برده شده است؛

ص: ۳۳۹

منزلت پیامبر شکسته شده و از زید پایین‌تر آمده است.

^{۵۹۷} (۱) - همان.

^{۵۹۸} (۲) - همان.

^{۵۹۹} (۳) - بلدح سرزمینی است بیرون از مکه، در جهت مغرب این شهر. (معجم البلدان، ماده «بلدح»)

^{۶۰۰} (۴) - بخاری، کتاب الذبائح / ۷۲، باب ما ذبح علی النصب و الأضنام / ۳ - ۲۰۶ - ۲۰۷، کتاب مناقب الأنصار / ۲ - ۲۱۰، باب ۲۴؛ مسند (احمد) / ۲ - ۶۹ و ۸۹ و ۱۲۷.

^{۶۰۱} (۵) - مسند (احمد) / ۱ - ۱۸۹ ح ۱۶۴۸؛ مجمع الزوائد / ۹ - ۴۱۷.

در بررسی راویان این حدیث نکاتی قابل ذکر است:

عبد الله بن عمر بن خطاب بعد از مبعث پیامبر به دنیا آمده، و زمان قبل از بعثت را درک نکرده است. بنابراین چگونه می‌تواند نقل او از قبل از بعثت صحّت داشته باشد؟!^{۶۰۲}

زید بن عمرو بن نفیل، پدر سعید، پسر عموی عمر بن خطاب بوده و قبل از بعثت وفات کرده است. مورخان گویند: زید پس از سفر به شام برای جستجوی دین صحیح، موفق نشد دیگر بار به شهر و دیار خویش بازگردد و در همانجا یا بین راه، کشته یا مسموم شده است.^{۶۰۳}

بنابراین، چنان ملاقاتی که روایات مزبور مدعی آن می‌باشند، اصولاً نمی‌توانسته است اتفاق افتاده باشد.

جمع واژه «نصب» - که در متن این حدیث به کار رفته - «انصاب» می‌باشد. «نصب» همان سنگ‌هایی است که در اطراف خانه خدا قرار داده می‌شد و برای بت‌ها روی آن قربانی می‌کردند.^{۶۰۴}

شکستن شخصیت پدران پیامبر

در پاره‌ای دیگر از این احادیث، کوشش شده است که منزلت پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز شکسته شود. مانند آنچه مسلم از انس بن مالک نقل می‌کند:

«مردی به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا! پدرم (که از دنیا رفته) اینک کجاست؟ پیامبر فرمود: در آتش. و آنگاه که مرد مزبور برگشت تا دور شود، آن حضرت وی را خواند و فرمود:

پدر من و پدر تو هر دو آتشند.»^{۶۰۵}

در برخی از این احادیث که برای شکستن مقام پیامبر ساخته شده، به اصطلاح تا حدودی جانب احتیاط رعایت شده است! یعنی میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگران به مساوات عمل شده،

ص: ۳۴۰

چنان که در حدیث گذشته دیدیم و در حدیث زیر نیز مشاهده می‌کنیم.

در سنن ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، دارمی و مسند احمد از عرباض بن سلیم روایت کرده‌اند که گفت:

^{۶۰۲} (۱) - تقریب التهذیب / ۱ / ۴۳۵.

^{۶۰۳} (۲) - المحبر / ۱۷۵؛ ابن هشام / ۱ / ۲۳۲، ج ابراهیم الایبیری؛ مسعودی؛ مروج الذهب / ۱ / ۸۴، ج اسعد داغر؛ بلوغ الارب / ۳ / ۲۵۲.

^{۶۰۴} (۳) - مفردات القرآن، ماده «نصب»؛ المصباح المنیر و مختار الصحاح و القاموس المحیط، ماده «نصب».

^{۶۰۵} (۴) - صحیح (مسلم) / ۱ / ۱۳۳، ج محمد علی صبیح و اولاده، قاهره؛ ابن ماجه / ۱ / ۵۰۱ ح ۱۵۷۳، نزدیک به مضمون حدیث قبل.

«یک روز که پیامبر خدا در میان ما ایستاده سخن می‌گفت، ما را موعظتی بلیغ فرمود که دل شنوندگان از ترس آکنده شد، و از چشم‌ها اشک جاری گشت. عرضه داشتند: ای رسول خدا! گویا این آخرین موعظه تو می‌باشد، اگر چنین است ما را وصیتی بفرما. فرمود: بر شما باد به تقوا و مراقبت خداوند و شنیدن و اطاعت کردن (از اولیای امور)، اگر چه فرمانروای شما بنده‌ای حبشی باشد. به زودی بعد از من شاهد اختلافات شدید خواهید بود، در این صورت وظیفه شما پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و مهدیین می‌باشد و باید تا حدّ ممکن از این سنت‌ها پاسداری کنید.»^{۶۰۶}

اگر ما بخواهیم آن طور که مسأله آغاز نزول وحی و مسأله غرائق را تحقیق نمودیم، این احادیث را نیز نقد و بررسی کنیم، سخن به درازا خواهد کشید. از آنجا که تمام مطالب را نمی‌توان یک‌جا بررسی نمود، ناگزیر پاره‌ای از مطالب مهم‌تر را به طور اختصار مورد مذاقه قرار خواهیم داد.

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر

روایات (موافقت خلیفه با خداوند، یا خداوند با خلیفه)، همه گویای آن است که خلیفه مطلبی را با پیامبر در میان می‌گذاشت و پیشنهاد می‌نمود، و یا آنکه پیامبر را از کاری نهی می‌کرد، سپس درباره آن، وحی قرآنی بخصوصی نازل می‌شد و پیامبر را دستور می‌داد که گفته خلیفه را اجرا کند.

در اینجا نخست به خود آن آیات باز می‌گردیم تا بنگریم آن آیات با این مدعا صدق می‌کند یا نه.

موافقت درباره مقام ابراهیم

در روایت صحیح بخاری، اولین موردی که از موافقت‌های خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه ذکر شده، اینچنین است:

ص: ۳۴۱

خلیفه به پیامبر گفت: «لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی؟» (چه می‌شد اگر مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهیم؟)

پس از این گفتار خلیفه، آیه قرآن با همان الفاظ خلیفه، به پیامبر چنین خطاب کرد:

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی ...

«مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید.»

این جمله در آیه ۱۲۴ سوره بقره آمده است. این آیات (آیات ۱۲۴ تا ۱۳۲) از ابراهیم گفتگو می‌کند و ضمن آن داستان بنای کعبه با اسماعیل، و عنایتی که خداوند درباره او مبذول داشته است، بیان می‌دارد. مخصوصاً در آیات ۱۲۴ و ۱۲۵ می‌فرماید:

^{۶۰۶} (۱) - ابو داوود، کتاب السنة، باب لزوم السنة ۴ / ۲۰۰؛ ابن ماجه ۱ / ۱۵ - ۱۶ ح ۴۲؛ دارمی ۱ / ۴۴، باب اتباع السنة؛ ترمذی ۵ / ۴۴ ح ۲۶۷۶؛ مسند)

«آنگاه که ابراهیم را به کلماتی چند، پروردگارش آزمایش نمود، و ابراهیم آن کلمات را به اتمام رسانید (و به خوبی از عهده آن برآمد) پروردگارش به او گفت: من تو را امام مردمان خواهم کرد؛ ابراهیم گفت: ذریه من چه؟ پروردگار فرمود: عهد من (که امامت است)، به ظالمان نمی‌رسد.

و آنگاه که ما کعبه را برای مردمان، جای بازگشت (بست امان) قرار دادیم و (گفتیم) مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید، و ابراهیم و اسماعیل را عهد کردیم و فرمودیم که پاکیزه کنید خانه مرا برای طواف کنندگان و آنان که در آنجا برای عبادت معتکف شوند، و برای رکوع کنندگان و سجودکنندگان.»

در این آیه، جمله «و مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا روایت موافقت خدا با خلیفه در این مقام صدق کند. بلکه این جمله بخشی از آیه ۱۲۵ است و خود این آیه جزئی از آیات ۱۲۴-۱۳۲ می‌باشد؛ همه این آیات درباره سه مطلب گفتگو دارد:

۱. از ابراهیم خلیل الرحمن و ساختن کعبه توسط او و فرزندش، اسماعیل. به خصوص در دو آیه ۱۲۴ و ۱۲۵، خداوند ابتدا از تفضّل خود بر ابراهیم سخن می‌گوید؛ ابراهیم چون کلمات الله را به اتمام رسانید، خداوند او را بر مردم امام قرار داد.

۲. خانه خود را حرم امن و پناهگاه و ملجأ مردمان قرار داده است.

۳. نمازگزاران، مقام ابراهیم را مصلی قرار دهند.

از این بیان واضح است که جمله «مقام ابراهیم را مصلی قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا بتوان گفت که این جمله به موافقت رأی عمر نازل شده است.

و دیگر اینکه سخن از مقام ابراهیم در قرآن، منحصر به این مورد نیست، بلکه در آیات ۹۶ و

ص: ۳۴۲

۹۷ سوره آل عمران نیز، از آن چنین یاد شده است:

«همانا نخستین خانه‌ای که برای (عبادت) مردم قرار داده شده، همان کعبه مکّه است که مبارک می‌باشد و راهنمای عالمیان است. در آن خانه، آیات روشن الهی وجود دارد و مقام ابراهیم، و هر که در آن خانه درآید، در امان است.»

در این آیات نیز، نخست خداوند پیروی از ابراهیم را دستور فرموده، سپس خانه خدا و مبارک بودن آن را یادآوری کرده است، و اینکه در این خانه آیه‌ای روشن از خدا هست و از آن آیات، به خصوص نام مقام ابراهیم را برده است.

از این بررسی روشن می‌شود که امامت ابراهیم و حرمت خانه خدا و به خصوص مقام ابراهیم - با این ترتیب خاص - در دو دسته از آیات و در دو جا از قرآن یکسان آمده است؛ مقام ابراهیم یک بار و در یک جمله به تنهایی نیامده است تا بتوان درباره آن، چنین گفت: خداوند در اینجا از کلام خلیفه پیروی کرده است!!

باز در همان روایت از خلیفه نقل شده که گفت:

«بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت، علیه او اتفاق کردند. من به ایشان گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که پروردگارش در عوض، زنانی نیکوتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه هم، چنین نازل شد.»

این جمله نیز به تنهایی نازل نشده تا بتوان نتیجه گرفت که آیه به موافقت سخن خلیفه نازل شده است. بلکه این جمله بخشی از آیه ۵ سوره تحریم می‌باشد. همه آیات سوره تحریم، به خصوص تا آیه ششم، درباره دو بانوی پیامبر (ام المؤمنین عایشه و حفصه) نازل شده است. و روشن است که همه آنها درباره یک مطلب نازل گردیده؛ چنان که در ترجمه آیات نمایان است:

«ای پیامبر! برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرمود، بر خود حرام کردی، تا زنان را از خود خشنود سازی، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را (به کفاره) بگشایید. او مولای شما بندگان (و حکمش نافذ) است و همو به هر چیزی، عالم و دانا، و به حکمت و امور خلق آگاه است.

آنگاه که پیامبر با بعضی از زنان خود (حفصه) سخن به راز گفت و او، دیگری (عایشه) را بر سر

ص: ۳۴۳

پیامبر آگاه ساخت، و خداوند پیامبرش را از ما وقع باخبر گردانید، و او، برخی از آن مطالب را به آن زن اظهار کرد، و پاره‌ای از آن پوشیده داشت. آن زن (حفصه) گفت: چه کسی تو را بر این آگاه ساخته است؟ پیامبر گفت: مرا خدای دانا و آگاه (از همه اسرار عالم) خبر داده است.

اینک، اگر هر دو نفرتان (هر دو زن) به درگاه خدا توبه کنید (که البته) دل‌های شما برگشته، و اگر با هم بر آزار او اتفاق کنید (باز هرگز بر او غلبه نکنید) که خدا یار و نگهبان اوست، و جبرئیل امین و مرد صالح مؤمنین^{۶۰۷} و فرشتگان حق یار و مددکار اویند.

امید است که اگر پیامبر شما را طلاق دهد، خداوند زنانی بهتر از شما به همسری او درآورد، زنانی با مقام تسلیم و ایمان، اهل خضوع و طاعت و توبه و عبادت، و رهسپاران طریق معرفت، از دوشیزگان و به شوی رفتگان.»

پر واضح است که جمله «امید است (تا) نصیبش فرماید»، بخشی از این داستان است و نمی‌توان گفت این جمله به تنهایی و به موافقت با گفته خلیفه نازل شده است.

^{۶۰۷} (۱) - مراد از صالح مؤمنین، به روایت عامه و خاصه، حضرت علی علیه السلام است.

موافقت در جمله «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»

طیالسی در مسند خود از خلیفه روایت می‌کند که آیه **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ...** چون پایان یافت و خلقت انسان را توصیف کرد، من گفتم تبارک الله احسن الخالقین.

پس از این، وحی نازل شد و جمله مرا: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**، بر آن آیات افزود.

جمله **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** نیز بخشی از آیه ۱۴ سوره مؤمنون است. این آیه با آیات قبل و بعدش (۱۶-۱۲) این مطلب را چنین بیان می‌فرماید:

«به تحقیق که ما انسان را آفریدیم از خلاصه‌ای که از گل بیرون شده، سپس نسل انسان را در نطفه‌ای که در جایگاهی استوار است، قرار دادیم، سپس آن نطفه را خون سرخ بسته‌ای گردانیدیم، سپس آن خون سرخ بسته شده را پاره گوشتی جویده آفریدیم، سپس آن گوشت را استخوان گردانیدیم، سپس آن استخوان را به گوشت پوشانیدیم، سپس او را خلقی دیگر آفریدیم. مبارک است خداوند، بهترین آفریدگاران، سپس شما بعد از آن می‌میرید، سپس در قیامت برانگیخته می‌شوید.»

پر واضح است که آیات مزبور از مراحل خلقت انسان سخن می‌رانند، تا آنجا که انسان به درجه

ص: ۳۴۴

کمال می‌رسد و سپس می‌میرد و بعد از آن در روز قیامت زنده می‌شود. و نیز روشن است که این آیات همانند دیگر آیاتی که گذشت، درباره یک مطلب و یک موضوع سخن می‌رانند. این آیات نیز مانند آیات قبلی، یک‌جا بر پیامبر نازل گردیده است، در حالی که روایت موافقت می‌گفت:

خداوند نخست این دسته از آیات را بدون جمله تبارک الله احسن الخالقین، بر پیامبر نازل فرمود، و پیامبر نیز آن آیات را بدون این جمله بر مسلمانان خواند و بر ایشان تبلیغ فرمود. عمر با شنیدن این آیات، جمله تبارک الله احسن الخالقین، را بر زبان راند. خداوند نیز پس از شنیدن سخن عمر، این جمله را پسندید و در قرآن خود وارد کرد، و توسط امین وحی به پیامبرش نازل فرمود.

راستی نمی‌دانم در این باره چه بگوییم!!

بررسی قرآنی موافقات خلیفه با خدا را در همین جا تمام می‌کنیم، و می‌گوییم سایر موافقات خلیفه نیز مانند همین‌هاست. احادیث موافقت می‌گویند نخست خلیفه جمله‌ای را بر زبان می‌راندند سپس خداوند آن جمله را پسندیده و در قرآن خود وارد می‌کرده است. ولی در بررسی‌ها می‌نگریم که آن جملات مورد بحث، جملاتی نیستند که بشود به تنهایی نازل شده باشند تا روایات موافقات عمر بر آنها صدق کند. بلکه همه آن جملات، جزئی از مطلبی است که ضمن چند آیه بیان شده است.

بررسی موافقات، با ملاحظه روایات

برای نمونه در اینجا چند مورد از موافقات خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه را، از خلال روایات بررسی می‌نماییم.

درباره حجاب بانوان پیامبر

روایت این موافقات در صحیح بخاری آمده و آیه مورد موافقت در سوره احزاب چنین است:

«ای پیامبر! به زنان و دختران خود و زنان مؤمنه بگو چادر خویش را بر رو فرود آورند. این نزدیک‌تر به آن است که شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند. خداوند آمرزنده و مهربان است.

اگر منافقان و آنان که در دل بیماری دارند و مردمان خیرچین و فتنه‌انگیز در مدینه، بازنايستند (و دست از کارشان نکشند) تو را بر قتال ایشان برگماریم و دیگر ایشان همسایه شما در مدینه نباشند مگر اندکی از آنها.

ملعون و رانده شده از رحمت حق باشند، و هر جا که دیده شوند دستگیر و کشته شوند کشته

ص: ۳۴۵

شدنی (با خواری).

چنین بوده سنت (قانون) خدا در اقوام گذشته و هرگز در سنت الهی تبدیلی نخواهی دید.^{۶۰۸}

در اولین آیه، به زنان پیامبر و دیگر زنان مؤمنه امر شده که در حجاب روند تا شناخته نشوند و مورد تعرض و جسارت (هوسرانان) قرار نگیرند. سپس در آیات بعدی سخن از آزاردهندگان زنان مؤمنه می‌آورد و اینکه اگر آنها از آزار دست نکشند، به قتل می‌رسند یا نفی بلد می‌شوند.

بنابراین، آیه حجاب به مناسبت داستانی نازل شده که برای معرفت به آن باید به اخباری که مطلب را روشن می‌کند، رجوع کنیم:

شان نزول آیه حجاب در روایات

در این باره، روایت از ابن عباس و انس بن مالک و محمد بن کعب قرظی و دیگران آمده که همه یکنواخت است و ما برای آنکه سخن به درازا نکشد، چند روایت را با حذف جملات تکرار شده، ذکر می‌کنیم:

گفته ایشان چنان است:

«چون پیامبر به مدینه هجرت فرمود و در آنجا خانه نداشت، در خانه‌های اهل مدینه فرود آمد و آن خانه‌ها نیز کوچک و تنگ بود. زنان پیامبر و دیگر زنان مسلمان برای قضای حاجت، شب از خانه بیرون می‌شدند و به فضای اطراف می‌رفتند. بعضی از جوانان فاسق اهل مدینه چون شب می‌شد، بر سر راه می‌آمدند و به زنان تعرض می‌کردند و ایشان را

^{۶۰۸} (۱) - احزاب: ۵۹ - ۶۲.

آزار می‌دادند، مگر زنی را که با چادر می‌دیدند. می‌گفتند این زن آزاده است و با وی کاری نداشتند، و زنی که بی‌چادر می‌دیدند، می‌گفتند این کنیزک است و به طرف او می‌رفتند.»

در روایت دیگر آمده است:

«مردی از منافقان به زنان مؤمنه تعرض می‌کرد و ایشان را آزار می‌داد و آنگاه که از او بازخواست می‌شد، می‌گفت: پنداشتم کنیزک است. بدین سبب خداوند به زنان امر فرمود تا پوشش خود را با پوشش کنیزکان یکسان نکنند و روسری بر خود افکنند و رو بیوشانند مگر یک چشم، تا شناخته شوند که بانوی آزاده هستند.»

از ابن عباس روایت شده که گفت:

ص: ۳۴۶

«خدا، زنان مؤمنه را امر فرمود هرگاه از خانه برای حاجتی بیرون شوند، روی خود را با روسری بیوشانند و یک چشم را باز بگذارند.»^{۶۰۹}

از ام سلمه روایت شده که گفت:

«چون این آیه نازل شد، زنان انصار از خانه بیرون می‌شدند، در حالی که سرهای ایشان مانند زاغ سیاه بود به سبب روسری‌های سیاه که بر سر داشتند.»

در روایت عایشه آمده است:

«ایشان روانداز خود را دونیم کرده بر سر کشیده در نماز جماعت پیامبر حاضر می‌شدند، در حالی که سرهایشان مانند زاغ سیاه بود از سیاهی روسری.»

تناسب این روایات با آن آیات روشن است و بنابر آنچه گذشت، دستور حجاب فقط برای زنان پیامبر نبوده تا بشود گفت: «خداوند به موافقت عمر به زنان پیامبر دستور حجاب داده»، بلکه نزول آیه حجاب در تعرض بیماردلان و جوانان فاسق اهل مدینه بر بانوان مؤمنه آن روز بوده است و این تعرض و آزار بیماردلان تا به امروز و تا قیامت باقی است.

درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در بررسی قرآنی این موافقت، ملاحظه شد آیات صراحت دارد که دو تن از بانوان پیامبر علیه او، هم پشت و هماهنگ شدند و آیات سوره تحریم که جمله عَسَى رَبُّهُ إِنَّ طَلَّقَنَّ جَزْئِي از آن است، در این باره نازل شده بود و چون به روایات

^{۶۰۹} (۱) - محمد بن سیرین گوید: از عبیده معنی آیه اَلْيَدَيْنِ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ E را پرسیدم. او عملاً جواب داد: رواندازی که بر او بود بر سر کشید و همه سر را تا ابرو با آن بیوشانید و روی خود را طوری بیوشانید که چشم چپ را از سمت چپ بیرون گذاشت.

رجوع کنیم^{۶۱۰} بیش از سی روایت دیگر را می‌نگریم که تصریح می‌کنند که این دو بانو امّ المؤمنین عایشه و حفصه بوده‌اند. در اینجا فقط به آوردن یک روایت اکتفا می‌کنیم:

در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی و کتاب‌های دیگر، این حدیث از ابن عباس روایت شده که گفت:

«بسیار آرزو داشتم از خلیفه بیرسم: کیانند آن دو بانو که خدا درباره شأن ایشان فرموده: «مگر شما دو تن به سوی خدا بازگردید و توبه کنید، چرا که به تحقیق دل‌های شما گشته است.» تا آنکه

ص: ۳۴۷

خلیفه به حج رفت و من نیز با او به حج رفتم. در راه مکه برای قضای حاجت از جاده بیرون شد، ظرف آبی برای تطهیر برداشته در پی او رفتم. خلیفه قضای حاجت کرد و برگشت تا وضو بگیرد.

من آب بر دستش می‌ریختم و در این حال به او گفتم: یا امیر المؤمنین! کیانند آن دو زن از بانوان پیامبر که خدا درباره ایشان فرموده: «مگر شما دو تن توبه کنید، چرا که به تحقیق دل‌های شما گشته است.» گفت: عجباً بر تو ای ابن عباس! آن دو تن عایشه و حفصه بودند....^{۶۱۱}»

این حدیث یا ده‌ها حدیث دیگر، همگی با صراحت اتفاق دارند که این آیات درباره دو نفر بانوی پیامبر، عایشه و حفصه، نازل شده است. و دیگر جای سخن باقی نمی‌ماند که گفته شود همه زنان پیامبر علیه او اجتماع کردند، و خلیفه چنین گفت و خدا به موافقت او علیه اجتماع‌کنندگان، آن جمله را نازل فرمود.

درباره حکم تحریم خمر

در بررسی این موافقت، بیش از سایر موافقات نیازمند رجوع به روایات هستیم تا بفهمیم شأن نزول آن آیات چیست. در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می‌کنیم:

روایت کرده‌اند که خلیفه عمر می‌گوید:

آنگاه که حکم حرمت و ممنوعیت شراب نازل شد، عمر گفت: خداوندا! در مسأله خمر بیانی روشن نازل فرما! به دنبال این گفتار، آیه‌ای که در سوره بقره است نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ...^{۶۱۲}

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می‌کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است....»

^{۶۱۰} (۲) - در بررسی شأن نزول سوره تحریم، سی و هفت روایت را یافتیم که این چنین نام آن دو بانو را تعیین شده بود و همه آن روایات را می‌توان در تفسیر همین سوره، در در المنثور سیوطی یافت.

^{۶۱۱} (۱) - به تفسیر سوره در در المنثور سیوطی رجوع شود.

^{۶۱۲} (۲) - بقره: ۲۱۹.

این آیه بر عمر قرائت گردید. اما باز هم وی به این آیه بسنده نکرده گفت:

بار الها! در مورد خمر بیانی روشن بفرما! پس آیه سوره نساء نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ ۖ

«ای کسانی که ایمان آوردید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید.»

از آن پس منادی پیامبر در اجتماع مردم برای نماز، فریاد برمی آورد: آگاه باشید! افراد مست به

ص: ۳۴۸

نماز نزدیک نشوند.

باز هم این آیه بر عمر قرائت گردید، اما بار دیگر عمر عرضه داشت: خداوند! در مورد شراب بیانی روشن و واضح نازل فرما! لذا این آیه نازل شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُصِدِّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ۖ

«به درستی که شیطان می خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و بغض و کینه ایجاد کند، آیا شما دست بردار هستید (یا نه؟! بس کنید تا به فتنه شیطان مبتلا نشوید.)؟!»

عمر در اینجا گفت: بس کردیم! بس کردیم! ۶۱۵

تفصیل داستان را طبری در تفسیر خویش چنین آورده است:

ابو القموص، زید بن علی گوید: خداوند سه بار در مسأله خمر، آیاتی نازل فرمود. اولین آیه چنین بود:

يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا ... ۶۱۶

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است، و منفعت هایی نیز برای مردم (در دادوستد آن) دارد، ولی گناه آن دو از سودشان بیشتر است»

۶۱۳ (۳) - نساء: ۴۳.

۶۱۴ (۱) - مائده: ۹۱.

۶۱۵ (۲) - سنن (ابی داوود)، کتاب الاشربة ۳ / ۳۲۵، باب اول: سنن (ترمذی)، تفسیر سوره مائده.

۶۱۶ (۳) - بقره: ۲۱۹.

بعد از نزول این آیه، بعضی از مسلمانان هنوز شراب می نوشیدند، تا اینکه دو تن از آنها در حالی که شراب خورده بودند، به نماز داخل شدند و در حال نماز کلماتی یأوه و بی مناسبت بر زبان رانند. لذا خداوند متعال بدین جهت این آیه را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^{۶۱۷}

اما باز هم کسانی شراب می خوردند، ولی هنگام نماز از آن پرهیز می نمودند. وضع به همین منوال بود تا اینکه طبق نقل ابو القموص، مردی شراب نوشید و در حال مستی و بی خبری برای کشتگان مشرکان در جنگ بدر، مرثیه خوانی کرد ... خبر این مرثیه خوانی به پیامبر اکرم رسید.

ص: ۳۴۹

حضرت در حالی که سخت ناراحت بود و عبای وی بر زمین کشیده می شد، به نزد او رفت. آن مرد چون پیامبر را مشاهده کرد که می خواهد با آنچه در دست دارد او را تنبیه کند و بزند، گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم؛ به خدا سوگند، دیگر شراب نمی نوشم. از آن پس خداوند متعال حکم قطعی حرمت خمر را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ^{۶۱۸}

«ای کسانی که ایمان آورده اید، قطعاً خمر و قمار و بت ها ... پلید و از کار شیطان هستند، پس، از آنها اجتناب و دوری کنید ... آیا شما بس می کنید؟»

عمر بن خطاب در اینجا گفت: «انتھینا! انتھینا!»: «بس کردیم، بس کردیم!»^{۶۱۹}

طبری می گوید: مردی شراب نوشید و بر کشتگان مشرک جنگ بدر مرثیه سرایی نمود. طبری نام او را نمی برد، ولی ابشهی صاحب کتاب «المستطرف» نام آن مرد را آورده و در روایت خود چنین می گوید:

... پس پاره ای از مسلمانان به نوشیدن شراب ادامه دادند، و گروهی نیز آن را ترک گفتند. تا آنکه عمر رضی الله عنه شراب خورده استخوان دهان شتری به دست گرفت و با آن سر عبد الرحمن را شکست.

سپس نشست و با خواندن شعر اسود بن یعفر بر کشتگان جنگ بدر به نوحه سرایی پرداخت

این خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و آن حضرت با حالت غضب و خشم از خانه خارج گشت، در حالی که از شدت خشم ردای وی بر زمین کشیده می شد، و با آنچه در دست داشت بر او زد.

عمر گفت: از غضب خدا و رسولش، به خداوند پناه می برم. در این هنگام خداوند چنین آیاتی نازل فرمود:

^{۶۱۷} (۴) - نساء: ۴۳.

^{۶۱۸} (۱) - مائده: ۹۰.

^{۶۱۹} (۲) - تفسیر طبری ۲ / ۲۱۱.

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدُّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ
۶۲۰

پس عمر رضی الله عنه گفت: پایان دادیم، و بس کردیم! ۶۲۱

ص: ۳۵۰

قرطبی گوشه‌ای دیگر از این جریان را در تفسیر خویش آورده و از سعید بن جبیر چنین روایت کرده است:

مردم عادات و رسوم جاهلی خویش را ادامه می‌دادند تا زمانی که فرمانی از جانب خداوند در جهت خودداری از آن صادر می‌شد. مسلمانان در ابتدای اسلام شراب می‌نوشیدند تا اینکه آیه **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ** نازل گردید. مردم گفتند: ما شراب را به خاطر منافع آن می‌خوریم نه به جهت زیان آن.

وضع به همین منوال بود تا اینکه مردی شراب نوشید و بر دیگران برای نماز امامت کرد. ضمن سوره‌ای که می‌خواند گفت: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ»: «من پرستش می‌کنم آنچه شما می‌پرستید.» سپس این آیه نازل شد: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى** در اینجا عده‌ای از مسلمانان گفتند: ما شراب را در غیر وقت نماز خواهیم نوشید... ۶۲۲

گوشه‌ای از این واقعه نیز در روایتی که حاکم نیشابوری، از امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده، وجود دارد.

امام می‌فرماید: مردی از انصار، قبل از نزول حکم تحریم خمر، ما را به مهمانی خویش خوانده بود. ما دعوت او را اجابت کردیم. در منزل وی بودیم تا وقت نماز مغرب رسید، مردی از جمع ما جلو ایستاد و ما به او اقتدا کردیم. در بین نماز، چون سوره «کافرون» را خواند، اشتباه کرد. به همین مناسبت آیه **لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى** نازل گردید.

آنگاه حاکم نیشابوری می‌گوید: این حدیث، بنابر شروط صحّت نزد بخاری و مسلم، حدیثی صحیح است. ولی این دو آن را نقل نکرده‌اند.

بعد می‌افزاید: «در این حدیث فایده‌ای بزرگ وجود دارد، و آن اینکه خوارج این مستی و این غلط خواندن قرائت نماز را به امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب نسبت می‌دهند، نه به دیگری!!» اما خداوند متعال براءت و پاکی دامان او را به وسیله این حدیث اثبات نموده است. خود امام نیز داستان را چنان که دیدیم در مورد دیگری نقل می‌کنند. ۶۲۳

بلی، این چنین بود داستان موافقات خلیفه عمر با پروردگارش؛ ما این نمونه‌ها را به اختصار

۶۲۰ (۳) - مانده: ۹۱.

۶۲۱ (۴) - المستطرف فی کل فن مستطرف (محمّد بن احمد ابشهی، ۸۵۰ ق) ۲ / ۲۶۰، ج حلبی، مصر ۱۳۷۱.

۶۲۲ (۱) - تفسیر قرطبی ۵ / ۲۰۰.

۶۲۳ (۲) - المستدرک الصحیحین (حاکم نیشابوری) ۲ / ۳۰۷.

آوردیم و به عنوان نمونه که از آن می‌توان حقیقت سایر موافقات را شناخت، بیان کردیم تا خوانندگان بدانند واقعیت این موافقات چیزی بیرون از این نمونه‌ها نیست.

حدیث ایستاده بول کردن پیامبر

دومین داستانی که توانستیم اندکی پیرامون آن به تحقیق بپردازیم، مسأله ایستاده بول کردن بود که - العیاذ باللّه - به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منسوب کرده‌اند.

ولی آنگاه که ما مصادر و کتب درجه اول را مورد مراجعه قرار می‌دهیم، مطالبی کاملاً متناقض با آن مشاهده می‌کنیم.

عایشه گوید:

کسی که برای شما نقل می‌کند که رسول خدا ایستاده بول می‌کند، تکذیب کنید. آن حضرت جز به صورت نشسته این عمل را انجام نداده است.^{۶۲۴}

از مغیره بن شعبه نقل شده است:

پیامبر اکرم آنگاه که برای قضای حاجت می‌رفت، کاملاً از جمع مردمان دور می‌شد.^{۶۲۵}

عبد الرحمن بن ابی قراد می‌گوید:

من و پیامبر اکرم، برای قضای حاجت به محل خلوت رفتیم؛ هرگاه آن حضرت می‌خواست بدین کار رود از دیگران کاملاً دور می‌شد.^{۶۲۶}

و ابو موسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: آنگاه که کسی از شما قصد قضای حاجت دارد، جستجو کند تا جایی مناسب برای این کار بیابد.^{۶۲۷}

عمر می‌گوید:

پیامبر اکرم مرا در حالی که ایستاده بول می‌کردم مشاهده نمود، فرمود: ای عمر! ایستاده ادرار مکن. بعد از آن من دیگر ایستاده ادرار نکردم.^{۶۲۸}

^{۶۲۴} (۱) - سنن (نسائی)، کتاب الطهارة ۱/ ۲۶؛ ترمذی، باب هشتم؛ ابن ماجه، باب چهاردهم؛ مسند (احمد) ۶/ ۱۹۲ و ۲۱۳.

^{۶۲۵} (۲) - سنن (نسائی)، کتاب الطهارة ۱/ ۱۷-۱۸، باب ابعاد الحاجة.

^{۶۲۶} (۳) - سنن (نسائی)، کتاب الطهارة، باب ابعاد الحاجة؛ مسند (احمد بن حنبل) ۳/ ۴۴۳ و ۴/ ۲۲۴ و ۲۳۷؛ سنن (ابی داوود)، باب الطهارة / ۱؛ ترمذی، ابواب الطهارة، باب ۱۶.

^{۶۲۷} (۴) - سنن (ترمذی)، کتاب الطهارة، باب ۱۶؛ سنن (ابن ماجه)، باب ۲۳؛ مسند (احمد) ۴/ ۳۹۶ و ۳۹۹ و ۴۱۳.

جابر بن عبد الله انصاری گفته است:

رسول خدا از اینکه کسی ایستاده بول کند، نهی فرموده است.^{۶۲۹}

با این همه سخن و فرمان و عمل مخالف، پس علت نشر احادیثی که می‌گوید رسول خدا - العیاذ باللّٰه - ایستاده بول می‌کرد، چه چیز است؟! ما در این زمینه چیزی نمی‌گوییم؛ خواننده تیزبین جواب این سؤال را در مطالب ذیل پیدا می‌کند:

در سنن ابن ماجه آمده است:

بعضی از عرب‌ها را عادت چنین بود که ایستاده بول می‌کردند.^{۶۳۰}

مالک در موطأ، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که او گفت: من مشاهده کردم که عبد الله بن عمر ایستاده بول می‌کرد.^{۶۳۱}

و عمر بن خطاب، خلیفه دوم گفت:

ایستاده ادرار کردن بهتر پوششی است برای دبر!!^{۶۳۲}

خوردن گوشت قربانی بت‌ها

سومین حدیثی که ما می‌خواهیم برای بررسی آن تأملی کوتاه کنیم، حدیث خوردن گوشت قربانی برای بت‌ها، و کفر و شرک پدران پیامبر است - العیاذ باللّٰه.

برای شناخت وضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عصر جاهلیت، شایسته‌ترین کار این است که به بهترین یار و نزدیک‌ترین شاگرد و همدم آن حضرت، یعنی امیر المؤمنین، علی علیه السلام مراجعه کنیم تا ببینیم ایشان از سلوک و رفتار پیامبر چگونه سخن می‌گوید:

قال امیر المؤمنین علیه السلام:

«و لقد قرن الله به صلى الله عليه و آله من لدن أن كان عظيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره.»^{۶۳۳}

^{۶۲۸} (۵) - سنن (ابن ماجه)، كتاب الطهارة، باب ۴۱، ۱ / ۱۱۲، فی البول قائما؛ ترمذی، باب هشتم.

^{۶۲۹} (۱) - سنن (ابن ماجه)، كتاب الطهارة، باب چهاردهم.

^{۶۳۰} (۲) - همان.

^{۶۳۱} (۳) - موطأ (مالک)، كتاب الطهارة، باب چهاردهم.

^{۶۳۲} (۴) - فتح الباری ۱ / ۴۴۳؛ ارشاد الساری ۱ / ۲۷۷؛ شرح النووی ۳ / ۱۶۵.

«خداوند متعال از هنگام کودکی (بعد از شیرخوارگی)، بزرگ‌ترین فرشته‌اش را به همدمی

ص: ۳۵۳

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور نمود، تا او را در تمام اوقات شب و روز، به راه‌های مکارم و بهترین عادات و رسوم اخلاقی جهان رهنمون باشد.»

امام باقر علیه السلام نیز به همین حقیقت تصریح می‌کند:

«يوکل الله بأنبيائه ملائكة ... و وکل بمحمد صلی الله علیه و آله ملکا عظیما منذ فصل من الرضاع یرشده إلى الخیرات و مکارم الأخلاق و یصدّه عن الشرّ و مساوی الأخلاق.»^{۶۳۴}

«خداوند متعال برای تمام انبیای خویش مأموری از فرشتگان، و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس از دوران شیرخوارگی، بزرگ‌ترین فرشته خویش را مأمور محافظت و پاسداری فرمود، تا آن حضرت را به خوبی و مکارم اخلاق ارشاد نماید و از منس‌های بد اخلاقی بازدارد.»

اینک در مورد پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به مکتب اهل بیت علیهم السلام مراجعه کنیم تا ببینیم درباره ایشان چگونه سخن گفته شده است.

از حضرت امام صادق، جعفر بن محمد علیهم السلام از پدرشان، از جدشان، از حضرت امیر المؤمنین، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت در وصیت خود فرمودند:

«یا علی! إن عبد المطلب کان لا یستقسم بالأزلام و لا یعبد الأصنام و لا یأکل ما ذبح علی النصب، و یقول إنا علی دین أبی ابراهیم.»^{۶۳۵}

«یا علی! عبد المطلب (جدّم) با تیرهای موسوم به ازلام- که از آن بت‌ها و از وسایل قرعه‌کشی بودند- هیچ وقت کسب تکلیف و یا قمار نمی‌کرد، هیچ وقت در برابر اصنام به عبادت نمی‌پرداخت، و از گوشت حیواناتی که برای بت‌ها- بر انصاب^{۶۳۶}- کشته می‌شدند نمی‌خورد، و می‌گفت ما بر دین پدرمان، ابراهیم هستیم.»

اصبغ بن نباته می‌گوید: از امام امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

به خدا سوگند، نه پدرم، ابو طالب و نه جدّم، عبد المطلب و نه پدر او، هاشم و نه پدرش، عبد مناف، هرگز بت را سجده نکردند. عرض شد: پس چه چیزی را عبادت می‌کردند؟

^{۶۳۳} (۵) - نهج البلاغه (تحقیق صبحی صالح)، خطبه قاصعه / ۳۰۰؛ شرح عبده ۱ / ۱۸۲.

^{۶۳۴} (۱) - حلیة الابرار (سید هاشم بحرانی) ۱ / ۱۸، ج قم.

^{۶۳۵} (۲) - اکمال الدین یا کمال الدین / ۱۰۴؛ بحار الانوار ۱۵ / ۱۴۴؛ من لا یحضره الفقیه، باب النوادر.

^{۶۳۶} (۳) - انصاب جمع نصب. (نصب تخته سنگی بوده در برابر بتان که روی آن قربانی می‌کردند).

فرمود: به سوی خانه خدا، بر دین (حنیف) ابراهیم نماز می‌گزارند، و به راه و رسم او متمسک بودند.

ص: ۳۵۴

این بود آنچه که نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اجداد گرامی‌شان وجود داشت. و اهل البیت ادری بما فیه.

ص: ۳۵۵

درس یازدهم

ص: ۳۵۷

اثرات این گونه احادیث بر اعتقادات مسلمانان

در احادیث مکتب خلافت چنین روایاتی آمده است:

روایت شده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت، زید بن عمرو بن نفیل را به سفره طعام خویش دعوت کرد. در این سفره غذایی از گوشت وجود داشت؛ زید از خوردن امتناع ورزید و گفت: «من از آنچه شما برای بت‌ها قربانی می‌کنید نمی‌خورم، فقط از گوشت‌هایی تناول می‌نمایم که به نام خدا کشته شده باشد.»

از پیامبر، پس از بعثت چنین نقل کرده‌اند که حضرت به کسی گفت: پدر من و پدر تو در آتش دوزخند.

روایت شده که آن حضرت در حالی که ایستاده بول می‌کرد، حدیفه را خواند و او تا فراغت از بول، پشت وی ایستاد.

روایت شده که آن حضرت به سحر ساحران گرفتار شد و می‌پنداشت کاری را که انجام نداده، انجام داده است.

روایت است روز عیدی دو دخترک جوان، نزد او آواز می‌خواندند که ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطان؟! ساز و آواز شیطان!؟

پیامبر فرمود: واگذارشان ای ابا بکر! هر قومی عیدی دارند و عید ما امروز است (عید فطر یا عید قربان).

روایت شده روز عیدی پیامبر اکرم، عایشه را به پشت برداشت، به طوری که سرش بر شانه پیامبر و گونه‌اش بر گونه وی بود تا به بازی حبشیان در مسجد پیامبر نظاره کند. عمر به مسجد آمد و

ص: ۳۵۸

حبشیان را از کارشان بازداشت. پیامبر فرمود: واگذارشان ای عمر! و سپس به حبشیان گفت:

حبشی زادگان! آزاد و در امان باشید.

روایت شده است که عمر از در وارد شد، مردم با مشاهده او از عمل حبشیان که می رقصیدند و می خندیدند، پراکنده شدند. رسول اکرم فرمود: من شیاطین جنّ و انس را مشاهده می کنم که از عمر فرار می کنند!

روایت شده که بریده نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دف می نواخت؛ هنگامی که عمر وارد شد، او دف را به زیر خود نهاد و بر آن بنشست. رسول اکرم فرمود: ای عمر! شیطان از تو می ترسد!

احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان

احادیثی که نشان می دهد رسول خدا مسلمانان را لعن می کند، فراوان است. او در جواب سؤال کسانی که از وی در این مورد می پرسیدند، می فرمود:

«من با پروردگارم شرط و عهدهی کردم که من یک بشرم، شادمان می شوم همچنان که (یک بشر عادی) شاد و خرسند می شود. و به خشم می آیم، همان طور که آنها (بر اثر عوامل گوناگون مادّی) به خشم می آیند. پس خدایا! هر کسی از افراد امتّم را که نفرین کرده ام و او شایسته نفرین نبود، نفرین مرا برای او عامل پاکی و نزدیکی به خودت، در روز قیامت قرار بده!»

در روایت دیگر فرمود: «هر که را من آزردم و یا ناسزا گفتم یا لعن کردم و یا به تازیانه زدم، خداوند تو این عمل مرا در مورد وی رحمت و پاکی و عامل تقربّ (و اجر) قرار بده.»

اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی

روایات مکتب خلفا می گویند:

آن حضرت از تلقیح نخل (گرده پاشی بر نخل ماده) نهی فرمود. آن سال نخل ها میوه و خرما می سالمی به بار نیاموردند. آن حضرت پرسید: این نخل ها چرا چنین شده است؟ جواب دادند که شما چنین و چنان فرمودید (و در اثر نهی شما خرماها ایمان خراب شد).

ایشان فرمود: شما در امور دنیایی خودتان از من آگاه ترید!

ص: ۳۵۹

فراموشی پیامبر اکرم در نماز

در روایات می خوانیم:

او یک روز در نماز مغرب و عشا، بیش از دو رکعت نماز نگذارد، سپس از جای برخاست و به چوبی که در مسجد بود، تکیه داد. مردم گفتند: آیا بقیه نماز را فراموش کردی یا اینکه نماز از نظر رکعات کم شده است؟ فرمود: نه فراموش کردم و نه نماز کم و کوتاه شده است.

ولی آنگاه که همگان به اتفاق، یادآور شدند که آن حضرت دو رکعت نماز بیشتر نخوانده است، به محراب بازگشت و بقیه نماز را با ایشان به جماعت گزارد!

نماز خواندن پیامبر در حال جنابت

روایات گفته‌اند:

یک روز صبح که صفوف نماز جماعت تشکیل گردید، رسول اکرم در محراب و جای نماز خویش ایستاد تا بر مردم امامت نماید. ناگاه به یاد آورد که باید غسل جنابت کند، رو به مردم کرد و گفت: در جای خود باشید تا بازگردم. سپس به خانه رفت و غسل کرد و به مسجد بازگشت؛ در حالی که هنوز از موهای سرش آب غسل می‌چکید. پس از آن تکبیر گفت و به نماز ایستاد!

نتیجه

آنچه تا به حال دیدیم، درباره شخصیت اخلاقی پیامبر اکرم بود. روایات دیگری هستند که به جنبه رسالت او و وحی الهی و تبلیغ آن به مردم - که اساس شخصیت رسالت آن حضرت است - مربوط می‌شود.

روایات گفته‌اند:

او آیات چندی از فلان سوره را فراموش نموده هنگام قرائت آن سوره، آنها را اسقاط می‌کرد.

روزی شنید که مردی مسلمان آن آیات فراموش شده را در مسجد می‌خواند، فرمود: خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد، آنچه من از قرآن می‌انداختم او یادم آورد.

روایات گویند:

پیامبر در اولین مرتبه نزول وحی در غار حرا، به فرشته حامل وحی شک کرد که مبادا او شیطان

ص: ۳۶۰

یا جن باشد و بخواهد او را به بازی بگیرد. در امر وحی نیز به تردید افتاد که مبادا کلمات وحی شده بر او مانند سجع کاهنان است که شیطان یا جن بر آنها القا می‌کنند و او نیز کاهن شده است. پیامبر این چنین، در وحی آسمانی و در فرستاده الهی شک کرد، تا آنکه دانشمند نصرانی او را از تحیر و سرگردانی نجات داده اطمینان قلب به او بخشید و در کارش پایدار ساخت.

از این بزرگ‌تر، بهتان عظیمی است که در اسطوره‌های غرانیق بر پیامبر اکرم زده‌اند که شیطان توانست پیامبر را به بازی گیرد و جملاتی در مدح بتان بر زبان او جاری سازد. تا حدی که پیامبر نتوانست امین وحی را از شیطان، و کلام حق را از سجع شیطان، بازشناسد و جملات شیطانی را ضمن آیات قرآن، به عنوان بخشی از وحی آسمانی تلاوت کرد.

مصیبت در پاره‌ای از روایات تا آنجا اوج می‌گیرد که گفته می‌شود خداوند متعال به پیامبرش فرمان می‌دهد که در قانون‌گذاری از دیگری پیروی کند، و در احادیث آمده است که قرآن تابع رأی و نظر پاره‌ای از افراد معمولی می‌باشد. مثلاً:

رسول اکرم قصد داشت بر جنازه عبد الله بن ابی منافق نماز گزارد. عمر جلوی او را گرفت و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقان نهی نکرده است؟

رسول خدا فرمود: من بین دو کار مخیر شده‌ام که خداوند فرمود:

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ^{۶۳۷}

«چه استغفار کنی برای اینان یا استغفار نکنی (مساوی است)، اگر هفتاد بار هم استغفار کنی خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.»

با وجود این، پیامبر بر جنازه عبد الله بن ابی نماز گزارد، سپس این آیه نازل شد:

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ^{۶۳۸}

«بر هیچ یک از ایشان که از دنیا رفته نماز نگزار، و برای طلب آمرزش سر قبر هیچ کدام نایست.»

و نیز روایت کرده‌اند که طبق پیشنهاد عمر، فرمان آسمانی نازل شد تا مقام ابراهیم محل نماز مسلمانان قرار گیرد.

ص: ۳۶۱

و نیز روایت کرده‌اند که آیه به حجاب رفتن زنان پیامبر، به همین ترتیب نازل شده است.

و نمونه‌های بسیار دیگری که در کتب حدیث و تفسیر و مناقب نقل شده است، که ما برای پرهیز از اطاله کلام از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم.

بیش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت

^{۶۳۷} (۱) - تویه: ۸۰.

^{۶۳۸} (۲) - تویه: ۸۴.

بر اساس احادیث گذشته، پدران و اجداد پیامبر کافر و بت پرست بودند؛ در حالی که دیگران پیرو دین حنیف ابراهیم بودند. شخص پیامبر هم، مانند پدرانش عمل می‌کرد؛ زیرا او از گوشت قربانی که برای بت‌ها کشته بودند، می‌خورد و حال آنکه حنیفیان از خوردن چنین غذاهایی پرهیز می‌نمودند. بنابراین چنین کسانی در عصر جاهلیت، از پیامبر برتر بودند! (العیاذ باللّٰه)

آنگاه که پیامبر به رسالت برگزیده شد، یک مرد نصرانی از خود پیامبر در امر رسالت آگاه‌تر بود و اگر این دانشمند مسیحی نبود، پیامبر مأموریت خود را درک نمی‌نمود. بنابراین، این نصرانی از پیامبر بصیرت و روشن بینی بیشتری داشته است. آن‌هم بعد از بعثت و نیل آن حضرت به مقام رسالت!

رفتار پیامبر پس از بعثت چنین است:

در برابر چشم دیگران ایستاده بول می‌کند، مانند دیگران سحر در وی اثر می‌گذارد و حالات شعوری او را تغییر می‌دهد، و در بعضی از حالات، دیگران از او برتر می‌باشند. چنان که یک یا دو رکعت نماز را فراموش می‌کند، اما دیگران توجه داشته این اشتباه را به او گوشزد می‌کنند.

پیامبر جنابت خود را فراموش می‌نماید و به عنوان امام جماعت، نماز می‌گزارد؛ در این هنگام جنابت خویش را به یاد می‌آورد.

پیامبر مؤمنان را لعن می‌کند و بد می‌گوید و ناسزا و فحش می‌دهد، در صورتی که اکثر پیروان معتقد او، از چنین کارهایی مبرا هستند.

پیامبر از سر خطا و اشتباه، مردم مدینه را از تلقیح (گرده‌پاشی) نخل‌ها نهی می‌کند و خرمای آن سال تباه می‌شود؛ این در حالی است که حتی بچه‌های سرزمین خرماخیز، از این مسأله آگاه‌اند.

بنابراین، اینگونه کودکان در امور دنیوی از پیامبر بیناترند.

پیامبر همسرش را در پشت خویش، به صورتی می‌نشانند که گونه‌اش بر گونه پیامبر قرار گیرد تا او بازی و رقص حبشیان را در مسجد تماشا کند؛ حال آنکه اکثر پیروان حضرتش، از چنین کار

ص: ۳۶۲

زشتی پرهیز می‌کنند. بنابراین، عامه مردم مسلمان، از پیامبر برترند.

پیامبر آواز گوش می‌دهد و موسیقی را تأیید می‌کند. اما دو صحابی بزرگوار او، أبو بکر و عمر، از این کار پرهیز می‌کنند! پس آن دو از پیامبر برترند.

پیامبر آیاتی از قرآن را هنگام قرائت جا می‌اندازد؛ زیرا آنها را فراموش کرده است. تا اینکه قارئان قاریان دپگر، آن آیات را به یادش می‌آورد. بنابراین، حافظه دیگران از او بهتر، و از پیامبر افضل‌اند.

علت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت

زندگانی مادی و سراسر لهو و لعب و فسق و فجور و تبهکاری خلفا، و غوطه‌وری ایشان در کسب لذات و شهوات، با مقام خلافتی که مدعی آن بودند - جانشینی پیامبری معصوم و منزّه از این اعمال - منافات و تناقض تام داشته است. بدیهی است که این تناقض، لطمه بزرگی به کیان حکومتشان وارد می‌کرده است. بنابراین لازم بود در این مکتب، احادیثی به پیامبر نسبت داده شود که رفتار ایشان را در جانشینی پیامبر توجیه کرده مشروع جلوه دهد.

داستان این خلفا مانند داستان والی بغداد است که رشوه نمی‌گرفت. این داستان چنان که در میان مردم عراق مشهور بود، چنین است:

یکی از والیان حکومت عثمانی، که منصوب بر بغداد شده بود، مردی ساده‌دل و خوش‌قلب بود؛ لذا از قبول رشوه پرهیز می‌کرد. بدین جهات اطرافیان و مأموران از رشوه‌خواری بازماندند و کسانی که به وسیله رشوه می‌توانستند به مطامع خود برسند، از گرفتن رشوه محروم، و کار بر آنها تنگ گردید.

یکی از اطرافیان حاکم متعهد شد که اگر به نقشه او عمل کنند، بار دیگر راه رشوه باز خواهد شد. لذا قرار گذاشتند طبق نقشه او در ملاقات صبح فردا با والی، او را بیمار معرفی کنند و برای او دعا کنند و شفای عاجل او را از مرضی که علائمش در ظاهر وی دیده می‌شود، از خداوند بخواهند. صبح فردا که این نقشه را عملی ساختند، گفتارهایشان در والی اثر کرد و امر بر او مشتبه شد و در خویش احساس ناخوشی نمود تا آنجا که به بستر افتاد.

در اینجا طراح اصلی نقشه، یکی از مأموران دستگاه حکومتی را خواست و مقداری پول به وی داد، تا با آن چند رأس گوسفند بخرد و آنها را برای سلامت والی قربانی کرده صدقه بدهد.

ص: ۳۶۳

پس از آنکه این عمل هم انجام گردید، اطرافیان هر یک برای عبادت والی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، و برطرف شدن علائم مرض را به او تهنیت می‌گفتند و پشت سر هم به او می‌گفتند:

الحمد لله، شفایت نزدیک است، زیرا خداوند صدقات ما را قبول کرده است.

بدین ترتیب، حاکم از بستر بیماری برخاست و به مقر حکمرانی خویش بازآمد.

فردای آن روز طراح نقشه، کیسه‌ای پول برای حاکم آورد و گفت: این کیسه را حاجت‌مندی برای وی به عنوان پیشکش و رشوه آورده تا والی به نفع او رأی دهد. حاکم از قبول پول امتناع ورزید. آن مرد به والی گفت: مگر شما مشاهده نکردید که خداوند متعال، چگونه رشوه ما را پذیرفت و از این مرض هولناک، والی را نجات داد و شفا عنایت فرمود؟!!

حاکم با این استدلال، به طمع افتاد، رشوه را پذیرفت و نیاز آن شخص را برآورده ساخت.

بدین ترتیب باب رشوه‌خواری برای همه اطرافیان والی بازگردید.

داستان خلفا نیز به همین شکل بود؛ آنان می‌خواستند مجالس طرب داشته باشند، دف زنند و ساز بنوازند و سایر منہیات شرع را- آنچنان که در کتب تاریخ و ادب، همچون «الآغانی» أبو الفرج اصفهانی فراوان دیده می‌شود- بر خود مباح دارند. ضرورت حکومت ایجاب می‌کرد که برای توجیه افعال خلیفه و عمال او، روایات و احادیثی ساخته شود تا مردم بدانند که از خود پیامبر نیز، قبل از این فرمانروایان خودکامه، این چنین اعمالی صادر می‌شده است.

بنابراین روشن شد که این چنین احادیث، چه مبنا و ضرورتی داشته‌اند. متأسفانه خاورشناسان و اسلام‌شناسان اروپایی، بیشتر به اینگونه احادیث تکیه کرده و برای اعمال غرض و مرض خود، بدین‌ها چنگ زده‌اند.

مبشرین مسیحی و خاخام‌های یهودی، در تحقیقات شرقی و اسلامی خود خواسته‌اند که قرآن را ساخته فکر و دست بشر قلمداد کنند و وحی را نفی نمایند، و اسلام را یک پدیده زمینی- فنومن اجتماعی- معرفی کنند. در پی انجام این هدف بهتر آن بود که از مدارک اسلامی دلیل بیاورند. اما چون هدف و غرض خود را در مدارک و مصادر معتبر اهل بیت نیافتند، از آنها روی‌گردان شدند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. البته در این مکتب هم به احادیثی تکیه کردند که به وسیله آنها می‌توانستند به هدف خود نائل شوند و روایات صحیح مکتب خلافت را که با اهدافشان متناقض بود، به هیچ‌وجه مورد توجه قرار نمی‌دادند.

به عنوان مثال، خاورشناسان به داستان ذیل که از امیر مؤمنان نقل شده است، توجه نمی‌کنند. در

ص: ۳۶۴

آن روایت حضرت علی علیه السلام حضور خویش را در آغاز نزول وحی اعلام داشته و می‌گوید: من در آن هنگام ناله‌ای شنیدم و پیامبر مرا خبر داد که این ناله، ناله شیطان است که از عبادتش مأیوس شده است.

اینان، از اینگونه روایات که در مکتب اهل بیت فراوان است، اعراض کرده به آنها اعتنا ننمودند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. به ویژه در میان احادیث این مکتب، به آنچه که اهداف شومشان را برآورده می‌نمود، تکیه کردند. آن هم به روایاتی که از افرادی نقل شده است که در واقعه حضور نداشتند، تا بتوانند از آن نقل صحیحی داشته باشند.

خاورشناسان مغرض، با تکیه به این روایات نقل کرده‌اند: رسول اکرم در وحی و حامل آن شک کرد و پنداشت آنچه بر او وحی می‌شود، از کلمات سجع کاهنان است که شیطان بر او القا کرده است. بدین ترتیب پیامبر به صورت کاهنی، چون سایر کاهنان درآمده است.

اما سایر روایات درست و خوبی را که در مکتب خلفا وجود دارد، نقل نکردند، و یا اگر نقل کردند، در آن تشکیک نمودند. مانند آنچه روایت شده است که احبار و دانشمندان یهود و نصاری، قبل از بعثت آن حضرت، به وابستگی‌اش خبر داده بودند که هموست پیامبری که انبیای گذشته آمدنش را بشارت داده‌اند ...

خاورشناسان از ده‌ها نظایر این روایات، اعراض کرده به احادیثی تمسک جستند که تصویری کریه و زشت از حضرتش به دست می‌دهد، تا بتوانند در پرتو آن، سیمای آسمانی آن حضرت را لکه‌دار کنند.

اینان همچنین روایات افسانه‌آمیز غرائبق را با سر و صدا و بوق و کرنا، دست‌آویز قرار داده و با تحلیل‌های روانشناسانه و جامعه‌شناسانه، مورد بررسی قرار داده‌اند. اما هرگز به آنچه شاگرد امام صادق علیه السلام، هشام بن حکم کلبی، آورده است رجوع نکرده‌اند، و آنچه را که متناقض با روایات مکتب خلفا می‌باشد، از وی نگرفته‌اند تا بدانند که مشرکان قریش بودند که این جملات را در مدح بتان بر زبان می‌راندند (نه پیامبر) و سوره نجم در رد آنها نازل گشته است.

مناسب هوای نفس ایشان، این بود که گفته شده است: رسول خدا در امور دنیوی مردمان، مانند تلقیح نخل (گرده‌پاشی)، بر خلاف دانش ایشان دستور داد و زیان بزرگی به اقتصاد کشاورزی مدینه وارد کرد. و هنگامی که متوجه اشتباه خود شد، گفت: شما در امور دنیای خود،

ص: ۳۶۵

از من داناتر و آگاه‌ترید.

این مقوله، موافق بینش مسیحیت و مثل مشهور ایشان است که می‌گویند: کار قیصر را به قیصر، و آنچه را که مربوط به خداست، به خداوند واگذار کن!

در نتیجه، مسائل مربوط به نظام‌های اجتماعی و اقتصادی را مسلمانان باید از شرق یا غرب بگیرند.

این مورد نیز زائیده فکر مادی ایشان است که می‌گویند: مذهب ناظر به فرد است و تنها روابط او با خدا را تنظیم می‌کند. اما روابط اجتماعی او را، باید نظام‌های شرقی و یا غربی مشخص سازند.

ص: ۳۶۶

آثار اینگونه احادیث در اسلام‌شناسی

علاوه بر آنچه گفتیم، اثرات دیگری نیز وجود دارد که ذیلاً به آنها می‌پردازیم.

احادیث گذشته و نظایر فراوان آن در منابع و مدارک اسلامی مکتب خلافت، برای معتقدان بدان روایات، عقیده‌ای خاص به وجود می‌آورد که با خود آن روایات مناسب است.

مانند آنچه بعضی از گروه‌های اسلامی می‌گویند که پیامبر خدا هیچ مزیتی بر دیگری ندارد؛ همان‌گونه که من در یکی از مسافرت‌هایم از زبان یکی از علمای ایشان شنیدم که می‌گفت: محمد هم مثل من مردی بوده و مرده!!

این فرقه چنین معتقدند که شأن رسول خدا، از نظر حمل رسالت الهی از خدا به مردم، همانند شأن یک نامه‌رسان است. همچنان که یک نامه‌رسان مزیتی بر فرستنده و گیرنده نامه ندارد و فقط وظیفه نامه‌رسانی خود را انجام می‌دهد، شخص پیامبر نیز حامل رسالت الهی است و هیچ مزیتی بر دیگری ندارد. از همین جاست که این فرقه نسبت به قبر حضرت خاتم و آثارش، حرمت لازم را نگه نداشته تبرک جستن نسبت به مزار شریف حضرتش و شفاعت خواستن از ایشان را انکار

می‌کنند، و حتی آن را شرک می‌دانند و آیات و احادیثی را که در این مورد آمده است و با هدفشان موافقت ندارد، توجیه می‌کنند.

انسان همچنان که در زندگی اجتماعی خود نیازمند نظامی است تا روابط و رفتارش را با دیگران تنظیم کند و چگونگی معاشرتش را با دیگر مخلوقات تعیین نماید، و از طبیعت و لذایذ آن بهره‌مند شود و از بدی‌ها و زشتی‌ها دوری گزیند، به همان‌گونه نیازمند الگو و سرمشقی است که آن نظام در آن وجود متجلی شده باشد تا آدمی بتواند با مشاهده او، راه و رسم صحیح را بشناسد.

ص: ۳۶۷

سپس بکوشد پا جای پای او بنهد و در پیروی رفتارش به آن درجه از نزدیکی که بخواهد برسد.

این نمونه، خواه از جانب خالق تعیین شده باشد یا از سوی مخلوق^{۶۳۹}، اثری بزرگ بر پیروان خود خواهد گذاشت.

این مطلب همان است که گفته‌اند: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ». «مردم بر راه و رسم حکام، و دین ملوک خودشان می‌باشند.»

ملوک و حکام، همان زعما و رهبران اقوام هستند. بدیهی است راهبری که از جانب خداوند تعیین شده باشند، اثر بیشتری بر پیروان خود دارد، تا دیگر رهبران بر پیروانشان.

بنابراین مقدمه اگر انسان معتقد شود که انبیای الهی - از عصر آدم تا نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داوود و یونس و عیسی تا خاتم انبیا، محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - همه اهل گناه بودند و برای تأیید نظر خویش به آیات متشابه قرآن تکیه کند و بر مفاهیم مبهم این آیات اصرار بورزد و حتی گاه آیات را بر خلاف ظواهر آنها توجیه و تأویل نماید تا آنها را مطابق رأی و نظر خویش جلوه دهد، و در این زمینه به احادیثی تکیه کند که به بعضی از پیامبران خدا معصیت‌هایی را نسبت می‌دهند در صورتی که ایشان از چنان گناہانی پاک و مبرا بوده‌اند - چنان که در مورد داوود علیه السلام با همسر «اوریا»^{۶۴۰} یا در مورد پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم با زینب نقل کرده‌اند^{۶۴۱} - و همچنین اگر به صحبت این احادیث نیز اعتقاد بورزد، این چنین شخصی با چنین اعتقادی در مورد پیامبران - اینکه ایشان عصیان‌گرند و آنچه دلشان بخواهد عمل می‌کنند و در عین حال در آن سرای عالی‌ترین مقامات قرب الهی را احراز می‌کنند - چگونه می‌تواند تابع هوای نفس خود نباشد و چگونه می‌تواند گناه نکند؟!

در برابر این مکتب، مکتب اهل بیت علیهم السلام است که سخت اصرار می‌ورزد که انبیا از طفولیت در حفاظ و مرز عصمت الهی بوده‌اند و آیات متشابهی را که در مورد رفتار و کردار ایشان وجود دارد، به محکمت ارجاع داده معنی صحیح آنها را بیان می‌دارد. نه تنها در مکتب اهل بیت روایاتی در مورد معصیت هیچ‌یک از انبیا وجود ندارد، بلکه

^{۶۳۹} (۱) - در قرآن به دو گونه امام اشاره می‌شود: ۱. تعیین شده از جانب خدا، ۲. امامی که دعوت به آتش می‌کند.

^{۶۴۰} (۲) - تورات، کتاب دوم، سموئیل، باب یازدهم.

^{۶۴۱} (۳) - طبری ۱/ ۱۴۶۰-۱۴۶۲، ج اروپا.

پیروان و علمای این مکتب به عصمت پیامبران و اوصیای آنان- از جمله ائمه اطهار علیهم السلام- معتقد می‌باشند. در بسیاری از روایات و در خلال کلمات

ص: ۳۶۸

آن بزرگواران و رهبران آسمانی- مثل پاره‌ای از خطبه‌های امیر المؤمنین و دعا‌های امام سجّاد علیهما السلام- علوّ طبع انبیا و اوصیای ایشان و دوری از شهوات نفسانی آنها در سراسر عمرشان، و دعوت مردمان به پاکی و پاکدامنی، به طور فراوان دیده می‌شود.

همچنین روایات زیادی از زهد بی‌حدّ آنها در دنیا، و گریه‌های فراوانشان از خوف و خشیت خدا، و دلبستگی یکسره ایشان به خدا، و مجاهداتشان در تمام ابعاد اسلام برای به دست آوردن رضای الهی، نقل شده است. به ناچار شیعیان راستین چنان رهبرانی، از زندگی سراسر پاکی و قداست آنها، و نیز سخنان پرمغز و دلنشین ایشان، درس‌ها خواهند گرفت و در تمام شئون زندگی خود، از آنها پیروی خواهند کرد.

بدترین تأثیر احادیث یادشده

در گذشته گفتیم این احادیث برای معتقدان به آنها، بینشی خاص در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود می‌آورد، تا آن حد که می‌پندارند آن حضرت بر دیگران هیچ‌گونه برتری و مزیتی ندارد.

مصیبت‌بارتر از همه اینکه پاره‌ای از همان احادیث برای معتقدان به آنها، این زمینه فکری را به وجود می‌آورد که باور کنند غیر پیامبر، بر پیامبر خدا برتری دارد. از جمله آنها، احادیثی هستند که در باب مناقب آمده است. مانند احادیث زیر:

رسول خدا فرمود: «خورشید بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است!»

بنابراین او از همه افراد بشر، از جمله انبیای گرامی و از همه مهم‌تر خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم برتر خواهد بود.

رسول خدا فرمود: «حق بر زبان عمر قرار داده شده، او به حق سخن می‌گوید و دلش نیز بر حق آگاه است. ایمان بر زبان عمر سخن می‌گوید.»

رسول اکرم می‌گوید: «در امت‌های گذشته، کسانی بودند که با فرشتگان سخن می‌گفتند؛ اگر در میان امت من چنین کسی باشد، او عمر است.»

و نیز فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌گشتم، عمر برانگیخته می‌شد!»

و نیز فرمود: «اگر بعد از من پیامبری بود، او عمر بن خطّاب بود!»

آنگاه، در موافقت عمر با خداوند، یا در واقع موافقت خداوند با عمر، موارد متعددی را نقل کرده‌اند، که در فصل پیشین بدان پرداختیم.

ص: ۳۶۹

و نیز روایت کرده‌اند که در پاره‌ای از موارد، میان عمر و پیامبر خدا اختلافی به وجود می‌آمد، و خداوند آیاتی از قرآن را در تأیید رأی و نظر عمر نازل می‌کرد، و پیامبر را مأمور می‌ساخت که از نظر خلیفه متابعت کرده آن را به کار بندد!

از همین جا بود که گفتند: مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند. مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می‌گردید.

و نیز: به درستی که در قرآن، رأی و نظری از آرای عمر وجود دارد.

آنگاه که:

پیامبر در مجلس غنا و آوازه‌خوانی و رقاصی شرکت می‌کند،

آیاتی از قرآن را فراموش نموده از قرائت حذف می‌کند،

شیطان کلماتی را در مدح و ستایش بتان به زبانش می‌اندازد و او آنها را در شمار آیات قرآنی تلاوت می‌نماید،

بدون هیچ سبب و علتی، مؤمنان را مورد لعن و ناسزا قرار می‌دهد،

از تلقیح و گرده‌پاشی نخل‌ها جلوگیری می‌نماید، در صورتی که این فرمان خطا بوده است،

و خطاهای بسیاری از این قبیل ...

و آنگاه که:

عمر از شنیدن آواز و تماشای رقص دوری می‌نماید و شیطان از او فرار می‌کند،

خداوند حق را بر زبان عمر جاری می‌سازد،

ایمان بر زبان او سخن می‌گوید،

ملائیکه با او هم‌سخن می‌شوند،

پیامبر عمل نهی‌شده توسط عمر را انجام می‌دهد، سپس وحی نازل می‌شود و به پیامبر دستور می‌دهد که باید آنچه عمر نهی کرده ترک نماید،

دیگر جای تعجب نمی‌ماند که مردم بگویند:

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می‌گردید؛

در قرآن رأی و نظر عمر وجود دارد!

پس نتیجه این احادیث و نظایر فراوان آن، این می‌شود که این عقیده در نظر پاره‌ای از فرق

ص: ۳۷۰

مسلمین، بعد از رحلت پیامبر نیز ادامه یابد. مثلاً اگر عمر بعد از وفات پیامبر، خلاف آنچه آن حضرت در حیاتش فرموده بود، می‌گفت، به رأی و گفته عمر عمل می‌کردند و گفته پیامبر و حدیث او را رها می‌ساختند!

تکیه‌گاه ایشان در گرایش بدین عقیده، روایتی است که از پیامبر نقل کرده‌اند:

«اگر من در میان شما مبعوث نمی‌شدم، عمر برانگیخته می‌شد! و اگر بعد از من پیامبری باشد، هرآینه عمر خواهد بود!»^{۶۴۲}

مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا، در موارد متعددی به اجتهاد عمر در مقابل فرمایش پیامبر، عمل کردند.

داستان نهی عمر از عمره تمتع

از نمونه‌های عمل به اجتهاد عمر و مخالفت با سنت پیامبر، متعه حج است.

رسول خدا در سفر حجّه الاسلام، به فرمان الهی و جوب عمره تمتع را به مسلمانان تبلیغ فرمود.

مسلمانان که در حدود صد هزار نفر بودند، عمره تمتع را به دستور پیامبر انجام دادند. بعدها عمر در زمان خلافتش مسلمین را از انجام این دستور نهی کرد و گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا أنهی عنهما و اعاقب علیهما»^{۶۴۳} و هما متعة الحج و متعة النساء.»

«حکم دو متعه را که در زمان رسول خدا جاری بود، من نهی می‌کنم و از انجامشان جلوگیری می‌نمایم و هر کس آنها را انجام دهد، به شدت مجازات خواهم نمود؛ یکی عمره تمتع، و دیگری ازدواج موقت.»

^{۶۴۲} (۱) - نتیجه این طرز تفکر، بحثی تحت عنوان «اجتهاد در برابر نص» است.

^{۶۴۳} (۲) - سنن (بیهقی) ۷/ ۲۰۶؛ بدایة المجتهد ۱/ ۳۴۶؛ زاد المعاد ۲/ ۲۰۵؛ المغنی (ابن قدامه) ۷/ ۵۲۷؛ المحلی (ابن حزم) ۷/ ۱۰۷؛ ابن ابی الحدید ۳/ ۱۶۷، ج اول.

بعد از اینکه این فرمان از جانب خلیفه عمر صادر گشت، مسلمانان حج را از عمره جدا ساخته آن را بدون عمره انجام می‌دادند؛ البته به خاطر عمل به دستور عمر!

این رسم تا عهد عثمان ادامه یافت. عثمان نیز از عمل به عمره تمتع نهی می‌کرد، ولی حضرت علی علیه السلام به انجام آن فرمان می‌داد.

ص: ۳۷۱

در سفری برای حج، این دو همراه شدند. امیر المؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود: چرا از کاری که رسول خدا بدان امر فرموده و عمل کرده، نهی می‌کنی؟

عثمان گفت: دست از ما بردار.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من نمی‌توانم تو را به حال خودت واگذارم.

زمانی که حضرت، این وضعیت را مشاهده کرد، برای عمره و تمتع یک نیت کرد و به جا آورد و لبیک گفتن آغاز نمود.^{۶۴۴}

در عهد حکومت عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عباس به مردم دستور می‌داد که عمره تمتع به جا آورند و عبد الله بن زبیر از این کار نهی می‌کرد^{۶۴۵} و به مردم می‌گفت حج را تنها و بدون عمره به جا آورید و سخن این مرد کور را رها سازید.^{۶۴۶} عبد الله بن عباس در جوابش گفت: آن را که خدا چشمش را کور کرده، تویی! چرا این مسأله را از مادرت نمی‌پرسی!

پس ابن زبیر کسی را نزد مادرش فرستاد و از او سؤال کرد؛ مادرش جواب داد و گفت: ابن عباس راست گفته است. ما با پیامبر به حج آمدیم و در ابتدا عمره مفرده انجام دادیم. سپس از احرام بیرون آمده از همه محرّمات که برای محرم است، آزاد شدیم، حتی ممنوعیت هم‌بستری بین زن و شوهر^{۶۴۷}، و این چنین ادامه داشت تا روز احرام برای حج تمتع.

عروة بن زبیر، برادر عبد الله بن زبیر، به ابن عباس گفت: تا کی مردم را گمراه می‌کنی ای فرزند عباس؟ او جواب داد: ای عروه! مقصودت چیست؟

گفت: در ماه‌های حج، دستور عمره به ما می‌دهی و حال آنکه ابو بکر و عمر از انجام آن نهی کردند!؟

ابن عباس گفت: این کار را پیامبر خدا انجام داده است^{۶۴۸} (و من بر اساس عمل پیامبر و فرمان او این دستور را می‌دهم).

^{۶۴۴} (۱) - صحیح (بخاری) / ۱ / ۱۹۰؛ سنن (نسائی) / ۲ / ۱۵؛ و بنگرید به مقدمه مرآة العقول / ۱ / ۲۳۲.

^{۶۴۵} (۲) - صحیح (مسلم) / ۸۸۵ و ۱۴۵.

^{۶۴۶} (۳) - ابن زبیر، ابن عباس را به کوری وصف کرد، زیرا او در آخر عمر ناپیدا شده بود.

^{۶۴۷} (۴) - زاد المعاد / ۱ / ۲۴۸؛ الزوائد الثمانية / ۱ / ۳۳۰ ح ۱۱۰۸؛ المصنف از ابن ابی شیبیه.

^{۶۴۸} (۵) - صحیح (بخاری) / ۱ / ۱۹۰؛ سنن (نسائی) / ۲ / ۱۵؛ و بنگرید به مقدمه مرآة العقول / ۱ / ۲۳۲.

در روایت دیگر آمده است که ابن عباس گفت: از مادرت سؤال کن! عروه گفت: اما ابو بکر و عمر این کار را انجام نداده‌اند! ابن عباس گفت: من از رسول خدا با تو می‌گویم و تو از ابو بکر و عمر

ص: ۳۷۲

پاسخ می‌دهی.^{۶۴۹}

خیلی طبیعی بود که فتوای مطابق سنت پیامبر خدا و مخالف سنت عمر را اشتباه بدانند. زیرا هم اینان نقل کردند که: خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و ایمان بر زبان او سخن می‌گوید، و خداوند رأی و نظر او را حکم شرعی قرار داده است و طبق آن قرآن نازل شده، و در آن آیات به پیامبر دستور داده که اگر با عمر اختلافی پیدا کرد، از نظر و رأی او پیروی نماید!

بسیار طبیعی بود که مسلمانان معتقد به صحت اینگونه احادیث، به اجتهادات و نظرات عمر عمل نمایند و آن را بر احکام صادره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح بدهند. همان‌طور که در نمونه عمره تمتع دیدیم، یا در نمونه‌های دیگر چون مسأله حکم خمس^{۶۵۰}، و جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر^{۶۵۱}، و همچنین در تقسیم بیت المال بر اساس نظام طبقاتی، و در یک مجلس یک بار سه طلاق گفتن را به جای سه بار طلاق دادن، و به جماعت خواندن نماز نافله در رمضان، و نمونه‌های فراوان دیگری که پاره‌ای از آنها را امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آخر یکی از خطبه‌هایش مطرح ساخته است؛ آنجا که می‌فرماید:

«به خدا سوگند، من به مردم فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نماز واجب را به جماعت بخوانند، و به آنها اعلام داشتم که جماعت خواندن نماز نافله بدعت است. دیدم بعضی از لشکریانم، آنها که همراه من می‌جنگیدند، فریاد برآوردند: ای اهل اسلام! سنت عمر را تغییر دادند! ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می‌دارند! من ترسیدم که این گروه در بخشی از سپاه من انقلابی بیاکنند....» تا آخر خطبه.

همچنان مطابق نظرات خلفا- از جمله ابو بکر و عثمان و معاویه- عمل کردند؛ به استناد آنچه که در حق آنها روایات فراوان نقل نمودند^{۶۵۲}. در مورد صحابه نیز به نوعی عصمت از گناه قائل بودند، اگر چه این عصمت را عدالت نامیدند؛ آنجا که می‌گفتند: «عدالت همه صحابه ثابت و مسلم شده است» و «همه صحابه عادل هستند و درباره آنها هیچ‌گونه سخنی نمی‌توان گفت».^{۶۵۳}

^{۶۴۸} (۵) - مسند (احمد) / ۱ / ۲۵۲؛ زاد المعاد / ۱ / ۲۵۷، باب ما جاء فی المتعة من خلاف.

^{۶۴۹} (۱) - مسند (احمد) / ۱ / ۳۳۷؛ زاد المعاد / ۱ / ۲۵۷.

^{۶۵۰} (۲) - رجوع کنید به: مقدمه مرآة العقول / ۱ / ۷۶-۹۹.

^{۶۵۱} (۳) - همان / ۱ / ۲۷-۴۲.

^{۶۵۲} (۴) - مثل روایت «اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر» / مسند (احمد) / ۵ / ۳۸۲ و ۳۸۵ و ۳۹۹ و ۴۰۲؛ ترمذی / ۵ / ۶۰۹ ح ۳۶۶۹؛ ابن ماجه / ۱ / ۳۷ ح

۹۷.

^{۶۵۳} (۵) - مقدمه الاستیعاب و اسد الغابه.

ما در کتاب مقدمه مرآة العقول، مواردی از اجتهادات صحابه خلفا را آورده‌ایم و نیز گفته‌ایم:

تنها کسی که در برابر گفتار و حدیث و سنت رسول خدا، از او اظهار نظر و رأی (اجتهاد) نیافته‌ایم، امام علی، امیر المؤمنین علیه السلام است.

اما آرا و نظرات سایر خلفا که صحابی نبوده‌اند، سنت و مقتدای آیندگان نشده است؛ با اینکه مکتب خلفا با کمال قدرت کوشیده است مقام خلافت را بزرگ بدارد و در برابر، مقام نبوت و رسالت را تحقیر نماید. چنان که در داستان‌های ذیل می‌بینیم:

روزی حجّاج در خطبه‌اش چنین می‌گفت:

گوش فرادهید و اطاعت کنید خلیفه خدا و برگزیده او، عبد الملک بن مروان را.^{۶۵۴} و در حالی که مردم را مخاطب قرار داده بود، گفت:

آیا فرستاده شما نزد شما ارج و ارزش بیشتری دارد یا جانشین شما در میان خانواده‌تان؟!^{۶۵۵}

مقصود از این سخن، آن است که پیامبر خدا تنها فرستاده خداست به سوی مردم، اما عبد الملک خلیفه و نماینده خداست در میان خلق خدا، که وابستگان خدا می‌باشند. بنابراین پیامبر در حقیقت چون نامه‌بری است، اما خلیفه چون فرزند بزرگ یک خانواده است که در غیاب پدر، اداره امور خانواده را به عهده می‌گیرد. پس فرق میان این دو بسیار می‌باشد!!

حجّاج نیز به عبد الملک، حاکم اموی نامه نوشت و در آن از عظمت مقام خلافت یاد کرد، و چنین بیان داشت:

زمین و آسمان‌ها تنها به خاطر ارزش و اعتبار مقام خلافت و خلیفه بریاست، و خلیفه نزد خدا، از ملائکه مقرب و انبیای مرسل الهی، برتر و بالاتر می‌باشد. زیرا خداوند آدم را به دست خویش ساخت و او را در بهشت خویش جای داد. سپس به زمینش فرستاد و او را خلیفه خویش قرار داد و فرشتگان را به عنوان پیامبر نزد او گسیل داشت!

عبد الملک از این نامه و استدلالات موجود در آن، در نشان دادن مقام والای خلافت، به وجد آمد و گفت: دوست می‌داشتیم که افرادی از خوارج نزد من بودند و با آنها با مضمون این نامه، محاجّه و استدلال می‌کردم.^{۶۵۶}

سالی، ولید بن عبد الملک به عبد الله بن خالد، حاکم مکه فرمان داد تا در آن شهر چاه آبی حفر کند. چاه حفر گردید و آبی شیرین و گوارا از آن به دست آمد. عبد الله، حاکم مکه دستور داد تا آب را از چاه بیرون آورده و در حوضی از

^{۶۵۴} (۱) - سنن (ابی داوود)، باب الخلفاء / ۴۶۴۵.

^{۶۵۵} (۲) - سنن (ابی داوود) ۵ / ۲۰۹؛ العقد الفرید ۵ / ۵۲؛ مروج الذهب ۳ / ۱۴۷.

^{۶۵۶} (۳) - العقد الفرید ۵ / ۵۱.

چرم، در کنار زمزم بریزند تا برتری آب آن چاه بر آب زمزم برای مردم روشن گردد. سپس عبد الله، حاکم مکه در خطبه‌ای که می‌خواند، چنین گفت:

ای مردم! کدام بزرگ‌تر و عظیم‌ترند؟ نماینده و خلیفه یک نفر در میان خانواده‌اش، یا قاصد و پیام‌رسان او به سوی آنها؟! اگر فضیلت مقام خلافت را نمی‌دانید، در این حادثه دقت کنید. ابراهیم خلیل الرحمن از خداوند آب درخواست کرد؛ خداوند آبی تلخ و شور نصیب او کرد. خلیفه از خداوند درخواست آب نمود و خداوند به او آبی گوارا و شیرین عطا فرمود. (مقصود او آب چاهی است که به دستور خلیفه حفر کرده بود در قیاس با آب زمزم)

پس از این داستان، آب آن چاه خشک شد و کسی ندانست که چه شد!^{۶۵۷}

هنگامی که ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق، به خلافت و حکومت رسید، والی و حاکم ارمنستان، مروان بن محمد، نامه‌ای به او نگاشت و مقام خلافت الهی او را بر خلق، تهنیت و شادباش گفت.^{۶۵۸}

در مجلس مهدی، خلیفه عباسی، گفته شد که ولید بن یزید، زندیق بوده است. او گفت: مقام خلافت خدا بالاتر از آن است که به زندیقی سپرده شود!

اطرافیان دستگاه خلافت، مقام خلافت را اینچنین از خلافت رسول خدا، به خلافت خود خدا ارتقا دادند. و شرط عدالت و پای‌بندی به احکام اسلام را ضمن احادیثی که خود روایت کردند، از خلفا برداشتند. مانند آنچه که از حدیث در صحیح مسلم آورده شده است:

رسول خدا فرمود: بعد از من امامانی خواهند بود که به راه و رسم من نمی‌روند و سنت مرا نمی‌پذیرند، در میان اینان مردانی هستند که دل‌هایشان، دل‌های شیاطین در بدن انسان است!

حدیثه گوید:

گفتم: ای رسول خدا! اگر آن زمان را دریابم، چه کنم؟ فرمود: گوش فرا می‌دهی و اطاعت

ص: ۳۷۵

می‌کنی از امیر، حتی اگر تو را تازیانه زند و مالت را بگیرد.^{۶۵۹}

و از زبان ابن عباس جعل کردند که رسول خدا فرمود: هر کس از امامش چیزی ببیند که کراهت داشته باشد، صبر کند. زیرا کسی که از جماعت یک قدم یا یک وجب دور گردد و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.^{۶۶۰}

^{۶۵۷} (۱) - تاریخ طبری ۵ / ۶۷، حوادث سال ۸۹؛ ابن اثیر ۴ / ۲۰۵؛ ابن کثیر ۹ / ۷۶.

^{۶۵۸} (۲) - ابن کثیر ۸ / ۱۰.

^{۶۵۹} (۱) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعة ۶ / ۲۱.

^{۶۶۰} (۲) - همان ۶ / ۲۰ و ۲۱.

در روایت دیگر نقل می‌کنند:

هیچ‌کس از مرزهای اطاعت از حکومت، یک قدم بیرون نمی‌نهد و بر آن حال بمیرد، مگر آنکه به مرگ جاهلیت مرده است.^{۶۶۱}

عبد الله بن عمر در زمان حمله لشکریان یزید به مدینه و کشتار و قتل مردمانش و غارت و هتک نوامیس ایشان، چنین روایتی نقل کرده است:

گفت: شنیدم رسول خدا می‌فرمود: کسی که از حکومت، پیوند طاعت پاره کند، خداوند را روز قیامت ملاقات می‌کند در حالی که هیچ حجّت و دلیلی برای کار خویش ندارد. و کسی که بمیرد و بر گردنش بیعت حاکمی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.^{۶۶۲}

نووی امام علمای حدیث، در شرح این حدیث چنین گوید:

عموم اهل سنت، یعنی فقها و محدثان و متکلمان، گفته‌اند: خلیفه به جرم فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، از خلافت عزل نمی‌شود، و جایز نیست به خاطر اینگونه اعمال، علیه او قیام کنند، بلکه لازم است بدو پند و اندرز دهند و او را از عذاب خداوند بیم دهند. زیرا احادیث در این مورد چنین دستور می‌دهند.^{۶۶۳}

نووی در جای دیگر می‌گوید:

قیام علیه خلفا و جنگیدن با آنها، اگر چه فاسق و ظالم باشند، به اجماع مسلمانان حرام است.

احادیث زیادی در معنایی که گفتیم، یکدیگر را تأیید می‌کنند و نیز اهل تسنن اجماع دارند که سلطان با فسق، عزل نمی‌گردد.^{۶۶۴} همچنین درباره وجوب اطاعت خلیفه، به این آیه استشهد می‌کنند:

ص: ۳۷۶

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...^{۶۶۵}

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و رسول خدا و اولی الامر خودتان را فرمان برید.»

یک فقیه حنفی از پیشوایان بزرگ این مذهب که در اواخر قرن سوم می‌زیسته، در کتابی که برای عموم نوشته است، چنین می‌گوید:

^{۶۶۱} (۳) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعة ۶ / ۲۰ و ۲۱.

^{۶۶۲} (۴) - همان.

^{۶۶۳} (۵) - شرح نووی بر صحیح مسلم ۱۲ / ۲۲۹.

^{۶۶۴} (۶) - همان.

^{۶۶۵} (۱) - نساء: ۵۹.

«مسأله هفتم آن است: پس هر امیری جابر یا عادل، نماز روا بود، زیرا که طاعت داشتن سلطان فریضه است و ترک وی عاصی شدن و معصیت است و بدعت. و هر که سلطان را اطاعت ندارد، آن هوادار باشد. زیرا که حق تعالی فرموده در کتاب خود که:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

ای مؤمنان! خدای عزّ و جل را طاعت دارید و رسول را طاعت دارید و امیران را طاعت دارید.

رسول (علیه الصّلاة و السلام) گفت که دعای بد کردن مر امیران، بدعت است، و گفت: یا رب! مر امیران را نیک گردان! و جاهلان را بر ایشان مسلط مگردان! ... و باید که چون رافضیان نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند! و به هیچ وجه بر سلطان، عاصی نباید شد. اگر عدل کند مزد و ثواب یابد، و اگر ظلم کند بزه و عذاب آن را بکشد. به همه وجه‌ها سلطان را طاعت باید داشت، و هر که سلطان را طاعت ندارد، آن از خوارج باشد.^{۶۶۶}

نتیجه بحث‌های گذشته

نتیجه احادیثی که آوردیم این است که مسلمانان باید خلیفه را در تمام آنچه که فرمان می‌دهد، اطاعت کنند. اکنون نمونه‌هایی از اعتقاد مسلمانان در فرمانبرداری مطلق از خلیفه را، ضمن حوادث تاریخی زیر از نظر می‌گذرانیم:

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد:

حصین بن نمیر با لشکریان شامی که تحت فرماندهی او بودند، منجنیق‌ها و عراده‌هایی بر فراز کوه‌های مشرف بر مکه نصب نمودند، و گلوله‌هایی آتش‌زا (از سنگ و نفت و آتش و کتان) به خانه کعبه پرتاب کردند، تا قسمتی از خانه خدا منهدم شد، و بنیان آن به آتش کشیده شد. در

ص: ۳۷۷

این باره اهل مکه چنین رجز می‌خواندند:

فرزند نمیر بد کاری پیش گرفته، مقام ابراهیم و جایگاه نماز را به آتش کشید.^{۶۶۷}

یعقوبی گوید:

عبید بن عمیر لیشی، خطیب و سخنگوی حکومتی عبد الله بن زبیر، آنگاه که دو لشکر دست از جنگ می‌کشیدند، بر بام کعبه می‌ایستاد و با صدایی بلند می‌گفت: ای شامیان! اینجا حرم خداست که در جاهلیت برای هرگونه حیوان پرنده و

^{۶۶۶} (۲) - السواد الاعظم (ابو القاسم، اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی)، ترجمه به فرمان امیر نوح سامانی، در حدود سال ۳۷۰ ق، به اهتمام عبد الحی

حیبی، ج تهران ۱۳۴۸.

^{۶۶۷} (۱) - مروج الذهب (مسعودی) ۳/ ۷۱-۷۲، ج بیروت.

خزنده‌ای، جایگاه امن بود. ای اهل شام! از خدا بترسید! شامیان در جواب او می‌گفتند: اطاعت...! اطاعت از فرمان خلیفه...! حمله...! حمله صبحگاهان قبل از شام...! ۶۶۸

پاره‌ای از لشکر شام در توجیه کار خود می‌گفتند: حرمت خانه خدا و طاعت از خلیفه، با هم برخورد کردند؛ طاعت و پیروی از فرمان خلیفه بر حرمت کعبه چیره شد! ۶۶۹

در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء سیوطی می‌خوانیم:

بر اثر آتش‌هایی که شامیان با منجنیق به خانه خدا پرتاب می‌کردند، پرده کعبه و سقف آن آتش گرفت، و شاخ‌های گوسفندی که خداوند فرستاده بود تا به جای اسماعیل قربان شود و در خانه کعبه آویخته شده بود، به کلی آتش گرفت و از میان رفت. ۶۷۰

طبری و دیگران نیز گفتند:

خانه خدا را هدف گلوله منجنیق قرار دادند و آن را به آتش کشیدند، و اینچنین رجزخوانی می‌کردند:

خطارة مثل الفنیق المزید نر می بها أعواد هذا المسجد

«با منجنیقی که همانند شتر مستی که کف بر دهانش آمده، چوب‌های این مسجد را گلوله‌باران می‌کنیم.»

رجزخوان دیگری چنین می‌گفت:

کیف تری صنیع أم فروة تأخذهم بین الصفا و المروة

ص: ۳۷۸

«چه سان می‌بینی کاربرد منجنیق را که بر کسانی که بین صفا و مروه هستند، فرو می‌ریزد.»

نبرد حجّاج با عبد الله بن زبیر:

ذهبی روایت می‌کند که حجّاج، فرمانده سپاه شام، پنج منجنیق بر فراز کوه‌های اطراف مکه نصب کرده و آنها را به سوی خانه کعبه نشانه رفته بود، و با اصرار فراوان از هر سو، سنگ و آتش بر خانه خدا پرتاب می‌کرد، تا آنجا که پرده‌های کعبه آتش گرفت. در این هنگام ابری ظاهر شد و باران بارید و آتش را خاموش کرد. صاعقه‌ای نیز فرود آمد و منجنیق‌های سپاه شام، با پنجاه تن از ایشان را نابود ساخت.

۶۶۸ (۲) - یعقوبی ۲ / ۲۵۱ - ۲۵۲، ج بیروت ۱۳۷۹ ق.

۶۶۹ (۳) - همان.

۶۷۰ (۴) - تاریخ الخمیس ۲ / ۳۰۳؛ تاریخ الخلفاء / ۲۰۹.

حجاج گفت: این حوادث شما را ترساند، اینجا سرزمین صاعقه‌ها و ابر و رعد و برق می‌باشد و همه به طور طبیعی اتفاق می‌افتند!^{۶۷۱}

و آنگاه بانگ برداشت: ای اهل شام! خدا را، خدا را، یاد کنید...! و از خلیفه اطاعت نمایید.^{۶۷۲}

سپس اضافه کرد: وای بر شما! آیا نمی‌دانید که در اعصار گذشته آتش و صاعقه آسمانی بر امت‌ها فرود می‌آمد و قربانی‌های آنها را می‌سوزانید، و این خود علامت قبولی قربانی‌های ایشان از جانب خدا بود و اگر عملتان به درگاه خدا قبول نمی‌شد، آتش فرود نمی‌آمد و ایشان را نمی‌سوزانید.^{۶۷۳}

حجاج پس از پیروزی، سر صحابی پیامبر، عبد الله بن زبیر و گروهی دیگر از مسلمانان را بریده به مدینه فرستاد. سرهای بریده مدتی در این شهر به تماشای عموم مردم قرار داده شد، سپس آنها را از آنجا به شام، نزد خلیفه عبد الملک فرستاد. خلیفه به حامل سرها پانصد دینار عطا کرد و آنگاه به علامت شکر پروردگار، موهای جلوی سر خود و فرزندان را به رسم حاجیان در عمره کوتاه نمود.^{۶۷۴}

با حرم خدا و خانه کعبه، به فرمان خلیفه و در راه طاعت از وی، انسان عمل کردند که بیان شد. اکنون بنگریم با حرم و قبر رسول خدا چه کردند.

طبری در این زمینه می‌گوید:

ص: ۳۷۹

یزید به فرمانده لشکر خود دستور داد تا قتل و غارت و هتک نوامیس در مدینه را برای لشکریانش، تا سه روز مباح دارد. او نیز این دستور را اجرا کرده سه روز شهر مدینه را برای لشکرش آزاد اعلام نمود. آنها مردم مسلمان شهر را کشتند و اموالشان را به غارت بردند و زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا آنجا که هزار دوشیزه را بی‌سیرت کردند و در اثر این حادثه، هزار زن بی‌شوهر، فرزند به دنیا آورد. تعداد کشته‌ها بی‌شمار بود. آنچه شمرده شده، هفتصد کشته از بزرگان مهاجرین و انصار و موالیان، و ده هزار از سایر مسلمانان بوده و در میان کشتگان هفتصد نفر حافظ قرآن در شمار آمده است.

پس از سه روز قتل و غارت، در روز چهارم فرمانده لشکر شام، از مردم شهر بیعت گرفت که آنها بنده زر خرید یزید هستند. وی به یک‌یک ایشان می‌گفت:

بیعت کن که تو سهم خاص امیر المؤمنین، یزید از غنایم جنگی هستی، و او را می‌رسد که در اموال و فرزندان شما آنچه بخواهد انجام دهد!

^{۶۷۱} (۱) - خلاصه‌ای از تاریخ الاسلام (ذهبی) ۳ / ۱۱۴؛ ابن کثیر ۸ / ۳۲۹؛ طبری ۲ / ۸۴۴ - ۸۴۵، ج اروپا؛ تاریخ الخلفاء / ۲۱۲.

^{۶۷۲} (۲) - تاریخ الاسلام (ذهبی) ۳ / ۱۱۴.

^{۶۷۳} (۳) - تاریخ الخمیس ۲ / ۳۰۵.

^{۶۷۴} (۴) - تاریخ ابن کثیر ۸ / ۳۳۲.

و اگر کسی از چنین بیعتی امتناع می‌ورزید و می‌گفت بیعت نمی‌کنم، به حکم کتاب خدا و سنت رسول او، سرش از تن جدا می‌شد!

سپس سر کشته‌ها را به نزد یزید در شام فرستاد. آنگاه که آن سرها در برابر یزید روی زمین ریخته شد، شعر شاعر مشرکان، ابن زبیری^{۶۷۵} را خواند:

«ای کاش پدران من که در بدر کشته شدند، حضور داشتند،

و این بیچارگی را از خزر جیان مشاهده می‌کردند،

و خشنود می‌شدند و می‌گفتند: ای یزید! دست‌م‌ریزاد.»

لشکر شام پس از قلع و قمع مردم مدینه، به سوی مکه رهسپار شد تا این شهر را که بر خلیفه، یزید شوریده بود، آرام سازد. در بین راه، مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه را مرگ فرا رسید. او در آخرین لحظات حیات با خدای خویش چنین به مناجات پرداخت:

بار الها! اگر بعد از فرمانبری من نسبت به خلیفه‌ات، یزید بن معاویه و کشتار اهل مدینه مرا عذاب کنی، من بسیار بدبخت خواهم بود. بار الها! من بعد از شهادت به وحدانیت تو و شهادت به پیامبری محمد، عملی محبوب‌تر و امیدبخش‌تر از کشتار مردم مدینه (در راه اطاعت از خلیفه)

ص: ۳۸۰

برای آخرت خویش نمی‌شناسم، و اگر بعد از انجام چنین عملی، من به دوزخ بروم، حقا که بسیار بدبخت خواهم بود.^{۶۷۶}

حجاج بعد از کشتن عبد الله بن زبیر به مدینه آمد. در آنجا سه ماه اقامت کرد و مردم این شهر را سخت آزار و اذیت نمود و آنان را به استهزا و تمسخر گرفت. به ویژه اصحاب رسول خدا را تحقیر می‌کرد و گردن‌هایشان را با مهر بردگی داغ کرد^{۶۷۷} و بر دست جابر بن عبد الله، و گردن انس بن مالک، مهر بردگی زد و بدین وسیله می‌خواست آنها را خوار نماید.

سهل بن سعد را احضار کرد و گفت: چرا امیر المؤمنین، عثمان را یاری نکردی؟ او جواب داد:

^{۶۷۵} (۱) - ابن زبیری از شعرای کفار قریش در عصر جاهلی بود. وی شعر مزبور را درباره شهدای مسلمانان در احد سروده و اظهار تشفی از کشته‌های اهل بدر نموده بود.

^{۶۷۶} (۱) - خلاصه‌ای از مدارک زیر:

طبری ۷/ ۱۱-۱۴، حوادث سال ۷۲ ق؛ ابن اثیر ۴/ ۱۶۴ و ۴۷-۴۹؛ ابن کثیر ۸/ ۲۲۰-۲۲۵؛ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۵۱-۲۵۲؛ مروج الذهب ۳/ ۷۱؛ التنبیه و الاشراف/ ۲۶۴؛ فتوح (ابن اعثم) ۵/ ۳۰۰؛ العقد الفرید ۴/ ۳۹۰؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/ ۳۵۷؛ و تفصیل آن در مقدمه مرآة العقول ۲/ ۳۳۶-۳۴۴.

^{۶۷۷} (۲) - در حکومت خلفا، بر گردن و دست شتران صدقه با مهر سربی داغ می‌کردند تا علامت آن باشد که آن حیوان ملک دولت است. مهر کردن صحابه یا دست آنان به این معنی است که ایشان ملک خاص خلیفه می‌باشند.

من این کار را کرده‌ام. حجّاج گفت: تو دروغ می‌گویی، آنگاه دستور داد تا گردن او را مهر زدند.^{۶۷۸}

کشتار خاندان پیامبر، و اسارت دختران او:

در راه طاعت خلیفه بود که در کربلا، آب را به روی اهل بیت بستند و آنها را قتل عام کردند. تا آنجا که به طفل شیرخوار رحم نکردند و او را نیز کشتند و با اسب‌هایشان بر آن اجساد محترم تاختند. خیمه‌هایشان را غارت کرده به آتش کشیدند.

دختران پیامبر و زنان خانواده او را اسیر نمودند. سرهای فرزندان آن حضرت را از تن جدا ساخته همراه اسیران، شهر به شهر و دیار به دیار، در سرزمین‌های اسلامی گردانیدند، و در آخرین روزهای اسارت، ایشان را چون اسیران کفار، در مجلس خلیفه، یزید حاضر کردند.

همه آنچه که گفته شد، در راه اطاعت و فرمانبرداری از یزید صورت گرفته است. شامیانی که با منجیق به خانه خدا، کعبه حمله کردند، در جواب کسی که می‌گفت: اینجا حرم خداست، فریاد برداشتند: اطاعت! اطاعت! و نیز می‌گفتند: حرمت خانه خدا و اطاعت خلیفه، برابر هم شدند، و اطاعت از خلیفه بر حرمت خانه خدا چیره شد.

در زمان سرکردگی حجّاج، آنگاه که صاعقه بر سر لشکر شام فرود آمد و آنها از کوبیدن کعبه

ص: ۳۸۱

دست کشیدند، حجّاج فریاد برآورد: خدا را به یاد داشته باشید، خدا را به یاد داشته باشید در اطاعت از خلیفه عبد الملک.

سرکرده لشکر یزید، بعد از پیروزی بر شورشیان مدینه، و قتل و کشتار و غارت و بی‌ناموسی‌ها که کردند، در حالی که می‌رفت تا بر سر مردم مکه همان بلا را وارد کند، به چنگال مرگ گرفتار آمد و همچنان که گذشت، در حال احتضار چنین گفت: بار الها! اگر مرا بعد از این همه پیروی خلیفه و کشتار اهل مدینه، عذاب کنی، بدبخت خواهم بود.

عمرو بن حجّاج که از سران لشکر یزید در کربلا بود، لشکر کوفه را در روز عاشورا مخاطب ساخت و گفت: ای اهل کوفه! از اطاعت بازمانید و از جماعت دور نشوید، و لحظه‌ای در قتل و کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام، یزید بن معاویه، مخالفت نموده است، تردید به خود راه ندهید.

کعب بن جابر که علیه حضرت سید الشهداء علیه السلام، در کربلا جنگیده بود، در مناجات با خدایش چنین می‌گفت: پروردگارا! ما به به عهد خویش (با خلیفه) وفا کردیم، ما را با کسانی که به خلیفه وفا نکردند و طاعت او را نبردند، یکسان قرار مده.

^{۶۷۸} (۳) - طبری ۷/ ۲۰۶، حوادث سال ۷۴ ق؛ ابن اثیر ۴/ ۱۳۹؛ یعقوبی ۲/ ۲۷۲.

قاتل حضرت سید الشهداء علیه السلام، شمر بن ذی الجوشن، پس از نماز صبح تا هوا روشن شود، دعا می‌کرد و در دعایش می‌گفت: خدایا! مرا بیمارز. می‌گفتند: چطور خدا تو را بیمارزد، در حالی که تو برای قتل فرزند پیامبر خدا از خانه درآمدی و در کشتن او دست داشتی؟! او در جواب می‌گفت:

وای بر تو! پس ما چه می‌بایست می‌کردیم. امیران ما به ما فرمان دادند و ما با ایشان مخالفت نکردیم، و اگر مخالفت می‌کردیم از این خران پست‌تر بودیم.^{۶۷۹}

عامل دیگر در تغییر احکام اسلام

مکتب خلفا، طاعت خلفا را به عنوان یک فریضه بزرگ اسلامی دانست و چنین معتقد شدند که «اولو الامر» در آیه یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** همان خلفای رسمی می‌باشند که اطاعتشان به فرمان خدا واجب است. همچنین به احادیثی جعلی که اطاعت از حکام را در همه حال لازم و واجب می‌دانست، استناد کردند، و شهرت دادند که خلفای رسمی، همه خلفای خدا هستند و هر چه فرمان می‌دهند، اطاعت آن فرض و واجب است.

ص: ۳۸۲

آنچه که بیان شد عاملی مؤثر و قوی بود در اینکه پیروان مکتب خلفا، نظریات و آرای خلفا را، اگر چه بر خلاف احکام مسلم اسلام هم باشند، بپذیرند و بدان جامه عمل ببوشانند. همان‌گونه که با مردم بی‌گناه و حرم خدا، و حرم پیامبر و اهل بیت آن حضرت، و یارانش و صدها امثال آنها رفتار کردند، و روز عاشورا، روز شهادت حضرت حسین علیه السلام را عید گرفتند.

ولی با همه قداستی که آرای همه خلفا نزد ایشان داشت، هیچ‌کدام به اندازه آرا و اجتهادات خلفای راشدین، نزد ایشان حکم شرعی و سنتی پایدار نبود. زیرا آنچه خلفای اموی به عنوان سنت در جامعه باقی گذاردند، اکثراً در طول زمان به دست فراموشی سپرده شد؛ به ویژه بعد از پا گرفتن خلافت عباسی. ولی آرای خلفای راشدین، و اجتهادات ایشان در مقابل سنت رسول خدا، از آن زمان تاکنون، به عنوان احکام دینی، مورد قبول بعضی از فرق مسلمین قرار دارد. این تنها به خاطر روایات جعلی مورد بحث در گذشته است که در آن کوشش شده بود تا مقام پیامبر تنزل داده شود و مقام خلفای راشدین، به ویژه عمر بن خطاب، بر آن حضرت برتری یابد. ما معتقدیم که این، دومین عامل مهم برای تحریف پاره‌ای از احکام اسلام گردیده است. این درست علت اصلی سخنی است که خاورشناسان گفته‌اند که احکام اسلام، بعد از حیات پیامبر تکاملی تدریجی داشته است و در طول زمان بر وسعت و عمق آن افزوده شده است. مانند خاورشناس مشهور یهودی و صهیونیست، اگناس گلدزیهر که کتابی بزرگ در این زمینه به نام «تکامل اعتقادات و احکام در اسلام» نگاشته است.^{۶۸۰}

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام

^{۶۷۹} (۱) - تاریخ الاسلام (ذهبی) ۳/ ۱۸ - ۱۹، ج اول.

^{۶۸۰} (۱) - این کتاب به زبان عربی، با نام «العقيدة و الشريعة في الإسلام» ترجمه، و بخشی از آن نیز متأسفانه به زبان فارسی برگردانده شده است.

همه آنچه در گذشته یاد کردیم، نتیجه یک عمل است و آن دوری مسلمانان از امامان اهل بیت علیهم السلام و رجوع نکردن به ایشان می‌باشد. ائمه اهل بیت کسانی هستند که در جواب سؤال‌کننده چنین می‌گفتند:

«مهما أجبته بشيء فهدى عن رسول الله صلى الله عليه وآله لسانا نقول برأينا من شيء.»^{۶۸۱}

«من هر چه به تو جواب گفتم، تحقیقا از رسول خداست، ما به نظر و رأی خود به هیچ وجه

ص: ۳۸۳

سخن نمی‌گوییم.»

و نیز فرمودند:

«سخن من، سخن پدر من و سخن پدرم، سخن جدّم و سخن جدّم، سخن حسین، و سخن حسین، سخن حسن و سخن حسن، سخن امیر المؤمنین، علی و سخن امیر المؤمنین، سخن رسول خدا صلى الله عليه وآله و سخن رسول خدا، سخن خداوند متعال می‌باشد.»^{۶۸۲}

اگر مسلمانان بعد از پیامبرشان، به امامان اهل بیت رجوع می‌کردند، و از ایشان عقاید و احکام دینشان را می‌گرفتند، و اسلام را از ایشان می‌آموختند، اسلام عزیز، گرفتار چنین مصیبت‌هایی نمی‌شد. در حالی که رسول خدا به ائمه اسلامی خود چنین وصیت فرموده بود:

«إني مخلف فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتي أهل بيتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى، و قد أنبأني اللطيف الخبير إنهما لا يفترقان حتى يردا على الحوض.»^{۶۸۳}

«من دو چیز گرانباه میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را. اگر شما به آن دو تمسک جوید، هرگز گمراه نخواهید شد. خداوند آگاه و دانا، مرا خبر داده است که این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا آنگاه که در حوض بر من وارد شوند.»

اولی الامر بعد از رسول، اینان می‌باشند، و حکامی چون معاویه و یزید و ولید و هارون و متوکل و خلفای عثمانی، نمی‌توانند اولی الامر مسلمانان باشند. همچنان که پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله در مکه ولیّ امر مسلمانان بود، ولی حاکم نبود، امامان اهل بیت علیهم السلام نیز مانند او، ولیّ امر مسلمانان می‌باشند و خداوند در آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** فرمان داده است که از آنها پیروی شود، در حالی که اینان حاکم نبوده‌اند، زیرا ولایت امر از جانب خداست. اگر چه حکومت حق، خاص ایشان می‌باشد، تا مردم همکاری نکنند، این حق به حقدار نخواهد رسید.

^{۶۸۱} (۲) - بصائر الدرجات (محمد حسن صفار، متوفای ۲۹۰ ق) / ۳۰۱، سال ۱۲۸۵ ق.

^{۶۸۲} (۱) - اصول کافی / ۱ / ۵۳، تحقیق علی اکبر غفاری.

^{۶۸۳} (۲) - صحیح (مسلم)، باب فضائل الصحابة / ۳۶ و ۳۷؛ مسند (احمد) / ۴ / ۳۶۶.

ص: ۳۸۵

درس دوازدهم

ص: ۳۸۷

وصف پیامبر در مکتب اهل بیت علیهم السّلام

در بحثی که گذشت، بسیاری از ناروایی‌هایی که در مکتب خلفا به ساحت قدس پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم وارد و نقل کرده‌اند، از نظر گذرانندیم. اینک شایسته است چند روایت نیز - برای حسن ختام این بحث - از کتب اهل بیت در این باره نقل شود:

شمایل آن حضرت

در کتب معتبر این مکتب، از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت شده که فرمود:

از دایی‌ام، هند بن ابی هاله تمیمی^{۶۸۴} شمایل پیامبر را پرسیدم. او که بسیار نیکو، وصف حال پیامبر را بیان می‌کرد، چنین گفت:

«شمایل رسول خدا چشمگیر و دل‌انگیز بود، به طوری که تمام وجود بیننده را فرا می‌گرفت.

روشنی طلعتش همانند ماه کامل در شب چهارده بود، نه کوتاه قد و نه بلند بالا، بلکه قامتی متوسط داشت. گیسوان سر بزرگوارش، نه پرچین و شکن بود و نه صاف و افتاده، و اگر به جانب پشت می‌افکند فرقی در میان سر باز می‌کرد، و اگر آشفته بود، از بناگوشش پایین‌تر نمی‌آمد.

چهره‌اش درخشان، پیشانی‌اش بلند، ابروانش گشاده و در میان دو ابروی مبارکش، رگی بود که

ص: ۳۸۸

به هنگام خشم پر خون و متورّم می‌گشت.

روی بینی کشیده او، خط نوری بود که هر بیننده‌ای در اوّلین نظر می‌پنداشت که در وسط بینی برآمدگی دارد.

گردنی سیمین‌فام، اندامی میانه و متوسط با عضلاتی پیچیده داشت و سینه و شکم مبارکش متعادل و یکنواخت بود و برآمدگی نداشت. درشت استخوان، پهن شانه و گشاده سینه بود. کف دستش فراخ، ساق تا آرنج او با پای سطر که کف

^{۶۸۴} (۱) - هند بن ابی هاله، فرزند خدیجه از شوهر اولش (ابی هاله)، دایی سببی امام حسن می‌باشد. وی در جنگ جمل کشته شد. او در توصیف شمایل پیامبر، گفتاری ادیبانه و شیوا داشت. او چنان سخن می‌راند که گویی شعر می‌سراید. در مدح پیامبر نیز شعرگونه روایت می‌نمود؛ به همین دلیل حضرت امام حسن علیه السّلام گفتار او را دوست می‌داشت. (رجوع شود به مکارم الاخلاق (طبرسی) / ۱۱ - ۲۳)

آن گودی داشت. گام بلند برمی‌داشت، گویی که پای را از زمین برمی‌کند و به پیش خم شده می‌رود. ملایم و متین، همچون کسی که در نشیب راه می‌رود، روان و آرام راه می‌پیمود. دست او تا آرنج پرمو، ولی شکم و دو پستان او خالی از مو بود.

بالای سینه‌اش مو داشت و چون خطی مستقیم تا ناف کشیده می‌شد. همیشه چشم به پایین داشت، نگاهش به زمین بیش از نگاهش به آسمان بود، برای نگاه کردن با تمام بدن می‌گشت و به سمتی ملاحظه می‌کرد. هیچ‌گاه خیره نمی‌نگریست، بلکه ملاحظه‌آمیز مشاهده می‌کرد. با هرکس روبرو می‌شد، در سلام سبقت می‌گرفت.»

سخن گفتن آن حضرت

امام حسن علیه السلام فرمود: از او خواستم تا سخن گفتن رسول خدا را برایم توصیف کند.

وی گفت: «مدام در اندوه و اندیشه و تأمل بود. آرام نداشت، ولی جز به ضرورت سخن نمی‌گفت. سخن را از آغاز تا به انجام، از مخارج حروف در دهان و با وضوح تمام و بدون زیاد و نقصان بیان می‌نمود. جویده و زیر لب و نامفهوم سخن نمی‌گفت و حق سخن را ادا می‌کرد. از خوی ملایمش، نرم‌گویی بود. کلامش تند و خفت‌آور نبود.

نعمت خداوند را هرچه خرد بود، بزرگ می‌داشت و از آن بد نمی‌گفت. خوراکی را برای طعم و مزه‌اش زیاد ستایش و یا نکوهش نمی‌کرد. از دنیا و آنچه از دنیا بود هیچ‌گاه به خشم نمی‌آمد، اما در رهگذر حق، هیچ چیز در برابر غضب او پایدار نمی‌ماند تا آنکه حق را یاری دهد. به هنگام اشاره با تمام دست اشاره می‌فرمود و به گاه شگفتی، دست مبارکش را وارونه می‌کرد. موقع سخن گفتن دست راست را نزدیک دست چپ می‌برد و انگشت ابهام را بر کف دست چپ می‌زد، و در گاه غضب، روی را ترش کرده برمی‌گرداند.

در وقت سرور چشم به زیر می‌افکند. خنده‌اش بیشتر تبسم بود و آنگاه که لب باز می‌کرد،

ص: ۳۸۹

دندان‌های سفیدش همچون برف نمایان می‌شد.»

رفتار آن حضرت در خانه

از امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: از پدرم خواستم تا سیره و رفتار پیامبر را در خانه و بیرون از خانه و در مجلس، بیان فرماید. پدرم فرمود:

«پیامبر وقت خود را در خانه سه قسمت کرده بود، یک قسمت برای خدا، یک قسمت برای خود و قسمتی برای خانواده، و آن بخش را نیز که به خود اختصاص داده بود، در اختیار خلق و رسیدگی به کار خاص و عام صرف می‌فرمود. در خانه که بود، با روی باز ارباب نیاز را می‌پذیرفت و چیزی از آنان دریغ نمی‌داشت. البته دیدار صاحبان فضیلت و حاجت را که یک حاجت و یا دو حاجت و یا بیشتر داشتند، به اندازه فضل و مقدار حاجتشان مقدم می‌داشت و به کاری که صلاح امت و خودشان در آن بود، وامی‌داشت. حال دیگر مردمان را نیز از ایشان می‌پرسید و بر آنچه سزاوارشان بود،

آگاهشان می‌فرمود. به حاضرین می‌سپرد تا معارف اسلامی را که از من فرا می‌گیرید، به غایبین برسانید و همچنین نیاز مستمندان را گزارش دهید. به درستی که هرکس نیاز نیازمندی را به فرمانروایی برساند، خدای تعالی قدم‌های او را در سرای پسین، بر صراط پایدار داشته از لغزش نگاه می‌دارد.

مردم به دیدار حضرتش می‌شتافتند و با کسب معرفت درباره امور دین و دنیای خویش، از محضر مبارکش متفرق می‌گشتند. البته سخن جز اینگونه گفته نمی‌شد و از کسی جز اینها نمی‌پذیرفت.»

در بیرون از خانه

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: پرسیدم روش پیامبر در بیرون از خانه چگونه بود؟ فرمود:

«سخن به ضرورت می‌گفت و دم فرو می‌بست، مگر درباره کاری که داشت، تا دل‌های مردمان را پیوند دهد و همچنین از او و هم از خودشان رمیده نشوند. عزیز هر قومی را گرمی می‌داشت و همو را بر ایشان برای ریاست می‌گماشت. مردمان را از فتنه‌ها بیم می‌داد. در میان ایشان بود، بی‌آنکه خوش‌رویی و خوش‌خویی خود را از ایشان دریغ دارد و در عین حال از ایشان در پرهیز بود. از اصحاب خود دلجویی و تفقد می‌فرمود و احوال مردمان را از مردم جويا می‌شد.

نیکویی را ستایش و تقویت می‌کرد و زشتی را نکوهش کرده خوار می‌داشت. میانه‌رو بود و

ص: ۳۹۰

رفتاری دوگونه نداشت و تفاوتی در کارش نبود. نزدیکان حضرتش از نیکان مردم بودند و والاترین آنها، خیرخواه‌ترین آنها برای مردم بود. بالاترین منصب و موقعیت را کسی نزدش احراز می‌کرد که بیشتر یار و مددکار مردم باشد.»

مجلس آن حضرت

و نیز فرماید از وضع مجلس پیامبر پرسیدم، فرمود:

«پیامبر نمی‌نشست و بر نمی‌خاست، مگر با یاد خدا جلّ اسمه. جایی خاص برای نشستن خود نداشت و دیگران را نیز از اینکه جایی را برای نشستن خود اختصاص دهند، منع می‌کرد. به هر مجلس که وارد می‌شد، در جایی می‌نشست که دایره نشستن به آنجا رسیده بود و دستور می‌داد در مجلس اینچنین بنشینند. به اهل مجلس توجه یکسان داشت تا گمان تبعیض در کسی حاصل نشود.

با کسی که برای حاجتی نزد او می‌نشست یا می‌ایستاد، آن قدر صبر می‌کرد تا او خود برود.

هرگاه نیاز کسی به عللی برآورده نمی‌شد، با گشاده‌رویی خاص و زبان شیرین، او را خشنود می‌ساخت.

پدر مهربان امت بود، همگان در برابر حق، نزدش یکسان بودند.

محضر پیامبر، محضر بردباری، شرم، صبر و امانت‌داری بود. مهتران را حرمت، و کهتران را رحمت عاید می‌شد. صدای بلند و بی‌حرمتی در مجلس او نبود و لغزش‌ها در آنجا آشکار نمی‌شد.

هم‌نشینان وی همه برابر و هم‌ارج بودند؛ تنها میزان برتری در پرهیزکاری و فروتنی بود. اما نیازمندان را بر خود مقدم، و غریبان را نوازش می‌کرد.»

باز همان امام فرمود: از پدرم رفتار پیامبر با اهل مجلسش را سؤال کردم، در جواب فرمود:

«پیامبر در معاشرت بشاش، نرم‌خو و ملایم بود. خشونت، دشنام‌گویی، عیب‌جویی یا ستایشگری در برخوردش وجود نداشت. از هر چه خوشش نمی‌آمد به کار دیگری می‌پرداخت.

آرزومند به او نومید بازمی‌گشت.

سه چیز را در خود ترک فرموده بود: مجادله، پرحرفی، و از هر چه که به او مربوط نبود. سه چیز را نیز درباره مردم ترک کرده بود: مذمت، سرزنش و عیب‌جویی از مردمان.

ص: ۳۹۱

سخن نمی‌گفت مگر درباره امری که رضای حق در آن باشد. هم‌نشینانش در مجلس وی ساکت بودند تا سخن وی تمام شود، آنگاه سخن می‌گفتند. در مجلس او با یکدیگر گفتگو و مجادله نمی‌کردند و گوش به صاحب سخن می‌دادند تا سخن او تمام شود. در خنده و شادی و شگفتی و موارد دیگر با مجلسیان هماهنگی می‌کردند.

ناهنجاری و کج‌سخنی غریبان را تحمل می‌فرمود و به همین جهت بود که صحابه، غریبان را به مجلس وی می‌آوردند تا از حضرتش سؤال کنند.

به اصحاب می‌فرمود: «چون نیازمندی را دیدید، او را رعایت کنید، میزبانش شوید، یاری‌اش کنید و نیازش را برآورید.» ستایشگری را نمی‌پذیرفت مگر در موردی که جنبه حق‌شناسی و شکرگزاری داشته باشد.

سخن کسی را قطع نمی‌کرد، مگر اینکه از حدّ خود تجاوز و تعدّی کند، که در آن حال از جای خود برمی‌خاست تا سخن وی قطع شود.»

امام فرماید: از سکوت پیامبر سؤال کردم، در جواب فرمود:

«سکوت حضرتش در چهار حالت بود: شکیبایی (حلم)، بیم (از فساد)، برای شنیدن، برای اندیشیدن و تأمل.

در شکیبایی و بردباری آن چنان بود که هیچ چیز او را خشمگین نمی‌کرد.

امر نیکو را در هر کار اختیار می‌فرمود تا دیگران بدو اقتدا کنند. و بدی را ترک می‌کرد تا دیگران از آن بدی دوری کنند. سعی و کوشش او در چیزی بود که اصلاح حال امت، و یا خیر دنیا و آخرت ایشان در آن باشد. سکوت حضرتش در حدّ لازم بود، توجّه او به اهل مجلس و سخن گفتنش با یک‌یک آنها یکسان بود.

سکوتش در تأمل و تفکر به ناپایداری دنیا و ما فیها و امور آن می‌گذشت، و اینکه چه باقی می‌ماند و چه فانی می‌شود.»

و باز درباره خلقیات پیامبر اسلام از امیر مؤمنان روایت شده که فرمود:

«هرگز دیده نشد که رسول خدا در برابر دیگران پای خود را دراز کند.

و از آنجا که رحمة للعالمین بود، هرگز در برابر ستمی که به حضرتش می‌رفت، عکس العملی از خود نشان نمی‌داد.

اما در برابر فعل حرام آرام نمی‌نشست؛ قیام نیز نمی‌فرمود مگر آنکه غضب و قیامش در راه

ص: ۳۹۲

خداوند باشد.

هیچ‌گاه هنگام غذا خوردن، بدن خود را به جایی تکیه نمی‌داد.

هیچ حاجتی از او خواسته نشد که در برابر آن جواب خیر بگوید.

سخن پیامبر قاطع بود؛ به گونه‌ای نبود که شنونده ناراحت نشود. هرکس آن را می‌شنید، مطلب او را می‌فهمید.»

پیامبر می‌فرمود: «بهترین شما خوش‌خوترین شماست.» تا آنجا که امام علی علیه السلام می‌فرماید:

«هرگز چشم من همانند وی ندید.»^{۶۸۵}

و نیز از شخص پیامبر روایت شده که فرمود:

«من مزاح می‌کنم، ولی جز حق نمی‌گویم.»

ابن عباس از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«من تربیت‌شده پروردگرم هستم، و علی تربیت‌شده من. پروردگرم مرا به سخاوت و نیکی فرمان داد، و از بخل و جفا (غلظت و خشونت) نهی فرمود. نزد خداوند چیزی مبعوض‌تر از بخل ورزیدن و بدخویی نیست. بدخویی عمل را فاسد می‌کند، همچنان که سرکه عسل را.»

^{۶۸۵} (۱) - مکارم الاخلاق (طبرسی) / ۱۱ - ۲۳.

رسول خدا در مکتب اهل بیت این چنین توصیف شده است و در مکتب خلفا آن چنان!

گاهی علمای مکتب خلفا، مطالبی را از مکتب اهل بیت روایت کرده‌اند. مانند «حلبی» (متوفای ۱۰۴۴ هجری) که دو روایت گذشته را از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کتاب مشهور خود، «سیره حلبیه» نقل کرده است. اما هیچ‌گاه مکتب اهل بیت، نسبت‌های ناروا در مکتب خلفا را - که در بحث دومین عامل تحریف، مورد بررسی قرار دادیم و در کتاب‌های مکتب خلفا آمده است - در کتاب‌های خود نقل نکرده‌اند.

آیا به راستی پیامبر آن چنان بود که در کتاب‌های معتبر مکتب خلفا توصیف شده است؟! آیا پیامبر، مؤمنان را لعنت می‌فرمود؟! دشنام می‌داد؟! آزار می‌کرد؟! و در برابر از خدا می‌خواست تا لعنت او را برای فرد لعنت شده، برکت و رحمت و پاکیزگی قرار دهد؟!!

آیا پیامبر چنین بوده است؟!!

و آیا به راستی نباید پیامبر خدا این چنین باشد که مکتب اهل بیت روایت کرده‌اند: «در معاشرت

ص: ۳۹۳

ملایم و خوش‌خو و بردبار بود، هیچ چیز او را خشمگین نمی‌کرد، جز حق چیزی نمی‌گفت، به خاطر خود غضب نمی‌کرد، ناسزاگو و عیب‌جو نبود، هیچ‌گاه به کسی چیزی که از آن کراهت داشت نمی‌گفت، تا چه رسد به آنکه مؤمنی را بی‌جهت دشنام دهد و لعنت کند.»

آیا پیامبر ایستاده بول می‌کرد و کسی را می‌خواند که پشت سر او بایستد - چنان که در مکتب خلفا آمده - یا اینکه در برابر کسی پا دراز نمی‌کرد - چنان که مکتب اهل بیت آورده‌اند؟!!

آیا در محضر پیامبر غنا و آوازه‌خوانی می‌شد و ایشان رقص تماشا می‌کرد - چنان که مکتب خلفا گفتند - یا آنکه نمی‌نشست و بر نمی‌خواست مگر با یاد خدا - همچنان که در کتاب‌های مکتب اهل بیت آمده است؟!!

حال چه شده که مسلمانان، مجموعه معارف اسلامی را از اهل بیت نمی‌گیرند تا این اختلافات رفع شود و اتحاد حقیقی مسلمانان و اعتصام بحبل الله محقق شود؟!!

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^{۶۸۶}

ص: ۳۹۵

درس سیزدهم

ص: ۳۹۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا

احزاب: ۴۵ و ۴۶

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

آل عمران: ۱۶۴

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ...

نساء: ۱۶۳ و ۱۶۵

ص: ۳۹۷

مقدمه

بنا بود که در این بحث، سومین وسیله تحریف اسلام، یعنی جعل حدیث را بررسی کنیم. ولی مطالب مهم گذشته، تتمه‌ای دارد که شاید بدون آن، عمق مطلب - آن طور که لازم است - روشن نمی‌شود.

آیات کریمه‌ای که در صدر درس دیدید، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن دارد و می‌گوید:

«ای پیامبر! ما تو را فرستادیم که بر مردم شاهد (کسی شاهد می‌شود که خود آن چنان باشد که خداوند می‌خواهد، و شاهد یعنی کسی که از جانب خداوند شاهد همه اعمال خوب و بد مردم باشد)، و مژده‌دهنده در برابر کارهای پسندیده، و اعلام خطرکننده و بیم‌دهنده به خاطر کارهای ناپسند، و دعوت‌کننده به سوی خداوند و چراغ هدایت برای روشنایی راه گم‌گشتگان باشی.»^{۶۸۷}

و نیز:

«همانا خداوند بر ایمان‌آوردگان منت گذارده است که در میان آنها، رسولی از خودشان برانگیخته که بر ایشان آیات خداوند را تلاوت کند، و آنها را تزکیه و تهذیب نماید، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد. به راستی که آنان قبل از بعثت پیامبر، در گمراهی آشکار بودند.»^{۶۸۸}

^{۶۸۷} (۱) - احزاب: ۴۵ و ۴۶.

^{۶۸۸} (۲) - آل عمران: ۱۶۴.

و نیز:

«ما به تو ای پیامبر وحی فرستادیم، همچنان که به نوح و سایر پیامبران وحی نمودیم، و به ابراهیم و اسماعیل و ... وحی کردیم ... پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌رسان هستند، تا با بعثت آن

ص: ۳۹۸

پیامبران که به میان مردم می‌آیند، حجّت بر ایشان تمام گردد.»^{۶۸۹}

این طرح جهان آفرینش است، و این هدف و غرض ربّ العالمین از بعثت انبیا می‌باشد. اما چنان که در گذشته نیز گفتیم، آن کسان که هوی و هوسشان با این تعلیمات آسمانی توافق نداشت - به ویژه قدرتمندان و مترفین که طغیان هوس و سرکشی شهوت و غضبشان، به مدد زور و زرشان قابل اجرا بود، و میل نداشتند که به زیر بار محدودیت قوانین دینی بروند - به مخالفت با این قوانین و تعلیمات برخاستند.

ص: ۳۹۹

عوامل تحریف ادیان

یکی از راه‌های مبارزه و مخالفت این بود که از نشر این تعلیمات و دستورات، جلوگیری نمایند. بنابراین جلوی نقل و نشر کلمات و احادیث پیامبر اکرم را گرفتند. ولی از آنجا که نمی‌شد از نشر تمام سخنان پیامبر اکرم جلوگیری به عمل آورد، و جسته و گریخته و از گوشه و کنار، احادیثی از پیامبر نقل می‌شد و به گوش مردم مسلمان می‌رسید - که ممکن بود شکننده سیاست و راه و رسم دست‌انکاران باشد، و آنها را در میان مردمی که به حکومتشان تن در داده بودند، بی‌اعتبار کند - ناچار بودند که اصولاً احادیث پیامبر را از ارزش و قداست و اعتبار آسمانی ساقط کنند، تا دیگر امکان تکیه به آنها وجود نداشته باشد.

در گذشته، هر دو بحث به حدّ کفایت انجام گرفت. تتمّه‌ای که می‌خواستیم اینجا بیان کنیم، این بود که بنا به فرموده خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده است، در این امت هم واقع خواهد شد. بنابراین، این سؤال پیش می‌آید که آیا در گذشته نیز چنین حوادثی اتفاق افتاده و امت‌ها به پیامبرانشان چنین ستم‌هایی روا داشته‌اند، یا نه؟

جواب این است که: آری، متأسفانه در امت‌های پیشین نیز، این گونه دروغ‌ها و تهمت‌ها وجود داشته است.

البته تفصیل این بحث آنگاه خواهد آمد که به بررسی چگونگی و ابعاد تحریف، در اسلام بپردازیم - ان شاء الله. ولی اینک با ذکر یک حادثه به عنوان مثال، نشان می‌دهیم که این گونه اعمال، چرا و به چه شکل به وقوع پیوسته است.

در دین مجوس، همانند تمام ادیان آسمانی، نکاح با محارم جایز نبوده است. اما در آنچه

^{۶۸۹} (۱) - نساء: ۱۶۳ و ۱۶۵.

امروز به نام دین مجوس است، قرنهایست که ازدواج با محارم، همچون مادر و خواهر روا شمرده می‌شود.^{۶۹۰}

مسئلاً پیامبر مجوس، از پیامبران آسمانی بوده است؛ چنان که تحقیقا از سیره پیامبر اکرم و رفتاری که با اهل کتاب و مجوسیان داشته‌اند، این مطلب برای ما ثابت می‌شود.

در روایتی از امام امیر المؤمنین علیه السلام چنین نقل شده است:

پادشاهی از اهل دین مجوس، در گذشته‌های بسیار دور، شبی در حال مستی دامان دختر خویش را می‌آلاید. حادثه در میان مردم شایع می‌شود و همه به گرد کاخ او جمع می‌شوند، و می‌گویند: تو ای پادشاه! دین ما را از بین بردی. از کاخ بیرون بیا تا تو را با اجرای حد پاک کنیم.

پادشاه می‌گوید: همه جمع شوید و گوش بدارید تا سخنم را بشنوید. اگر آنچه گفتم قانع‌کننده بود که هیچ، وگرنه هر چه خواستید بکنید! مردم جمع شدند. او گفت: آیا می‌دانید که خداوند مخلوقی گرامی‌تر از پدر همه ما، آدم علیه السلام و مادرمان، حوا خلق نکرده است؟ گفتند: راست می‌گویید. او گفت: آیا حضرت آدم علیه السلام دخترانش را به پسران، و پسرانش را به دخترانش به همسری نداد؟! گفتند: راست می‌گویید، حقیقتاً این عمل بر طبق دین است. همه بر این عمل پیمان بستند و آنچه از علم و احکام شریعت خویش می‌دانستند، فراموش نمودند.^{۶۹۱}

بدین شکل، نکاح با محارم وارد کیش مجوس شد، و دین آسمانی دستخوش تحریف قرار گرفت. این شکل از تحریف، همیشه و حتی در این امت وجود داشته است، که قدرتمندان رفتار و گفتار پیامبران را به شکلی عرضه بدارند که با هوس‌هایشان توافق داشته باشد.

در گذشته نیز، داستان آن حاکم عثمانی را که مأموریت بغداد داشت و از رشوه گرفتن، سخت ابا و امتناع می‌کرد، برای شما نقل کردیم، و دیدید که چگونه رندان رشوه‌خوار، صورت حق به جانبی برای رشوه‌خواری ساختند و آن را عملی مورد پسند خداوند نمایش دادند، تا اینکه حاکم ساده‌لوح هم به دام نیرنگشان درافتاد و راه رشوه‌خواری برای اطرافیان باز شد.

خلاصه اینکه زورمندان و صاحبان قدرت و نفوذ، می‌خواهند بر خلاف مسلمات اسلام، رشوه

بگیرند؛ فساد کنند؛ شراب بخورند؛ ساز و آواز گوش بدهند؛ سگ‌بازی و میمون‌بازی و قمار بنمایند و اموال مردم را به راحتی ببرند و بخورند، اما آب هم از آب تکان نخورد. بنابراین لازم است که برای اینگونه کارها مستمسکی داشته

^{۶۹۰} (۱) - البته در قرون اخیر، به خاطر اینکه زرتشتیان در جوامع اسلامی زندگی می‌کرده‌اند، رفته رفته از این عمل دست برداشته و آن را زشت شمرده و انکار کرده‌اند. رجوع کنید به: تاریخ اجتماعی ایران (سعید نفیسی) ۲ / ۳۵؛ ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، ترجمه رشید یاسمی / ۳۴۸، ج دوم.

^{۶۹۱} (۲) - وسائل الشیعة ۱۱ / ۹۸، ح ۷؛ سفینة البحار ۲ / ۵۲۷.

باشند، و آن را به رنگ قانون و شرع اسلام درآورند. اینجاست که حدیث پردازان به کمک می‌آیند و جاعلان مزدور چنین رفتارهایی را به صورت احادیثی به پیامبران نسبت می‌دهند، و شخصیت آسمانی آن بزرگواران را تا حدّ افراد معمولی، بلکه پایین‌تر می‌آورند. تا یک نفر سگ‌باز و قمارباز و شراب‌خواره و زناکار، مانند یزید و ولید، بتواند بدون هیچ‌گونه ممانعتی به عنوان خلیفه پیامبر بر مسلمانان حکومت کند. این بود وسیله دوم تحریف در اسلام.

جعل حدیث

سومین وسیله تحریف اسلام، جعل حدیث است. در حقیقت، همه تحریف از اینجاست و بدین وسیله انجام می‌شود. زیرا می‌دانیم قرآن کریم با حفظ و حراست الهی، از هرگونه خطر و حمله‌ای مصون می‌ماند. اما جایی که ممکن است مورد حمله قرار گیرد و حمله در آن تأثیر بخشد، بیان و توضیح و تفسیر قرآن، یعنی احادیث و سنت پیامبر اکرم می‌باشد. این را نیز می‌دانیم که اسلام دو رکن اساسی دارد و آن قرآن و سنت است. بنابراین حمله به سنت یا حدیث، در واقع حمله به اسلام می‌باشد، و تحریف در آن تحریف در اسلام. لذا اساسی‌ترین سخن ما در اینجاست. اگر چه در تقسیم‌بندی علمی از آن به عنوان سومین عامل - بعد از عامل جلوگیری از نقل و نوشتن و نشر حدیث، و عامل شکستن شخصیت پیامبر - نام بردیم. بدین ترتیب، عامل سوم جعل حدیث است که به وسیله آن، هدف نهایی دشمنان اسلام پیاده شده ملحدان و زنادقه توانستند اسلام را تحریف نمایند. هرچند دین خدا به دست امامان اهل بیت احیا شد و به جامعه بشری برگشت، و این چیزی جز لطف خدا نبود. ما در آینده این مسأله را - ان شاء الله - به تفصیل خواهیم دید، اما اینک شکل و ریشه آن را در چند قسمت باید مورد بررسی قرار دهیم.

چرا حدیث جعل کردند

ابو جعفر منصور، دومین حاکم عباسی، پسرش محمد را به لقب مهدی خواند. برای اینکه وانمود کند آن مهدی که پیامبر از ظهورش، در آینده خبر داده است، همین فرزند من، محمد مهدی می‌باشد. در مجلسی که برای مهدی بیعت گرفته می‌شد تا او ولیعهد رسمی منصور گردد،

ص: ۴۰۲

شعرا شعرها می‌خواندند، و هر کس به هر وسیله می‌کوشید تا خود را به خلیفه عباسی نزدیک نماید و نظر او را به خود جلب کند. یکی از حاشیه‌نشینان دربار، به نام مطیع بن ایاس نیز حدیثی جعل و عرضه نمود:

پیامبر فرمودند:

«المهدیّ منّا، محمد بن عبد الله و أمّه من غیرنا یملاًها عدلاً کما ملئت جوراً.»

«مهدی از ماست، و او محمد پسر عبد الله می‌باشد، و مادرش از غیر خانواده ماست. زمین را پر از عدل خواهد کرد، همان‌طور که از جور پر شده است.»

او کوشیده بود که تمام نشانی‌های مهدی عباسی را در حدیث بگنجانند. بعد از نقل حدیث، به برادر خلیفه عباسی که در آنجا بود، اشاره کرد و گفت: ایشان هم از این حدیث اطلاع دارند، درستی آن را می‌دانند! وی نیز از سر اجبار گفت: آری، راست می‌گوید. بعد به نزدیکانش گفت:

ببینید چطور ما را گرفتار کرد، مجبور ساخت دروغ او را تصدیق کنیم.^{۶۹۲}

این یک نمونه بود از اینکه رضای خلیفه قدرتمند زمان، چگونه در ساختن و پرداختن و جعل حدیث، مؤثر بوده است.

در طرح خاصی که در سیاست عباسیان وجود داشت، می‌بایست که مهدی عباسی با مردم بسیار خوش‌رفتاری کرده به عدالت و عطف عمل نماید. مثلاً ابو جعفر منصور، اموال زیادی را از مردم مصادره کرده بود، اما نه برای استفاده شخصی یا دولتی، بلکه آنها را در خزانه دولتی با نام و نشان صاحبانش ودیعت نهاده بود که بعد از او آنگاه که پسرش، مهدی، زمام امور را به دست می‌گیرد، این پول‌ها را به تمام و کمال به صاحبانش پس بدهد، و توجه و رضایت عموم را بدین وسیله جلب نماید، و نشان بدهد که اوست آن کسی که عدالت را در زمین می‌گستراند و همه بدانند و بفهمند که او همان مهدی موعود اسلام می‌باشد. در اجرای همین طرح بود که مهدی کاملاً می‌کوشید که ظاهری آراسته، به کار خود بدهد تا همه کس او را به تدبیر و نیکی بشناسند. اما با همه این احوال، او به نگهداری کبوتر و بازی با آن علاقه‌مند و معتاد بود، و نمی‌توانست آن را ترک کند!

روزی محدث وابسته به دربار، به نام عتاب بن ابراهیم نخعی، به محضر خلیفه عباسی وارد می‌شود، و او را مشاهده می‌نماید که مشغول تماشا یا بازی با کبوترهاست. البته چنین وضعی چندان مطلوب نبود، به خصوص برای کسی که می‌خواهد مهدی موعود این امت جلوه کند. در

ص: ۴۰۳

چنین وضعیتی، عتاب برای جلب رضای خلیفه یا برطرف شدن ناراحتی او، روایتی چنین نقل کرد:

«حدَّثنا فلان، عن فلان، عن أبي هريرة، انَّ النَّبِيَّ قال: لا سبقَ إلَّا في خفٍّ أو نعلٍ أو حافرٍ.»

«فلان از فلان از ابو هریره مرا حدیث کردند که رسول خدا فرمود: مسابقه روا نیست مگر در تیراندازی و اسب‌دوانی و شتردوانی. و آنگاه خود نیز بدان افزود: «أو جناح» و در کبوترپرانی!»

عتاب بن ابراهیم محدث، چرا این کار را کرد؟! خلیفه که به او نگفته بود و او چنین دستوری از حاکم عباسی نداشت؟! ولی او چون وضع را دانست، برای تنزیه مقام خلافت و مشروع نشان دادن رفتار خلیفه، و خوشایند وی، بر یک حدیث که اصلی صحیح داشت، قسمتی افزود. خلیفه، مهدی عباسی دستور داد به او ده هزار درهم بدهند. آنگاه که این محدث

^{۶۹۲} (۱) - الاغانی ۱۳/ ۲۸۷ - ۲۸۸، ج بیروت ۱۹۵۸، و ۱۲/ ۸۱، ج ساسی.

برخواست و از مجلس بیرون رفت، مهدی عباسی به اطرافیانش گفت: به خدا سوگند، من می‌دانم که عتاب بر رسول خدا دروغ بست.^{۶۹۳}

البته علت اینکه حاکم عباسی این سخن را می‌گفت، آن بود که او بدین حدیث ساختگی حاجت میرمی نداشت. او می‌خواست بدین وسیله از خود تدبیر بیشتری نشان دهد.

در این دو حدیث، مطیع بن ایاس و عتاب بن ابراهیم برای جلب رضای دو خلیفه عباسی، منصور و فرزندش مهدی، به جعل حدیث دست زدند. کار ایشان در این جعل، آن بود که حدیثی را که از پیامبر روایت شده و مشهور بود، دست‌کاری نمایند.

اولی چنان وانمود کرد که مصداق احادیث فراوان پیامبر در زمینه مهدی موعود، همان مهدی عباسی، ولیعهد منصور است، و از حاضران نیز شهادی بر گفته خود گرفت.

دومی بر حدیث پیامبر، درباره سبق و رمایه (اسب‌دوانی و تیراندازی) یک کلمه (جناح) افزود تا کبوتربازی خلیفه، در شمار اسب‌دوانی و تیراندازی به حساب آید، و ارزش اسلامی پیدا کند.

بنابراین معلوم شد در کار جعل حدیث، گاه از احادیث مشهور پیامبر استفاده می‌کرده‌اند و با کم و زیاد کردن بر آن حدیث، به هدف خود می‌رسیده‌اند.

از این دو نمونه به روشنی فهمیدیم که احادیث و روایاتی که جعل می‌شد، اغلب در راه خوشایند خلفا و قدرتمندان دستگاه حکومت ساخته می‌شد. با اینکه گاهی خود خلیفه هم دستور خاصی در این زمینه نداده بود. البته واضح است که اگر خلیفه دستور می‌داد و پیگیری می‌کرد، چه

ص: ۴۰۴

حوادثی به وجود می‌آمد، و کار وضع و جعل حدیث تا کجا می‌کشید.

فرمان رسمی جعل حدیث

مدائنی^{۶۹۴} که از مورخان بسیار معتبر قدیم است، در کتاب «الاحداث» خویش نقل می‌کند:

معاویه در سال عام الجماعة^{۶۹۵} فرمانی عمومی برای کارگزارانش که در تمام اطراف بلاد اسلام - از هند تا آفریقا - حکومت می‌کردند، نوشت و ارسال داشت. که در آن آمده بود: هر کس که چیزی در فضیلت «ابو تراب» و خاندانش

^{۶۹۳} (۱) - البدایة و النهایة ۱۰ / ۱۵۳؛ الموضوعات ۳ / ۷۸؛ لئالی المصنوعه ۲ / ۴۶۸.

^{۶۹۴} (۱) - وی در سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ در سن ۹۳ سالگی وفات کرده است. میزان الاعتدال ۳ / ۱۵۳؛ الفهرست (ابن ندیم) / ۱۱۳، ج تهران

روایت کند، خویش هدر است، مالش حرمت ندارد، و از حوزه حفاظت حکومت بیرون خواهد بود. پس از صدور این اعلامیه، مردم کوفه، یعنی دوستاناران خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. این مردم کسانی بودند که در مکتب امیر المؤمنین، علی علیه السلام پرورش یافته و با محبت آن حضرت آشنا بودند. در میان مردم این شهر، میثم تمّارها، صعصعة بن صوحانها، حجر بن عدیها و عدی بن حاتمها زندگی کرده بودند؛ کسانی که با ولای امیر المؤمنین زیستند و با ولای او نیز از دنیا رفتند. بنابراین سختی و شدت این اعلامیه را آنها به دوش می‌کشیدند، و زندان و شکنجه و قتل و غارت را به تن می‌خریدند.

فرمان شدت می‌گیرد

بار دوم، معاویه به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند. (تا همین ایام نیز، در بعضی از کشورها شهادت افراد شیعه پذیرفته نمی‌شد.

اینها در نظر حکومت، از عدالت ساقط بودند و اگر کسی از آنها در محکمه و دادگاه شهادت می‌داد، قبول نمی‌شد.)

معاویه نوشت: آنچه از دوستاناران عثمان و علاقه‌مندان وی، و آن کسان که روایاتی در فضیلت او نقل می‌کنند، در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می‌نمایند، شناسایی کرده به خود نزدیک سازید، اگر ایشان نمایند و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می‌کنند، برای من

ص: ۴۰۵

بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت نمایید. بدین سبب هر کس روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فضایل عثمان نقل می‌کرد، به صورت یک سند دولتی درمی‌آمد و به دربار خلافت اموی ارسال می‌شد. آنچنان این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل او بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می‌گرفت و آن را میان اعراب و موالی بخش می‌نمود.

بنابراین جعل روایت در هر شهر از شهرهای کشور اسلام بالا گرفت، و دنیاپرستان برای به دست آوردن آن، به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طردشده و دورافتاده‌ای نبود که به مأموری دولتی و حاکمی از حکام معاویه نزدیک شود و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می‌شد و به دستگاه قدرت نزدیک می‌گردید، و شفاعت او در مورد دیگران پذیرفته می‌شد و ارج و مقام اجتماعی می‌یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

صدور فرمان سوّم

^{۶۹۵} (۲) - مقصود از عام الجماعة، سال ۴۰ هجری است که معاویه بر تمام عالم اسلام حکومت یافت. از آن رو این سال را عام الجماعة نام نهاده‌اند که در آن، کسی با معاویه مخالفت نکرد. اینکه به پیروان مکتب خلفا، اهل سنت و جماعت می‌گویند، به خاطر این است که ایشان در پیروی از خلفا، اتفاق و اجماع دارند و با ایشان مخالفت نمی‌کنند.

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که: حدیث در مورد عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه، نقل حدیث نمایند و هیچ روایتی که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده‌اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می‌کند و برای من محبوب‌تر می‌باشد، و دلایل ابو تراب و شیعیان را بیشتر می‌شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت‌تر است.

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ و جعل نقل شد. مردم در این زمینه جدیت فراوان کردند، تا آنگاه که این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلمان مکتب‌خانه‌ها نیز رسید و آنها به بچه‌های خردسال و نوجوانان آموختند.

تا آنجا که این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند، و از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه‌های نماز جمعه می‌شنید و به خانه می‌رفت و برای زن و دختر و فرزندان و خدمتکارانش بازگو می‌کرد.

سالیان دراز وضع بدین منوال بود. معاویه از سال ۴۰ تا سال ۶۰ هجری، حکومت و خلافت

ص: ۴۰۶

داشت. مردمان دنیاپرست در این مدّت دراز، در ساختن احادیث دروغین با یکدیگر رقابت می‌کردند و بر هم سبقت می‌گرفتند. بدین ترتیب احادیث بسیار پیدا شد و دروغ‌های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه بدین راه رفتند. کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان رباکار و ضعیف‌الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می‌دادند. اینان حدیث می‌ساختند تا اینکه نزد والیان، حظّ و بهره‌ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرّب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت، تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اگر آنها می‌دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی‌نمودند و بدان اعتقاد نمی‌ورزیدند.^{۶۹۶}

آنچه من در گذشته می‌گفتم - مبنی بر اینکه بیشتر چیزهایی که به عنوان دین و اسلام، در مکتب خلفا وجود دارد، در عصر معاویه ساخته شده است - بر اساس اینگونه اسناد تاریخی بود.

ابو عبد الله، ابراهیم بن محمد^{۶۹۷}، معروف به نطفویه، مورّخ قرن چهارم، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می‌کند که از جهت مضمون، با گفته مدائنی یکی می‌باشد. او نوشته است:

^{۶۹۶} (۱) - بنا به نقل شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۳/ ۱۵-۱۶، ج قدیم و ۱۱/ ۴۴-۴۵، ج محمد أبو الفضل ابراهیم.

^{۶۹۷} (۲) - رجوع کنید به شرح حال او در: الفهرست (ابن ندیم) / ۹۰، ج تهران.

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می‌کنند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده‌اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می‌خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرّب جوید و مورد توجّه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می‌خواستند با این کارشان، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.»^{۶۹۸}

اینک چند نمونه از اینگونه احادیث را بررسی می‌کنیم تا صدق سخن مدائنی و نفظویه را بیشتر لمس کنیم.

حدیث یوم الدار

هنگامی که آیه شریفه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^{۶۹۹} نازل شد، پیامبر اکرم مأموریت یافت که خویشاوندان نزدیکش - فرزندان عبد المطلب - را به سوی خدا دعوت کند و آنها را بیم دهد و

ص: ۴۰۷

انذار نماید. این نخستین بار بود که پیامبر اکرم دعوت را از خانه شخصی خویش به بیرون می‌برد. تا آن روز، یعنی مدّت سه سالی که از بعثت می‌گذشت، رسالت وی در خانه‌اش محصور بود، و تنها علی علیه السلام و خدیجه به او گرویده بودند.^{۷۰۰} آیه نازل شد و پیامبر دستور یافت که دعوتش را بیشتر منتشر کند. مفصل این داستان را در درس‌های گذشته نقل کرده‌ایم. حضرت علی بن ابی طالب در خانه پیامبر به سر می‌برد. از پنج سالگی وی، یعنی وقتی که قحطی شده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را از پدرش گرفته تحت تکفل داشت. پیامبر به علی که در آن وقت نوجوانی در حدود ۱۳ تا ۱۵ ساله بود، دستور داد که یک ران گوسفند بیزد و یک کاسه بزرگ دوغ تهیه کند. بنی هاشم دعوت شدند. اینان تقریباً چهل نفر بودند. پیامبر به آنها گفت:

خداوند مرا به این رسالت فرستاده که او را به یکتایی و مرا به پیامبری بشناسید. آنگاه افزود:

کدام یک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا آنکه برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما باشد؟ حاضران همه روی گرداندند. تنها در آن میان، امام امیر المؤمنین که از همه از نظر سن کوچک تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من کمک کار تو در این راه خواهم بود. پس از اینکه این کار سه بار تکرار شد، پیامبر خدا فرمود: این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست، فرمان او را بشنوید و دستورش را اطاعت کنید.^{۷۰۱}

این روایت در کتب معتبر تاریخ و حدیث مکتب خلفا، با سند صحیح و معتبر آمده است. اما چنان که دیدیم، معاویه دستور داده بود که هیچ فضیلتی درباره ابو تراب و اهل بیتش روایت نشود، مگر اینکه نقیض آن را جعل نمایند. لذا این روایت - که یکی از روشن ترین دلایل سبقت گرفتن حضرت امیر به اسلام بود و در آن نص صریح و فرمان قطعی و رسمی پیامبر، بر وصایت و خلافت او آمده بود - باید شکسته می‌شد و نقیض آن جعل می‌گردید.

^{۶۹۸} (۳) - بنا به نقل از شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵ / ۳ به بعد، ج قدیم و ۴۶ / ۱۱، ج محمد ابو الفضل ابراهیم.

^{۶۹۹} (۴) - شعرا: ۲۱۴.

^{۷۰۰} (۱) - و شاید زید، چون وی نیز در همین خانه زندگی می‌کرده و جزء اهل همین خانه به شمار می‌آمد.

^{۷۰۱} (۲) - تاریخ طبری ۱۱۷۲ / ۳ - ۱۱۷۳، ج لیدن و ۳۱۹ / ۲ - ۳۲۱، ج محمد أبو الفضل ابراهیم؛ تفسیر طبری ۷۴ / ۱۹ - ۷۵؛ البدایة و النهایة ۳ / ۳۹ -

۴۰؛ ابن اثیر ۲ / ۴۱ - ۴۲، ج دار الکتب العربی؛ مسند (احمد) ۲ / ۳۵۲، ح ۱۳۷۱، ج احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ۵ / ۹۷.

در کتب درجه اول مکتب خلفا، از راویان طراز اول، تقیض‌هایی برای این روایت آورده‌اند:

از زبان عایشه:

روایتی از زبان عایشه نقل شده و به او نسبت داده‌اند. ما واقعیت را

ص: ۴۰۸

نمی‌دانیم، که آیا خود آن را گفته است و یا به دروغ به او نسبت داده‌اند.

روایت چنین است:

هنگامی که آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر اکرم فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! ای خویشاوندان من! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای فاطمه دختر محمد! از خدا بترسید و او را بندگی کنید؛ من برای شما کاری نمی‌توانم انجام دهم، من مالک هیچ چیز از طرف خدا نسبت به شما نیستم!^{۷۰۲}

این دو روایت با هم تقیض هستند. حال باید ببینیم کدام یک درست و راست هستند و کدام جعلی، و ما چه دلیلی برای درستی اولی و نادرستی دومی داریم.

در مکتب خلفا، آن قدر امّ المؤمنین، عایشه را بالا برده‌اند، که بعد از پیامبر، و بالاتر از ابو بکر و عمر قرار گرفته است. یک علت این کار، این بوده است که می‌خواستند با روایاتی که به نام او و از او نقل می‌کنند، و اعتبار غیر قابل خدشه‌ای که از نام وی کسب می‌نمایند، مطالب لازم را به خورد مسلمانان بدهند. بنابراین، روایتی که به نام امّ المؤمنین، عایشه نقل شده و به تقیض با روایت منقول از امیر المؤمنین است، در مکتب خلفا مقدم خواهد بود، و روایت حاوی فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام، بدین جهت از ارزش و اعتبار افتاده است.

ما دو حدیث را از نظر قواعد حدیث‌شناسی، مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. نکاتی که در اینجا قابل دقت هستند، عبارتند از:

آیه مورد بحث، به اتفاق و اجماع همه علمای اسلام، در سال سوم بعثت نازل شده است.^{۷۰۳}

ناقل حدیث دوم، امّ المؤمنین، عایشه، در سال چهارم بعد از بعثت به دنیا آمده،^{۷۰۴} و نمی‌توانسته شاهد جریان‌هایی که در حدیث آمده است، باشد. لذا حدیث منقول از عایشه، حدیثی مرسل بوده و بی‌اعتبار است. در صورتی که روایت منقول از

^{۷۰۲} (۱) - صحیح (مسلم) ۱/ ۱۳۳، ج محمد علی صبیح و اولاده.

^{۷۰۳} (۲) - تاریخ طبری / ۶۹ - ۱۱۷۴، حوادث سال سوم، ج اروپا و ۲ / ۳۱۹، ج مصر تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ تاریخ ابن اثیر ۲ / ۴۱؛ تاریخ ابن کثیر ۳ / ۳۷؛ تاریخ الخميس ۱ / ۲۸۷؛ الطبقات الکبری ۱ / ۱۹۹ به بعد؛ انساب الاشراف ۱ / ۱۵ به بعد؛ الاکتفاء ۱ / ۲۷۹ - ۲۸۱، ج مصر.

^{۷۰۴} (۳) - الطبقات الکبری ۸ / ۵۸، ج بیروت؛ اسد الغابة ۶ / ۱۸۸ - ۱۹۲، ترجمه ۷۰۸۵.

امیر المؤمنین، از نظر سند صحیح^{۷۰۵} و خالی از هرگونه خدشه بوده است. خود ایشان در هنگام وقوع جریان، در حدود پانزده سال

ص: ۴۰۹

داشته‌اند.

حضرت فاطمه علیها السلام که نامشان در متن حدیث دوم می‌آید، بنا به قول صحیح، در سال پنجم بعد از بعثت نبی اکرم به دنیا آمده‌اند.^{۷۰۶} و حتی اگر قول دیگران را - که سخت در اختلافند - بپذیریم، ایشان در آن هنگام، در سال‌های قبل از بلوغ بوده و حدّ اکثر هشت سال داشته‌اند، و نمی‌توانسته‌اند به طور معمول، مخاطب به یک خطاب رسمی دینی باشند. به ویژه که سه تن از خواهران بزرگ‌تر ایشان در آن وقت بوده‌اند و حتی همسر نیز داشته‌اند، و می‌بایست در صورت لزوم، آنها مورد خطاب قرار گیرند، نه کوچک‌ترینشان که اگر در آن وقت فرضاً به دنیا هم آمده باشد، نمی‌تواند بیش از هشت سال داشته باشد.

از زبان ابو هریره:

از ابو هریره در این مورد دو روایت مفصل آمده است. در اولین روایت، ابو هریره می‌گوید:

آنگاه که آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نزل یافت، پیامبر، قریش را به نزد خود دعوت کرد. همه آنها گرد آمدند. پیامبر ایشان را مورد خطاب قرار داده فرمود:

ای فرزندان کعب بن لؤی! خویشتن را از آتش جهنم نجات دهید. ای فرزندان مرّة بن کعب! خود را از آتش دوزخ خلاص کنید. ای فرزندان عبد مناف! خود را از آتش نجات دهید. ای بنی هاشم! خویشتن را از آتش نجات دهید. ای فرزندان عبد المطلب! خود را از دوزخ و آتش آن نجات دهید.

تا اینجا در حدیث ابو هریره، پیامبر به طور عام سخن می‌گوید، ولی بعد از آن، خطاب خصوصی می‌شود و ایشان نام افراد خاص را برده آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند. آن حضرت در ادامه سخن می‌فرماید:

ای فاطمه! خود را از آتش جهنم خلاص کن. من نمی‌توانم برای شما کاری انجام دهم. من برای شما چیزی در نزد خداوند مالک نیستم. شما خود را از آتش خلاص کنید. البته شما با من خویشاوند و رحم هستید، و من با شما صله رحم خواهم کرد.^{۷۰۷}

^{۷۰۵} (۴) - رجوع کنید به: تحقیق مسند احمد، به وسیله احمد محمد شاکر ۲/ ۳۵۲، ح ۱۳۷۱.

^{۷۰۶} (۱) - اصول کافی ۱/ ۴۵۷ و ۴۵۸؛ تاریخ الأئمة (ابن ابی النّلیج) ۶، مجموعه نفیسه؛ تاج الموالید (طبرسی) ۹۷، مجموعه نفیسه؛ المستدرک علی الصحیحین ۳/ ۱۵۶.

^{۷۰۷} (۲) - صحیح (مسلم) ۱/ ۱۳۳، کتاب الایمان، ح ۳۴۸؛ سنن (نسائی) ۶/ ۲۴۸ - ۲۵۰، کتاب الوصایا، باب اذا اوصی لعشیرته الاقربین؛ مسند (احمد) ۲/

البته در این سخن، مقصود این است که من برای شما شفاعت نمی‌توانم کرد و به نجات شما از عذاب الهی قادر نیستم.

و نیز در حدیث دیگری که از این صحابی، در کتب معتبر مکتب خلفا آمده است، چنین می‌خوانیم:

وقتی آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر فرمود: ای قریشیان! خویشتن را از خداوند خود بازخرید کنید، من برای شما در درگاه خداوند کاری نمی‌توانم کرد. ای فرزندان عبد المطلب! من برای شما کاری نمی‌توانم کرد. ای عباس بن عبد المطلب! من برای تو کاری نمی‌توانم کرد. ای صفیه (عمه پیامبر خدا)! من کاری برای تو نمی‌توانم کرد. ای فاطمه! دختر محمد، هرچه می‌خواهی از من بخواه، اما من در نزد خداوند برای تو کاری نمی‌توانم کرد.^{۷۰۸}

در این دو روایت، اضافه بر آنچه در روایت منسوب به امّ المؤمنین، عایشه گفتیم - که در سال نزول آیه، حضرت فاطمه هنوز به دنیا پا نهاده‌اند که مورد خطاب پیامبر قرار گیرند - مطلب دیگری نیز هست که بزرگ‌ترین اشکال در صحّت آن می‌باشد. و آن اینکه در سال سوم از بعثت، ابو هریره، راوی اولیه روایت، خود کجا بوده که حادثه را ببیند و نقل کند؟ او بعد از فتح خیبر، با گروه اشعثی‌ها و دوسی‌های یمن، به مدینه آمده است.^{۷۰۹} بنابراین، او هرچه را از قبل از این زمان نقل می‌کند، باید بگوید از چه کسی نقل می‌کند. نتیجه اینکه دو روایت وی، همچون روایت امّ المؤمنین، به اشکال و عیب مرسل بودن، یعنی عدم پیوستگی سند، گرفتار شده از اعتبار می‌افتند.

روایت مسلم:

سومین روایتی که مورد بررسی قرار می‌دهیم، روایتی است که مسلم، آن را از ابو عثمان نه‌دی روایت کرده است.

ابو عثمان می‌گوید: قبیصة بن مخارق و زهیر بن عمرو، این روایت را برای من نقل کرده‌اند، که در وقت نزول آیه مذکور، پیامبر بر بالای انبوهی از سنگ‌های نزدیک یک کوه برآمد و فریاد برآورد: ای فرزندان عبد مناف! من برای شما بیم‌دهنده هستم. مثال من با شما، همانند مردی است که دشمن را از دور مشاهده کرد و خواست که به نزدیک آنان برود، و خیر بیشتری برای قوم و قبیله‌اش بیاورد. اما ترسید که نتواند و دشمن زودتر از او، خود را به قبیله‌اش برساند. بنابراین از بیم،

فریاد برآورده و خویشان و قبیله خود را هشدار داده است. من هم، چون آن مرد برای شما احساس خطر می‌نمایم، و شما را انذار می‌کنم و از آتش، بیم می‌دهم.^{۷۱۰}

این روایت را ابو عثمان از دو نفر نقل می‌کند: قبیصة بن مخارق، زهیر بن عمرو.

^{۷۰۸} (۱) - مسلم ۱/ ۱۳۳، ج محمد علی صبیح و اولاده، ح ۳۵۰ از ج محمد عبد الفؤاد عبد الباقي.

^{۷۰۹} (۲) - الطبقات الكبرى ۱/ ۷۸؛ امتاع الاسماع ۱/ ۳۲۶؛ سیر اعلام النبلاء ۲/ ۴۳۶؛ فتح الباری ۶/ ۳۱ و ۷/ ۳۹۱؛ الاصابه ۳/ ۲۸۷؛ المعارف ۲۷۸.

^{۷۱۰} (۱) - مسند احمد ۳/ ۴۷۶ و ۵/ ۶۰.

از زهیر بن عمرو تنها در همین روایت نام برده شده و در هیچ‌جای دیگری نام و نشانی از وی وجود ندارد. محققان احوال صحابه و رجال می‌گویند: اولین بار که زهیر در تاریخ شناخته شده است، در بصره می‌باشد و قبل از آن، از او نام و نشانی نیست. او در این شهر که در سال ۱۴ بنا شد، خانه‌ای داشته است. تنها نشانه‌ای که برای صحابی بودن او موجود می‌باشد، همین روایت است و اصولاً رجالیون می‌گویند: ما برای او حدیثی جز این نمی‌شناسیم. بخاری چون این حدیث را صحیح ندانسته آن را در کتاب خویش نیاورده است. او می‌گوید: دلیل بر عدم صحّت این روایت و اینکه زهیر از صحابه نیست، این است که او در حدیث، یادآور نمی‌شود که آن را از پیامبر شنیده است.^{۷۱۱} نتیجه اینکه اگر کسی زهیر را به عنوان صحابی نام داده، از این حدیث استفاده کرده و بدان استناد نموده است. این خبر، نه تنها دلیل ملاقات او با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه طبق استنباط صاحب‌نظران، خود مایه شک در ملاقات وی با پیامبر بوده، و از صحّت و اعتبار برخوردار نیست.

قبیصه بن مخارق از قبیله بنی هلال است. او در زمانی که مسلمانان در مکه بوده‌اند، پیامبر اکرم را ندیده است و بعد از هجرت، برای اولین بار به همراه وفد قبیله‌اش^{۷۱۲} در مدینه به حضور ایشان شرفیاب گشته و اسلام آورده و پس از آن به سرزمین خویش بازگشته است.^{۷۱۳} بنابراین قبیصه هم، در وقت نزول این آیه حاضر نبوده و به طور عیان حوادث را مشاهده نکرده است، تا بتواند آن را بی‌واسطه و سند نقل کند.

خلاصه اینکه هیچ‌گونه خبر معتبری از ملاقات زهیر بن عمرو با پیامبر نداریم، و قبیصه هم هیچ‌گونه ملاقات و آشنایی با رسول اکرم، در هنگام نزول آیه (سال سوم) نداشته است.

روایت اعمش از ابن عبّاس:

این حادثه در روایت دیگری نیز نقل شده که اعمش از

ص: ۴۱۲

عمرو بن مرة از سعید بن جبیر از ابن عبّاس آن را نقل نموده است. ابن عبّاس در این روایت آیه را چنین قرائت می‌کند: و أنذر عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین، و می‌گوید: چون این آیه نزول یافت، پیامبر بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد هشدار دهنده «یا صباحاه» برآورد. مردم گفتند: این کیست که چنین بانگ می‌زند و هشدار خطر می‌دهد؟ گفته شد: محمد است؛ و به گرد او جمع شدند. پیامبر گفت: یا بنی فلان! و یا بنی فلان! و یا بنی عبد مناف! و یا بنی عبد المطلب! اگر من به شما اطلاع بدهم که سوارانی از دشمن، در پشت این کوه پنهان شده قصد حمله به شما را دارند، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: ما در سراسر زندگی‌ات، از تو دروغی نشنیده‌ایم. پیامبر فرمود: «اِنِّی نذیر لکم بین

^{۷۱۱} (۲) - الاصابه ۱ / ۵۳۶، ترجمه ۲۸۳۵؛ تهذیب التهذیب ۳ / ۳۴۷.

^{۷۱۲} (۳) - وفد عبارت است از دسته‌ای که از هر قبیله انتخاب می‌شدند و به نزد پیامبر می‌آمدند تا اسلام خود را به ایشان عرضه کنند. برای بررسی زندگانی او رجوع کنید به: الاصابه ۳ / ۲۱۵.

^{۷۱۳} (۴) - الاصابه ۳ / ۲۱۵، ترجمه ۷۰۶۳؛ و نیز رجوع کنید به: الطبقات ۱ / ۳۰۹ - ۳۱۰؛ اسد الغابه ۴ / ۳۸۳ - ۳۸۴، ترجمه شماره ۴۲۵۹.

یدی عذاب شدید: «من شما را از عذاب شدید آینده انذار می‌کنم.» ابو لهب گفت: «تَبَا لَكَ أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا؟!»: «مرگ بر تو باد، آیا برای چنین سخنی ما را در اینجا گرد آورده‌ای؟!» به همین مناسبت آیه تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ نازل شد.^{۷۱۴}

مهم‌ترین شاهد دروغین بودن این حدیث، آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «و رهطک منهم المخلصین» است، که این حدیث در ذیل آن نقل می‌شود. زیرا چنین آیه‌ای با چنین شکلی در قرآن کریم وجود ندارد.

اضافه بر اینکه روایت از ابن عباس نقل شده، در حالی که به تصریح رجال‌شناسان، او در شعب متولد شده و این درست سه سال قبل از هجرت بوده است؛^{۷۱۵} یعنی هفت سال بعد از نزول آیه شریفه. بنابراین حدیث ابن عباس هم، ارسال دارد و سند آن پیوسته نیست.

تا اینجا احادیثی که بررسی شد، احادیثی بودند که در صحاح و مسند احمد وجود داشتند. از اینها که بگذریم، به کتب تفسیر می‌رسیم. در میان کتب تفسیری مکتب خلفا، معتبرترین و مفصل‌ترین تفاسیر روایی، تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور سیوطی می‌باشد.

روایات طبری و سیوطی:

پنجمین روایت مورد تحقیق ما، روایتی است که طبری از ابو موسی اشعری نقل می‌کند.

ابو موسی می‌گوید: آنگاه که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نزول یافت، پیامبر دست خویش در گوش‌ها فرو برد و فریاد برآورد: یا بنی عبد المطلب! یا صباحاه! «ای فرزندان عبد المطلب! اعلام خطر می‌کنم....»

ص: ۴۱۳

این روایت را سیوطی در الدر المنثور از ابن جریر طبری و ترمذی و دیگران نقل می‌کند.^{۷۱۶}

اما متأسفانه این خبر هم، به همان سرنوشت سایر روایات مبتلاست. زیرا راوی اولیه، ابو موسی به همراه ابو هریره، در سال هفتم از هجرت به مدینه آمده است؛ این روایت را هم بی‌واسطه نقل کرده است. نتیجه اینکه روایت او نیز گرفتار ارسال است و ارزش روایی ندارد.

سیوطی روایت دیگری، در تفسیر این آیه از انس بن مالک آورده است، که از نظر متن، کاملاً شبیه روایت ابو هریره است. اما از نظر سند، این روایت هم بی‌اعتبار می‌باشد. زیرا انس در مدینه تولد یافته است. وی قبل از ورود پیامبر به

^{۷۱۴} (۱) - مسند احمد) ۱ / ۲۸۱ و ۳۰۷؛ صحیح (مسلم) ۱ / ۱۳۴.

^{۷۱۵} (۲) - الاصابه ۲ / ۳۲۲، ترجمه ۴۷۸۱.

^{۷۱۶} (۱) - الدر المنثور ۵ / ۹۵ - ۹۷، به نقل از طبری، جزء ۱۹ / ۷۲ به بعد؛ سنن (ترمذی) ۵ / ۳۳۸ - ۳۴۰، ح ۳۱۸۴ و ۳۱۸۵ و ۳۱۸۶، ج ابراهیم عطوه عوض.

مدینه و هجرت، به مکه نیامده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات نکرده بود. او در عصر حادثه، یعنی سال سوم، تازه متولد شده بود؛ زیرا هنگام هجرت پیامبر - که درست ده سال بعد اتفاق افتاده - او دهساله بوده است.^{۷۱۷}

بنابراین انس درست در سال نزول آیه، در مدینه تولد یافته و در مکه نبوده است. و اگر بوده، نمی‌توانسته در شمار ناظران و شاهدان حادثه بوده باشد.

و نیز سیوطی روایتی در این زمینه، از براء بن عازب نقل می‌نماید. براء بن عازب از قبیله اوس و از طوایف انصار شهر مدینه است. او در سال دوم هجرت در جنگ بدر شرکت کرد، اما پیامبر به خاطر کوچکی سن، وی را نپذیرفت. یعنی او در آن وقت پانزده سال نداشته است که بالغ باشد و بتواند در جنگ و جهاد شرکت کند. لذا او در عصر نزول آیه، در حدود دو سال سن داشته و در مدینه زندگی می‌کرده، و نمی‌توانسته از شاهدان و ناظران بی‌واسطه حادثه باشد.^{۷۱۸}

این سه روایت، یعنی روایت ابو هریره و انس و براء بن عازب، به یک لفظ هستند، و هر سه راوی نیز در هنگام وقوع حادثه در محل نبوده‌اند. لذا این یکسانی لفظ روایت، می‌تواند به بخشنامه رسمی حکومت اموی برای ساختن احادیث، مستند باشد؛ خواه راویان اولیه برای اطاعت از دستور امویان این کار را کرده باشند، و خواه دیگران جعل خبر کرده و به نام اینان عرضه

ص: ۴۱۴

کرده باشند.

در تفسیر طبری و الدر المنثور، روایت‌های دیگری نیز هست که به افرادی از قبیل محمد بن شهاب زهری و قتاده منسوب است.^{۷۱۹}

چنان که در گذشته دیده‌ایم، این دو، بسیار از عصر پیامبر دور بوده‌اند، و از طبقه تابعین محسوب می‌شوند. لذا روایاتشان را دیگر مورد نقد قرار نمی‌دهیم، زیرا بی‌سند بودن و ارسال آنها خیلی واضح و روشن است.

سیوطی روایات دیگری را نیز، از صحابی پیغمبر، چون زبیر نقل می‌کند. اما سند او تا زبیر پیوسته نیست. یعنی سیوطی که در قرن دهم زندگی می‌کرده، با وساطت یک یا دو تن، از زبیر روایت می‌کند و روشن است که نه قرن فاصله میان زبیر بن عوام صحابی با سیوطی، به وسیله یک یا دو نفر پر نمی‌شود، و این مدت حد اقل افزون از بیست نسل، درازا دارد. لذا این احادیث هم اعتبار نداشته ما نمی‌توانیم سخن زبیر در این روایت را به عنوان شخص او ارزیابی کنیم. زیرا به احتمال بسیار قوی این خبر را نقل نکرده و دیگران به نام او جعل نموده‌اند. ما تا سند روایت را به طور پیوسته تا به

^{۷۱۷} (۲) - الاصابه ۱/ ۸۴ - ۸۵، ترجمه ۲۷۷؛ و به نقل دیگر، او در سال هجرت، هشت‌ساله بوده، بنابراین در وقت نزول آیه، هنوز تولد نیافته بوده است. رجوع کنید به: المعارف / ۳۰۸ - ۳۰۹.

^{۷۱۸} (۳) - رجوع کنید به: الاصابه ۱/ ۱۴۶ و ۱۴۷، ترجمه ۶۱۸؛ اسد الغابه ۱/ ۲۰۵، ترجمه ۳۸۹؛ الاستیعاب ۱/ ۱۵۳ - ۱۵۵، ترجمه ۱۷۲، تحقیق علی محمد البجاوی؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۱/ ۱۸۶، ترجمه ۵۲۲ و ص ۳۰۳، ترجمه ۹۲۳ و ص ۴۴۹، ترجمه ۱۵۰۰.

^{۷۱۹} (۱) - تفسیر طبری ۱۹/ ۷۳ و ۷۵، به ترتیب از ابن شهاب و ضحاک و قتاده، هر کدام یک روایت وجود دارد که به ترتیب متوفای ۱۲۴ و ۱۰۵ و ۱۱۷ هجری هستند. اینان از تابعین می‌باشند و عصر پیامبر را درک نکرده‌اند.

اولین راوی شناسیم، نمی‌توانیم روایت را به او نسبت بدهیم. پس این روایت از دسترس تحقیق و بررسی به دور بوده و از اعتبار خالی است.

دو تذکر

در اینجا، دو مطلب لازم به تذکر است:

اول اینکه روایتی که به ابن عباس نسبت داده شده بود و در آن عبارت «و رهطک منهم المخلصین»^{۷۲۰} به عنوان بخشی از آیه قرآن کریم وجود داشت، و می‌خواست بگوید که ابن عباس این بخش را از قرآن می‌دانسته، جای شک بزرگی را در خود باز می‌کند. زیرا در آن به تحریف قرآن اشاره دارد. من احتمال می‌دهم که این روایت، ساخته اوایل قرن دوم هجری است؛ زیرا در بررسی‌های تاریخ اسلام، به این نتیجه رسیده‌ام که عمده کوشش‌های زنادقه در تخریب تفکر و اعتقادات اسلام، در اوایل این قرن انجام گرفته است. حال روایت را به سعید بن جبیر و بعد از او به

ص: ۴۱۵

ابن عباس نسبت بدهند یا به دیگری، فرقی نمی‌کند، و همه در پیروی از یک خط به وجود آمده‌اند، که همان خط مبارزه با اسلام می‌باشد.

مطلب دومی که باید یادآور شد، این است که آنچه این بنده از این روایات جعلی درمی‌یابد، این است که جز حدیث بالا سایر روایات موجود، همه در عصر معاویه ساخته و پرداخته شده‌اند.

مثلاً ابو عثمان نه‌دی که از دو نفر روایت را نقل می‌کرد، در زمان معاویه و فرمان حدیث‌سازی او حضور داشته است.^{۷۲۱} سایر روایات هم به کسانی می‌رسید که در همان زمان بوده‌اند؛ خواه کسانی که در شمار صحابه بوده‌اند، خواه کسانی که از تابعین بوده‌اند. ولی به طور عمد یا سهو به صحابی بودن نسبت داده شده‌اند.

یک دروغ شاخدار

یک دروغ بزرگ و شاخدار را نیز سیوطی در تفسیر این آیه، از طبرانی و ابن مردویه از ابو امامه باهلی نقل می‌کند، که او گفته است:

چون این آیه نزول یافت، پیامبر اکرم خویشاوندان و اهل بیت و خانواده خویش را جمع کرد.

ابتدا به بنی هاشم رو کرد و به آنها فرمود: جان خود را از آتش باز خرید ... من برای شما نزد خداوند کاری نمی‌توانم کرد. سپس رو به اهل بیت خود نمود و گفت: ای عایشه، دختر ابو بکر! ای حفصه، دختر عمر! ای ام سلمه و ای فاطمه!

^{۷۲۰} (۲) - جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) جزء ۱۹ / ۷۴، احادیث دیگری از ابن عباس در این زمینه نقل شده است (سه عدد) که همه بدون این زیاد هستند.

^{۷۲۱} (۱) - رجوع کنید به: المعارف (ابن قتیبه) // ۴۲۶، تحقیق ثروت عکاشه؛ طبقات الحفاظ / ۲۵، ترجمه ۵۴؛ تذکره الحفاظ / ۱ / ۶۵؛ تهذیب التهذیب / ۶ / ۲۷۷.

... جان خود را از خداوند بخرید و بکشید تا خود را از آتش رها سازید. من کاری برای شما نمی‌توانم کرد و
عایشه گریه کرد و گفت: آیا چنین روزی خواهد بود^{۷۲۲}

به یاد داریم که آیه در سال سوم بعثت پیامبر نازل شده بود، و ابو امامه که همان اسعد بن زراره است، از انصار و اهل مدینه است. او از اولین افراد مدینه است که اسلام آورده، یعنی قریب به عصر هجرت، پیامبر را دیدار کرده و اسلام آورده است. بنابراین در وقت نزول آیه حضور نداشته است.

از این بدتر، آنکه حفصه و عایشه، در سال‌های بعد از هجرت به همسری پیامبر درآمده‌اند و

ص: ۴۱۶

عایشه در وقت نزول آیه، نه تنها همسر پیامبر نبوده- که در خانه پیامبر و در شمار همسران آن حضرت باشد- بلکه در سال سوم بعثت هنوز متولد نشده بوده است.

و باز از این بدتر، اینکه ابو امامه، اسعد بن زراره، در ماه شوآل سال اول هجری وفات یافته است.

بنابراین در هنگامی که عایشه و حفصه، همسر پیامبر و اهل خانه آن حضرت شده‌اند، نبوده که بتواند چنین حادثه‌ای را حاضر و ناظر باشد.^{۷۲۳}

نتیجه اینکه ما با اطمینان می‌توانیم بگوییم: ابو امامه و ابن عباس و بسیاری از دیگر راویان، خود این احادیث را نقل نکرده‌اند. اینگونه اخبار به دنبال فرمان معاویه برای جعل حدیث، در حدود سال ۵۰ هجری به وجود آمده‌اند. بر اساس این فرمان رسمی، جاعلان اصلی برای بی اعتبار کردن روایات فضایل اهل بیت پیامبر، این احادیث را ساخته و به راویان معتبر یا غیر معتبر نسبت داده‌اند.

البته اصل صعود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به بالای کوه صفا یا بر مجموعه‌ای سنگ، و فریاد برداشتن برای انذار قریشیان، ممکن است صحّت داشته باشد، ولی اینکه چنین حادثه‌ای به دنبال نزول آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** اتفاق افتاده باشد، مورد انکار است، و نمی‌تواند به هیچ وجه صحیح باشد. بهترین دلیل نیز متن آیه کریمه است؛ زیرا این آیه به صراحت به پیامبر مأموریت می‌دهد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را انذار کند، نه افراد قبیله و قومش را. قریشیان اگر چه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندند، بسیار بسیار دور می‌باشند، که با او تنها در عنوان قریشی بودن شرکت دارند، و شاید در اجداد خیلی دور وحدت داشته باشند.

بر بالای کوه صفا

در گذشته اشاره شد که دعوت پیامبر، ابتدا در خانه خودش محصور بود. امیر المؤمنین علیه السلام که با ایشان در غار حرا همراه بود، با بوی خوش و پرتو آسمانی وحی، در همان لحظات اولیه بعثت آشنایی یافت. بعد از بازگشت پیامبر به

^{۷۲۲} (۲) - الدر المنثور (سیوطی) ۹۶ / ۵، حدیث دوازدهم در ذیل آیه مزبور.

^{۷۲۳} (۱) - اسد الغایة ۸۶ - ۸۷، ترجمه ۹۸؛ الاصابه ۵۰ / ۱، ترجمه ۱۱۱؛ الاستیعاب ۸۰ - ۸۲، ترجمه ۳۰؛ المعارف (ابن قتیبه) / ۳۰۹.

خانه، حضرت خدیجه نیز به ایشان پیوست. تا اینجا جمع مسلمانان به سه تن بالغ گردید. مدارک معتبر گزارش می‌دهند که مدّت‌های مدید، اسلام از این سه تن تجاوز نکرده است.^{۷۲۴} بعدها زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب به این جمع پیوستند، اما زمان

ص: ۴۱۷

اسلام آوردن این دو تن را دقیقا نمی‌دانیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، پس از سه سال اختفای دعوت، در سال سوم بعثت مأموریت یافت که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را به اسلام بخواند. آیه ۲۱۴ سوره شعرا، حاوی این فرمان بود. داستان چگونگی این دعوت را در گذشته از زبان امام امیر المؤمنین علیه السلام دیده‌ایم. به دنبال همین فرمان آسمانی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشان نزدیک خود را به میهمانی دعوت، و در خانه‌اش ایشان را انداز و تبلیغ فرمود. بعد از این، دعوت به اسلام عمومیت یافت و رفته رفته کسانی از طبقات مختلف، به اسلام گرویدند، و جمعیت مسلمانان فزونی یافت.

اما تا پیامبر در مکه بود، امکان چنین خطاب عامی به قریش وجود نداشت. زیرا قریشیان - به جز اندکی - به او ایمان نیاورده بودند، تا امکان داشته باشد آنها را از عذاب دوزخ بترساند و از شفاعت کردن یا نکردن خود سخن بگوید. اینگونه سخنان وقتی می‌توانست درست باشد که قریشیان - اگر چه به ظاهر - او را به پیامبری قبول کرده و اعتقادات اسلامی را گردن نهاده باشند. در محیطی که پیامبر شب و روز با قریشیان مترف و قدرتمند و اتباع آنها درگیر بود، و او را مسخره می‌کردند و احیانا شکمبه شتر بر سر او می‌انداختند، و یا خاکستر بر سرش می‌ریختند، و یا سنگش می‌زدند، سخن گفتن از عدم قدرت بر شفاعت و اینکه من برای شما کاری نمی‌توانم بکنم، و شما باید خود، با عملتان از آتش دوزخ نجات یابید،^{۷۲۵} هیچ معقول به نظر نمی‌رسد. اگر چنین انداز عامی وجود داشته باشد، باید در وقتی باشد که همه آنها به ظاهر مسلمان شده و او را به پیامبری قبول کرده باشند. روایات موجود در مکتب اهل بیت بدین شکل آمده‌اند:

اولا همه روایاتی که حاوی آیه انداز هستند، بدون استثنا از انداز خویشان نزدیک در خانه پیامبر سخن می‌گویند، نه از چیز دیگر.^{۷۲۶}

ثانیا مسأله صعود به کوه صفا و سخنرانی عام پیامبر، به بعد از فتح مکه موکول می‌شود.

داستان اصلی چیست

ما در روایات موجود در مکتب اهل بیت، اصل داستان را می‌یابیم. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

آنگاه که پیامبر خدا مکه را فتح کرد، بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای بنی هاشم و ای فرزندان

^{۷۲۴} (۲) - طبری ۲ / ۳۱۱ - ۳۱۲، سه حدیث، ج دوم مصر، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الاستیعاب علی هامش الاصابه ۳ / ۱۶۳؛ الاصابه ۲ / ۴۸۰؛ اسد الغابه ۴ / ۴۹، ترجمه ۳۶۹۶.

^{۷۲۵} (۱) - مراجعه کنید به روایات مربوطه در صحیح مسلم ۱ / ۱۳۳ به بعد، به ویژه حدیث اول آن.

^{۷۲۶} (۲) - رجوع کنید به: تفسیر البرهان ۳ / ۱۸۹ - ۱۹۲، که ده حدیث در ذیل این آیه، بدین مضمون آورده است.

عبد المطلب! من مهربان و دلسوز شما هستم، نگویید محمد از ماست. به خدا سوگند، وابستگان به من از شما و غیر شما، جز متقیان و پرهیزکاران نیستند. نباشد که شما روز قیامت بیایید و دنیا را بر گردن خودتان بار کرده باشید، اما دیگران بیایند و آخرت را به همراه داشته باشند. بدانید که من عذری میان خود و شما، و میان خداوند و شما باقی نگذاشتم، و عمل من مال من، و عمل شما مال شماست.^{۷۲۷}

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این سخنرانی بسیار بجا، نظرشان این بود: حال که او بر مکه پیروز شده و در واقع حاکم بر جزیره العرب گردیده، نباید خویشاوندانش با تکیه بر قدرت ایشان، به دنیا روی بیاورند، و باید بدانند که پیوستگی و نزدیکی به پیامبر، مبتنی بر تقواست و لاغیر، و آن با دنیاپرستی و چپاول اموال مردم سازگار نیست، و مانند هر حکومت دنیایی دیگر، فکر نکنند حال که یکی از خویشانان، رهبری و زعامت ملت و سرزمینی را به دست آورده، پس ما می‌توانیم به قدرت و ثروت و راحت برسیم، و در دنیا و آخرت، سیادت و آقای داشته باشیم.

در پایان، دیگر بار می‌گوییم که ممکن است این روایت به بعضی از راویان، نسبت داده شده باشد، اما خود او از این نسبت بی‌خبر باشد. مثل روایتی که ابو عثمان نهدی از زهیر بن عمرو و قبیصة بن مخارق نقل می‌کرد، که دیدیم حدیث‌شناسان می‌گفتند: تنها او این روایت را از آن دو نقل کرده، یعنی هیچ کس دیگری آن را از این دو نشنیده بوده است. یا روایتی که از ابن عباس نقل شده بود یا از ابو امامه و براء بن عازب و مانند ایشان. این کسان ممکن است که چنین سخنانی نگفته باشند، و حتی می‌توان احتمال قریب به یقین داد که نگفته‌اند، اما وقتی بخشنامه رسمی معاویه صادر گردید، و تمام نیرو و توان حکومت اموی به کار افتاد که چنین احادیثی ساخته و جعل شود، می‌توان به خوبی تصور نمود که عروة بن زبیر به نقل از امّ المؤمنین عایشه، یا محمد بن شهاب زهری به نقل از ابو هریره،^{۷۲۸} جاعلان اصلی روایت بوده و آنها این روایات را به افرادی چون عایشه و ابو هریره و ابن عباس نسبت داده‌اند. راه‌ها و شهرهای دور، به ویژه با وسایل آن عصر، فرصت تحقیق را از طالبان حدیث می‌گرفت. اگر حدیثی به کسی منسوب می‌گشت، کمتر ممکن بود که انسان به او دسترسی یافته صحت آن را از وی پرسش نماید. لذا احادیث - اگر چه جعلی بودند - در دست‌ها و بر زبان‌ها باقی می‌ماندند و بعدها به کتب معتبر و غیر معتبر انتقال می‌یافتند، و بخشی از

معارف و احکام اسلام رسمی دستگاه خلافت را می‌ساختند.

نتیجه‌ای که از تمام بحث می‌گیریم، این است که در مجموعه روایات مورد بحث، یک دسته که سند متصل داشتند، به کسانی منتهی می‌شدند که عصر حادثه را درک نکرده بودند، مثل روایات نقل شده از امّ المؤمنین، عایشه و ابن عباس و ابو هریره. و یک دسته که راوی اولیه در عصر حادثه می‌توانست حضور داشته باشد، ولی سند صاحب کتاب تا او پیوستگی نداشت، مثل روایت منقول از زبیر بن عوام. پس در این مجموعه، هیچ‌یک از روایات از بوته نقد به سلامت بیرون نمی‌آمدند، و هیچ‌کدام طبق موازین حدیث‌شناسی، حدیث صحیح و مسند نبودند.

^{۷۲۷} (۱) - صفات الشیعه، حدیث هشتم، ص ۱۶۵ از علی و الشیعه، ج ۱۹۵۸ نجف.

^{۷۲۸} (۲) - رجوع کنید به: صحیح (مسلم) ۱/ ۱۳۳ و ۱۳۴، ج محمد علی صبیح و اولاده، قاهره.

در این میان، تنها یک روایت از سلامت سند برخوردار بود، و آن روایتی بود که مصادر مکتب اهل بیت، به اتفاق آن را نقل کرده بودند، و ما آن را با سندی که به امام امیر المؤمنین علیه السلام منتهی می‌شد، برای شما به تفصیل آوردیم. سلامت سند این حدیث، از آنجا بود که اولاً سند آن به اعتراف حدیث‌شناسان مکتب خلفا، تا به امام صحیح و پیوسته بود،^{۷۲۹} و ثانیاً راوی اولیه، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام، در عصر حادثه حضور داشته و قریب پانزده سال از عمرشان می‌گذشت.^{۷۳۰}

بنابراین:

با این همه حدیث، که از صحابیان مهاجر، چون عایشه و زبیر و ابن عباس و ابو هریره، و از صحابیان انصاری، چون انس بن مالک و براء بن عازب و ابو امامه، و از کسانی که بی‌جا در شمار صحابه درآمدند، چون قبیصه و زهیر، و از تابعین نام‌آوری چون زهری و قتاده در کتب صحاح و مسانید و تفاسیر مکتب خلافت، به تواتر روایت گردیده، موردی برای شک و تردید در این حادثه باقی نمی‌ماند. ولی با بررسی اندکی دیدیم که آیه در سال سوم بعثت نازل شده، و در زمان این واقعه هیچ‌کدام از این راویان در مکه نبوده‌اند تا این واقعه را مشاهده کرده از آن خبر دهند. پاره‌ای در آن وقت متولد نشده بودند، و عده‌ای در مکه زندگی نمی‌کردند. تنها زبیر بن عوام است که در آن عصر حضور داشته و در مکه زندگی می‌کرده، اما روایت سیوطی در قرن دهم از وی منقطع است، و سیوطی نمی‌گوید که این خبر را با چه سلسله سندی از او روایت می‌کند. بدین ترتیب همه اینگونه احادیث از اعتبار ساقط بودند.

و:

ص: ۴۲۰

در روایت امّ المؤمنین، عایشه و ابو هریره، به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خطاب شده بود، در حالی که ایشان در آن وقت به دنیا نیامده یا طفل خردسالی بوده و نمی‌توانسته مورد این خطاب باشد، و شایسته بود که خطاب به دختران دیگر پیامبر - که از فاطمه بزرگ‌تر بودند - می‌شد.

در حدیث ابن عباس، جمله «و رهطک منهم المخلصین» بر آیه شریفه قرآن، اضافه شد، که خود بزرگ‌ترین دلیل بر ساختگی بودن حدیث است.

روایت ابو امامه، بر خلاف روایت‌های گذشته، می‌رساند که داستان در مدینه اتفاق افتاده و طرف سخن، بانوان پیامبر، حفصه و عایشه بوده‌اند. در صورتی که ابو امامه پیش از آنکه این دو نفر به عنوان همسر به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیایند، وفات کرده بوده است.

گذشته از همه این دلایل، متن احادیث مزبور می‌رساند که پیامبر اکرم، خویشاوندان نزدیک خود یعنی بنی هاشم، و فامیل‌های دورتر یعنی بنی عبد مناف، و سایر قبایل قریش را مخاطب ساخته و ایشان را از اتکال و تکیه بر خویشی با

^{۷۲۹} (۱) - نگاه کنید به تحقیقات احمد محمد شاکر در پاورقی مسند (احمد) ۲ / ۳۵۲، ح ۱۳۷۱.

^{۷۳۰} (۲) - طبری ۲ / ۳۱۹، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ ابن اثیر ۲ / ۴۱، ج دار الکتب العربی.

پیامبر و ترک عمل صالح بیم داده است. در حالی که چنین سخنی تناسب با سال سوم بعثت ندارد، چه در آن وقت همه بطون قبیله قریش، بنی هاشم و غیر بنی هاشم، پیامبر را در دعوت به توحید استهزاء می‌کردند. همچنین وقوع این حادثه در مدینه، غیر ممکن است، زیرا قبیله قریش در مدینه سکونت نداشته که به ایشان خطاب شود.

آنان که این روایت‌ها را ساخته‌اند، دو خبر زیر را دست‌کاری کرده از آن، یک داستان ساخته و روایت کرده‌اند:

الف - خبر مربوط به نزول آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** و انذار خویشان بسیار نزدیک.

ب - خبر ندا در دادن پیامبر اکرم پس از فتح مکه، که در آن از افراد مخصوصی نام برده نشده، و قریش مورد خطاب قرار گرفته و از ایشان خواسته شده که بر خویشی پیامبر اتکال نکنند.

جاعلان از ترکیب این دو خبر - که هرکدام به جای خود درست بوده - روایاتی ساختند که با آنها، روایت اصلی که متضمن فضایل امیر المؤمنین علیه السلام بود، به دست فراموشی سپرده شود.

زمان ساختن این روایت‌ها

بیشتر این روایات، در زمان معاویه، به منظور تقرّب به دستگاه خلافت اموی ساخته شده است.

مگر روایت ابن عباس که به دو دلیل زمان ساختن آن، مناسب با اوایل خلافت بنی عباس

ص: ۴۲۱

به نظر می‌آید:

در روایت منسوب به ابن عباس، یک جمله بر آیه قرآن افزوده شده، که تناسب با حدیث‌سازی زنادقه در اوایل خلافت عباسیان دارد. چنان که در جزء اول کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق» در این مورد بحث کرده‌ایم.

ساختن و جعل روایت و نسبت دادن آن به ابن عباس، با اوایل خلافت عباسیان تناسب دارد.

زیرا جاعلان می‌خواستند اولاً با نام جدّ خلفای عباسی، روایت خود را ترویج دهند، و ثانياً بدین وسیله به آنها تقرّب جویند. بیشتر روایاتی که به نام ابن عباس ساخته‌اند، با چنین زمانی مناسب است.

دو روایت جعلی دیگر

پس از بررسی این حدیث شبه متواتر، ولی ساختگی، دو حدیث جعلی دیگر را ارزیابی می‌کنیم. این دو نیز چون حدیث گذشته گرفتار جعلی عصر معاویه گردیده و فضائلی که از امام امیر المؤمنین در آنها آمده، به نقیض گرفتار شده است.

اولین حدیث، حدیث مشهوری است در فضایل امام امیر المؤمنین علیه السلام. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث می‌فرمایند:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأت الباب.»^{۷۳۱}

«من شهر دانش هستم، و علی در آن شهر می‌باشد. پس آن کس که اراده این شهر را دارد، باید از آن بیاید.»

این روایت مشهور با عبارات دیگری نیز نقل شده است:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأتها من بابها.»^{۷۳۲}

«أنا دار الحكمة و عليّ بابها.»^{۷۳۳}

ص: ۴۲۲

«أنا مدينة الحكمة و عليّ بابها فمن أراد الحكمة فليأت الباب.»^{۷۳۴}

این حدیث معتبر و مشهور را با حدیثی دروغین علاج کردند. حدیث با این عبارت ساختند:

«أنا مدينة العلم و أبو بكر أساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و عليّ بابها.»^{۷۳۵}

«من شهر دانش هستم، و أبو بكر اساس و پایه آن است، و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن، و علی در آن می‌باشد.»

در نقد متن این حدیث، همین قدر می‌گوییم که یک شهر می‌تواند دیوار و در داشته باشد، اما سقف داشتن آن امری غیر معقول است!

روایت دیگری که به چنگ جعّالان عصر معاویه گرفتار شد و این گروه نقیض آن را ساخته‌اند، حدیث مشهور و معتبری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت حضرت حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد:

«الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّة.»^{۷۳۶}

^{۷۳۱} (۱) - مستدرک الصحيحین ۳ / ۱۲۶؛ تاریخ بغداد ۴ / ۳۴۸ و ۷ / ۱۷۲ و ۱۱ / ۴۸ و ۴۹؛ مجمع الزوائد ۹ / ۱۱۴؛ تهذیب التهذیب ۶ / ۳۲۰ و ۷ / ۴۲۷؛

اسد الغابه ۴ / ۲۲ چ قدیم و ۴ / ۱۰۰ چ جدید؛ الجامع الصغیر ۱ / ۱۰۸، چ مصر ۱۳۷۳؛ منتخب کنز العمال علی هامش المسند ۵ / ۳۰؛ الصواعق المحرقة / ۱۲۲، چ عبد الوهاب عبد اللطیف؛ تاریخ الخلفاء / ۱۷۰، چ کراچی.

^{۷۳۲} (۲) - مستدرک الصحيحین ۳ / ۱۲۷.

^{۷۳۳} (۳) - ترمذی ۵ / ۶۳۷؛ الجامع الصغیر ۱ / ۱۰۸؛ منتخب الكنز ۵ / ۳۰.

^{۷۳۴} (۱) - تاریخ بغداد ۱۱ / ۲۰۴.

^{۷۳۵} (۲) - الصواعق المحرقة / ۳۴، چ دوم ۱۳۵۸.

^{۷۳۶} (۳) - ترمذی ۵ / ۶۵۶ و ۶۶۱، ح ۳۷۶۸ و ۳۷۸۱؛ مسند (احمد) ۳ / ۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ و ۵ / ۳۹۱ و ۳۹۲؛ حلیة الاولیاء ۴ / ۱۳۹ و ۱۹۰ و ۵ / ۵۸ و

۷۱؛ تاریخ بغداد ۱ / ۱۴۰ و ۶ / ۳۷۲ و ۹ / ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۱۰ / ۹۰ و ۲۳۰؛ تهذیب التهذیب، ترجمه زیاد بن جبیر و سويد بن سعید؛ الخصائص (نسائی) /

۳۶؛ اسد الغابه ۵ / ۵۷۴، چ قدیم؛ المستدرک ۳ / ۳۸۱ و ۱۶۷؛ ابن ماجه ۱ / ۴۴، ح ۱۱۸.

«حسن و حسین، آقای جوانان اهل بهشت هستند.»

جاعلان عصر اموی، برای شکستن اعتبار این حدیث، از زبان امیر المؤمنین چنین آورده‌اند:

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدُ كَهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ.»^{۷۳۷}

«أبو بكر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند، از اولین و آخرین. مگر انبیا و مرسلین.»

در دروغ و جعلی بودن این حدیث، همین بس که خلیفه ابو بکر و عمر، آقای پیرمردان بهشت شمرده شده‌اند، در صورتی که اصولاً در بهشت پیری و کهولت وجود ندارد.

خلاصه

در این بحث مشاهده کردیم:

ص: ۴۲۳

در کسب رضای خلیفه و جلب خشنودی خاطر وی، بر حدیث پیامبر در مورد سبق و رمایه، جمله «لا جناح» را اضافه کردند و خبر ظهور حضرت مهدی را دست‌کاری نمودند.

طبق فرمان خلیفه، احادیثی در برابر حدیث یوم الانذار جعل کردند.

و در روایت «انا مدینه العلم» جمله‌های «و أبو بكر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفاها» را افزودند.

و در برابر روایت «الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة» جمله «أبو بكر و عمر سیدا كهول اهل الجنة» را ساختند.

و با این جعلیات و تحریف‌ها، اختلافات و ضدّ و نقیض‌های فراوان، در احادیثی که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده، ایجاد کردند که شناخت اسلام صحیح را بر همه دشوار ساختند.

این چند نمونه، برای شناخت حوادث مصیبت‌باری که در عصر اموی، بر حدیث پیامبر رفته است، کافی می‌باشد. در این دوران، آن قدر احادیث - که رکن دوم اسلام و بیان و توضیح قرآن کریم است - را زیرورو کردند که تمام شئون اعتقادی و اخلاقی و عملی اسلام، گرفتار تحریف گردیده به صورتی مسخ شده درآمد. این مطلب را - ان شاء الله - در آینده به تفصیل خواهیم دید.

بنابر بحث‌های گذشته، سومین وسیله تحریف و زیرورو کردن اسلام، جعل حدیث است. در گذشته نیز دیدیم که جعل حدیث، به یکی از دو علّت زیر انجام گرفته است:

^{۷۳۷} (۴) - ابن ماجه ۱/ ۳۶، ح ۹۵؛ ترمذی ۵/ ۶۱۰ - ۶۱۱، ح ۳۳۶۴ و ۳۳۶۵ و ۳۳۶۶.

برای تقرّب به مرکز قدرت در جامعه اسلامی؛ یعنی دستگاه خلافت و بهره‌برداری از حطام دنیوی.

برای دشمنی با اسلام.

البته گاهی هر دو سبب و هر دو عامل در یک جا جمع شده‌اند.

ص: ۴۲۵

درس چهاردهم

ص: ۴۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ...

آل عمران: ۱۹

ص: ۴۲۷

جعل اخبار نادرست درباره امیر المؤمنین علیه السلام

مقدمه

سومین وسیله تحریف- که خود هم عامل تحریف بود و هم اصل تحریف- جعل حدیث بود.

جعل حدیث، بیشتر پس از وفات پیامبر شروع شد،^{۷۳۸} اما فرمان رسمی و عمومی در مورد جعل حدیث صادر نگشته بود. در عصر معاویه، مسأله جعل و ساخت روایات، به صورت یک دستور رسمی و دولتی از مقام خلافت صادر شد. کار از این مرحله هم بالاتر رفت، زیرا دستگاه خلافت در برابر این کار، پاداش و مزد سنگین نیز پرداخت کرد. لذا اسلام رسمی- که دربار خلافت نماینده آن بود- در حقیقت، در عصر اموی، به ویژه عصر معاویه، شکل گرفت.

ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی شافعی، از استاد خویش ابو جعفر اسکافی نقل می‌کند:

معاویه گروهی عظیم از صحابه و تابعین (شاگردان صحابه در علم حدیث) را استخدام کرد تا اخبار و روایاتی نادرست و قبیح، در مورد علی علیه السلام جعل کنند، که مایه شکست و طعن آن حضرت باشد، و مردم را به براءت از وی بکشاند. برای این کار نیز مزدهای کلان قرار داد تا رغبت‌ها را برانگیزد و دنیاپرستان بدان شائق شوند. اینگونه کسان نیز آنچه او

^{۷۳۸} (۱) - جعل حدیث به صورت دروغ بستن به پیامبر، در زمان خود آن حضرت شروع شده و کار تا آنجا بالا گرفته که ایشان با کلماتی بس تهدیدآمیز، از این عمل سخن گفته و در برابر آن وعده آتش داده‌اند. رجوع کنید به: ترمذی ۵/ ۶۳۴، ح ۳۷۱۵؛ ابن ماجه ۱/ ۱۳-۱۵، ج محمد فؤاد عبد الباقی.

می‌خواست و می‌پسندید، ساختند. از جمله این افراد در میان صحابه، ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه، و از تابعین،

ص: ۴۲۸

عروة بن زبیر را می‌توان نام برد.

حدیث اوّل

محمد بن شهاب زهري روایت می‌کند که عروة بن زبیر برای او حدیثی از عایشه بازگفت، که طبق آن عایشه می‌گوید:

«كنت عند رسول الله إذ أقبل العباس و عليّ. فقال: يا عائشة! انّ هذين يموتان علي غير ملّتي (أو قال ديني).»

«من نزد رسول خدا بودم که عباس و علی از دور پیدا شده به سوی ما آمدند. پیامبر اکرم به من فرمود: ای عایشه! این دو تن بر غیر ملّت من یا دین من از دنیا می‌روند.»

عبد الرزاق از معمر نقل می‌کند که نزد زهري دو حدیث بود، که به وسیله عروه از عایشه نقل می‌شد. این دو حدیث در مورد علی علیه السلام بود. من روزی از زهري درباره آن دو تن (عروه و عایشه) سؤال کردم. او جواب داد که تو را با آن دو و حدیثشان چه کار؟! خدای متعال به حال آنها آگاه‌تر است. آنها نزد من در زمینه بنی هاشم (به بغض و کینه و دروغگویی) متهم هستند.

حدیث دوم

حدیث دوم که به وسیله عروه از عایشه نقل شده، چنین است:

«قالت: كنت عند النبيّ إذ أقبل العباس و عليّ، فقال: يا عائشة! ان سرّك أن تنظري إلى رجلين من أهل النار، فانظري إلى هذين قد طلعا، فنظرت فاذا العباس و عليّ.»

«او می‌گوید: من نزد پیامبر بودم که علی و عباس آمدند. رسول اکرم فرمود: ای عایشه! اگر دوست داری که دو مرد از اهل آتش دوزخ را مشاهده کنی، به این دو که به سوی ما می‌آیند، نظر نما. سر برداشتم و نگریستم. ناگاه عباس و علی را مشاهده کردم.»^{۷۳۹}

ما نمی‌دانیم که در جعل این روایت، چه کسی دست داشته است. آیا عروة بن زبیر دست بدین کار زده یا دیگری؟ در هر صورت، در اجرای سیاست شوم معاویه، چنین احادیثی ساخته و منتشر شده‌اند.

ص: ۴۲۹

^{۷۳۹} (۱) - شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید) ۱ / ۲۵۸، ج اوّل مصر.

اما از احادیثی که عمرو عاص ساخته است، روایتی می‌باشد که متأسفانه بخاری و مسلم در کتاب‌های خویش از وی نقل کرده‌اند. او می‌گوید: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: آل ابی طالب از دوستان من نیستند، بلکه دوستان من خداوند و مؤمنین صالح و نیکوکار می‌باشند.

ما در این زمینه به صحیح بخاری و مسلم مراجعه می‌کنیم، و می‌بینیم که این حدیث در این دو کتاب چنین نقل شده است:

«عن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول الله جهارا غير سرّ يقول: ألا ان آل أبي فلان ليسوا بأوليائي إنما وليي الله و صالح المؤمنين.»^{۷۴۰}

«عمرو عاص می‌گوید: از پیامبر اکرم شنیدم که با صدای رسا می‌فرمود: آل ابی فلان (ابی طالب) دوستان من نیستند، دوستان من تنها خداوند و مؤمنین صالح می‌باشند.»

بخاری، در روایت دیگری بدین حدیث اضافتی دارد که طبق نقل عمرو عاص، پیامبر به دنبال این سخن فرمود: لیکن اینها با من خویشاوندی دارند، و من با آنها صلّه رحم می‌کنم.^{۷۴۱}

اینک ببینیم که آل ابو طالب چه کسانی هستند. آل، در زبان عربی به خویشاوندان و خانواده شخص گفته می‌شود.^{۷۴۲} بنابراین فرزندان یک شخص، اولین کسانی هستند که مصداق کلمه آل هستند. فرزندان ابو طالب عبارتند از: طالب، عقیل، جعفر و علی علیه السلام، و دختری به نام فاخره امّ هانی.^{۷۴۳}

ولی در واقع همه افراد این گروه، به خاطر حضرت علی علیه السلام گرفتار این حدیث جعلی گردیده‌اند، و گرنه دشمن اموی کاری با طالب و عقیل و جعفر نداشته است. حتی اینکه گفته‌اند حضرت ابو طالب کافر بوده و تا دم آخر هم ایمان نیاورده نیز، به خاطر نقصانی است که این سخن بر

ص: ۴۳۰

^{۷۴۰} (۱) - صحیح (بخاری)، کتاب الادب ۸/ ۶، ج بولاق؛ صحیح (مسلم)، کتاب الايمان ۱/ ۱۳۶ ج مصر؛ مسند (احمد) ۴/ ۲۰۳؛ مسند (ابی عوانه) ۱/ ۹۶، ج هند.

^{۷۴۱} (۲) - بخاری، کتاب الادب، باب بیل الرحم ببلالها ۸/ ۶، ج بولاق و ۳/ ۳۴ ج مصر.

^{۷۴۲} (۳) - صاحب مفردات القرآن می‌گوید: «الآل قبل مقلوب عن الاهل و یصغر علی اهل ... و یستعمل فیمن یخصّ بالانسان اختصا ذاتیا إما بقرباة قریبة أو بموالاتة ... و قبل آل النبی علیه الصلاة و السلام أقاربه و قبل المختصون به.» (در واژه آل)

و جوهری در الصحاح و رازی در مختار الصحاح می‌گویند: «و آل الرجل: أهله و عیاله.» (در واژه اول)

و فیومی در المصباح المنیر گفته است: «و الآل: اهل الشخص و هم ذوو قرابته و قد أطلق علی اهل بیته.» (در واژه اول)

و فیروزآبادی در القاموس المحیط می‌گوید: «و الآل أهل الرجل و أتباعه و اولیائه و لا یستعمل إلا فیما فیه شرف غالبا.» (در ماده آل)

^{۷۴۳} (۴) - اعلام الوری باعلام الهدی / ۱۵۱.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام وارد می‌کند، نه چیز دیگر.

عثمان به امیر المؤمنین می‌گفت: من چه کنم، قریش شما را دوست نمی‌دارد، شما در جنگ بدر بیش از سی نفر از اینان را به قتل رساندی، آن هم کسانی که صورت‌هایشان چون صفحه‌هایی از طلا می‌درخشید. امیر المؤمنین علیه السلام واقعا به تارهای نیرومند دشمنی و کینه قریشیان، یعنی نیرومندترین جبهه در جزیره العرب گرفتار بود. او در جنگ بدر، ارزشمندترین سران جاهلیت قریشی را به خاک و خون کشیده بود. اضافه اینکه گروه‌های بر سر کار از قریش، اگر از آن حضرت خونی هم طلب‌کار نبودند، نمی‌توانستند او را بر کرسی قدرت ببینند. حتی تصریح کرده بودند که دوست نداشته‌اند که نبوت و خلافت را در یک‌جا، و در یک خاندان در کنار هم ببینند.^{۷۴۴} امام نیز بارها از اینان شکایت می‌کند، و شکوه‌ها از ایشان به درگاه ربوبی می‌برد.^{۷۴۵}

ارزیابی احادیث گذشته

اکنون بنگریم که این حدیث چه می‌خواسته بکند و در پی چه هدفی جعل شده است. مگر ندیدیم که معاویه دستور می‌داد که هرگونه فضیلت که برای ابو تراب، امیر المؤمنین علیه السلام وجود دارد، نقیض آن را برای وی بیاورند؟ این حدیث، یک سخن کلی دارد، که با آن تمام فضائلی که در مورد امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر نقل می‌شود، بی‌ارزش می‌گردد، و معلوم می‌شود همه آنها به خاطر صله رحم و دلخوش کردن پسر عمویش، علی گفته شده و اصل و ریشه‌ای نداشته است.

مگر نه این بود که پیامبر در حدیث مشهور و بسیار معتبری فرموده بود: «من كنت مولاة فهذا علیّ مولاة اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه.»^{۷۴۶} آیا با وجود حدیث مورد بحث، دیگر از مفهوم بلند این حدیث چیزی به جای می‌ماند؟! اگر کسی احاطه بر کتب روایی مکتب خلافت داشته باشد، می‌بیند که چگونه تمام دستورات معاویه، مو به مو اجرا شده است.

از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز، مسلمانان با تربیت اموی، در حقد و کینه و دشمنی امام امیر المؤمنین پرورش می‌یافتند. احادیث جعلی فراوان در مذمت و منقصت آن حضرت در دست مردم بود، و به ویژه دورافتادگان از مراکز اصلی اسلام، چون مدینه و مکه، در زیر بار عظیمی

ص: ۴۳۱

از این جعلیات قرار داشتند. مکرر شنیده‌اید که در تمام منابر اسلام، و در همه مساجد مسلمانان، در خطبه‌های نماز جمعه به عنوان جزئی از واجب، امام امیر المؤمنین را لعن می‌کردند، و این سیاست رسمی دولت اسلامی اموی بود. تا جایی که می‌گویند روزی خطیبی در خطبه نماز جمعه این لعن را فراموش نمود. در بین راه، در حالی که سواره به منزل

^{۷۴۴} (۱) - تاریخ طبری ۴ / ۲۲۲، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، سخنان عمر بن خطاب به ابن عباس.

^{۷۴۵} (۲) - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲ و ۲۱۷ و ۳۳ صص ۲۴۶ و ۳۳۶ و ۷۷، تحقیق صبحی صالح.

^{۷۴۶} (۳) - ترمذی ۵ / ۶۳۳، ح ۳۷۱۳؛ ابن ماجه ۱ / ۴۳، ح ۱۱۶؛ مستدرک الصحیحین ۳ / ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۶؛ مسند (احمد) ۴ / ۲۸۱؛ تذکره الاولیاء، مناقب امیر المؤمنین؛ صفة الصفوة ۱ / ۳۱۳.

می‌رفت، به یاد آورد که در خطبه لعن نکرده است؛ ایستاد و به کفار فراموشی، هزار بار بر آن حضرت لعن کرد. این محل، تقدّس و تبرّک یافت و در آن مسجدی بنا شد که به نام «مسجد اللّٰعن» موسوم گردید.

جوّ عالم اسلامی در روزگار اموی این چنین بود و در این جو، احادیثی نقل شده و نشر یافته است. البته بعدها در اثر مجاهدات شبانه‌روزی ائمه اهل بیت علیهم السّلام و اصحاب ایشان و علمای بعد از عصر غیبت، حقیقت تا حدودی از زیر آوارهای عصر حکومت اموی بیرون آمد. ولی متأسّفانه دیگر بار هجوم بی‌امان فرهنگ غرب، کوشش پیگیر اسلام‌شناسان یهودی و مسیحی و کمونیست، حقایق را به زیر خاک و آوار جهل، و به درون ظلمت شبهات فرو می‌برد.

بعد از عمر بن عبد العزیز، به ویژه با روی‌کار آمدن عبّاسیان، آن هم به نام آل محمّد^{۷۴۷} و با زحمات ائمه و اصحاب فداکارشان، دیگر نمی‌شد نسبت به امیر المؤمنین، چنان که در ابتدای عصر اموی امکان داشت، سخن گفت. لذا در تمام نسخ موجود از این حدیث، از صحیح بخاری و مسلم گرفته تا مسند احمد و ابی عوانه، حدیث بدین شکل آمده است: «انّ آل ابی فلان لیسوا بأولیائی...»: «آل ابی فلان، اولیا و دوستان من نیستند...»، ولی در شرح صحیح بخاری که به وسیله یکی از اعظام محدّثین مکتب خلفا نوشته شده، آمده است که آل ابو فلان، آل ابو طالب می‌باشد.^{۷۴۸} و البته عذر می‌آورد که مقصود پیامبر از آل ابو طالب، کافران آنهاست، مشرکانی که در میان خانواده و فرزندان ابو طالب بوده‌اند. می‌پرسیم این کافران و مشرکان کیانند؟ علی است که اوّل مؤمن و اوّلین تصدیق‌کننده پیامبر می‌باشد؟! جعفر است که از شهدای بزرگ اسلام و مفتخر به لقب ذوالجناحین می‌باشد؟! و بالاخره عقیل است یا طالب یا حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و مسلم و محمّد بن حنفیه و امثال ایشان؟! آیا تاریخ، در فرزندان ابو طالب یک نفر مشرک و کافر سراغ دارد؟! یا اغلب، صدرنشین فداکاری در راه اسلام بوده‌اند؟! و اقلیتی که چنین نیستند، حدّ اقل

ص: ۴۳۲

مسلمان صادقی می‌باشند!

این بود روایتی که از عمرو عاص نقل شده، و متأسّفانه به کتب صحاح و مسانید مکتب خلافت نیز پای نهاده است.

حدیث چهارم

حال به روایتی که از ابو هریره به جای مانده، نظر کنیم. اعمش روایت می‌کند و می‌گوید:

هنگامی که ابو هریره همراه معاویه، در «عام الجماعة»^{۷۴۹} به عراق آمد، به مسجد کوفه وارد شد. او چون کثرت استقبال‌کنندگان خویش را مشاهده کرد، بر روی زانوی خویش نشست، و پس از اینکه چندین بار بر سر بی‌موی خود نواخت، گفت: ای اهل عراق! آیا می‌پندارید که من بر خدا و رسول او دروغ می‌بندم و خویشتن را به آتش دوزخ

^{۷۴۷} (۱) - یعقوبی ۳ / ۸۹ و ۸۱، ج بیروت و نجف: التنبیه و الاشراف (مسعودی) / ۲۹۳؛ ابن اثیر ۴ / ۳۰۱، حوادث سال ۱۲۹ ق، و ص ۳۱۰، حوادث سال ۱۳۰ ق.

^{۷۴۸} (۲) - فتح الباری ۴ / ۴۵۳، ج مصر.

^{۷۴۹} (۱) - در توضیح این اصطلاح، به درس گذشته مراجعه کنید.

می‌سوزانم؟! به خدا سوگند، از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبری حرمی است، و حرم من در مدینه مابین کوه عیر تا کوه ثور است.

آن کس که در حرم من حوادثی به وجود آورد و فتنه کند، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.

عراق مرکز شیعیان امیر المؤمنین بوده و مردم کوفه تربیت‌شدگان و علاقه‌مندان وی هستند.

ابو هریره در میان این چنین کسان سخن می‌گوید. گویی خود او می‌داند کسانی هستند که در سخنش تردید دارند، و شاید به همین جهت است که می‌گوید: شما فکر می‌کنید من دروغ گفته خود را به آتش دوزخ گرفتار می‌کنم؟! آنگاه قسم می‌خورد که خود از پیامبر شنیده است. پس از این اضافه می‌کند: و من خداوند را شاهد می‌گیرم که علی در این سرزمین فتنه و آشوب بپا کرده است!

وقتی خبر این سخنرانی و بیان این حدیث به معاویه رسید، او در برابر چنین خدمت بزرگی، ابو هریره را مورد اکرام قرار داد. و علاوه بر پولی که برایش فرستاد، به حکومت مدینه منصوبش نمود.^{۷۵۰}

ارزیابی حدیث چهارم

در این حدیث، ابو هریره می‌گوید که پیامبر اکرم فرموده است: مدینه حرم من است، و حدود آن از کوه عیر تا کوه ثور می‌باشد. اما آنچه از تاریخ و سیره و کتب جغرافیایی عرب به دست

ص: ۴۳۳

می‌آید، این است که کوه ثور، اصولاً در مدینه و اطراف آن نیست. کوهی بدین نام در اطراف شهر مکه است، و آن همان کوهی است که پیامبر اکرم هنگام هجرت در آن پنهان گشت.^{۷۵۱}

دانشمندان فراوانی از جغرافی‌دانان در این زمینه سخنانی دارند که دروغ بودن حدیث را آشکار می‌کند.

یعقوبی در کتاب «البلدان» می‌گوید:

«مکه بین کوه‌های بزرگی قرار دارد ... کوه‌هایی که به شهر مکه احاطه دارند، عبارتند از ابو قبیس ... و قعیقان و فاضح و محصب و ثور نزد صفا و حرا و بشیر ...»^{۷۵۲} و نیز می‌گوید: «مدینه دو کوه دارد که عبارتند از احد و عیر.»^{۷۵۳}

مقدّسی که یکی از بهترین جغرافی‌دانان اسلام است، در کتاب خود، «احسن التقاسیم» می‌نویسد:

^{۷۵۰} (۲) - شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۳۵۹، ج اول مصر.

^{۷۵۱} (۱) - طبری ۲ / ۳۷۸، ج دار المعارف مصر؛ ابن هشام ۱ / ۴۸۵، ابراهیم الایبیری و دیگران، ج دوم؛ انساب الاشراف ۱ / ۲۶۰، ج محمد حمید الله؛ ابن

اثیر ۲ / ۷۳، ج دار الکتب؛ الطبقات الکبری ۱ / ۲۲۸، ج بیروت؛ عیون الاثر ۱ / ۱۸۴، ج بیروت؛ الوفاء باحوال المصطفی ۱ / ۲۳۶.

^{۷۵۲} (۲) - البلدان / ۷۸، ج نجف.

^{۷۵۳} (۳) - البلدان / ۷۷.

«غار ثور در فاصله یک فرسخی مکه و کوه حرا قرار دارد و در جانب منی واقع است.»^{۷۵۴}

یاقوت حموی، نویسنده بزرگ‌ترین دائرة المعارف جغرافیایی اسلام، می‌گوید:

«ثور اسم کوهی در مکه است و در آن غاری است که پیامبر در آن مخفی گردید.»^{۷۵۵}

محمد بن عبد المنعم حمیری در فرهنگ جغرافیایی خویش تصریح می‌کند:

«ثور که به آن ثور اطلح می‌گویند، یکی از کوه‌های مکه است در قسمت جنوبی شهر، و فاصله آن از مکه دو میل می‌باشد.»^{۷۵۶}

هر کس از لغویین مشهور عرب، در واژه ثور سخن گفته است، تصریح می‌کند که ثور کوهی در اطراف مکه است؛ مانند:

ابن اثیر متوفای سال ۶۰۶، در کتاب «النهاية فی غریب الحدیث و الاثر»،

ص: ۴۳۴

فیومی متوفای سال ۷۷۰، در کتاب «المصباح المنیر»، در ماده ثور، علامه ابن منظور، لغت‌دان بزرگ عرب و متوفای سال ۷۱۱، در کتاب کبیر «لسان العرب المحیط»، در ماده ثور، فیروزآبادی متوفای ۸۱۷، در کتاب «القاموس المحیط»، در ماده ثور، و زبیدی متوفای سال ۱۲۰۵، در کتاب بزرگ «تاج العروس» که در شرح «القاموس المحیط» نوشته است.

این تحقیق نشان می‌دهد که گوینده این روایت، ابو هریره، گرفتار کم‌حافظگی و فراموشی شده، و کوه ثور در اطراف مکه را برای مدینه نام برده است. علمای متعددی از مکتب خلافت، در مورد این حدیث سخن گفته‌اند، و سعی کرده‌اند این خطا را به گونه‌ای توجیه کنند.

می‌گویند:

شاید پیامبر اکرم، کوهی از کوه‌های مدینه را به نام ثور نام‌گذاری کرده است.

شاید مقصود پیامبر، تعیین حدود حرم مدینه بوده و این حد را به فاصله دو کوهی که در مکه می‌باشد، تشبیه کرده است.

راوی به خطا و اشتباه، نام کوه ثور را برده است، زیرا باید بگوید کوه احد.

چهارمی جای نام کوه ثور را در روایت خالی گذاشته، یا به صورت مبهم (کذا) آورده است، تا به این اشکالات گرفتار نشود.

^{۷۵۴} (۴) - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم / ۱۰۲، ج بریل ۱۸۸۵.

^{۷۵۵} (۵) - معجم البلدان / ۲ / ۸۶-۸۷، ج بیروت.

^{۷۵۶} (۶) - الروض المعطار فی خبر الاقطار / ۱۵۱، و نیز در ماده غار از همین کتاب / ۴۲۵، تحقیق دکتر احسان عباس.

این تلاش‌ها به صورت‌هایی که دیدیم و به انواع دیگر، ادامه داشته است، تا اینکه راه حل نهایی، یعنی اکتشاف کوهی به نام ثور در مدینه، به وسیله عبد السلام بن محمد، محدث حنبلی بصری، متوفای سال ۶۶۹ انجام می‌گیرد. این اولین بار است که از وجود این کوه خبری می‌شنویم.

قرنها همه دانشمندانی که به جهتی در این مسأله خبرگی داشتند، گفتند: چنین کوهی در اطراف شهر مدینه نیست، و نیز گفتند: این حدیث را اهل عراق روایت کرده‌اند، که با اوضاع جغرافیایی مدینه آشنایی نداشته‌اند. حال ناگهان مردی از علمای عراق و بصره به میان آمده می‌گوید: در جنب کوه احد، کوهی کوچک وجود دارد به نام ثور، و اضافه می‌کند که همه اهل مدینه آن را می‌شناسند.

مطلب به همین جا ختم نشده و در قرن بعد شاهد دوم یافت می‌شود. او مردی است به نام عبد الله مطری، متوفای سال ۷۶۵، و از پدر مرحوم خود محمد مطری وجود این کوه را نقل می‌کند

ص: ۴۳۵

و اضافه می‌نماید: اهل مدینه، پشت در پشت، در کنار کوه احد، کوهی به نام ثور می‌شناسند که کوهی کوچک و سرخ‌رنگ می‌باشد.

در عصر ما دانشمندان معاصر، برای رفع نادرستی‌های این خبر، به شکل دیگری همت کردند.

استاد عبد القدوس، مؤلف کتاب «آثار المدینه»، در صفحه ۱۳۹ کتابش، نقشه کوه را ترسیم می‌کند، و دکتر محمد حسنین هیکل، نویسنده کتاب مشهور «حیة محمد»، در کتاب دیگرش موسوم به «منزل الوحی»، در صفحه ۵۱۲، همین نقشه جغرافیایی را می‌آورد، و در صفحه ۴۴۰ از این کتاب، می‌گوید که مطلب را از نوشته عبد القدوس، یعنی «آثار المدینه»، استفاده کرده است.^{۷۵۷} اما استاد هیکل در کتاب «حیة محمد»، مانند همه مورخان و جغرافی‌نویسان، غار ثور و کوه ثور را در بیرون مکه نام می‌برد، و آن را به عنوان محل اختفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در سفر هجرت مورد بحث قرار می‌دهد.^{۷۵۸}

حدیث‌سازی سمره بن جندب

ابو جعفر اسکافی معتزلی، استاد ابن ابی الحدید، در دنبال سخن خود، داستان سمره بن جندب

را مطرح می‌سازد. او می‌گوید: معاویه صد هزار درهم برای سمره فرستاد تا او روایتی از پیامبر نقل کند که آیه شریفه:

^{۷۵۷} (۱) - همه این مباحث از شرح صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی / ۹۹۵ - ۹۹۸، ج لبنان، استفاده شده است.

^{۷۵۸} (۲) - رجوع کنید به: حیاة محمد / ۱۷۶ - ۱۷۷، ج اول.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ^{٧٥٩}

«و از مردم کسی است که گفتارش در دنیا برای تو خوشایند است و خداوند را به آنچه در قلب او می‌باشد، گواه می‌گیرد و او سخت‌ترین دشمنان می‌باشد. و هنگامی که ریاست و حکومتی به دست آورد، در زمین، تنها به پاشیدن بذر فساد می‌کوشد، و کشتزارها و نسل‌های انسانی را نابود می‌سازد، و خداوند فساد را دوست نمی‌دارد.»

درباره امیر المؤمنین، علی علیه السلام نازل شده و او به گفته نبی اکرم در شمار دشمنان دین خداست. و

ص: ۴۳۶

همچنین آیه: **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^{٧٦٠}**: «پاره‌ای از مردمنده که برای طلب رضای خدا، جان خویش را در طبق اخلاص می‌نهد.»

درباره عبد الرحمن بن ملجم مرادی، قاتل امام امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است! سمره این مقدار پول را نپذیرفت. مبلغ به چهارصد هزار درهم رسید. اینجا سمره بن جندب صحابی قبول کرد، و خواسته معاویه را به صورت روایتی دروغین از پیامبر، برای مردم بازگو نمود.^{٧٦١}

این روایت زشت منتشر شد و در جامعه اسلامی عصر اموی، تأثیری بزرگ گذاشت. تا آنجا که به خاطر آن، خوارج را «شراة»، یعنی کسانی که خود را در راه خدا فدا کردند و به خدا فروختند، می‌نامیدند. زیرا در این روایت جعلی، ابن ملجم، مصداق آیه ۲۰۷ سوره بقره و در شمار کسانی که خود را به خدا می‌فروشد و فدای راه او می‌کنند، شده بود. این اولین اثر منفی حدیث جعلی سمره بود.

و اما دومین اثر: آن چنان آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره، در مورد امیر المؤمنین علیه السلام شهرت یافت، که هنگام دفن حضرت مجتبی علیه السلام در کنار جد بزرگوارش خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی که عایشه برای جلوگیری از این کار آمد، و گفت اینجا خانه من و اتاق من است، و عبد الله بن عباس با او به بحث پرداخت که تو یکی از نه زن پیامبری، که مجموع ارثشان از آن حضرت یک هشتم است و این، چه مقدار می‌تواند باشد، گفت: «إِنَّكُمْ قَوْمٌ خَصْمُونَ»، «شما اهل جدال و مخاصمه هستید»، که اشاره است به آیات فوق‌الذکر که در حدیث جعلی آمده و با امام متقین، تطبیق داده شده است.

بت‌ها باید شکسته شوند

بارها علما و نویسندگان و دانشمندان در همه طبقات، از این بنده می‌پرسیدند: مگر حدیثی که در باب غدیر خم هست، در مکتب خلافت در مدارک معتبر و فراوان وجود ندارد؟! مگر حدیث یوم الدار و روز انداز را- یعنی همین حدیثی که

^{٧٥٩} (۳) - بقره: ۲۰۴ و ۲۰۵.

^{٧٦٠} (۱) - بقره: ۲۰۷.

^{٧٦١} (۲) - شرح النهج / ۱ / ۳۵۸ - ۳۶۱، ج قدیم.

در سابق ذیل آیه **أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نقل شده بود، و در آن پیامبر سه اصل اساسی اسلام، توحید و نبوت و امامت و خلافت را تبلیغ فرمود- دانشمندان آن مکتب ندیده‌اند؟!

ص: ۴۳۷

من چه می‌توانستم بگویم؟ آری، اینها را دیده‌اند، اما چه می‌شود کرد؟ در برابر حدیث یوم الدار و انذار خویشان، به چندین شکل و چندین سند، روایات مناقض آن- اگر چه در تحقیق، جعلی شناخته می‌شود- وجود دارد. آری، در برابر هر حدیث فضایل امام امیر المؤمنین و اهل بیت، احادیث فراوانی برای شکستن و خرد کردن اعتبار آن وجود دارد. بنابراین، حقایق بدین شیوه، در زیر انبوهی از دروغ و جعل دفن می‌شود. حقیقت جو در تاریخ اسلام نیازمند چیزی چون باستان‌شناسی است، یا به عبارت دیگر، او گرفتار بت‌های فراوان است که تمام ذهن و فکر و چشم وی را پر کرده است. تا این بت‌ها شکسته نشود، امکان دریافت حقیقت نیست. آنچه این بنده می‌کند، در راه شکستن بت‌های دروغ و جعل و تحریف است، که به دست جنایت‌کاران ساخته و پرداخته شده، و به دست نادانان پرورش یافته است. تا آنجا که از بزرگ‌ترین بت‌های تاریخ بشریت نیز بزرگ‌تر، و از همه رویین‌تان، صدمه‌ناپذیرتر شده‌اند.

بارها کسانی از بزرگان و دانشمندان، به این بنده گفته‌اند: چرا یک سیره تحقیقی از پیامبر اکرم نمی‌نگاری تا بتوان بر آن اعتماد کرد و از آن استنباط احکام اسلام نمود؟ من در برابر چه می‌توانستم بگویم؟ اما اینک بعد از این بحث نسبتاً طولانی و آشنایی شما با این مقدمات، می‌توانم سخن اصلی را ابراز کنم، و آن اینکه اصولاً امکان ندارد که من با این احادیث مجعوله و با این متون ظاهراً بسیار معتبر، اما در واقع پر از دروغ و تحریف، سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بنویسم. با این همه موانع، چگونه ممکن است که سیره پیامبر، یعنی بخش عظیمی از اسلام مجسم را به روی کاغذ آورد؟

مگر نه این است که امروز همه کسانی که می‌خواهند زندگانی پیامبر را بررسی کنند، از اروپایی مسیحی و یهودی تا مسلمان مصری و ایرانی، نخستین بار به سیره ابن هشام مراجعه می‌کنند؟ اما با کمال تأسف، باید بگویم که من پس از سالیان دراز تحقیق و بررسی معتقدم، و این اعتقاد را بر زبان می‌آورم تا بماند که: هنوز سیره‌نویسی، حقیقت‌پوش‌تر از ابن هشام^{۷۶۲} نیامده است! مگر نه این است که امروز هر کس بخواهد تاریخ اسلام را ببیند یا تحقیق کند، به تاریخ طبری^{۷۶۴} رجوع می‌نماید، و بسیاری از بزرگان علمای مکتب خلافت، او را امام المورخین می‌دانند؟ اما من معتقدم

ص: ۴۳۸

که او در ترویج مجعولات، گوی سبقت از همه مورخان ربوده است.

اگر چنین کتاب‌هایی، مصادر و مدارک دست اول تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند، چگونه ممکن است اسلام فهمیده شود؟ نه، این بت‌ها که عظیم‌ترین سد راه فهم اسلامند، باید شکسته شوند. از قلم این

^{۷۶۲} (۱) - ابو محمد عبد الملک بن هشام معافری، متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۸ ق.

^{۷۶۳} (۲) - دلیل تفصیلی این سخن، در کتاب «من تاریخ الحدیث» از همین بنده آمده است.

^{۷۶۴} (۳) - محمد بن جریر طبری، متولد ۲۲۴ و متوفای ۳۱۰ ق.

بنده، تاکنون چهار جلد کتاب طبع شده، و در آنها تاریخ طبری مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. از این مرحمت خداوند مَنان، شاکرم، که به دست این بنده ضعیف خودش، این بت بزرگ را شکسته است. با این کتاب‌ها، یعنی دو جلد «عبد الله بن سبا» و دو جلد «خمسون و مائة صحابی مختلق»، طبری در نظر حقیقت‌جوی بی‌طرف، شکسته شده است.

ما باید اول باطل را بشناسیم و ترک کنیم، تا بتوانیم حق را بشناسیم. گفته‌اند و خوب گفته‌اند که:

«تعرف الاشياء باضدادها»: «هر چیز با ضدّش شناخته می‌شود.» اگر شب نبود، روز شناخته نمی‌شد. اگر تاریکی نبود، روشنایی قابل درک نبود. ما اول باید کسانی چون ابو هریره، انس بن مالک، معاویه و عمرو عاص را بشناسیم، تا امکان شناخت پیامبر اکرم اسلام و امام امیر المؤمنین و حوادثی چون جنگ صفین و جمل و امثال آن، به وجود آید. ما تا معاویه و یزید را نشناسیم، قدرت درک حوادثی چون صلح امام مجتبی علیه السلام و قیام حضرت امام حسین علیه السلام را نخواهیم داشت.

از اینها گذشته، ما تا بدآموزان تاریخ اسلام و جعلان و تحریف‌کنندگان را تشخیص ندهیم و تا طبری و ابن هشام و پیروانشان را معتبر بدانیم، نه شخصیت‌های مثبت اسلام را خواهیم شناخت و نه شخصیت‌های منفی آن را. تا این مجعولات در صحنه حدیث معتبر اسلام و تاریخ آن جای دارند، نه خدای اسلام قابل شناخت است، نه پیامبر اسلام، نه علی اسلام، نه خلافت و امامت و وصایت، و نه معاد اسلام. بنابراین ما راهی برای شناخت خداوند و اسلام و حقیقت نداریم، جز این راه که در این بحث‌ها دنبال می‌شود. ائمه برای خواصّ شیعیان خودشان، همین راه را می‌پیمودند. البته آنها نیاز نداشتند که به قدر ما زحمت بکشند. امام صادق علیه السلام با یک جمله کوتاه، راه پیروانش را معین می‌فرمود. او وقتی به شاگردانش می‌فرمود: «ثلاثة كانوا يكذبون على رسول الله، أبو هريرة و أنس بن مالك و امرأة.»^{۷۶۵}، آنها راه دریافت حدیث صحیح و سقیم را می‌آموختند. اما امروز ما برای اثبات این مسأله، نیازمند به نوشتن کتاب‌های متعدد و تحقیقات مفصل هستیم، و باید سالیان دراز تتبع و تحقیق در پشت سر داشته باشیم، که سخن امام صادق علیه السلام را درک کنیم.

ص: ۴۳۹

اما اگر ما به وصیت مسلم پیامبر گوش فرادهیم، و آن را به حقیقت بپذیریم - که بارها به صور مختلف تکرار می‌فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانقدر به جای می‌گذارم، و مادامی که شما بدان‌ها چنگ زنید و از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید.» - و به این راه برویم، از همه گمراهی‌های ممکن و از خطر همه چاه‌های هلاکت، رهایی می‌یابیم. خداوند متعال به ما توفیق بدهد که این راه را تا آخر برویم.

ص: ۴۴۱

درس پانزدهم

ص: ۴۴۲

^{۷۶۵} (۱) - الخصال (صدوق) ۱۹۰، ج بیروت: «سه نفر بودند که بر رسول خدا دروغ بستند، ابو هریره، انس بن مالک و زنی.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

بقره: ۷۵

ص: ۴۴۳

مقدمه

برای این بنده، خواندن اینگونه احادیث جعلی و دروغین و تحریف‌شده، یک ریاضت روحی است. در مقابل، آن قدر از خواندن احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام لذت می‌برم که نمی‌توانم آن را توصیف کنم. ای کاش می‌توانستیم عمر را تنها صرف بررسی احادیث درست و صحیح کنیم. اما چه کنیم که تا بت شکسته نشود، خداوند پرستیده نخواهد شد، و تا احادیث جعلی شناخته نشود، احادیث صحیح بازشناسی نمی‌شود.

در نظر داشتم که بحث را کوتاه کنم تا زودتر به اصل مطلب برسیم. اما باز می‌بینم روشنایی لازم، هنوز حاصل نشده و نیاز به ادامه بحث وجود دارد. شاید بتوان با این مثال، مطلب را مجسم کرد: ما اگر بخواهیم به شهری باستانی برسیم و حدود و ثغور آن را بدانیم و خصوصیاتش را دریابیم، با وجود آوار قرنهای متمادی بر بالای آن، امکان ندارد، و راهی نیست جز اینکه آن را از زیر این همه آوار و خاک و لایه که در طول قرون، رویش را پوشانیده است، بیرون آوریم. و البته این کار، رنجی طاقت‌فرسا و خبرگی و اطلاعی فراوان می‌خواهد.

اسلامی که پیامبر آورده بود، زیر آوار احادیث جعلی و دروغین دفن شده است، و ما برای شناخت اسلام نیز یک نوع باستان‌شناسی لازم داریم. ما در اینجا از هر دسته و نوع حدیث جعلی، یک نمونه می‌آوریم تا با ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ آشنا شویم. پس احادیثی را که تا به حال ارزیابی کردیم، همه آنچه در این زمینه وجود دارد، نیست، بلکه بر حسب مطالعات، از هر نوع حدیثی، یکی را به عنوان نمونه از خروار عرضه کردیم، تا بدانیم که بر حق مظلوم چه آمده و به چه سرنوشتی دچار شده است. در نتیجه، راهمان را برای شناخت اسلامی که پیامبر آورده است و تا قیامت باید بماند، و می‌ماند، بشناسیم.

ص: ۴۴۴

آیات تیمم

مقریزی در جریان جنگ و غزوه مریسعی می‌نویسد:

«حدیث افک در این غزوه به وقوع پیوست، زیرا رسول اکرم در منزلی فرود آمده بود و به همراه خویش آب نداشت. در آنجا گردنبد عایشه از گردنش باز شده به زمین افتاد و گم شد.

پیامبر اکرم برای یافتن گردنبد تا صبحگاهان در آن منزل ماند. مردم از بی‌آبی در آن صحرا سخت به زحمت و ناراحتی افتادند، و گفتند: این عایشه است که ما را در این سرزمین بی‌آب و علف، نگاه داشته است. أبو بکر از سخن مسلمانان رنجیده خاطر شد و دخترش را سرزنش سختی کرد. در این وقت آیه تیمّم نزول یافت

مسلمانان سپس از اینجا حرکت کرده در سرزمینی که چراگاهی سرسبز و پر از درخت اراک بود، فرود آمدند. پیامبر خدا فرمود: عایشه! حاضری با من در دویدن مسابقه بدهی؟! عایشه عرضه داشت: بلی. پس از آن، لباس خود را جمع نمود، و پیامبر خدا نیز چنین کرد. سپس به دویدن پرداختند. پیامبر از عایشه پیشی گرفت. پس از آن فرمود: این مرتبه پیشی گرفتن من، در برابر آن مرتبه که تو بر من پیشی گرفتی! داستان این بود که رسول اکرم به منزل أبو بکر آمده بود. عایشه نیز در آنجا بود و در دست خود چیزی داشت. پیامبر فرمود: آن چیز را به من بده! عایشه امتناع کرد، و دوید و دور شد. پیامبر نیز به دنبال او دوید، اما عایشه سرعت بیشتری داشت، و از آن حضرت پیشی گرفت ... در این سفر (غزوه مریسیع) عایشه بر هودجی که بر شتر نهاده شده بود، سوار شده و

ص: ۴۴۵

ابو مویهبه، غلام آزادشده پیامبر، و مردی دیگر او را حرکت می‌دادند ...»^{۷۶۴}

سپس داستان و حدیث افک را بیان می‌کند.

آنچه مقریزی و دیگران در این قصه‌های سه‌گانه آورده‌اند، از طریق امّ المؤمنین عایشه نقل شده است. اولین داستان، داستان مسابقه است:

مسابقه پیامبر و همسرش

احمد بن حنبل در مسند خویش، از هشام فرزند عروه بن زبیر، و او از پدرش عروه، و او از امّ المؤمنین عایشه نقل می‌کند که عایشه می‌گوید:

«من با پیامبر اکرم در یکی از سفرهایش همراه شدم. در آن هنگام، من دختری کم سن و لاغر اندام بودم و هنوز چاق نشده بودم. در ضمن سفر، روزی آن حضرت به یارانش فرمود: پیش بروید! آنها پیش رفتند. سپس فرمود: جلو بیا، با هم در دویدن مسابقه بدهیم! من با وی مسابقه دادم و از ایشان سبقت گرفتم. پیامبر چیزی نگفت. زمان گذشت، تا آنگاه که من چاق شدم و جریان مسابقه گذشته را نیز فراموش کردم. در سفر دیگری به همراه آن حضرت رفتم. در ضمن سفر به مردم فرمود: جلو بروید! آنها جلو رفتند. بعد فرمود: پیش بیا تا با تو مسابقه بدهم! من با او در دویدن مسابقه دادم، و او از من پیشی گرفت. آنگاه خندید و فرمود: این به آن!»^{۷۶۷}

^{۷۶۴} (۱) - امتاع الاسماع (مقریزی) // ۲۰۶-۲۰۷، ج دمشق؛ کتاب المغازی ۲/ ۴۲۶-۴۲۷، ج مصر.

^{۷۶۷} (۲) - مسند (احمد) ۶/ ۲۶۴ و ۳۹ و ۱۸۲ و ۲۸۰ و ۱۲۹؛ منتخب کنز العمال ۶/ ۱۷۳؛ عیون الاخبار (ابن قتیبه) ۱/ ۳۱۵.

در این کتاب، همین روایت از ابو سلمه^{۷۶۸}، و از هشام بن عروه به نقل از پدرش چیزی قریب به آن^{۷۶۹}، و از قاسم بن محمد، نواده ابو بکر از عایشه^{۷۷۰}، مختصر آن روایت نقل شده است.

این حدیث مسابقه است، و ما در آن، از زمان مسابقه نشانه‌ای نمی‌یابیم. اما در مورد مکان مسابقه، تصریح می‌شود که در «بیداء» اتفاق افتاده است. اما حدیث تیمم و افک، طبق گفته ابن سعد کاتب واقعی در غزوه مریسیع اتفاق افتاده است. او می‌گوید:

«و در این غزوه، گردنبد عایشه افتاد و گم شد، و به خاطر آن، از حرکت سربازان جلوگیری به عمل آمد. پس آیه تیمم نزول یافت و اسید بن حضیر گفت: این اولین برکت شما نیست ای

ص: ۴۴۶

آل ابی بکر! و در همین غزوه بود که جریان عایشه و سخنانی که اهل افک گفتند، اتفاق افتاد، و خداوند آیاتی در تأیید پاکدامنی او نازل فرمود.»^{۷۷۱}

اما حدیث تیمم، در کتب صحاح مکتب خلفا بدین شکل آمده است:

حدیث تیمم

بخاری در کتاب تیمم، از عبد الرحمن بن قاسم، از پدرش و او از امّ المؤمنین عایشه، همسر رسول خدا نقل می‌کند که گفت:

ما همراه پیامبر در یکی از سفرهایش بودیم، تا اینکه به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم.^{۷۷۲} در آنجا گردنبد من گسیخته شد. پیامبر و مردم همراه آن حضرت در آن صحرا ماندند، تا آن را بیابند. این منزلگاه فاقد آب بود، و سربازان مسلمان که در مضیقه بی‌آبی گرفتار شده بودند، به نزد ابو بکر آمده گفتند: مشاهده نمی‌کنی که عایشه چه می‌کند؟! پیامبر و مردم را در سرزمینی که آب ندارد، نگاه داشته است! ابو بکر به نزد من آمد، در حالی که رسول خدا سر خویش را روی زانوی من نهاده و به خواب رفته بود. گفت: پیامبر خدا و مردم را از حرکت بازداشته‌ای، در حالی که نه در این سرزمین آب پیدا می‌شود، و نه مردم به همراه خویش آب دارند. عایشه گفت: ابو بکر مرا سرزنش و عتاب کرد و چیزها گفت، و در ضمن به پهلوی من می‌کوبید و من نمی‌توانستم از جای حرکت کنم، زیرا پیامبر بر روی زانوی من سر نهاده بود. مدتی بعد رسول خدا از خواب برخاست، و چون برای انجام وظایف مذهبی مردم، آبی وجود نداشت، خداوند آیه تیمم را نازل

^{۷۶۸} (۳) - همان.

^{۷۶۹} (۴) - همان.

^{۷۷۰} (۵) - همان.

^{۷۷۱} (۱) - الطبقات ۲/ ۶۵، ج بیروت.

^{۷۷۲} (۲) - بخاری ۱/ ۴۸ - ۴۹ و ۲/ ۱۹۴ و ۳/ ۴۸ و ۴/ ۱۲۲. ذات الجیش در یک منزلی مدینه بوده است.

ساخت. مردم تیمم کردند. اسید بن حضیر که از سران انصار است، گفت: این اولین برکت شما نبوده است ای آل ابو بکر! عایشه گفت: هنگامی که شتر مرا حرکت دادند، گردنبد را در زیر او یافتیم.^{۷۷۳}

در مسند احمد، از عبد الله بن زبیر نقل می‌شود که عایشه گفت:

«در یکی از سفرها همراه پیامبر بودم. در ضمن حرکت و سفر به سرزمینی رسیدیم موسوم به «تربان»^{۷۷۴}، که در فاصله چند میلی شهر مدینه قرار داشت. این سرزمین از آب محروم بود....» در

ص: ۴۴۷

پایان حدیث آمده که ابو بکر به عایشه می‌گوید: «دخترکم! من تو را چنین پربرکت نمی‌دانستم.

خداوند متعال به خاطر اینکه مردم مسلمان را از حرکت بازداشتی و در این بیابان نگاهشان داشتی، چه قدر برکت و راحتی برایشان مقرر نمود، و حکم تیمم را بر آنها نازل فرمود.»^{۷۷۵}

بررسی و تحقیق در حدیث

ما در حدیث تیمم دیدیم که پیامبر، مردم را در بیابان و فلات بی‌آب، آن‌هم در حالی که به همراهشان آب ندارند، نگاه می‌دارد. همه سربازان اسلام و حیوانات همراهشان به زحمت می‌افتند، و تا صبحگاهان رنج بی‌آبی را تحمل می‌کنند. اینها، همه در راه به دست آوردن و یافتن گردنبد عایشه، همسرش، که از سنگ‌های جزع ساخته شده بود، انجام گرفت. پیامبر، سربازانش را در بیابان خشک نگاه می‌دارد، تا گردنبد همسرش را که گم شده است، بیابد. مسلمانان نیز شکایت سختی حال و ناراحتی خودشان را به ابو بکر می‌برند.

ابو بکر به نزد دخترش رفته او را به سبب این کار، سخت مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و به او می‌گوید که: مسلمانان در هر سفر از تو رنج و ناراحتی فراوان می‌بینند. اما آنگاه که مسلمانان در مسأله نماز خود حیران می‌شوند، خداوند متعال آیه تیمم را نازل می‌فرماید. پس مسلمانان برای اولین بار تیمم می‌کنند و با آن نماز می‌خوانند. پدر عایشه در اینجا به دخترش می‌گوید: دخترکم! من نمی‌دانستم که تو چنین مبارک و پر از خیر و برکت هستی! خداوند، به خاطر اینکه تو مسلمانان را از حرکت بازداشتی و باعث ماندن آنها در اینجا شدی، بر آنها خیری نازل فرمود. همچنین اسید بن حضیر می‌گوید: این اولین خیر و برکت شما نیست، ای آل ابو بکر! بعد از این هم پروردگار مهربان و رؤوف نمی‌گذارد که گردنبد از میان برود و ضایع گردد، بلکه صبحگاهان در زیر خوابگاه شتر پیدا می‌شود.

^{۷۷۳} (۳) - بخاری، کتاب التیمم ۱/ ۴۸-۴۹، و باب مناقب ابی بکر ۲/ ۱۹۴، و تفسیر سوره مائده ۳/ ۴۸ و ۴/ ۱۲۲؛ مسلم، باب التیمم ۱/ ۱۹۱-۱۹۲؛

نسائی ۱/ ۱۶۳، ج ۱۳۴۸؛ موطا (مالک) ۱/ ۵۳-۵۴، ح ۸۹؛ مسند (احمد) ۶/ ۱۷۹؛ ابو عوانه ۱/ ۳۰۲.

^{۷۷۴} (۴) - تربان سرزمینی است میان ذات الجیش و ملل و سیاله بر سر راه، و در آن آب‌های فراوان وجود دارد که پرفوت نیز هستند. پیامبر در جنگ بدر

در این سرزمین منزل کرد. (معجم البلدان ۱/ ۸۳۳)

^{۷۷۵} (۱) - مسند (احمد) ۶/ ۲۷۲-۲۷۳، ج بولاق.

این حادثه، نشان‌دهنده محبت فراوان و عشق پیامبر، نسبت به همسرش، عایشه است تا آنجا که خدای اسلام نیز جانب این محبت و علاقه را نگاه می‌دارد، و به خاطر آن، برکات قانونی برای مسلمانان نازل می‌نماید.

یک بررسی کوتاه در مورد جوانب مختلف این حادثه نشان می‌دهد که این حدیث با حالات و

ص: ۴۴۸

شرایط جنگ و غزوه مریسیع یا بنی مصطلق تطبیق نمی‌کند. زیرا در این جنگ، پیامبر به خاطر اختلافاتی که در میان مسلمانان انصار و مهاجر، بر سر آب به وجود آمده بود، و سخنان خطرناکی که عبد الله بن ابی سلول منافق به مناسبت آن گفته بود و احتمال یک جنگ خانگی وجود داشت، فرمان حرکت سریع به سوی مدینه صادر کرد؛ به طوری که جنگجویان، تنها برای خوابی اندک و غذا و نماز، وقت فرود آمدن داشتند و در تمام مدت به تاخت به سوی مدینه می‌آمدند.

اضافه بر این، چنان که در حدیث نقل شده از زبان امّ المؤمنین، یا ساخته شده به نام او، آمده است، حکم تیمم باید مشهورتر از آن باشد که بر کسی مخفی بماند. زیرا همه لشکر اسلام در این جنگ گرفتار بی‌آبی شده نیازمند تیمم گشتند. آیه تیمم نیز به همین مناسبت نازل شده و همه سربازان بدان عمل کردند، و آن را به صورت یک خیر و برکت و سهولت منزل از آسمان، با شادمانی پذیرفتند، و به کسانی که باعث به وجود آمدن این برکت و سهولت شده بودند، تبریک و تهنیت گفته از آنها تشکر کردند. با توجه به شکل نزول حکم و آیه تیمم و عمومیت آن، نباید مسأله تیمم، بر کسی چون خلیفه دوم، عمر بن خطاب، مخفی مانده باشد، و شخصی چون او مسأله عمومی را که در حضور خودش اتفاق افتاده، نداند! همه بدانند و دیده باشند، اما او نداند و ندیده باشد، چنان که در روایت زیر، طبق نقل صحیح مسلم آمده است:

«مردی به نزد عمر (در عصر حکومت وی) آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، چه بایستی می‌کردم؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که در آنجا حضور داشت، گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری آنگاه که من و تو در یک سفر جنگی جنب شدیم و آب نیافتیم. در روز تو نماز نخواندی، ولی من در خاک غلّتی زده نماز خواندم، و هنگامی که به نزد پیامبر خدا آمدم، مطلب را به خدمت ایشان عرضه داشتیم، فرمودند: اما تو ای عمر! سزاوار نبود که نماز را رها سازی و نخوانی، و تو ای عمار! نباید در خاک غلّت بزنی، چنان که حیوانات می‌کنند. برای تو کافی بود که فقط این کار را بکنی - دست‌ها را به زمین زده بر آن دمید و بدان، صورت و دست‌ها را تا مفصل، مسح کرد - ...»^{۷۷۶}

و چطور این حکم عام که در منظر و دید عموم مسلمانان، نزول یافت، از دیگر صحابه پنهان مانده، چنان که عمران بن حصین نقل می‌کند:

ص: ۴۴۹

پیامبر خدا، مردی از صحابه را مشاهده کرد که از دیگران جدایی گرفته و نماز نمی‌خواند.

^{۷۷۶} (۱) - مسند (طیالسی)، ح ۶۳۸؛ مسند (احمد) ۴ / ۲۶۵ و ۳۱۹؛ مسلم ۱ / ۱۹۳؛ نسائی ۱ / ۱۷۰؛ کنز العمال ۵ / ۱۴۲، ح ۲۹۲۶؛ مسند (ابو عوانه) ۱ /

۳۰۶؛ ابو داوود ۱ / ۸۸، ج محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر.

فرمود: فلانی چرا با سایر مردم نماز نمی‌خوانی؟ عرضه داشت: ای رسول خدا! من گرفتار جنابت شده‌ام و آب نیافته‌ام. فرمود: بر تو باد به خاک، زیرا همان برای تو کافی است.^{۷۷۷}

و نیز ما چطور می‌توانیم بین حدیث سابق و حدیثی که عروه از امّ المؤمنین عایشه، نقل می‌کند و نسائی آن را آورده است، جمع کنیم؟ او می‌گوید:

«پیامبر، اسید بن حضیر و گروهی را به جستجوی گردنبند عایشه فرستاد که آن را امّ المؤمنین در یکی از منازل سر راه، به جای گذاشته بود. مأموریت این افراد به طول انجامید و وقت نماز در رسید. اتفاقاً آنها وضو نداشتند و برای وضو ساختن نیز آب نیافتند. ناگزیر بی‌وضو نماز را به جا آوردند. بعد حادثه را به خدمت پیامبر اکرم عرضه داشتند، و به همین جهت خداوند آیه تیمّم را نازل فرمود. اسید بن حضیر گفت: خدا جزای خیر بدهد تو را ای عایشه! به خدا سوگند، هیچ‌گاه حادثه‌ای برای تو پیش نیامده که آن را کراهت داشته باشی، مگر اینکه خداوند برای تو و مسلمانان، در آن خیر و برکت قرار دهد.»^{۷۷۸}

در صحیح بخاری این حدیث به این صورت آمده است: «پیامبر مردی را روانه ساخت ...»

ما چگونه می‌توانیم هم این حدیث عایشه و هم حدیث اولّ او را بپذیریم، در حالی که اختلاف زیادی در میان دو حدیث وجود دارد؟! حدیث اولّ می‌گوید که پیامبر در منزلی از سفر جنگی خویش، در سرزمین بی‌آبی فرود آمد. مسلمانان نیز آبی به همراه نداشتند. بنابراین از مشکلی که برایشان پیش آمده بود به ابو بکر شکوه کردند. صبحگاهان نیز بعد از نزول آیه، همه تیمّم ساختند و برای اولین بار، با تیمّم نماز خواندند. هنگام حرکت، گردنبند عایشه، از زیر شتر او پیدا شد. اما حدیث دوم می‌گوید: پیامبر یک یا چند نفر از مسلمانان را به جستجوی گردنبند همسرش فرستاد، که وی آن را در طیّ سفرش، در یکی از منازل به جای گذاشته بود. فرستادگان پیامبر خدا در این سفر آب نیافتند و بی‌وضو نماز خواندند. زیرا آیه تیمّم نازل نشده بود و ایشان از حکم این مسأله، مطلع نبودند. بعد از این، هنگامی که به مدینه بازگشتند و حادثه را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بازگو کردند، آیه تیمّم نازل گشت.

ما نمی‌دانیم اگر بخواهیم به صحّت مجموعه روایات موجود در صحاح شش‌گانه معتقد باشیم،

ص: ۴۵۰

چطور می‌توانیم هر دو حدیث فوق را بپذیریم.

و نیز چگونه ممکن است بین دو حدیث مورد بحث، و بین آنچه ابن سعد در طبقات، در شرح حال میمون بن سبّاذ اسلع نقل می‌کند، جمع کنیم که راوی حدیث ربیع می‌گوید:

حدیث کرد مرا پدرم از جدّم، که مردی مسلمان که به او اسلع می‌گفتند، نقل کرد که من به پیامبر خدمت می‌کردم، و برای ایشان وسایل سواری مهیا می‌ساختم. شبی پیامبر خدا فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکب مرا مهیا ساز. عرضه داشتم: ای

^{۷۷۷} (۱) - نسائی ۱ / ۱۷۱.

^{۷۷۸} (۲) - نسائی ۱ / ۱۷۲، ج اول ۱۳۴۸؛ بخاری ۱ / ۴۹ و ۲ / ۲۰۵ و ۳ / ۱۶۹؛ مسلم ۱ / ۱۹۲؛ مسند(احمد) ۶ / ۵۷.

پیامبر خدا! من گرفتار جنابت شده‌ام. لحظاتی سکوت کرد. سپس جبرئیل نازل شد و آیه صعید را (یعنی آیه تیمم که در آن لفظ صعید (خاک) آمده است)^{۷۷۹} آورد. آنگاه پیامبر مرا خواند و به من نشان داد که چگونه مسح کنم (و تیمم بسازم).

این کار را کردم، و بعد برای وی مرکبش را آماده ساختم ... وقتی که به آب رسیدیم، به من فرمود: ای اسلع! برخیز و غسل کن.^{۷۸۰}

همچنین ما به چه شکل می‌توانیم میان احادیث امّ المؤمنین و حدیثی که ابن جریر طبری در تفسیر آیه **وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ**^{۷۸۱} می‌آورد، جمع نماییم؟ ابن جریر از یزید بن ابی خبیب نقل می‌کند که خانه چند تن از افراد انصار، در به مسجد داشت. گاهی از اوقات که اینان گرفتار جنابت می‌شدند و می‌خواستند برای به دست آوردن آب و غسل کردن به بیرون از منزل بیایند، درمانده می‌شدند. زیرا از مسجد النبی با حالت جنابت نمی‌توانستند عبور کنند و راه دیگری نیز نداشتند. بنابراین خداوند آیه تیمم را نازل فرمود.^{۷۸۲}

و همچنین ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد نقل می‌کنند که او در تفسیر **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ ...**^{۷۸۳} گفته است که این آیه در مورد مردی از انصار نزول یافت که مریض بود و قدرت نداشت تا برخیزد و وضو بگیرد. خدمتگزاری هم نداشت که وسایل وضوی او را آماده سازد. این مرد به خدمت پیامبر رسید و شرایط و خصوصیات خویش را برای آن حضرت بازگفت. خداوند

ص: ۴۵۱

نیز آیه تیمم را بدین مناسبت نازل فرمود.^{۷۸۴}

و همچنین ابن جریر از ابراهیم نخعی نقل می‌کند که او گفت: اصحاب پیامبر در جنگی زخمی شدند. زخمیان زیاد بودند. بعد هم پاره‌ای از ایشان به جنابت مبتلا گشتند. حادثه را به پیامبر اکرم شکایت بردند. پس آیه مبارکه **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ ...** به تمامی نازل گردید.

راستی چگونه می‌توان بین این همه روایت مختلف و متفاوت، ارتباط برقرار کرد و همه را درست و راست دانست؟!

^{۷۷۹} (۱) - نساء: ۴۳... أَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا E\

^{۷۸۰} (۲) - طبقات الكبرى ۷ / ۶۵ - ۶۶، ج بیروت.

در استیعاب و اسد الغابه و الاصابه، این داستان با اندک اختلافی در الفاظ، در شرح حال اسلع آمده است، و نیز آن را متقی، در کنز العمال ۵ / ۱۴۵ ح ۲۹۶۱، آورده است.

^{۷۸۱} (۳) - نساء: ۴۳.

^{۷۸۲} (۴) - الدر المنثور ۲ / ۱۶۶.

^{۷۸۳} (۵) - نساء: ۴۳.

^{۷۸۴} (۱) - الدر المنثور ۲ / ۱۶۶، تفسیر آیه ۴۳ سوره نساء.

با کمال تأسف، باید بگوییم روایاتی که به امّ المؤمنین عایشه منسوب است و داستان نزول آیه تیمّم را دربردارد، انتشار تمام یافته و حتّی خاورشناسان و اسلام‌شناسان اروپا و غرب نیز بدان توجّه کرده‌اند، و در ماده تیمّم کتاب بزرگ «دائرة المعارف اسلام» بدان استناد نموده‌اند.^{۷۸۵}

واقعیت مسأله

ما اگر طبیعت و ساختمان اراضی حجاز را در نظر بگیریم، و کم‌آبی شدید آن را بدانیم - چنان که در سفرهای متعدّدی که این بنده به این سرزمین مقدّس داشته، مشاهده کرده است - و نیز بدانیم که نماز بلافاصله بعد از بعثت نبوی واجب شده، به این نتیجه خواهیم رسید که امکان ندارد تشریح قانون تیمّم، این مدّت دراز (حدود هجده سال) به تأخیر افتد، و مثلاً حکم آن در سال پنجم یا ششم هجری نزول یابد. مسلمانان به ناچار نیازمند چیزی به عنوان جایگزین آب بوده‌اند که در صورت نیافتن آب برای وضو یا غسل، از آن استفاده کنند. این نیاز، از ابتدای نزول اسلام تا سال ششم، حتماً و مسلماً صدها و هزارها بار اتفاق افتاده و هر بار که مسلمانی گرفتار به محضر پیامبر آمده، پیامبر قانون خدا را برای وی بیان کرده است. این ساختمان طبیعی مسأله بود. اما اگر تنها به قرآن کریم رجوع کنیم، داستان را به شکل دیگری، غیر از آنچه روایات مورد بحث می‌گفتند، خواهیم دید. در قرآن کریم حکم تیمّم، در کنار وضو و غسل، به عنوان جایگزین آن دو می‌آید.

در سوره نساء:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا

ص: ۴۵۲

عابری سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا^{۷۸۶}

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید، تا وقتی که بفهمید چه می‌گویید. و در حالت جنابت، برای نماز وارد مسجد نشوید، مگر اینکه به عنوان عبور و مگر اینکه غسل کرده باشید. و اگر مریض بودید یا در سفر به سر می‌بردید و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با همسرانتان تماس پیدا کردید، و آب نیافتید، پس با خاکی پاک تیمّم کنید و صورت‌ها و دست‌هایتان را به آن مسح کنید، خداوند عفوکننده و بخشنده است.»

در سوره مائده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ ...^{۷۸۷}

^{۷۸۵} (۲) - shorter encyclopedia of islam pp- ۵۸۸ - ۵۸۹؛ دائرة المعارف الاسلامية (ترجمه عربی)، ماده «تیمّم» ۵ / ۱۵۸، ج مصر.

^{۷۸۶} (۱) - نساء: ۴۳.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر به نماز ایستادید صورت‌ها و دست‌هایتان را تا مرفق بشویید، و سرها و پاهایتان را تا میخ آن مسح نمایید، و اگر جنب بودید خود را تطهیر کنید، و اگر مریض بودید یا در سفر و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با زنان تماس پیدا کردید و آب نیز نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت‌ها و دست‌هایتان را به آن مسح نمایید....»

مفهوم آیات بالا این است که وضو و جایگزینی تیمم برای آن، و غسل و جایگزینی تیمم برای آن، یک بار تشریح شده، و حکم آن به صورتی پیوسته در یک آیه در کنار هم نازل شده است؛ و این ناگزیر باید خیلی قبل از آنچه عایشه گفته است و حتی خیلی قبل از ازدواج او با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد. حکمت نیز مقتضی چنین وضعی بوده است؛ زیرا نماز، درست در ابتدای بعثت و رسالت پیامبر تشریح شده و به همراه آن، جبرئیل تعلیم وضو نموده است.^{۷۸۸} بنابراین غسل و

ص: ۴۵۳

تیمم نیز باید به دنبال آن تشریح شده باشد.

البته می‌توان گفت شاید این سه حکم، دور از منظر عموم مسلمانان نازل شده؛ زیرا اصولاً در آن روزها جز دو یا سه تن مسلمان وجود نداشته است. لذا هیچ‌گونه مانعی ندارد که بسیاری از ایشان از پیوستگی تیمم با وضو و غسل مطلع نبوده و آیه مزبور را نشنیده باشند، و هر وقت یک نفر از ایشان گرفتار بی‌آبی می‌شده یا مسأله‌ای دیگر پیش می‌آمده، به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می‌شده و وضع خود را بیان می‌داشته، پیامبر اکرم نیز یا به او عملاً تیمم را یاد می‌داده و یا آیه شریفه را بر وی می‌خوانده است. بدین شکل بوده که حقیقت مسأله بر افرادی پنهان مانده، یا اینکه کسانی آن را فراموش کرده‌اند.

این تحلیل، راه‌حلی است که ما می‌فهمیم. اما اینکه چنین حکم بسیار مورد لزومی، تا سال پنجم یا ششم از هجرت هنوز نزول نیافته و وقت تشریح آن هنگامی باشد که پیامبر خدا با لشکرش در بیابانی خشک مدتی دراز می‌ماند تا گردن‌بند کم‌قیمت همسرش را بیابد، به نظر بر خلاف طبیعت و معمول می‌آید، و خلقیات عالی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مناسب ندارد.

نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی

در نتیجه انتشار این مجعولات در مصادر و متون اسلامی، شخصیت والای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنده برگزیده او، در نظر معتقدان به صحّت اینگونه احادیث، از سطح یک انسان عادی پایین‌تر می‌آید. اضافه اینکه جای اعتراض و ایراد به زمامداران و خلفای هواپرست و شهوت‌رانی مانند یزید بن معاویه باقی نمی‌ماند. در واقع، دو نتیجه از جعل این احادیث به دست آمده است:

^{۷۸۷} (۲) - مانده: ۶.

^{۷۸۸} (۳) - رجوع کنید به: اعلام الوری/ ۴۷، تحقیق علی اکبر غفاری؛ بحار الانوار ۱۸/ ۱۷۹ ح ۱۰، و/ ۱۸۴ ح ۱۴، و/ ۱۹۴ ح ۳۰، و/ ۱۹۶ ح ۳۰.

اول اینکه پیامبر اکرم حتی از سطح یک بشر معمولی هم پایین تر آمده، و دیگر اینکه اعمال زمامداران بی بندوبار و خلفای بی تقوا توجیه شده است.

تاریخ، از زندگانی حکام اسلام، داستان‌ها به یاد دارد که بازگو کردنش نیز شرم‌آور است.

مورخان گفته‌اند:

«آنگاه که معاویه خواست تا برای فرزندش، یزید از مردم مسلمان بیعت بگیرد، نامه‌ای در این باره به زیاد بن ابیه، والی بصره نگاشت. زیاد به او جواب داد:

با وجود اینکه یزید سگ‌بازی و میمون‌بازی می‌کند، و لباس‌های رنگارنگ می‌پوشد، و دائماً

ص: ۴۵۴

مشروب می‌نوشد، و همراه با دف می‌رقصد، مردم در برابر این پیشنهاد به ما چه خواهند گفت؟

اضافه اینکه در میان مردم، کسانی مانند حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر هستند. بنابراین به او دستور بده که یک یا دو سال به راه و رسم آنان تظاهر کند، شاید ما بتوانیم مردم را در این زمینه اغفال نماییم.

معاویه به دنبال این نامه دستور داد که فرزندش، یزید، همراه با جنگجویان مسلمان در جنگ تابستانی^{۷۸۹}، به جهاد با رومیان برود. اما یزید خود را ناخوش و مریض نشان داد، و در ضمن راه به عنوان استراحت به دیر مران^{۷۹۰} رفت و با محبوبه‌اش، امّ کلثوم، به باده‌گساری پرداخت. لشکر اسلام در این غزوه، به مرض آبله مبتلا گردید. وقتی که خبر ناگوار مزبور به یزید در دیر مران رسید، این دو بیت شعر را سرود:

«آنگاه که در دیر مران، بر مفرش‌های نرم تکیه‌زده و امّ کلثوم در کنارم باشد و شراب صبحگاهی بنوشم، دیگر باکی نخواهم داشت که لشکر در «قدقدونه» به تب و آبله گرفتار گردد.»^{۷۹۱} اگر این داستان و اخباری امثال آن، از یزید یا پدرش در میان مسلمانان نشر شود، کار معاویه یکسره، و نقشه‌اش (بیعت گرفتن برای یزید) با شکست مواجه خواهد شد، و امویان در تاریخ اسلام نخواهند ماند. آیا می‌توان علاچی برای پیشرفت مقصود معاویه یافت؟ آیا راهی وجود دارد که یزید و امثال او به عنوان خلافت پیامبر به حکومت دست‌یابند؟ این راه را معاویه یافته بود.

^{۷۸۹} (۱) - لشکریان مسلمان، سال‌های متعددی در تابستان به رومیان حمله می‌کردند. لذا این جنگ‌ها را صایفه گفته‌اند.

^{۷۹۰} (۲) - دیرهای مسیحی‌نشین در اطراف بلاد اسلام، مرکز بدترین و قبیح‌ترین فسق و فجور و شراب‌خواری‌ها بوده است.

همه روشنفکران عصر اموی و عباسی، برای استفاده از وسایل لهو و لعب به این مکان‌ها - که در اصل برای عبادت بوده است - روی می‌آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مران که مرکزی سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، پناه برده است.

(رجوع کنید به: «الديارات» شابشتی و «معجم البلدان» یاقوت حموی)

^{۷۹۱} (۳) - معجم البلدان ۲ / ۵۳۴، ماده دیر مران.

اگر یزید در سفر جنگی، محبوبه‌اش را به همراه می‌برد و در دیر مرّان فارغ از همه چیز با او به عیش می‌پردازد، نظیر این مطلب از پیامبر بازگو و نقل می‌شود. آری، پیامبر اسلام نیز همسرش را در یک سفر جنگی به همراه می‌برد و در میان راه، لشکریان را به پیش می‌فرستد تا با او به مسابقه و تفریح بپردازد. یا به خاطر جستجوی گردن‌بند بانوی حرمش، لشکر اسلام را در زمین بی‌آب و آبادانی منزل می‌دهد، و خود بی‌خیال سر بر دامن او گذارده به خواب می‌رود. خداوند نه تنها او را سرزنش نمی‌کند، بلکه برای مراعات جانب او و بانوی حرمش و علاقه او به این بانو، آیه شریفه

ص: ۴۵۵

تیمّم را نازل می‌کند!

پس بنابر فرض صحّت اینگونه احادیث، جای هیچ‌گونه اشکالی بر خلیفه این پیامبر نمی‌ماند که او هم لشکر اسلام را واگذارده خود بی‌خیال در دیر مرّان با محبوبه‌اش به شرب و عیش بنشیند.

زمان جعل اینگونه احادیث

به خاطر مجموعه این دلایل است که ما زمان معاویه را مناسب با جعل و نشر اینگونه احادیث می‌دانیم. اضافه اینکه در گذشته دیدیم که معاویه قسم یاد کرد که نام مقدّس پیامبر اسلام را دفن کند. بنابراین، دشمنی او با بنی هاشم و شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلّم از یک طرف، و نقشه‌ها و طرح‌های او برای ادامه حکومت اموی و خلافت یزید از طرف دیگر، عواملی بودند که او را به جعل اینگونه اکاذیب به وسیله دستیارانش وامی‌داشت.

اسلام‌شناسان و خاورشناسان یهود و نصاری نیز، خواسته‌های ضدّ اسلامی خود را در اینگونه روایات - که متأسّفانه در مصادر مکتب خلفا فراوان است - یافتند. لذا این روایات را به عنوان معرفّ شخصیت پیامبر اسلام، با روکشی از تجزیه و تحلیل در کتب و تحقیقات خود آورده‌اند، و به عنوان معرفّی اسلام و پیامبر آن و احکام و دستوراتش عرضه کرده‌اند. البته با کمال تأسّف باید بگوییم که به هدف خود نیز به خوبی رسیده‌اند.

یکی از خاورشناسان و اسلام‌شناسان بزرگ انگلیسی اعتراف می‌کند:

«نویسندگان غربی اساساً مستعد و آماده بودند که بدترین اعتقادات را نسبت به پیامبر داشته باشند. هر جا که یک تفسیر و تعبیر قابل اعتراض از یک عمل ممکن بود، آن را به عنوان حقیقت و واقعیت می‌پذیرفتند.»^{۷۹۲}

اسلام‌شناسان اروپایی، چون اینگونه اخبار و روایات را در مصادر اسلامی مکتب اهل بیت نمی‌یافتند، اسلام را فقط و فقط از مدارک و مصادر مکتب خلفا تحصیل کرده و همان را عرضه داشته‌اند.^{۷۹۳} شاگردان شرقی ایشان نیز دانسته یا ندانسته، به همین راه رفته و از ایشان پیروی کرده‌اند.

^{۷۹۲} (۱) ۵۳ m .watt :muhammad at mecca p-

^{۷۹۳} (۲) - همین دانشمند انگلیسی برای نوشتن زندگانی پیامبر، تنها به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و صحیح بخاری و مسند احمد و اسد الغابة و الاصابه، یعنی فقط مصادر مکتب خلفا مراجعه کرده و حتّی به یک مصدر و مدرک از مصادر مکتب اهل بیت رجوع نمی‌کند.

اثر این اخبار در اندیشه معتقدان

در پایان بار دیگر تکرار می‌کنیم که اینگونه اخبار، بینش خاصی به معتقدان به درستی و صحت آنها می‌دهد. لذا جای نشر مکتب‌های انحرافی چون وهابیت را در میان مسلمانان باز می‌کند، و از این بدتر اینکه همه گروه‌های ضدّ اسلامی چون بهائیان و نظایرشان، خواسته‌های خویش را در چنین مصادر و متون می‌یابند. لذا می‌بینیم که اینان، اسلام را با اخبار و روایات موجود در مکتب خلفا معرفی می‌کنند.^{۷۹۴}

گذشته از این دو دسته، گروه روشنفکران دانشگاهی و اسلام‌شناسان شرقی - که بر همان راه و رسم اساتید و پیشروان غربی خود می‌روند - نیز بر سر همین چشمه آب می‌نوشند. اینان با همه داعیه تحقیق و بی‌نظری، در شناخت اسلام، اکثراً یا به طور صد در صد، به مصادر و متون مکتب خلفا رو آورده به آبخور زلال مکتب اهل بیت توجه نمی‌کنند، و در شناخت و عرضه اسلام، از روایات و اخبار امامان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهره نمی‌گیرند. در صورتی که پیامبر اکرم به طور مکرر دستور فرموده است که آن کسان که خواهان اسلام هستند، بعد از وفات او به عترت و خاندان او تمسک جویند.

ایشان در روز غدیر خم فرمود:

«أنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به - فحث على كتاب الله و رعّب فيه ثم قال - و اهل بيتي، اذكرکم الله فی اهل بيتي، اذكرکم الله فی اهل بيتي، اذكرکم الله فی اهل بيتي.»^{۷۹۵}

و در حجّة الوداع، در روز عرفه در ضمن خطبه‌ای فرمود:

«يا ايها الناس، اني قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، و عترتي اهل بيتي.»^{۷۹۶}

و طبق نقل ابو سعید خدری، فرمود:

«انني اوشك ان ادعي فاجيب و اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله عزّ و جلّ و عترتي، كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الارض و عترتي اهل بيتي و إنّ اللطيف الخبير اخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يردا على الحوض فانظروني بهم تخلفوني فيهما.»^{۷۹۷}

(صفحه Xi مدرک پیشین)

^{۷۹۴} (۱) - از جمله رجوع کنید به: بیان حقایق (سید عباس علوی) / ۲۲۰ - ۲۲۱، که در توجیه توبه‌نامه باب، روایات غرانیق را مستند قرار می‌دهد.

^{۷۹۵} (۲) - صحیح (مسلم) / ۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳، ج محمد علی صبیح و اولاده، قاهره: سنن (دارمی) / ۲ / ۴۳۲؛ المستدرک علی الصحیحین / ۳ / ۱۰۹؛ مسند احمد بن حنبل / ۴ / ۳۶۶ و ۳۷۱.

^{۷۹۶} (۳) - صحیح (ترمذی) / ۵ / ۶۶۲، ح ۳۷۸۶.

اسلام‌شناسان شرقی، از مدارک تاریخ و تفسیر و روایت مکتب اهل بیت، تنها به آنها توجّه و اعتنا می‌کنند که غربیان بدان توجّه کرده‌اند. مثلاً در میان تواریخ اسلام که به دست دانشمندان شیعی تألیف یافته، آنچه به وسیله اروپاییان مورد نظر قرار گرفته - مانند تاریخ یعقوبی و وقعه صفین - در مجامع علمی شرق اسلامی مورد توجّه قرار می‌گیرد، و روشن است که با این متون اندک، نمی‌توان تمام جوانب اسلام ناب و خالص و گرفته شده از مکتب اهل بیت را شناخت و عرضه کرد. اینان کتب و متون تاریخی و حدیثی نوشته شده به وسیله شیخ مفید و سیّد مرتضی و شیخ طوسی و امثال ایشان را بسیار کم به عنوان مصدر شناخت اسلام و تاریخ و احکام آن مورد استفاده قرار می‌دهند. با اینکه هر یک از اینان در عصر خویش دارای عالی‌ترین مدارج علمی در کلّ جامعه اسلامی بوده‌اند، و از این گذشته نوشته‌های آنها در حدود ده قرن قدمت دارد. بنابراین، این دانشمندان بزرگ به خاطر پیروی از مکتب اهل بیت، مورد بی‌مهری مجامع خاورشناسی غرب قرار گرفته و به خاطر بی‌توجهی اروپاییان، بیرون از حوزه‌های علمی دینی در شرق اسلامی، هنوز ناشناخته مانده‌اند.

عصاره سخن اینکه دوری از معارف امامان اهل بیت و پیروان ایشان، عامل مهمی برای تحریف اسلام در نوشته‌های همه اسلام‌شناسان شرق و غرب شده است.

ص: ۴۵۸

درس شانزدهم

ص: ۴۶۱

مقدمه

در تشریح و توضیح عواملی که با آن، اسلام به دست زورمندان تاریخ تحریف گشت، به چند عامل بزرگ و اساسی برخورد کردیم که عبارت بودند از:

جلوگیری از نشر و نوشتن احادیث پیامبر

شکستن شخصیت پیامبر به عنوان مبین قرآن

حدیث‌سازی در ابعاد گوناگون اسلام.

سومین عامل، یعنی حدیث‌سازی که آخرین بخش و در واقع قوی‌ترین عامل تحریف به شمار می‌رفت، به اشکال گوناگونی درآمد. در گذشته، نمونه‌هایی از آن دیدیم، و مشاهده شد که عده‌ای با عنوان صحابی پیامبر، در ابتدای عصر اموی به جعلی و حدیث‌سازی دست زدند، و دولت به ظاهر اسلامی اموی نیز بانی و عامل این جریان بود.

ص: ۴۶۲

اینک به بخش دیگری از این عامل تحریف می‌پردازیم که عبارت است از حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث‌سازی، و کوشش در توضیح و تشریح اسلام با فرهنگ تحریف شده و پر از جعل و دروغ یهودیت و مسیحیت.

در جزیره العرب، یعنی جامعه‌ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن مبعوث شد، سطح فرهنگ و دانش و معرفت بسیار پایین بود. تعبیراتی که قرآن کریم درباره این جامعه دارد، نشان‌دهنده این مطلب می‌باشد. قرآن در یک جا جامعه عربی عصر جاهلی را با «گمراهی آشکار»^{۷۹۸} توصیف می‌کند، و در جای دیگر می‌فرماید: «اعراب (صحرائینان) از نظر کفر و نفاق از همه کس سخت‌ترند.»^{۷۹۹} مجموعه فرهنگ و دانش موجود در این جامعه، چیزی جز شعر و خطبه و علم نسب، تاریخ جنگ‌ها و خونریزی‌ها و قتل و غارت‌ها و فخر بدانها نبود.

یک روز در مسجد پیامبر، مردم به گرد کسی جمع شده بودند. پیامبر که به مسجد وارد شد و این اجتماع را مشاهده کرد، پرسید: این کیست که مردم به دورش اجتماع کرده‌اند؟ گفتند: علامه است. پیامبر پرسید: علامه چه کسی است؟ عرض کردند:

«اعلم الناس بأنساب العرب و وقایعها و ایام الجاهلیة و الأشعار العریبة.» داناترین افراد مردم است به انساب عرب و وقایع تاریخی آن و جنگ‌های عصر جاهلیت و اشعار شاعران آن.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این علمی است که جاهل نسبت به آن، ضرری نمی‌بیند و دانای آن

ص: ۴۶۳

هم نفعی نمی‌برد.»^{۸۰۰}

آنچه در این حدیث آمده، مجموعه اصلی دانش عرب را نشان می‌دهد: «علم انساب، آشنایی با وقایع تاریخی و جنگ‌ها، شعر و ادب.» در علم نسب، حتی به نسب حیوانات نیز (به ویژه اسب‌ها) توجه می‌شد. چنان که در مورد این علم بعدها کتاب‌ها نوشته شد. از جمله هشام کلبی، رساله‌ای به نام «انساب الخیل» دارد. در شعر نیز، انواعی از آن مورد توجه بود. از جمله: غزل، قصیده، اشعار رزمی و یزمی، تفاخر و هجو.

با آمدن اسلام و ارتباط جامعه اسلامی با پیشرفته‌ترین تمدن‌های عصر، یعنی تمدن رومی - مسیحی و تمدن ایرانی و بعدها هندی، جو جامعه عوض شد. مدینه که در گذشته یک شهر عربی یا حد اکثر پایتخت جزیره العرب بود، به یکی از مهم‌ترین شهرهای جهان آن روز تبدیل شد.

^{۷۹۸} (۱) - جمعه: ۱۱.۲ و إِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ E

^{۷۹۹} (۲) - توبه: ۱۱.۹۷ الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا E

^{۸۰۰} (۱) - اصول کافی ۱/ ۳۲، ح ۱؛ منتخب الکنز ۴/ ۵۵.

دانشمندان و نمایندگان سیاسی از بزرگ‌ترین شهرهای جهان به این شهر می‌آمدند، و از این شهر والی و حاکم و قاضی به اقصی نقاط ایران و شام و آفریقای مسلمان می‌رفت. بدین ترتیب، اختلاط و آمیزش میان اعراب و رومیان، و اعراب و ایرانیان به وجود آمده بود. حتی گاه‌وبیگاه میان این اقوام ازدواج‌هایی صورت می‌گرفت. در واقع، قوم عرب که به دور از تاریخ عمومی جهان و جریان‌های فرهنگی حاکم بر جهان متمدن آن روز بود، یک‌باره پا به تاریخ نهاد. و بر اقوام متمدن عالم سیادت یافت. اما اختلاف سطح فرهنگی میان عرب و روم و ایران، یک مسأله واقعی بود که به هیچ وجه نمی‌شد از آن چشم‌پوشی کرد.

سؤالاتی که برای شهرنشین‌ها پیش می‌آید، برای صحرائنشین کمتر مطرح خواهد بود، و اصولاً تمام جهش فکری عرب صحرائنشین، این است که نام‌های متعددی بر شترش بنهد، یا از شمشیر به عناوین مختلف نام برد، یا شعری در وصف جنگ و خرابه‌های دیار یار بگوید. حدّ نهایی توسعه و گستره فکری او این است. اما شهرنشین، به ویژه شهرنشین متمدن شام و ایران آن روز، مسائل فراوان دیگری داشت که اصولاً در فرهنگ جاهلی عرب مطرح نگشته و حلی برای آن اندیشیده نمی‌شد.

شهرنشین می‌پرسید: این آسمان چگونه برپاست؟ زمین چگونه آفریده شده؟ آیا این جهان ابتدا و انتهای دارد؟ ما، بعد از مرگ چه خواهیم شد؟ و چه خواهیم دید؟ اگر چنین شخصی مسلمان گردد، در قرآن و اسلام سؤالات دیگری مطرح خواهد کرد: این آیه معنایش چیست؟

ص: ۴۶۴

کشتی نوح چه بوده و کجا بوده و بالاخره کجا فرود آمده؟ قوم عاد کیانند؟ ابراهیم و موسی و عیسی چه کسانی هستند؟ حالاتشان و زندگی‌شان به چه شکل بوده؟ و صدها سؤال و مطلب دیگر.

این نیاز به شدت لمس می‌شد و تماس روزافزون، سؤالات و اشکالات را بیش از پیش می‌کرد. اما راهی برای حلّ مشکل نبود. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه حضور ندارند و سخنان ایشان نیز نقل نمی‌شود. صحابه ممتاز و اسلام آموخته‌ای چون سلمان، ابو ذر، عمار، مقداد و ابن مسعود کنار رفته‌اند. خاندان پیامبر نیز از مسئولیت‌های رسمی به دور هستند و علی که باب مدینه علم نبی است - و پیامبر درباره‌اش فرموده: «أنا مدینه العلم و علیّ بابها»^{۸۰۱} - خانه‌نشین است یا در صحرا به احداث نخلستان و کار در مزرعه می‌پردازد.

در این بین، فردی چون ابو هریره - که بعضاً از جعل حدیث نیز پروا ندارد، و آنگاه که از او می‌پرسند: این حدیث را از کجا آورده‌ای، می‌گوید: از کیسه خودم^{۸۰۲} - نیز آن قدر صاحب دانش نیست که بتواند اشکالات را به صورتی آبرومند حل کند. مثلاً او گفته است - و این گفته در معتبرترین کتاب‌ها نیز نقل شده - که اگر مگس در غذا افتاد، و غذا به یک

^{۸۰۱} (۱) - المستدرک ۳/ ۱۲۷؛ تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷ و ۱۱/ ۴۸ - ۵۰.

^{۸۰۲} (۲) - بخاری، کتاب نفقات، باب ۲؛ مسند (احمد) ۲/ ۲۵۷ و ۲۹۹.

بال آن آلوده شد، مگس را در غذا فرو برید. زیرا یک بال مگس درد و یک بال آن شفاست!^{۸۰۳} یا در سخنی دیگر می‌گوید:

خداوند جبرئیل را به نزد پیامبر فرستاد و به او پیغام داد که به ابو بکر بگو ما از او راضی هستیم، آیا او از ما راضی است؟^{۸۰۴}

اینگونه سخنان، اندیشمندان را اقتناع نمی‌کند و مسائل می‌ماند. دولتی که از جوابگویی مسائل مطرح شده از جانب مخالفان یا موافقان عاجز مانده است، نخواهد توانست بر سر پای بماند.

بنابراین، راه حلی اندیشیده شد و بایی تازه بازگشت که متأسفانه تا به امروز نیز باز است. یعنی علما و دانشمندان یهود و نصاری، به طور رسمی برای حل مشکلات علمی و تفسیر قرآن و بازگشت احکام استخدام شدند. عالمان یهودی و مسیحی تازه مسلمان شده، در کادر رهبری علمی جامعه اسلامی جای گرفتند، در مسند فتوا نشستند، به سخنرانی عمومی قبل از خطبه‌های نماز جمعه مأمور شدند، به تفسیر قرآن پرداختند، شاگردانی تربیت کردند و

ص: ۴۶۵

قصاصون (قصه‌گویان)

اصطلاح «قصاص» (قصه‌گو)، یک اصطلاح مربوط به علم حدیث است، با بار علمی خاص.

در نقل حدیث، برای اینکه نقلی معتبر داشته باشیم، لازم است راوی یا ناقل حدیث، سلسله سند روایتی را که نقل می‌کند، به طور دقیق و روشن و مشخص بیان کند. مثلاً بگوید: «حدیثی سعید بن جبیر قال: حدیثی عبد الله بن عباس قال رسول الله»، یا اینکه بگوید: «حدیثی سوید بن غفلة عن علی بن ابی طالب عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» و یا: «حدیثی سوید بن غفلة عن علی بن ابی طالب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم». یعنی فلان، از فلان، و او از علی بن ابی طالب علیه السلام، و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من حدیث نقل کرد. این راه و رسم، در علم حدیث معمول است. در راه تشخیص صحیح از سقیم، علاوه بر بررسی متن، بررسی سندی است که راوی و ناقل برای حدیث خویش ارائه می‌دهد. اما در حوادث گذشته که در قرآن کریم نقل می‌شود، نقل سند لزومی ندارد. سند این داستان‌ها، خود قرآن است. قرآن می‌گوید:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ۝۸۵

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ ۝۸۰۶

^{۸۰۳} (۳) - بخاری، کتاب بدء الحق، باب ۱۷ و کتاب الطب، باب ۴۸؛ مسند (احمد) ۲/ ۲۰۳ و ۲۴۶ و ۲۶۳ و ۳۴۰ و ۳۵۵.

^{۸۰۴} (۴) - تاریخ بغداد ۲/ ۱۰۶.

^{۸۰۵} (۱) - یوسف: ۳.

^{۸۰۶} (۲) - آل عمران: ۶۲.

به همین دلیل، کسانی که از حوادث گذشته و تاریخ انبیا و خلقت و امثال آن، بدون طرح سند متصل به پیامبر اکرم سخن می‌گفتند، و سخنشان در ظاهر به داستان‌های قرآن کریم شباهت داشت، به «قصاص» مشهور شدند. البته در عرف کنونی ما، «قصه‌گو» مفهومی نظیر «افسانه‌گو» دارد و نام خوبی نیست، اما در عرف آن روز اسلام به این معنی بود که این شخص، همچون قرآن کریم، از تواریخ انبیا و امثال آن، بدون نقل سند سخن می‌گوید.

ص: ۴۶۶

تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام

اولین کسی که در جهان اسلام، قصه‌گویی را بنیان نهاده است، تمیم داری می‌باشد. مدارک معتبر می‌گویند:

«لم یکن یقصّ علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا ابي بکر و کان اول من قصّ تمیما الداری، استأذن عمر بن الخطاب أن یقصّ علی الناس قائما، فأذن له عمر.»^{۸۰۷}

«در عهد پیامبر، قصه‌گویی وجود نداشت، و در عهد ابو بکر نیز. اولین کسی که بدین کار پرداخت، تمیم داری بود. او از عمر بن خطاب اجازه خواست تا بر مردم ایستاده قصه بگوید، و عمر بدو اذن داد.»

سابقه پیش از اسلام

تمیم داری، یعنی تمیم بن اوس بن خارجه با کنیه ابو رقیه، بنا به تصریح کسانی که شرح حال صحابه پیامبر را نوشته‌اند، نصرانی بوده است: «کان نصرانیاً و قدم المدینة فأسلم.»^{۸۰۸} و در سال نهم از هجرت، یعنی در آخرین سال عمر پیامبر، به مدینه آمده و مسلمان شده است. البته وی یک نصرانی عادی نبوده، بلکه گفته‌اند که او راهب اهل فلسطین و عابد مردم آنجا بوده است: «کان»

ص: ۴۶۷

راهب اهل فلسطین و عابد اهل فلسطین.»^{۸۰۹} یعنی در کیش نصرانیت، فردی عادی نبوده، و اضافه بر این می‌گویند که او از علما و دانایان تورات و انجیل بوده است: «من علماء أهل الکتابین.»^{۸۱۰}

و در عصر جاهلیت، علاوه بر اینکه راهب بود، به تجارت هم می‌پرداخت. بخاری در صحیح نقل می‌کند که تمیم داری و عدی بن بداء- که خویشاوند عمرو عاص است- با مردی از طایفه بنی سهم به مسافرت تجارتي رفتند. این مرد در بین راه، در سرزمینی که در آن مسلمانی وجود نداشت، از دنیا می‌رود. اموال او به دست تمیم و عدی می‌افتد، که بعد از

^{۸۰۷} (۱) - (مسند احمد) ۳ / ۴۴۹، حدیث سائب بن یزید؛ منتخب الکنز ۴ / ۵۵ و ۵۶؛ تاریخ ابن عساکر ۱ / ۴۸۰؛ الاصابه ۱ / ۱۸۶، شماره ۸۳۷؛ اسد الغابه ۱ / ۲۵۶، شماره ۵۱۵.

^{۸۰۸} (۲) - (صحیح مسلم) ۸ / ۲۰۴؛ الاصابه ۱ / ۱۸۶، شماره ۸۳۷؛ اسد الغابه ۱ / ۲۵۶، شماره ۵۱۵.

^{۸۰۹} (۱) - الاصابه فی تمییز الصحابة (ابن حجر عسقلانی) ۱ / ۱۸۶، ترجمه شماره ۸۳۷.

^{۸۱۰} (۲) - تهذیب التهذیب (ابن حجر) ۱ / ۵۱۱، ج اول حیدرآباد.

برگشت به بازماندگان او می‌دهند. مرد سهمی در ساعات آخر عمرش، صورت اموال خود را نوشته و در میان آنها می‌گذارد و این کار از چشم دو شریک مخفی می‌ماند. در اموال مرد سهمی، قدحی از نقره وجود داشت که طلاکاری شده و بزرگ‌ترین و ارزشمندترین قسمت اموال صاحبش بود. البته نام و نشان آن در لیست اموال ثبت بود. تمیم و عدی این جام را فروختند و هر کدام نیمی از پول آن را که پانصد درهم می‌شد، تصاحب کردند، و باقی مال التجاره را به خانواده شریک مسلمان و متوفای خود رد کردند.

بازماندگان در میان اموال پدر خویش، سیاهه کلّ دارایی وی را یافتند، که در آن صحبت از جام مطلقاً و قیمت آن وجود داشت. بازماندگان به دو شریک پدرشان مراجعه کرده از آنها جام موجود در اموال پدرشان را مطالبه نمودند. آن دو انکار کرده گفتند: ما از وجود چنین چیزی مطلع نیستیم.

اختلاف به نزد پیامبر برده شد. آن حضرت دستور داد که این دو بعد از نماز، کنار منبر مسجد، به خداوند سوگند بخورند که ما خیانت نکرده‌ایم و هر چه بوده است، آورده‌ایم. آن دو قسم خوردند. بعدها جام نزد کسی یافت شد و اقرار کرد که این را از تمیم خریده است. از تمیم سؤال شد. وی گفت: آری، درست است. ولی ما آن را از آن مرد سهمی خریده بودیم، اما در آن وقت فراموش کردیم که واقعه را برای شما بازگو کنیم.

در اینجا آیات شریفه زیر نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِّنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْسِبُوهُمَا

ص: ۴۶۸

مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ أَرْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ تَمَنَّا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنْآ إِذَا لَمِنَ الْآثِمِينَ فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَأَخْرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنْآ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ^{۸۱۱}

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که برای فردی از شما مرگ فرامی‌رسد و می‌خواهید وصیت کنید، برای شهادت، دو تن مسلمان عادل کفایت می‌کند، و اگر در سفر بودید و مرگ گریبان شما را گرفت (و مسلمانان در آنجا وجود نداشت که بتواند شهادت بدهد)، دو تن غیر مسلمان این کار را به عهده بگیرند، و اگر شما در شهادت ایشان شک بردید، بعد از نماز نگاهشان بدارید، تا بر درستی کارشان سوگند یاد کنند»

اگر بعداً آگاهی به دست آمد که آن دو شاهد غیر مسلمان در ادای شهادت معصیت کرده‌اند، دو تن دیگر (از خویشاوندان میت) جانشین آنها بشوند، و سوگند یاد کنند که شهادت ما راست است و ما خلاف نکرده‌ایم. سپس میراث را تصاحب کنند.»

^{۸۱۱} (۱) - مانده: ۱۰۶ و ۱۰۷.

طبق دستور این آیات، دو تن از بازماندگان و وابستگان مرد سهمی، در پای منبر پیامبر سوگند یاد کردند که ما راست می‌گوییم و جام در ضمن میراث قرار داشته و این دو تن دروغ می‌گویند.

پیامبر بدین ترتیب حکم کرد که جام یا پول آن را به ورثه مرد سهمی بازگردانند.^{۸۱۲}

سابقه پاکدامنی تمیم داری در عصر نصرانیت وی، چنین است. زندگی او در این کلمات خلاصه می‌شود:

«عالم تورات و انجیل، راهب مسیحی، تاجر بزرگ در دریاها»

که البته در ضمن تجارت، گاهی نیز دچار گناه سرقت شده است.

بعد از این حادثه، پیامبر به تمیم نصرانی فرمود: اسلام بیاور؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را می‌پوشاند. یعنی همین که شخص مسلمان شد، پذیرش اسلام تمام آلودگی‌های قبلی را محو می‌کند. بنابراین تمیم بدین شکل در سال نهم، اسلام را پذیرا گشت.

ص: ۴۶۹

در عصر خلیفه دوم

در عصر خلافت عمر بن خطاب، خلیفه دوم، تمیم داری، عالم نصرانی سابق که یک سال بیشتر از عصر نبوت را درک نکرده است، اجازه یافت تا برای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان - مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه و خزیمه و دیگران - سخنرانی کند. او در هفته یک روز به عنوان خطیب و سخنران قبل از نماز جمعه، برای عموم مسلمانان مدینه به سخنرانی می‌پرداخت، و البته مسلمانان می‌نشستند و سخنان او را گوش می‌دادند. در عصر حکومت عثمان، وی مأموریت یافت هفته‌ای دو روز بدین کار بپردازد.^{۸۱۳}

خلیفه دوم، با تمیم بسیار با احترام برخورد می‌کرد و از او با عبارت «خیر اهل المدینه»^{۸۱۴} (بهترین فرد مدینه) یاد می‌کرد.

این درست در هنگامی است که افرادی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام و بزرگان صحابه وجود داشته‌اند. بعدها وقتی که به فرمان خلیفه دوم، مردم به طبقات گوناگون تقسیم شدند، تمیم در کنار اهل بدر قرار گرفت که در شمار محترم‌ترین یاران پیامبر بودند و از همه بیشتر حقوق می‌گرفتند.

^{۸۱۲} (۲) - صحیح (بخاری)، کتاب الوصایا ۱۳ / ۴ و ۱۴، ج عبد الحمید؛ فتح الباری ۶ / ۳۳۸ - ۳۴۰؛ ترمذی ۵ / ۲۵۸ - ۲۵۹، ح ۳۰۵۹ و ۳۰۶۰؛ ابو داوود

۳ / ۳۰۷، ح ۳۶۰۶؛ تاریخ ابن عساکر ۱۰ / ۴۷۰ - ۴۷۳؛ تهذیب (ابن عساکر) ۳ / ۳۵۷ - ۳۵۸.

^{۸۱۳} (۱) - تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳ / ۳۶۰؛ سیر اعلام النبلاء (ذهبی) ۲ / ۴۴۸، ج لبنان.

^{۸۱۴} (۲) - الاصابه ۳ / ۴۷۳، ج قاهره ۱۳۵۸، و در روایت ذهبی، «خیر المؤمنین» آمده است. رجوع کنید به: سیر اعلام النبلاء ۲ / ۴۴۶، ج بیروت (۱۴۰۱)

در این تقسیم‌بندی بدریان در رأس قرار داشتند که مهاجرین آنها پنج هزار درهم و انصاریانشان چهار هزار درهم دریافت می‌کردند. دسته بعد کسانی بودند که در جنگ احد شرکت داشتند، سپس اهل خندق، بعد از ایشان اهل جنگ خیبر و بعد صلح حدیبیه. آخرین گروه افرادی بودند که بعد از پیامبر مسلمان شده بودند که از بیت المال دویست درهم دریافت می‌کردند.

بنابراین، خلیفه، تمیم داری را به اهل بدر ملحق ساخت. بدین ترتیب وی کنار طبقه پیشقدمان و بزرگان اسلام قرار می‌گرفت و از بیت المال پنج هزار درهم حقوق دریافت می‌کرد.^{۸۱۵} همچنین هنگامی که عمر دستور داد تا نمازهای نافله و مستحب ماه رمضان، به جماعت خوانده شود (سال چهاردهم هجری)، دو نفر را به امامت جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری - راهب و عالم نصرانی سابق - بود. او با لباسی که به هزار درهم خریده بود، با نهایت جلال در نماز جماعت

ص: ۴۷۰

حاضر می‌شد و بر مسلمانان امامت می‌کرد.^{۸۱۶} تمیم تا پایان خلافت و حکومت عثمان، در مدینه بود. ولی بعد از کشته شدن وی به شام فرار کرد و تا سال چهارم هجری، یعنی سال شهادت امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آنجا ساکن بود. مورخان گفته‌اند: تمیم در شام از دنیا رفت و قبرش در بیت جبرین از بلاد فلسطین واقع است.

نفوذ در مکتب خلفا

این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان شده، از فرهنگ تورات و انجیل تحریف شده سیراب بوده است، و آن قدر تحت تربیت اسلام و پیامبر نبوده که بتواند تغییر فرهنگ بدهد. برای اینکه حدود و نفوذ چنین شخصی را در جامعه اسلامی آن روز و در اسلام رسمی بدانیم، توجه به این نکته لازم است که رجال‌شناسان گفته‌اند:

افرادی چون: ابو هریره - که در صحاح و مسانید و مصادر روایی مکتب خلافت، ۵۳۷۴ حدیث دارد - و انس بن مالک - که ۲۲۸۶ حدیث دارد - و عبد الله بن عباس - که ۱۶۶۰ حدیث نقل کرده - و بسیاری از تابعین، در شمار شاگردان وی بوده و از او نقل حدیث کرده‌اند.

حدیث جسّاسه^{۸۱۷} و دجال

مشهورترین حدیثی که از تمیم داری نقل شده، نشانگر فرهنگی می‌باشد که او حامل آن است و می‌کوشد در جامعه تازه‌بنیاد شده اسلامی، آن را نشر دهد. این حدیث در مورد دجال است و به حدیث «جسّاسه» مشهور است.

«فاطمه بنت قیس می‌گوید:

^{۸۱۵} (۳) - فتوح البلدان / ۵۵۶، ج مصر، تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد.

^{۸۱۶} (۱) - تاریخ ابن عساکر ۱۰ / ۴۷۹؛ تهذیب ابن عساکر ۳ / ۴۶۰؛ التفات (ابن حبان) ۳ / ۴۰، ج حیدرآباد دکن؛ سیر اعلام النبلاء ۲ / ۴۴۷.

^{۸۱۷} (۲) - جسّاسه یعنی کسی که بسیار جاسوسی می‌کند.

صدای منادی پیامبر به گوش رسید که ندا درمی‌داد: «الصلاة جامعة» (به نماز جماعت بیايید) پس از شنیدن این صدا به مسجد رفتیم و همراه پیامبر نماز خواندیم. من در صف جلوی زنان نشسته بودم. پیامبر بعد از نماز، در حالی که خندان بود، بر منبر نشست و فرمود: هر کس بر جای خود بماند. سپس اضافه کرد: آیا می‌دانید چرا شما را به اجتماع خواندم؟ مردم گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: برای این شما را جمع کردم که تمیم داری که مردی نصرانی بوده

ص: ۴۷۱

است، آمده و بیعت کرده و اسلام آورده است. همچنین برای من حدیثی نقل کرده که با آنچه من برای شما می‌گفتم، موافقت دارد، و این حدیث در مورد مسیح دجال است. او برای من نقل کرده است که:

«من با سی تن از قبایل لخم و جذام بر یک کشتی سوار شدیم. دریا طوفانی شد. یک ماه گرفتار امواج بودیم. پس از آن، امواج ما را به جزیره‌ای راهنمایی کرد. ما در ساحل آن پیاده شدیم. در جزیره حیوانی عجیب مشاهده کردیم که بسیار پرمو بود؛ به حدی که از زیادتی مو، سر او از دمش شناخته نمی‌شد. ما از آن حیوان پرسیدیم: تو چه هستی؟ جواب داد: من جساسه هستم. ما گفتیم:

جساسه چیست؟ گفت: از من چیزی نپرسید و به این دیر بروید. زیرا مردی که در آن دیر است، مشتاق دیدار شماست، و می‌خواهد از اخبار شما اطلاع یابد.

ما از این سخنان ترسان شدیم، و فکر کردیم نکند او شیطانی باشد که به این صورت درآمده است. به سرعت حرکت کرده به سوی دیر روانه شدیم. در دیر مردی را دیدیم که از او بزرگ‌تر مشاهده نکرده بودیم. اما دست و پایش در زنجیر قرار داشت. پرسیدیم: تو کیستی؟ گفت: خبر مرا خواهید شنید، اول شما بگویید چه کسانی هستید. ما به او گفتیم که عرب هستیم و داستان کشتی و سرنوشت خود را برای او بازگفتیم. سپس سؤالاتی از ما کرد. پرسید: نخل بیسان^{۸۱۸} در چه حال است؟ دریاچه طبریّه^{۸۱۹} آب دارد یا خیر؟ چشمه زغر^{۸۲۰} چطور است؟ ...

سپس گفت: به من از پیامبر امّیان خبر دهید. گفتیم: او در مکه ظهور کرده و اینک در یثرب (مدینه) ساکن است. گفت: آیا عرب‌ها با او جنگ کردند؟ گفتیم: بله. گفت: این جنگ‌ها به چه شکل بوده است؟ گفتیم: گاهی او غالب است و گاهی آنها غالبند. گفت: اما برای آنها مصلحت و خیر این است که از او اطاعت کنند. سپس گفت: اینک من خود را معرفی می‌کنم. من مسیح (دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه خروج داده شود. من در زمین راه می‌افتم و همه جا را می‌پیمایم جز مکه و طیبه (مدینه)، تنها در چهل روز. این دو شهر بر من حرام می‌باشند. بر سر راهی که بدان منتهی می‌شود، فرشته‌ای هست با شمشیر که مانع از ورود من بدانجا می‌شود.»

بعد پیامبر در حالی که با عصای خویش به منبر می‌کوبید سه بار فرمود: اینجا طیبه است. بعد

^{۸۱۸} (۱) - قریه‌ای در شام.

^{۸۱۹} (۲) - دریاچه‌ای کوچک در شام.

^{۸۲۰} (۳) - سرزمینی در شام.

اضافه کرد: آیا من این سخن را برای شما نگفته بودم؟ مردم جواب دادند: بله. بعد فرمود: از این جهت حدیث تمیم برای من جالب و شگفت آور بود که با آنچه قبلا خودم برایتان گفته بودم، موافقت و مطابقت داشت.^{۸۲۱}

بررسی حدیث

ما در این بحث نمی‌کنیم که یک دریاچه چطور می‌تواند یک ماه به طور پیوسته گرفتار طوفان باشد؟! اصولا این دریا، چه دریایی به جز مدیترانه بوده است؟! و آیا این دریا که هزاران سال است بشر در آن رفت و آمد کرده، چه جزیره ناشناخته‌ای داشته که دجال در آن محبوس، و جسّاسه در آن به کسب اخبار مشغول بوده است؟! اگر آن روز ممکن بود کسانی باور کنند که چنین جزیره ناشناخته‌ای وجود دارد، در قرون اخیر چطور؟ آیا امروز هم این سخن غیر معقول را می‌پذیرند؟! و نیز حیوانی که سر و دم آن از هم قابل تشخیص نباشد، و ضمنا به زبان عربی فصیح صحبت و استدلال بنماید، با نام جسّاسه کجا پیدا می‌شود؟! آیا اصلا چنین چیزی معقول است یا خیر؟ و نیز دجال گرفتار در زنجیر که اجازه خروج گرفته بوده، چرا در طول این هزار و چهارصد سال به این کار دست نزده است؟

جواب این پرسش‌ها و سؤالاتی از این قبیل را به درایت خواننده واگذار می‌کنیم. تنها می‌پرسیم: اینکه در روایت گفته می‌شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این قصه را از تمیم داری با سمع قبول می‌شنوند، و بعد با شادمانی در یک اجتماع بزرگ و رسمی برای مسلمانان بازگو می‌کنند، چه آشفتگی و بدفهمی در اسلام می‌تواند به وجود آورد؟ یک مسلمان مطلع و فهیم و درس‌خوانده، چه نظری به پیامبرش پیدا خواهد کرد؟ بیگانگانی که درباره اسلام مطالعه می‌کنند، چه خواهند گفت؟ و به پیامبری که این خرافات و دروغ را نقل می‌کند، چگونه ممکن است معتقد شوند؟

سؤال دیگری که داریم، این است که در طول این قرن‌ها، آیا هیچ مسلمانی پیدا نشده که در صحّت این حدیث و اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی بر بالای منبر گفته باشد، شک کند؟

جواب این است که: خیر.

زیرا این حدیث در صحیح مسلم نقل شده و هر چه در صحیح مسلم و بخاری نقل شوند، جای تردید و شک ندارند. اما در هر صورت، در خرافاتی، دروغ و جعلی بودن متن حدیث، جای شک نیست. پس خرابی از کجا پیدا شده و یا آن را در کجا بیابیم؟ «سید محمد رشید رضا»، عالم و مصلح بزرگ مصری^{۸۲۲}، در این زمینه تحقیق می‌کند و راهی برای حل مسأله پیشنهاد می‌نماید. او نمی‌گوید که فاطمه بنت قیس، راوی حدیث، خطا کرده یا به راستی سخن نگفته یا گرفتار

^{۸۲۱} (۱) - صحیح (مسلم) ۸/ ۲۰۳ - ۲۰۵، ج قدیم مصر، کتاب الفتن، باب ۲۴ ح ۱۱۹، و ج جدید ۴/ ۲۲۶۱ - ۲۲۶۴؛ مسند (طیالسی) ۲۲۸ - ۲۲۹، ح ۱۶۴۶؛ مسند (احمد) ۶/ ۳۷۳ - ۳۷۴ و ۴۱۲ - ۴۱۳ و ۴۱۶ - ۴۱۷؛ ترمذی، کتاب الفتن، باب ۶۶؛ ابن ماجه، ح ۴۰۷۴.

^{۸۲۲} (۱) - شاگرد مشهور محمد عبده و متوفای سال ۱۲۵۴، بنیانگذار مجله المنار، و نویسنده تفسیر المنار. در شرح حال او رجوع کنید به: الاعلام (زرکلی)

خیالات واهی شده، زیرا او صحابی پیامبر است و صحابی، شایسته همه گونه احترام است. راویان صحیح مسلم و خود مسلم هم که دروغ و خطا نمی‌گویند. بنابراین حتما این حدیث به پیامبر می‌رسد و در این نقل، خطا یا گناهی از جانب راویان اتفاق نیفتاده است. اما حدیث هم در هر صورت قابل قبول دانش عصر و اطلاعات زمان ما نیست. رشید رضا راه‌حل را در این می‌داند که پیامبر، در نقل سخن تمیم گرفتار خطا شده؛ یعنی ندانسته گرفتار چنگال خرافات پردازی و قصه دروغ تمیم گشته، و آن را بدون اینکه به خطایش پی برده باشد، برای مردم بازگو کرده است. عبارت رشید رضا چنین است:

«النبی ما کان یعلم الغیب فهو کسائر البشر یحمل کلام الناس علی الصدق إذا لم تخف به شبهة.»^{۸۲۳}

«پیامبر غیب نمی‌داند. او مانند سایر افراد بشر است و سخن مردم را اگر شبهه‌ای در آن وجود نداشته باشد، به راستی و درستی حمل می‌کند و باور می‌نماید.»

در واقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گول سخنان تمیم داری را خورده، و بدون اینکه به خرافی بودن آن پی ببرد، با شادمانی آن را برای مردم بازگو کرده و به ایشان آموخته است.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا اصولاً احادیثی اینچنین به کتاب‌های حدیثی راه یافته است؟ ما نمی‌خواهیم به تمیم داری اشکال کنیم که چرا چنین قصه پر از خرافه‌ای را نقل کرده، و اصولاً چرا این سخنان را گفته است؟ بلکه می‌خواهیم بگوییم که این قصه چرا در قصه‌نامه‌ها نرفته و به کتاب «جامع احادیث صحیح» راه یافته است؟

کسانی که مباحث گذشته را به یاد دارند، می‌دانند که طبق دستور مقامات حکومتی، تا صد سال بعد از هجرت، حدیث نوشته نمی‌شد، و اولین بار در عصر عمر بن عبد العزیز، روایات به صورت

ص: ۴۷۴

کتبی درآمدند. ممکن است تمیم داری چنین داستانی که برای مردم آن عصر می‌توانست جالب و هیجان‌انگیز هم باشد، نقل کرده و مسلمانان هم آن را شنیده باشند. بعد بعضی از مسلمانان در طول زمان به خلط و اشتباه گرفتار شده، و فکر کرده‌اند که داستان را به صورت حدیث از پیامبر اکرم شنیده‌اند. شاید بدین ترتیب این حدیث به وسیله فاطمه بنت قیس یا عامر شعبی نقل گشته و به کتب حدیث راه یافته است، و در واقع امر، پیامبر اکرم چنین سخنی نفرموده و چنین اجتماعی هم در مسجد برای شنیدن سخنرانی ایشان به وجود نیامده است.

در علم الحدیث یا علم درایة الحدیث، یکی از انواع گوناگون روایت، «روایة الکبار عن الصغار» می‌باشد که عبارت است از اینکه بزرگ‌تر از کوچک‌تر روایت نقل کند. مثلاً وقتی که یک تن صحابی از یک نفر از تابعین حدیث نقل نماید، چون صحابی به مناسبت مصاحبت با پیامبر و همچنین جلوتر بودن در سلسله و زنجیره راویان، بزرگ‌تر از تابعی محسوب

^{۸۲۳} (۲) - مجله المنار ۱۹ / ۹۹، ج مصر.

می‌شود، نقل او «روایت کردن بزرگ‌تر از کوچک‌تر» محسوب می‌شود. در مورد این حدیث هم گفته‌اند: چون پیامبر اکرم از یک تن صحابی، یعنی تمیم داری، حدیث نقل کرده، بنابراین «روایة الکبار عن الصغار» است.^{۸۲۴}

اسلام‌شناسان غرب و حدیث جسّاسه

در طول تاریخ مبارزات مسیحیت کلیسا با اسلام، یکی از تهمت‌های بسیار رایج مسیحیان این بوده است که پیامبر سخنان خویش، و اصولاً معارف و احکام اسلام را از مسیحیان و یهودیان گرفته است. ابتدا نیروهای کلیسایی با استناد به شباهت‌هایی که میان پاره‌ای مطالب تورات و انجیل کنونی و قرآن کریم وجود دارد، در طول قرون این تهمت را تکرار کردند. بعدها، آنگاه که به علّت ضرورت‌های استعماری، لزوم علمی به عنوان خاورشناسی و اسلام‌شناسی در ممالک استعمارگر اروپایی احساس شد، و این علم با همه دامنه وسیعش به وجود آمد، این سخن یکی از رایج‌ترین تهمت‌های نوشته‌های اسلام‌شناسی غربیان به اسلام بود، و اسلام‌شناسان مزدور وزارت‌های مستعمرات انگلیس و فرانسه و هلند و ... تحت عنوان تحقیق، هر روز به شکلی این تهمت را تکرار کردند.

با توجّه به این مقدّمات، روشن است که حدیث تمیم چه دلیل کاملی برای اینگونه

ص: ۴۷۵

دروغ‌پراکنی‌ها و تهمت‌زدن‌ها خواهد شد. متأسّفانه، اسلام‌شناسان غرب در مهم‌ترین کتاب این رشته، یعنی «دائرة المعارف اسلامی»، به مناسبت بحث از دجّال و در شرح حال تمیم، به این حدیث اشاره دارند، و نیز تصریح می‌کنند که او توانست عبادات مسیحیان شام را برای پیامبر بازگو کند. در بین اینگونه آگاهی‌ها که تمیم داری در مسائل دینی به پیامبر اسلام می‌داد (!)، داستان دجّال و آخر الزّمان و جسّاسه نیز قرار داشت. پیامبر اکرم نیز این سخنان را به سمع قبول شنید و آن را چون تحفه‌ای علمی به مسلمانان آموخت و در میانشان انتشار داد.^{۸۲۵}

پروفسور لیفی دلاویدا، استاد زبان عربی و لغات سامی و متخصص تاریخ اسلام، در ماده «تمیم داری» در دائرة المعارف اسلامی می‌نویسد:

«تمیم نصرانی بود، همان‌طور که غالب اعراب شامی بودند. بنابراین او توانست آن حضرت را از عبادات شامیان آگاه سازد، که از جمله آن روشن کردن چراغ در مسجد می‌باشد. گفته می‌شود که تمیم اولین کسی است که قصّه‌های دینی را نقل کرده است، و قصّه‌های قیام ساعت (قیامت) و پیدایش دجّال و جسّاسه از همین‌گونه قصّه‌ها بود. تمیم این قصّه‌ها را برای پیامبر بازگو کرد و پیامبر آنها را میان مردم انتشار داد.»^{۸۲۶}

^{۸۲۴} (۱) - رجوع کنید به: شرح نووی بر صحیح مسلم در شرح همین حدیث.

^{۸۲۵} (۱) - رجوع کنید به: ماده دجّال نوشته و نسنگ و ماده تمیم داری، نوشته لیفی دلاویدا در دائرة المعارف اسلامی، چاپ اول، و در ماده دجّال در خلاصه

دائرة المعارف: shorter encyclopedia of islam p. ۶۷.

^{۸۲۶} (۲) - رجوع کنید به: ترجمه عربی دائرة المعارف / ۵ / ۴۸۱.

در گذشته دیدیم چگونه در عصر اموی، با کوششی عظیم به شکستن شخصیت پیامبر دست زدند. متأسفانه ثمرات این کوشش که به صورت احادیثی به کتب معتبر مکتب خلفا راه یافت، باعث شد که محقق نواندیش معاصر، رشید رضا، راه حلّ مسأله را در این بیابد که پیامبر خطا کرده است. (العیاذ باللّٰه)

در راه شناخت بیشتر تمیم داری

روح بن زبایع می‌گوید:

به نزد تمیم داری رفتیم. مشاهده کردم که جو پاک می‌کند تا به اسبش بدهد؛ با اینکه در اطرافش خدمتگزاران و غلامانی هستند. من گفتم: تو بدین کار نیاز نداری، غلامان و خدمتگزاران تو هستند. مگر در میانشان کسی نیست که بتواند این کار را انجام بدهد؟ تمیم گفت: بله، هست. اما من

ص: ۴۷۶

شنیدم از پیامبر خدا که می‌فرمود:

«ما من امرئ مسلم ینقی لفرسه شعیرا ثمّ یعلقه علیه الا کتب له بكلّ حبه حسنة.»^{۸۲۷}

«هیچ مسلمانی برای اسبش جو پاک نمی‌کند و به گردن اسبش آویزان نمی‌کند، مگر اینکه برای او به تعداد آن جوها، حسنه نوشته می‌شود.»

این حدیث جعلی، نمونه‌ای از روایات نقل شده از تمیم است که در آن، گفتار پیامبر و معارف اسلام تا این حد تنزل می‌یابد که برای جو دادن به اسب، یعنی در هر حبه جو، یک حسنه ثواب تعیین می‌شود.

یکی دیگر از کارهای زیرکانه تمیم داری که در تاریخ ثبت شده و به جای مانده، این است که در عصر معاویه نامه‌ای از پیامبر عرضه کرد که پیامبر در آن نامه، چند قریه و ده آبادان شام را به عنوان اقطاع و تیول به او داده بود. این قریه‌ها عبارت بودند از: بیت عینون، حبرون، مرطوم و بیت ابراهیم.

متن نامه‌ای که تمیم از پیامبر در این زمینه عرضه داشت، چنین بود:

«هذا ما أعطی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لتمیم الداری و أصحابه، إني أعطیتکم بیت عینون و حبرون و المرطوم و بیت ابراهیم بدمتھم و جمیع ما فیهم عطیة بتّ و نفدت و سلّمت ذلک لهم و لأعقابهم بعدھم أبد الآبدين فمن آذاهم فیہ آذی الله، شهد أبو بکر بن أبی قحافة و عمر و عثمان و علی بن أبی طالب.»^{۸۲۸}

^{۸۲۷} (۱) - مسند (احمد) ۴ / ۱۰۳.

^{۸۲۸} (۲) - ابن عساکر ۱۰ / ۴۶۹؛ معجم البلدان ۲ / ۲۱۲ - ۲۱۳؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳ / ۳۵۴ - ۳۵۵؛ ج بیروت ۱۳۹۹؛ سیر اعلام النبلاء ۲ / ۳۱۷، ج مصر.

«این است آنچه که محمد، رسول خدا صلی الله علیه و سلم، به تمیم داری و یارانش عطا کرده است. من بیت عینون، حبرون، مرطوم، و بیت ابراهیم را با آنچه در این قریه‌ها هست، به شما عطا کردم، از درخت و حیوان و انسان. این عطیه، عطیه‌ای قطعی است و قابل فسخ نیست. من آن را به خودشان و بازماندگان و فرزندان‌شان، برای همیشه تنفیذ و تسلیم نمودم. أبو بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب، شاهد بر این مطلب هستند.»

دلایل دروغ بودن این نامه زیاد است. از آن جمله اینکه پیامبر در نامه‌هایی که خود می‌نوشت، یعنی می‌نویسانید، هیچ‌گاه بعد از نام خویش، صلوات و سلام بر خودش قرار نمی‌داد. البته اگر

ص: ۴۷۷

دیگران چیزی می‌نوشتند، بعد از نام مبارک ایشان صلوات و سلام می‌گذاشتند.

دیگر اینکه پیامبر مکان‌های آباد را بدین شکل، یعنی با همه انسان‌ها و حیوان‌های موجود در آن، به عنوان تیول به کسی نمی‌داد. بلکه زمین‌های بایر و موات را می‌بخشید تا آن را آباد کنند، یا چراگاه تا در آن حشم‌داری و پرورش دام بشود.

دلیل دیگر اینکه پیامبر همه چیز این قریه‌ها را با محتوایشان (انسان‌ها، حیوانات و همه اموال موجود در آنها) به تمیم و یارانش بخشیده است. یعنی مردم این نقاط را به غلامی و کنیزی ایشان درآورده، آن هم برای همیشه و تا روز قیامت. سپس فرموده است هرکس اینان - یعنی تمیم داری و خویشان و فرزندان و اعقاب‌شان - را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است.

و دیگر اینکه شاهد‌های این بخشش عبارتند از کسانی که بعدها به ترتیب به حکومت رسیدند.

یعنی دقیقاً با همان ترتیب حکومت، در زیر این نامه امضا کرده‌اند. این ترتیب، خود نشانی روشن از ساختگی و جعلی بودن نامه است. زیرا هیچ نمونه‌ای از شهادت‌ها که در ذیل نامه‌های فراوان در عهدنامه‌های پیامبر است، چنین ترتیبی را مراعات نمی‌کند. به همین دلیل است که ما می‌گوییم این نامه در عصر معاویه جعل شده است. تمیم به وسیله این نامه، نقاط آباد مزبور را که اطراف بیت المقدس و در شام و فلسطین بود، از حکومت معاویه گرفت و تا آخرین روزهای عمر در آنجا زندگی کرد و پس از مرگ در همانجا نیز مدفون گشت.

خلاصه

تمیم داری، با آن گذشته پیش از اسلام و با این رفتار و گفتار بعد از اسلام، سخنان رسمی دولت اسلامی بود. او در عصر خلیفه دوم و سوم، چنان که دیدم، رسماً به سخنانی قبل از نماز جمعه مأمور بود، و در آن به قصه‌گویی می‌پرداخت.

هنگامی که امام امیر المؤمنین علیه السلام حکومت را به دست گرفت، یکی از اولین کارهایش، اخراج قصاصین از مسجدها بود.^{۸۲۹}

البته اینان، مثل بسیاری دیگر از فراریان از حکومت عدل امام امیر المؤمنین، به معاویه پناهنده شدند. بدین ترتیب، داستان قصاصون - البته نه برای همیشه - پایان پذیرفت، و این فصل برای

ص: ۴۷۸

اولین بار به طور موقت به دست امام امیر المؤمنین علیه السلام از تاریخ اسلام زدوده شد. اگر چه در عصر زمامداران بعد، بار دیگر رسمیت و حیات یافت.

اولین دوره حیات قصاصون در این عصر پایان یافت. اما با احیای دیگر باره کار اینان، نفوذشان در تفکر اسلامی باقی ماند. چنان که در گذشته نفوذ روایات پرداخته خیال تمیم را دیدیم. در شرح حال او می‌گویند: پیامبر از او روایت نقل کرده و ابن عباس و انس بن مالک و ابو هریره و عبد الله بن عمر و بسیاری از تابعین، از او حدیث آموخته و نقل کرده‌اند.^{۸۳۰}

با بیان این جمله که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تمیم حدیث نقل کرده باشد - که نمونه این مطلب را نیز در گذشته دیدیم - به طور قطع و یقین می‌توان به دروغ بودن آن، حکم کرد. اما افرادی از صحابه که از نظر معرفت و اسلام‌شناسی چندان مایه‌ای نداشتند - همچون ابو هریره و انس و عبد الله بن عمر - و نیز تابعین که می‌خواستند اسلام را از زبان تمیم‌ها بیاموزند، سخنان این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان را گرفتند و به صورت روایت برای نسل‌های بعد نقل کردند. بدینسان، سلسله روایاتی که در علم حدیث‌شناسی بدان «اسرائیلیات» گفته می‌شود - یعنی داستان‌های بنی اسرائیل و آنچه در تورات و انجیل و تلمود و اینگونه کتب تحریف‌شده عهد عتیق بوده است - به عالم اسلامی پا نهاد و عنوان تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی یافت.

مگر نه این است که در تورات بارها از خدایی سخن می‌رود که راه می‌رود و دیده می‌شود و مثلاً با آدم سخن می‌گوید و یا با یعقوب از ابتدای شب تا صبحگاهان کشتی می‌گیرد؟! و مگر نه این است که در تورات از پیامبران سخن می‌رود که با انواع گناهان آشنایی دارند، و دامانشان از شراب‌خوارگی و زنا و دیگر معاصی پاک نیست؟! آری، تمام اینگونه سخنان که در واقع تحریف حقایق آسمانی موجود در تورات و انجیل راستین بوده است، به وسیله اینگونه کسان، به اسلام پا نهاد و کتب مختلف مکتب خلفا را مشحون ساخت.

بدین ترتیب، یکی از راه‌ها و عواملی که بدان، اسلام تحریف یافت، اینگونه کسان بودند.

^{۸۲۹} (۱) - منتخب کنز العمال ۴ / ۵۶؛ تهذیب التهذیب ۱۰ / ۱۵۷ - ۱۵۸؛ فروع کافی ۷ / ۲۶۳؛ وسائل الشیعة ۳ / ۵۱۵؛ الوافی ۳ / ۷۴؛ فجر الاسلام / ۱۹۲.

^{۸۳۰} (۱) - سیر اعلام النبلاء ۲ / ۴۴۳، ج بیروت؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳ / ۳۴۷، ج بیروت.

متأسفانه باید بگوییم گفته‌های تمیم داری، وهب بن منبّه، و از همه مهم‌تر کعب الاحبار^{۸۳۱}، نه تنها در مصادر تاریخی و حدیثی و تفسیری مکتب خلافت نفوذ کرده، بلکه از آنجا به پاره‌ای از مصادر علمی حدیثی و تاریخی و تفسیری مکتب اهل بیت نیز پا نهاده، و زلال علوم اهل بیت پیامبر

ص: ۴۷۹

بدین وسیله در پاره‌ای از کتاب‌ها آلوده شده است. در مکتب اهل بیت، اصل و بنای اولیّه بر تحقیق است. لذا در احادیث فقهی تحقیقات دقیق همه جانبه می‌شود، اما این تحقیق در روایات تاریخی یا اخلاقی یا تفسیری به اندازه کافی انجام نمی‌پذیرد. لذا گاه‌وبیگاه در گوشه و کنار چنین کتبی، از این جعلیات دشمنان اسلام نشانه‌ای دیده می‌شود.

ما برای رسیدن به اسلام حقیقی، یعنی اسلامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده، راهی نداریم جز اینکه صد در صد به در خانه آن حضرت برویم، و از علوم آن حضرت و اهل بیت وی علیهم السلام که میراث بر دانش بی‌کرانه او هستند، بهره بگیریم. خود آن حضرت بارها به صور مختلف می‌فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا.»^{۸۳۲}

«من دو چیز گرانقدر در میان شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و خانواده‌ام را. اگر به این دو چیز چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نمی‌شوید.»

ص: ۴۸۱

درس هفدهم

ص: ۴۸۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ...

مآئده: ۸۲

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ...

بقره: ۱۲۰

^{۸۳۱} (۲) - بررسی زندگانی و کارکرد عظیم تخریبی کعب، در درس بعد می‌آید.

^{۸۳۲} (۱) - مسند (احمد) ۳/ ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹؛ دارمی، کتاب فضائل القرآن ۲/ ۴۳۲؛ المستدرک ۳/ ۱۰۹؛ شرح الجامع الصغیر (مناوی) ۳/ ۱۵؛ ترمذی

۵/ ۶۶۲-۶۶۳، ح ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.

کعب الاحبار، عالم یهودی، مفسر قرآن

این مرد که نامش «کعب بن ماتع» و کنیه‌اش «ابو اسحاق» بود، «کعب الاحبار» لقب داشت. البته گاه به او «کعب الحبر» هم گفته‌اند، و مشهورترین نام او همین لقب وی، یعنی «کعب الاحبار»، می‌باشد.

«احبار» جمع «حبر» است و حبر، عالم یهود را می‌گویند، و گاه به عالم مسیحی نیز گفته می‌شود.

یهودیان از آن جهت به او کعب الاحبار می‌گفتند که کتب مقدس که باید در دست دانشمندانشان باشد، همه در نزد او بود، و یا اینکه او بزرگ‌ترین و یا حدّ اقل یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایشان به حساب می‌آمده است.

مورخان، در شرح احوال کعب گفته‌اند که او از بزرگان علمای اهل کتاب بوده است،^{۸۳۳} و نیز گفته‌اند که وی از احبار یهود سرزمین یمن بوده و در عصر ابو بکر اسلام را پذیرا شده بوده و در زمان حکومت عمر به مدینه آمده است.^{۸۳۴}

از روایات موجود به دست می‌آید که کعب الاحبار به مدینه آمده بود تا از آنجا به بیت المقدس برود، و در آنجا سکونت نماید. مسیحیان در طول تاریخ اقتدار خویش، یهودیان را شکنجه و آزار می‌کردند. بدین جهت، یهودیان در بیت المقدس - که برای ایشان نیز سرزمینی مقدس بود - نمی‌توانستند به راحتی زندگی کنند. اما با آمدن اسلام و خارج شدن این سرزمین از دست حکومت مسیحی، کعب الاحبار می‌خواست به سرزمین موعود یهود، یعنی شام و بیت المقدس برود و در

آنجا بماند.

ابن عساکر، نویسنده تاریخ بزرگ دمشق، می‌گوید: عمر بن خطاب به کعب گفت: اینک که اسلام آورده‌ای، چرا در مدینه نمی‌مانی که محلّ هجرت پیامبر خدا و محلّ قبر اوست؟ کعب در جواب گفت: من در کتاب نازل شده خدا دیده‌ام که شام را گنج خداوند در زمین نامیده که در آن گنج، بندگان جمع هستند.

کعب همیشه از تورات با عنوان «کتاب خدا» نام می‌برد - با اینکه در آن روز تورات تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود. و هر وقت به طور مطلق از کتاب خدا یاد می‌کرد - که این مسأله در روایات منقول از او بسیار است - مقصودش تورات بود.

خلیفه دوم اصرار ورزید تا کعب در مدینه بماند. کعب هم تا زمان عثمان در مدینه سکونت ورزید. عثمان دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول، اوضاع را نسبت به دو حکومت قبلی، چندان دگرگون نساخت. بنابراین، ناراضیانی به

^{۸۳۳} (۱) - ابن سعد ۷ / ۱۵۶ ق ۲؛ تذکرة الحفاظ ۱ / ۵۲ ج هند.

^{۸۳۴} (۲) - ابن سعد ۷ / ۱۵۶ ق ۲؛ تهذیب التهذیب ۸ / ۴۳۸؛ الاصابه ۲ / ۲۹۸.

وجود نیامدند. اما از نیمه دوم خلافتش، با دخالت دادن بنی امیه و خویشان خود در تمام کارها، اوضاع را دگرگون کرد. در این زمان، کعب از مدینه هجرت کرده به شام رفت و به معاویه پیوست. او در همین عصر، در سن ۱۰۴ سالگی وفات یافت.

مورخان، سال وفات او را سال سی و پنجم هجری گفته‌اند.^{۸۳۵}

کعب الاحبار، کوششی تمام داشت که اخبار یهود را در میان مسلمانان نشر نماید. بیشتر آنچه که از اخبار یهود و مدح و تنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس، در کتب اسلامی هست، توسط وی نشر شده است. اخباری که از کعب در کتب تفسیر و حدیث و سیره و تاریخ اسلامی وجود دارد، شاهد صدقی بر این مدعاست.

ابن عساکر در تاریخ خویش از کعب الاحبار نقل می‌کند که گفت:

«أحبّ البلاد إلى الله الشّام و أحبّ الشّام إلى الله القدّس».^{۸۳۶}

«محبوب‌ترین سرزمین‌ها در پهنه زمین نزد خداوند شام است، و محبوب‌ترین نقطه شام نزد خداوند، قدس می‌باشد.»

نتیجه اینکه شام و قدس از مکه و مدینه نزد خداوند ارزشمندتر و محبوب‌ترند.

و نیز گفته است:

ص: ۴۸۵

«تسعة أعشار الخیر بالشّام و جزئه فی سائر الأرضین».^{۸۳۷}

«خداوند نه دهم از خیر و برکت را در شام قرار داده و یک جزء باقیمانده آن را در تمام نقاط زمین تقسیم کرده است.»

و نیز گفته است:

«خمس مدائن من مدن الجنّة: بیت المقدس و حمص و دمشق و حبرین و ظفار الیمن».^{۸۳۸}

«پنج شهر است که از شهرهای بهشت می‌باشد: بیت المقدس، حمص، دمشق، حبرین (یک آبادی در نزدیکی بیت المقدس می‌باشد)، ظفار الیمن (سرزمینی است که کعب قبل از هجرت به مدینه و رفتن به شام در آن زندگی می‌کرده است).»

و نیز می‌گوید:

^{۸۳۵} (۱) - شذرات الذهب / ۱ / ۴۰، ج دوم بیروت.

^{۸۳۶} (۲) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) / ۱ / ۱۱۰، ج دمشق.

^{۸۳۷} (۱) - همان / ۱ / ۱۴۷.

^{۸۳۸} (۲) - همان / ۱ / ۲۱۱ - ۲۱۲.

«أربعة اجبل: جبل الخليل و لبنان و الطور و الجودی، يكون كل واحد منهم يوم القيامة لؤلؤة بيضاء ما بين السماء و الأرض يرجع إلى بيت المقدس حتى يجعل في زواياه و يضع الجبار جل جلاله عليها كرسيه حتى يقضى بين اهل الجنة و النار، وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَاقِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{٨٣٩} ٨٤٠

«چهار کوه جبل الخلیل (که نزدیک بیت المقدس می باشد و در آن قبر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن قرار دارد) و جبل لبنان و جبل طور و جبل جودی، در روز قیامت هرکدام مانند لؤلؤی درخشان، در میان آسمان و زمین هستند. این چهار کوه در آن روز به سوی بیت المقدس بازمی گردند، و در چهارگوشه آن قرار داده می شوند، و خداوند جبار کرسی خویش را بر آن می نهد تا در آنجا میان اهل بهشت و اهل دوزخ قضاوت و حکم نماید.» آنگاه آیه شریفه قرآن را در پایان گفته اش، به عنوان دلیل سخن می آورد:

«و مشاهده می کنی فرشتگان را که در حول عرش طواف می کنند، و ربّ خویش را حمد و

ص: ٤٨٦

تسبیح می نمایند، و در میان ایشان به حق، حکم می شود، و گفته می شود الحمد لله رب العالمین.» یعنی در واقع می خواهد بگوید که تفسیر این آیه شریفه، مطالبی است که در گفتار او آمده است.

اینکه می گوئیم این مطالب به مصادر معتبر اسلام نفوذ کرد، در همین حدیث دیده می شود که هم در تاریخ بزرگ ابن عساکر و هم در تفسیر مشهور «الدر المنثور» وجود دارد.

اینها نمونه هایی است که در آن به خوبی مشاهده می شود که به چه شکل، مطالبی راجع به اهل کتاب، به ویژه یهودیان، در میان مسلمانان توسط کعب رواج یافته است:

بیت المقدس احترام دارد، خداوند عرش یا کرسی خویش را- که جسمانی هم هستند- در آنجا می نهد. چهار کوه که بیشتر در میان یهودیان قداست دارند و سرزمین بیت المقدس، پایه ها و جایگاه کرسی خداوند هستند.

و نیز می گوید:

روز قیامت به اهل شام خطاب می شود که خداوند از شما مواظبت خواهد کرد، آنچنان که یک مرد جنگجو تیرهای موجود در تیردانش را مواظبت و مراقبت می کند. زیرا شام محبوب ترین سرزمین ها نزد او، و ساکنان آن، محبوب ترین مخلوقات او می باشند.^{٨٤١}

^{٨٣٩} (٣) - زمر: ٧٥.

^{٨٤٠} (٤) - ابن عساکر ٢ / ١٢٢؛ الدر المنثور ٥ / ٣٤٤.

^{٨٤١} (١) - تاریخ ابن عساکر ١ / ١١٠.

و اضافه می‌کند: هر کس به شام وارد شود، مورد مرحمت و رحمت خداوندی خواهد بود، و هر کس از آن خارج شود، مغبون و بازنده می‌باشد.

و همچنین:

پناهگاه مسلمانان از فتنه‌ها و خطرات، شهر دمشق است، و جای نجات از دجال، نهر ابو فطرس (مکانی است نزدیک رمله فلسطین)، و پناهگاه از یاجوج و ماجوج، کوه طور می‌باشد.^{۸۴۲}

کعب در روایتی دیگر می‌گوید:

«إِنَّ الْكَعْبَةَ تَسْجُدُ لِبَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي كُلِّ غَدَاةٍ.»^{۸۴۳}

«خانه کعبه هر روز صبحگاهان برای بیت المقدس سجده می‌کند.»

جالب است بگوئیم که این روایت را برای امام باقر علیه السلام خواندند و گفتند: کعب راست گفته

ص: ۴۸۷

است. امام فرمود: دروغ گفتمی، و کعب نیز چون تو دروغ گفت.^{۸۴۴}

در روایت دیگر کعب گفته است:

«لَا تَقُومُ السَّاعَةَ حَتَّى يَزِفَّ الْبَيْتَ الْحَرَامَ إِلَى الْبَيْتِ الْمَقْدِسِ.»^{۸۴۵}

«قیامت برپا نخواهد شد، مگر اینکه بیت الحرام را به نزد بیت المقدس ببرند. آنگاه این دو خانه مقدس را با اهل آنها به بهشت وارد نمایند، و حساب خلائق و رسیدگی اعمال در روز قیامت در بیت المقدس انجام می‌گیرد.»

مشاهده می‌کنید که در همه این عبارات، سخن از این است که مقدسات اسلام از جمله کعبه، برای مقدسات یهود، مثلاً بیت المقدس، سجده می‌کند، و سر خضوع به خاک می‌نهد، یا به سوی آن می‌رود تا به بهشت درآید. آیا این گونه کلمات، تلقین و تبلیغ این فکر نبود که اسلام بالاخره در برابر یهودیت خضوع می‌کند؟ بر اساس این اخبار است که ما معتقدیم که کعب در بین کلمات خود، یهودیت و فرهنگ آن را در میان مسلمانان نشر کرده و ارزش‌های آن را به جای ارزش‌های والای اسلامی قرار می‌داده است.

شاگردان کعب

^{۸۴۲} (۲) - همان / ۱ / ۲۳۲.

^{۸۴۳} (۳) - تفسیر الدر المنثور / ۱ / ۱۳۶.

^{۸۴۴} (۱) - فروع کافی، کتاب الحج، باب فضل النظر الى الكعبة / ۴ / ۲۴۰، ح ۱.

^{۸۴۵} (۲) - تفسیر الدر المنثور / ۱ / ۱۳۶ - ۱۳۷.

کعب الاحبار اضافه بر اینکه می‌کوشید تا در ضمن کلمات خود، فرهنگ تحریف‌یافته یهود را در جامعه اسلامی انتشار دهد، به پرورش شاگردانی که در انتشار یهودیت او را یاری دهند نیز دست زد. این یهودی مزور، علاوه بر تربیت فکری این گونه افراد، به معرفی آنان در جامعه به عنوان عالم و دانشمند همت گماشت. او به عناوین مختلف، برای شهرت شاگردان خود می‌کوشید.

از جمله شاگردان کعب، عبد الله بن عمرو بن عاص است. یک روز کعب از وی سؤالی کرد و عبد الله آن را جواب داد. کعب به او گفت: «أنت أفتقه العرب.»: «تو از همه عرب، عالم‌تر و فهمیده‌تر هستی.»

در شهر مکه از وی سؤالی کردند، گفت بروید از عبد الله پسر عمرو عاص برسید. وقتی از عبد الله پرسیدند و او جواب داد، کعب گفت: «صدق الرجل، عالم و الله.»: «راست گفته است، به

ص: ۴۸۸

خدا سوگند، او مردی عالم است.»^{۸۴۶}

از دیگر شاگردان کعب الاحبار، ابو هریره دوسی، راوی مشهور و بسیار پرروایت مکتب خلافت است.

کعب می‌کوشید به این مرد که از عصر معاویه به بعد اهمیت یافت، تعلیمات خاصی بدهد، و او را با بینش یهودی سیراب نماید. طبری در سه روایت، نشان می‌دهد که کعب در تعلیمات خود به ابو هریره، چگونه فرهنگ یهود را به او می‌آموخته است.^{۸۴۷}

علاوه بر روایات فراوانی که ابو هریره بی‌ذکر نام، از کعب الاحبار نقل می‌کند، روایات زیادی نیز وجود دارد که در آن ابو هریره نام مأخذ اصلی اطلاعات خود را که کعب بوده است، به وضوح به میان می‌آورد.^{۸۴۸} از همین جاست که رجال‌شناسان، ابو هریره را از شاگردان و علم‌آموختگان کعب الاحبار یهود می‌دانند.^{۸۴۹}

در ضمن، همان‌طور که در مورد عبد الله پسر عمرو عاص دیدیم، در مورد ابو هریره هم کعب الاحبار می‌کوشید تا وی شهرت و اعتبار علمی پیدا کند. روزی کعب پس از اینکه مدتی با ابو هریره صحبت کرد، درباره وی گفت:

«ما رأیت أحدا لم یقرأ التوراة أعلم بما فیها من ابی هریره.»^{۸۵۰}

«من ندیدم کسی تورات را نخوانده باشد، اما مطالب آن را چون ابو هریره بداند.»

^{۸۴۶} (۱) - تاریخ طبری ۱/ ۴۰۲، ج دوم، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم.

^{۸۴۷} (۲) - تاریخ طبری ۱/ ۲۶۵ و ۲۶۶؛ تفسیر طبری ۲۳/ ۵۵، ج بولاق.

^{۸۴۸} (۳) - از جمله رجوع کنید به: تاریخ طبری ۱/ ۱۱۵؛ الاصابه ۳/ ۲۹۹.

^{۸۴۹} (۴) - الاصابه ۳/ ۲۹۸؛ تهذیب التهذیب، جلد آخر در ترجمه احوال ابو هریره؛ البداية و النهایة ۸/ ۱۰۳.

^{۸۵۰} (۵) - تذکرة الحفاظ (ذهبی) ۱/ ۳۶؛ الاصابه ۴/ ۲۰۶، ترجمه ابو هریره شماره ۱۱۹۰، باب الکنی.

این دانشمند یهودی برای پیشبرد اهداف خود می‌کشید تا آنجا که می‌تواند در دل قدرتمندان و خلفا نفوذ یابد. او با زرنگی خاصی به این کار دست می‌یازید. کعب حتی در اینجا هم در ترویج فرهنگ یهودیت تحریف یافته کوشش می‌کرد. یعنی در واقع هم به تبلیغ فرهنگ مورد علاقه خود دست می‌زد، و هم به نفوذ در دستگاه خلافت و جلب نظر خلیفه می‌پرداخت.

ص: ۴۸۹

او در یک ملاقات به خلیفه، عمر بن خطاب گفت:

«أنا لنجدك في كتاب الله على باب من أبواب جهنم تمنع الناس ان يقعوا فيها فإذا متّ لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة.»^{۸۵۱}

«ما نام شما را در کتاب خدا می‌یافتیم (که البته مقصود او از کتاب خدا، تورات بود) که تو بر درهای جهنم قرار می‌گیری و مردم را از وارد شدن به آن بازمی‌داری، اما آنگاه که از دنیا بروی، تا روز قیامت دائماً مردم به دوزخ وارد خواهند شد.»

گویی پیامبر نیز دارای چنین فضیلتی نبوده که تا زنده است، بر در دوزخ ایستاده باشد و مانع ورود مردم بدان گردد. ابو بکر نیز به همین شکل، و بعد از عمر هم کسی این فضیلت را نداشته است، و تنها اوست که سدّ راه مردمی است که با کارهای بد می‌خواهند به جهنم وارد شوند، و با مرگ عمر بن خطاب دیگر در برابر جهنم، سدّی باقی نمی‌ماند.

و همچنین کعب، آنگاه که عمر بن خطاب به دست ابو لؤلؤ زخمی شد، گفت:

«لئن سأل عمر ربّه ليقينّه الله.»^{۸۵۲}

«اگر عمر از خداوند بخواهد که او را باقی بدارد، به طور حتم خداوند به او طول عمر خواهد داد، و او را باقی نگاه خواهد داشت.»

البته طبق معمول در اینجا هم کعب گریزی به تورات زده و از آن داستانی نقل می‌کند.

از روایات، گاه به نظر می‌رسد که دستگاه حاکمه نیز می‌خواست که کعب در میان مسلمانان شناخته شود، و اعتبار یابد، و مردم به او اعتقاد پیدا کرده به وی رجوع نمایند.

^{۸۵۱} (۱) - الطبقات الكبرى ۳ / ۲۴۰، ج اروپا و ۳ / ۳۳۲، ج بیروت.

^{۸۵۲} (۲) - الطبقات الكبرى ۳ / ۲۵۷، ج اروپا و ۳ / ۳۵۴، ج بیروت.

در تفاسیر معتبر کتب خلفا آمده است که عمر بن خطاب از کعب سؤال می‌کند که مقصود از عدن در این آیه چیست که خداوند می‌فرماید:

رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَفِيهِمُ السَّيِّئَاتِ ...^{۸۵۳}

کعب الاحبار نیز بلافاصله در جواب خلیفه گفت:

«قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون و الصديقون و ائمة العدل.»

ص: ۴۹۰

«قصرها و کاخ‌هایی از طلا در بهشت است که محل سکونت پیامبران و صدیقان و پیشوایان عادل می‌باشد.»

بعد از آن، به تفسیر آیه **فِيهِمُ السَّيِّئَاتِ** پرداخت، و گفت مقصود از سیئات در این آیه، عذاب است که خداوند این گونه کسان را از عذاب حفظ می‌فرماید.^{۸۵۴}

البته چنان که توجه دارید، کلمات این دانشمند یهودی به صورت تفسیر قرآن کریم، به تفاسیر مکتب خلافت راه یافته است، و از جمله در تفسیر سیوطی و قرطبی به عنوان تفسیر آیات هشتم و نهم از سوره غافر آمده است.

در جای دیگر خلیفه دوم از کعب سؤال می‌کند که اصل خانه خدا کعبه، از چیست؟ و او هم در بیانی مفصل به شرح و توضیح این سؤال می‌پردازد و می‌گوید: «کعبه در اصل یاقوتی سرخ بوده است که حضرت آدم به همراه خویش آورده بوده وسط آن مجوف و خالی بوده و»^{۸۵۵}

در محضر عمر بود که از شعرگویی‌های اعراب، ذکری به میان آمد. خلیفه پرسید: آیا تو از شعر در تورات نشانی و یادی نیافتی؟ کعب جواب داد: چرا، در تورات دیده‌ام که گروهی از فرزندان اسماعیل، انجیلشان در سینه‌هایشان است، و به حکمت سخن می‌گویند، و مثال‌ها می‌زنند که من فکر نمی‌کنم این کسان جز اعراب، کس دیگری باشند.^{۸۵۶}

کعب الاحبار آن قدر از تورات به عنوان کتاب خدا یاد کرده بود که جامعه اسلامی آن روز نیز در برخورد با وی، از تورات به عنوان کتاب خدا نام می‌برد.

روزی معاویه از وی پرسید: آیا از رود نیل در کتاب خدا چیزی یافته‌ای؟

^{۸۵۳} (۳) - غافر: ۸ و ۹.

^{۸۵۴} (۱) - تفسیر قرطبی ۱۵ / ۲۹۵؛ تفسیر الدر المنثور ۵ / ۳۴۷.

^{۸۵۵} (۲) - الدر المنثور ۱ / ۱۳۲.

^{۸۵۶} (۳) - العمدة (ابن رشيق) / ۲۵، ج مصر.

کعب جواب داد: بلی، سوگند به آن کسی که دریا را برای موسی شکافت، من در کتاب خدا دیده‌ام که خداوند هر سال دو بار به نیل وحی می‌کند که: خداوند به تو فرمان می‌دهد که جریان یابی. پس او به دنبال این فرمان جریان می‌یابد. بعد به او وحی می‌شود که بازگرد، و نیل بازمی‌گردد.^{۸۵۷}

ابن عباس نقل می‌کند و می‌گوید:

ص: ۴۹۱

روزی نزد معاویه بودم. او آیه ۸۶ از سوره کهف را به شکلی خاص خواند، و من بدو اعتراض کردم. معاویه آیه را از عبد الله بن عمرو عاص سؤال نمود. او نظر معاویه را تأیید کرد. من در جواب گفتم: قرآن در خانه ما نازل شده است. (یعنی ما سزاواریم که درباره آن سخن بگوییم، نه کسانی چون عبد الله بن عمرو عاص.) نتیجه این شد که برای حلّ مسأله، معاویه که در آن روز حکومت جهان اسلام را به دست داشت، کسی به نزد کعب فرستاد تا با تکیه بر نظر او اختلاف برطرف شود.^{۸۵۸}

و نیز معاویه در تمجید کعب می‌گفت:

«ألا إنَّ كعب الأخبار أحد العلماء.»^{۸۵۹}

«بدانید که کعب الاحبار، یکی از دانشمندان است.»

و اهمیت این سخن آن وقت بود که در کنار کعب، فقط دو تن دیگر نام برده می‌شدند.

با تکیه بر این مقدمات بود که کعب الاحبار، چشمه بزرگ معارف در عصر خلافت عمر بن خطاب و بعد از او شده بود. او با طرح خاصّ خویش، مسلمانان را به فرهنگ یهودی نزدیک می‌ساخت، و از طریق وی فرهنگ تحریف‌یافته یهودیت با معارف پاک و خالص اسلام خلط می‌گشت، و به کتب تفسیر و تاریخ و سیره و حدیث اسلام پای می‌نهاد، و بینش اسلامی و جهان‌بینی صحیح مسلمانان را تغییر می‌داد، و آن را مشوب به خرافات موجود در یهودیت می‌ساخت.

آنچه بیشتر مایه تأسّف است، این است که این خرافات یهودی به کتب معتبر حدیث یا نهاده و از همه بیشتر و مهم‌تر، تفسیر و تاریخ طبری و تفسیر الدرّ المنتور و ابن کثیر و امثال آن را مشحون ساخته است. از این بدتر آن است که فرهنگ یهودی کعب الاحباری، از کتب تفسیر مکتب خلفا به پاره‌ای از کتب تفسیری موجود در مکتب اهل بیت^{۸۶۰} نیز نفوذ کرده است، و تا همین حد که به این گونه مصادر نفوذ کرده، معارف اهل بیت را کنار زده است.

ص: ۴۹۲

^{۸۵۷} (۴) - النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و قاهره ۱ / ۳۳.

^{۸۵۸} (۱) - الدرّ المنتور ۴ / ۲۴۸.

^{۸۵۹} (۲) - الطبقات الكبرى ۲ / ۳۵۸، ج بیروت.

^{۸۶۰} (۳) - البته تفاسیری همچون تفسیر ابو الفتوح رازی و تفسیر گازر، پاره‌ای از احادیث کعب الاحبار را آورده‌اند که با اصول اسلام منافاتی نداشته است.

در اینجا لازم است که این نکته را بررسی کنیم که حافظان و حاملان اسلام، همچون امام امیر المؤمنین علیه السلام، در برابر کعب چه موضعی اتخاذ می‌فرموده‌اند، و چگونه با این مرد که ناشر فرهنگ یهودی در میان مسلمانان تشنه معارف بود، به مقابله برمی‌خاستند. حادثه‌ای که در زیر نقل می‌کنیم، نشان‌دهنده موضع امام و چگونگی برخورد و مقابله ایشان با تحریفات کعب الاحبار می‌باشد.

در عصر حکومت خلیفه عمر بن خطاب، روزی مجلسی در محضر خلیفه تشکیل شده بود که در آن امام امیر المؤمنین علیه السلام نیز حضور داشتند. کعب یکی از حاضران آن مجلس بود. خلیفه از او سؤال کرد: ای کعب! آیا تو حافظ همه تورات هستی؟ کعب در جواب گفت: نه، اما بسیاری از آن را حفظ دارم. مردی به خلیفه گفت: یا امیر المؤمنین! از او سؤال کنید خدا قبل از اینکه عرشش را خلق کند، کجا بوده است؟ و نیز آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاد، از چه چیز خلق نمود؟

عمر گفت: ای کعب! آیا از این مطالب خبری داری؟

کعب جواب داد: بلی یا امیر المؤمنین! من در اصل حکیم^{۸۶۱} یافته‌ام که خداوند قبل از خلقت عرش، قدیم و ازلی بوده است، و بر صخره بیت المقدس قرار داشته و این صخره نیز روی هوا بوده است. آنگاه که خداوند اراده خلقت عرش را نمود، آب دهان انداخت و از آن آب دهان، دریاها، ژرف و امواج خروشان خلق شدند. در این موقع، خداوند عرش خویش را از مقداری از صخره بیت المقدس که در زیر او بود، خلق فرمود، و بر آن نشست، و از باقیمانده صخره نیز معبد بیت المقدس را خلق کرد

امام امیر المؤمنین علیه السلام در حالی که لباس خویش را تکان می‌داد و کلماتی که دلالت بر بزرگی حق متعال می‌کرد، چون «جل الخالق» یا «جل الله» یا «الله اکبر» بر زبان می‌راند، از جای برخاست که به عنوان اعتراض از مجلس خارج شود. این یک رسم عربی است که هنگامی که بخواهند بیزاری خویش را از چیزی بیان بدارند، لباس خود را تکان می‌دهند. گویی می‌خواهند بگویند به من چیزی از این حرف‌ها نمی‌چسبید.

خلیفه عمر بن خطاب که این وضع را مشاهده کرد، امام را قسم داد که به جای خویش بازگردد،

ص: ۴۹۳

و در مسأله مورد بحث غور کند.^{۸۶۲} امام به جای خود بازگشت و روی به کعب کرد و فرمود:

اصحاب تو به غلط رفتند، و کتاب‌های خدا را تحریف کردند، و به خداوند دروغ بستند. ای کعب! وای بر تو، اگر بنا باشد که صخره و هوا با خداوند باشند، آنها هم چون حق متعال قدیم و ازلی می‌شوند. پس سه موجود قدیم خواهیم داشت. گذشته از این، خداوند متعال برتر از این است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد، و خداوند آن‌طور که

^{۸۶۱} (۱) - مقصود کعب از اصل حکیم، تورات است، و این صفت، از صفات قرآن کریم می‌باشد که کعب، آن را در مورد تورات تحریف شده به کار می‌برد.

^{۸۶۲} (۱) - فَعَظَمَ عَلِيٌّ رَبَّهُ وَ قَامَ عَلِيٌّ قَدِيمَهُ وَ نَفَضَ ثِيَابَهُ فَاقْسَمَ عَلَيْهِ عُمَرُ أَنْ يَعُودَ إِلَى مَجْلِسِهِ وَ يَقُوصَ فِي الْحَدِيثِ.

ملحدان می‌گویند و جاهلان گمان می‌برند، نیست. وای بر تو کعب! آن کس که به قول تو از آب دهانش این دریاها را عظیم به وجود می‌آید، بزرگ‌تر از آن است که بر صخره بیت المقدس جای بگیرد و^{۸۶۳}

حدیث مفصل است، و همین مقدار از حدیث نشان می‌دهد که امام در برابر این جریانات انحرافی و تحریفات و بدعت‌ها مقابله می‌کرده‌اند. اما اینکه شنیده‌اید که امام نخل‌کاری می‌کرده، در واقع برای این بوده است که اگر در جامعه می‌ماند و حضور او در میان مسلمانان دیده می‌شد، جانس در خطر قرار می‌گرفت، و بدون اینکه نفعی به حال اسلام داشته باشد، ممکن بود کشته شود.

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می‌گرفت

اینک لازم است که این مسأله را بررسی کنیم که چرا و به چه علت، خلفایی مثل معاویه می‌کوشیدند که کعب الاحبار در جامعه اسلامی مطرح شود و در سطح بالای علمی در جامعه اسلامی قرار گیرد.

اولین کسی که کعب الاحبار را مورد توجه قرار داد و او را مجبور ساخت تا در مدینه بماند، و از او به عنوان یک عالم بزرگ و مرجع علمی سؤال کرد، خلیفه دوم بود. اینکه وی چرا بدین کار دست‌زده، به خوبی روشن نیست. اما با بررسی سیره او به نظر می‌آید که او با یهودیت و تورات، در گذشته آشنایی و انس داشته، و این کتاب، اعجاب او را برمی‌انگیخته است.

جابر نقل می‌کند روزی عمر بن خطاب با کتاب کوچکی که بخشی از تورات را حاوی بود، به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد. پیامبر نشسته بود. عمر گفت: یا رسول الله! این کتابچه از تورات است و من از تورات برایتان آورده‌ام. پیامبر اکرم در برابر او سکوت کرد. عمر سخن خود را ادامه داد و خواست تا تورات را بخواند. او شادمان بود که به دانش، دست یافته است، و می‌خواست با این

ص: ۴۹۴

حالت اعجاب و شادمانی، آن را برای پیامبر بخواند، و در واقع از پیامبر تصدیق و تشویق طلب می‌نمود. اما برعکس، پیامبر ناراحت شده هر لحظه رنگش برافروخته‌تر می‌گشت. اما عمر متوجه نبود؛ او تورات را به دست داشت و بی‌توجه به بیرون از خودش، می‌خواست آن را در محضر پیامبر بخواند. ابو بکر آنجا حضور داشت و جریان را متوجه بود. ترسید نکند آیه‌ای در مذمت و یا عذابی نازل گردد. بنابراین به عمر تشدد کرد و گفت:

«تکلثک التواکل ما تری بوجه رسول الله.»

«به عزایت بنشینند! نگاه نمی‌کنی صورت پیامبر از شدت غضب و ناراحتی به چه رنگی درآمده است؟!»

عمر تازه در اینجا سر برداشت و پیامبر را نگریست. شدت ناراحتی که در سیمای مبارک ایشان وجود داشت، او را به هراس افکند و گفت:

^{۸۶۳} (۲) - نزهة الناظر و تنبيه الخاطر (مشهور به مجموعه ورام) / ۲۳۵ - ۲۳۶.

«أعوذ باللّٰه من غضب اللّٰه و رسوله.»

«من به خدا پناه می‌برم از غضب خدا و رسولش.»

پیامبر فرمود: ای فرزند خطّاب! مگر شما در دین خود شک و تردید و حیرت دارید؟ بعد اضافه فرمود:

«و الّٰذی نفسی بیده لقد جئتکم بها بیضاء نقیّة! لا نسألوهـم عن شیء فانّهم لن یهدوکم و قد ضلّوا ... فإِنَّه لو کان موسیٰ حیّاً بین أظهرکم ما حلّ له إلّا أن یتبعنی.»

«سوگند به آن کس که جانم به دست قدرت اوست، من شریعتی آورده‌ام پاک و روشن. از اهل کتاب چیزی سؤال نکنید (مسائل دینتان را از آنها پرسش ننمایید). آنها هرگز شما را هدایت نمی‌کنند، زیرا خودشان گمراه هستند. اگر موسی زنده بود و در میان شما زندگی می‌کرد، برایش جایز نبود جز اینکه از من متابعت کند.»^{۸۶۴}

از این حدیث که به طرق مختلف در کتب معتبر آمده است، چه می‌فهمیم؟ آیا جز این است که نشان می‌دهد خلیفه نسبت به تورات علاقه داشته و آن را به اعجاب می‌نگریسته است؟ بنابراین، بی‌مناسبت نیست که در عصر قدرت بی‌رقیب خود، به سوی علمای یهود و معارف توراتی روی کند. این حقیقت، تا آنجا که این بنده ضعیف می‌فهمد، یکی از علل مهم بزرگ کردن کعب الاحبار و مطرح ساختن او در جامعه اسلامی است. اما مطلب در اینجا خاتمه نمی‌یابد؛ علل دیگری نیز در

ص: ۴۹۵

این زمینه در کار بوده است.

از جمله اینکه دست‌اندرکاران حکومت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در شناخت مبدأ و معاد و جهان و ابتدا و انتهای آن، چندان ورود و خبرگی نداشته‌اند. آشنای با این مسائل، یعنی باب مدینه علم نبی، امیر المؤمنین علیه السلام هم مجبور بود تا دور از اجتماع، نخل‌کاری کند. راه‌حل، این بود که افرادی چون تمیم داری و کعب الاحبار که مغز و روحشان از نصرانیت و یهودیت سیراب بود، و لااقل می‌توانستند از دانسته‌های تحریف یافته و خرافی خود پاسخی به خواسته‌های طالبان دانش بدهند، و ضمناً مطرح ساختن آنها خطری برای قدرت خلافت به وجود نمی‌آورد، در جامعه طرح شوند، و به عنوان عضوی از اعضای دستگاه قدرت، مورد پذیرش مردم قرار گیرند.

حادثه تاریخی که در زیر نقل می‌کنیم، دلیل سخن ماست.

مردی به نام صبیغ تمیمی، در اجناد مسلمین، یعنی در مراکز استان‌ها که ضمناً لشکرگاه اسلام نیز بود، راه افتاده و از هر دری سؤال می‌کرد. سؤالات او در زمینه قرآن کریم بود. این مرد در شام یا اسکندریه یا کوفه می‌گشت، و به دنبال مسلمانانی که در مدینه زندگی کرده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، می‌گشت تا پرسش‌های خویش را جواب بشنود. او به مصر رفت. صبیغ پیامبر را ندیده و گفتارهای ایشان را به گوش نشنیده بود.

^{۸۶۴} (۱) - سنن (دارمی) ۱ / ۱۱۵، ج دمشق؛ مسند (احمد) ۳ / ۳۸۷ و ۴۷۰.

حال به دنبال شناخت قرآن و برای شنیدن تفسیر آن، شهر به شهر رفته تا به مصر رسیده بود.

داستان او به حاکم و استاندار مصر، عمرو بن عاص، گزارش شد. عمرو عاص او را به پایتخت اسلام، یعنی مدینه، فرستاد، و مطالب را در نامه‌ای به خلیفه عمر بن خطاب نوشت. صبیغ به مدینه رسید. قاصد به همراه نامه عمرو عاص نیز به خدمت عمر آمد و نامه عمرو را به خلیفه داد. عمر پس از اطلاع از مضمون نامه، از قاصد پرسید: این مرد کجاست؟ قاصد گفت: در رحل است. عمر گفت: اگر رفته باشد، تو کیفری دردآور به خاطر او از من خواهی دید.

طبق روایت دیگری، مردی به نزد خلیفه می‌آید، و به او اطلاع می‌دهد که من به مردی برخورد کردم که از مشکلات قرآن سؤال می‌کرد. عمر می‌گوید: بار الها! مرا بر او مسلط بنما.

به هر صورت، صبیغ تمیمی به نزد خلیفه می‌آید. وقتی وارد محضر خلیفه شد، او قرآن را به دست داشت. مرد که خلیفه مسلمین را دید، و ناگزیر او را مرکز علمی اسلامی پنداشت، بدون توجه به مسائلی که اتفاق افتاده بود، سؤال کرد: ای امیر المؤمنین! «و الذاریات ذروا» چیست؟

عمر پرسید: تو کیستی؟

ص: ۴۹۶

مرد در جواب گفت: من بنده خدا، صبیغ هستم. عمر گفت: من هم بنده خدا، عمر هستم. و بعد آستین‌های خود را بالا زد و با چوب‌های خوشه خرما که به فرمان وی آورده بودند، شروع به زدن آن مرد کرد. تا آنجا بر سر او زد که خون‌آلود گشت، و یا طبق روایت دیگر، به حدی با چوب‌های تازه به پشت وی نواخت که پشت مرد تمیمی پاره پاره شد و پوستش شکاف برداشت. پس از آن وی را رها ساخت. مرد زخمی و خون‌آلود آزاد شد، و مدتی گذشت تا زخم‌ها مداوا گردید. دیگر بار عمر او را خواست، و همان حادثه تکرار گردید. هنگامی که بار سوم او را به محضر خلیفه آوردند تا بازهم تنبیه شود، گفت: اگر اراده کشتن مرا داری، یک بار بکش و راحت کن و اگر می‌خواهی مرا مداوا کنی، به خدا قسم شفا یافتم، و دیگر از اینگونه سخنان نمی‌گویم.

خلیفه فرمان داد که او را بی‌پالکی و کجاوه روی تخته بدون روپوش بر شتر سوار کرده به بصره نزد ابو موسی اشعری تبعید نمایند. و در فرمانی برای ابو موسی، حاکم بصره، نوشت که ممنوع است کسی با این مرد سخن بگوید و مجالست نماید. همچنین حقوق و مقرری سالیانه که همه مسلمانان از آن بهره‌مند بودند، از او بازداشتند.

ابو عثمان نهدی می‌گوید: هرگاه این مرد به نزد ما می‌آمد، ما اگر صد نفر هم بودیم، برمی‌خاستیم و از ترس فرمان عمر، فرار می‌کردیم.

بالاخره کار بر این مرد سخت شد و زندگی بر وی تنگ گردید. ناگزیر روزی به نزد ابو موسی آمد و دست به دامن وی گردید. ابو موسی به عمر نوشت که این مرد توبه کرده و توبه‌اش نیز بسیار نیکو شده است. عمر در جواب نوشت: پس حالا اجازه دهید که مردم با او نشست و برخاست کنند.

در تاریخ می‌نویسند این مرد که از بزرگان قوم خود بود، بعد از این دیگر خوار شد و ارزش و اعتبار خویش را از دست داد.^{۸۶۵}

حادثه‌ای درست مقابل آنچه در بالا دیدیم، در تاریخ اسلام وجود دارد. این حادثه مربوط به دوران حکومت امام امیر المؤمنین علیه السلام است. روزی امام به منبر می‌روند و در ضمن خطبه می‌فرمایند:

«سلونی، فوالله لا تسألونی عن شیء یكون الی یوم القیامة الا حدتکم به، و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیه....»

ص: ۴۹۷

«از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، از حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می‌افتد از من پرسش نمی‌کنید، مگر اینکه برای شما بازگو خواهم کرد. و در مورد قرآن، کتاب خدا از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، هیچ آیه‌ای نیست، مگر اینکه من می‌دانم در شب نازل شده یا در روز، در کوه نازل شده یا در صحرا و....»

راوی می‌گوید: ابن الکواء پشت سر من نشسته بود. برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! ذاریات چیست؟ این مرد، یعنی ابن الکواء، از سران خوارج و از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود. ابن عباس که در مجلس حاضر بوده است، می‌گوید: ابن الکواء می‌خواست از همانچه صبیح از عمر بن خطاب پرسش کرده بود، سؤال نماید. این مرد فکر می‌کرد با این سؤال خواهد توانست امام امیر المؤمنین را بی‌اعتبار کند.

امام فرمودند:

«وای بر تو، برای فهمیدن سؤال کن، نه برای به زحمت انداختن و آزار دادن، و از راه تکبر و تجبر.» بعد فرمودند:

«ذاریات بادهایی هستند که گندم و جو را در وقت درو بدان باد می‌دهند.» بلافاصله ابن الکواء پرسید: «الجاریات یسرا» چیست؟ امام فرمودند:

«کشتی‌هایی است که بر روی آب راه می‌روند.» باز سؤال کرد: «المقسمات امرا» چیست؟

حضرت فرمود: «ملائکه هستند....»^{۸۶۶}

وقتی بنا بود امیر المؤمنین، علی علیه السلام، که با همه چیز قرآن آشناست، در جامعه نباشد و در مزارع بیرون مدینه نخل بکارد، و نخلستان آباد کند، و قنات حفر نماید، و صحابه پیامبر نیز از حدیث گفتن ممنوع باشند، و دست‌اندرکاران

^{۸۶۵} (۱) - سنن (دارمی) ۱ / ۵۴ و ۵۵؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۳۲؛ اتقان ۲ / ۴؛ تفسیر قرطبی ۱۸ / ۲۹، ج قاهره ۱۳۸۷؛ تاریخ ابن عساکر، مخطوط، ج ۸ ق ۱ ورقه ۱۱۷ و ۱۱۸.

^{۸۶۶} (۱) - فتح الباری ۱۰ / ۲۲۱، ج مصر؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۳۱، ج مصر؛ کنز العمال ۲ / ۳۵۷، ج ۱۸۵۸، ج هند؛ تفسیر طبری ۲۶ / ۱۱۶، ج مصر، افسست بیروت.

و زمامداران، خود از نظر علمی چندان پایه راسخی نداشته باشند، ناگزیر باید امثال کعب الاحبار و تمیم داری و وهب بن منبه به میدان بیایند.

خلاصه

عواملی که باعث شد تا علمای یهود و نصاری و اهل کتاب در جامعه اسلامی مطرح شوند و شهرت یابند، چند عامل بودند:

ص: ۴۹۸

اول اینکه عاملان طرح شدن کعب و امثال او، با فرهنگ اهل کتاب آشنا و مأنوس بودند، و بدان با اعجاب و شگفتی می‌نگریستند. اصولاً اعراب قبل از اسلام، نسبت به یهود و نصاری به دیده احترام نگاه می‌کردند، و آنها را اهل کتاب و تمدن و فرهنگ می‌دانستند. باقی ماندن این روحیه در پاره‌ای از زمامداران، باعث می‌شد تمیم داری و کعب الاحبار، به همان دیده احترام و عظمت نگریسته شوند، و به عنوان دانشمند و مرجع علمی، مورد توجه قرار گیرند.

دوم اینکه مصلحت دستگاه قدرت در این بود که علوم پیامبر که در دست صحابه آن حضرت به جای مانده، و یا شخصیتی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام حامل مجموع آنها بود، مطرح نگردند تا امکان ادامه یافتن حکومت و قدرت آنها باشد.

سوم اینکه صاحبان قدرت، خود بهره چندان از علم نداشته و نمی‌توانستند جوابگوی تمام مسائلی باشند که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطرح می‌گشت.

به خاطر این دلایل و عوامل بود که کعب و تمیم و وهب و امثال ایشان، به صحنه جامعه اسلامی پا نهادند، و حضور اینگونه کسان به صورت یکی از عوامل بزرگ تحریف اسلام درآمد. اینها در تخریب اسلام راستین در ابعاد گوناگون، و عرضه یک دین آکنده از جعلیات و خرافات موفق شدند. اینگونه افراد که در تاریخ اسلام به «قصاصین» مشهور شده‌اند، جزء عوامل ناشناخته تحریف اسلام می‌باشند. این بنده خدا، به ده‌ها مجلد تاریخ و تفسیر و سیره و کتب رجالی مراجعه کرده، تا اندکی از کارکرد و عمل تخریبی اینان را شناسایی نموده است. تاریخ و تفسیر اسلام، به ویژه از نتیجه کارهای کعب الاحبار آکنده گشته، او از همه چیز - از خدا، قیامت، حشر، نشر، خلقت آسمان، زمین، عرش، کعبه، بیت المقدس، سلیمان، داوود، پیامبران و فرشتگان - سخن گفته و اینگونه سخنان، به صورت تفسیر و تاریخ و سیره اسلام درآمده است.

بنابراین، اسلامی که از خانه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامده باشد، از چنین مآخذ و مصادری اخذ شده است. در عصر کنونی نیز اسلام‌شناسان یهودی و مسیحی و مارکسیست، از چنین منابعی به دریافت و شناخت اسلام پرداخته و می‌پردازند. آنها اگر غرضی نداشته باشند - که به ویژه در گذشته داشته‌اند - نمی‌توانند با چنین منابعی به اسلام برسند. بلکه درست به ضد اسلام، به اسلام تحریف شده و تخریب گشته می‌رسند. ما اگر برای شناخت دین و آیین و راه و رسم خودمان به منابع اروپایی و غربی روی آوریم، به چه چیز رسیده‌ایم؟ آیا به چیزی جز ثمرات افکار و سخنان

کعب و امثال او دست یافته‌ایم؟! مسلماً خیر. البته ما خداوند را شکر می‌گوییم که به ما توفیق عنایت فرموده تا به دو منبع اساسی و اصیل هدایت، یعنی قرآن و اهل بیت، راه پیدا کرده‌ایم.

ص: ۴۹۹

درس هجدهم

ص: ۵۰۱

مقدمه

در بحث‌های گذشته، روایت‌های یک صنف از عناصر نفوذی خطرناک در مکتب خلفا را بررسی کردیم. این روایت‌ها را که اثر بسزایی در مکتب خلفا گذارده‌اند، اهل کتاب - یهودیان و مسیحیان به ظاهر مسلمان شده - نقل کرده‌اند.

اکنون به بررسی روایت‌های یک عنصر نفوذی خطرناک دیگر می‌پردازیم و آن خراب‌کاری صنف زنادقه در کتاب‌های مکتب خلفا می‌باشد. نمونه‌ای بارز از ایشان، «عبد الکریم ابن ابی العوجاء» ست. مناظرات امام صادق علیه السلام و روش برخورد امام با وی،^{۸۶۷} او را به اصحاب و شیعیان امام صادق کاملاً معرفی، و عقاید او را مفتضح نمود. و بدین شکل از خراب‌کاری وی در مکتب اهل بیت علیهم السلام جلوگیری به عمل آمد. اما سخن وی در زمان مرگ (اعدام)، نشان از برخورد این صنف با مکتب خلفا دارد. وی در این خطاب به والی کوفه (منصوب از جانب خلیفه) گفته است:

«شما مرا اعدام می‌کنید، در حالی که من چهار هزار حدیث در کتب حدیث شما وارد کرده‌ام.»^{۸۶۸}

در مقدمه جلد اول کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی»، به چند تن از همکاران این زندیق، و خراب‌کاری‌هایشان در مکتب خلفا اشاره شده است.

ص: ۵۰۲

نمونه خطرناک دیگری از زنادقه، سیف بن عمر تمیمی می‌باشد. از وی درباره حوادث اواخر عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سقیفه، جنگ‌های رده (ارتداد)، فتوحات اسلامی در فارس و روم تا جنگ جمل، روایت‌های بسیاری در کتب مکتب خلفا انتشار یافته است.

ساختن صحابه، تابعین، راویان حدیث، جنگ‌ها، سرزمین‌ها، قصیده‌ها و شعرها، نامه‌ها و روایت‌هایی که اصلاً وجود نداشته، نمونه‌هایی از خراب‌کاری‌های او می‌باشد.^{۸۶۹} در بحث‌های آینده، بحوله تعالی، آمار ساخته‌های دروغین سیف را

^{۸۶۷} (۱) - رجوع کنید به: اصول کافی ۱/ ۷۴ - ۷۸؛ توحید (صدوق) // ۲۹۶ - ۲۹۷؛ احتجاج (طبرسی) ۲/ ۷۴ - ۷۶؛ ج نجف؛ بحار الانوار ۳/ ۴۶.

^{۸۶۸} (۲) - تاریخ طبری ۳/ ۳۷۶؛ ج اروپا؛ البدایة و النهایة ۱۰/ ۱۱۳؛ تاریخ کامل (ابن اثیر) ۵/ ۳۸ - ۳۹؛ حوادث سال ۱۵۵ ق، ج دار الکتب.

^{۸۶۹} (۱) - خراب‌کاری‌های او را ضمن خراب‌کاری‌های همفکران دیگرش، در کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی» ۱/ ۵۹ به بعد مشاهده فرمایید.

به ترتیب بیان می‌نماییم. نخست آمار انسان‌های ساخته سیف را که در تاریخ اسلام تا به امروز انتشار یافته، در پنج بخش ذیل بیان می‌نماییم:

صحابیان ساخته سیف

عبد الله بن سبا و سبائیان

راویان حدیث ساخته سیف

فرماندهان لشکر کافران ساخته سیف

شاعران ساخته سیف.

ص: ۵۰۳

شماری از صحابیان ساخته خیال سیف

در این بخش نخست آمار صحابیانی را که سیف از قبیله خود، «قبیله تمیم» ساخته است، بیان می‌نماییم:

۱. قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی. سیف این نام را به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرده است.

۲. عاصم بن عمرو بن مالک تمیمی.

۳. اسود بن قطیبه بن مالک.

۴. ابو مفرز تمیمی.

۵. نافع بن اسود تمیمی.

۶. عفیف بن منذر تمیمی.

۷. زیاد بن حنظله تمیمی. به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین علیه السلام.

۸. حرمله بن مریطه تمیمی.

۹. حرمله بن سلمی تمیمی.

۱۰. ربیع بن مطر بن تلج تمیمی.

۱۱. ربعی بن افکل تمیمی.

۱۲. اظ بن ابی اظ تمیمی.

۱۳. سعیر بن خفاف تمیمی.

۱۴. عوف بن علاء جشمی تمیمی.

ص: ۵۰۴

۱۵. اوس بن جذیمه تمیمی.

۱۶. سهل بن منجاب تمیمی.

۱۷. وکیع بن مالک تمیمی.

۱۸. حصین بن نیار حنظلی تمیمی.

۱۹. حارث بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۰. زبیر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۱. طاهر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۲. زرّ بن عبد الله فقیمی تمیمی.

۲۳. اسود بن ربیعہ تمیمی.

سیف تا اینجا، همه این صحابه را از قبیله خود، تمیم، با افتخارات بسیار زیادی ساخته است، که شرح حالشان در جلد اول متن عربی «خمسون و مائة صحابی مختلق» بررسی شده است.

مابقی ایشان را از قبایل دیگر عرب ساخته و غالباً آنها را زیردست و پیرو تمیمیان نامبرده در بالا قرار داده است. نام‌های ایشان که شرح حالشان در جلد دوم کتاب فوق آمده، به قرار ذیل می‌باشد:

نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

۲۴. عبده بن قرط تمیمی عنبری.

۲۵. عبد الله بن حکیم ضبی.

۲۶. حارث بن حکیم ضبّی.

۲۷. حلّیس بن زید ضبّی.

۲۸. حرّ بن خضرامه یا حارث بن خضرامه ضبّی.

۲۹. کبیس بن هوذّه سدوسی.

والیان و کارگزاری که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده‌اند

۳۰. عبید بن صخر بن لوزان انصاری.

۳۱. صخر بن لوزان انصاری.

۳۲. عکاشه بن ثور غوثی.

ص: ۵۰۵

۳۳. عبد الله بن ثور غوثی.

۳۴. عبید الله بن ثور غوثی.

قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر

۳۵. ویره بن یحس خزاعی.

۳۶. اقرع بن عبد الله حمیری.

۳۷. جریر بن عبد الله حمیری.

۳۸. صلصل بن شرحبیل.

۳۹. عمرو بن محبوب عامری.

۴۰. عمرو بن خفاجی عامری.

۴۱. عوف ورکانی.

۴۲. عویف زرقانی.

۴۳. قحیف بن سلیمک حالکی.

۴۴. عمرو بن حکم قضاعی قینی.

۴۵. امرؤ القیس از بنی عبد الله.

صحابیان هم نام

سیف، برخی از صحابه ساخته خیال خود را با بعضی از صحابه حقیقی پیامبر، هم نام کرده که ما ایشان را «صحابیان هم نام» نامیده ایم:

۴۶. خزیمه بن ثابت انصاری. غیر از خزیمه بن ثابت انصاری (ذو الشهادتین).

۴۷. سماک بن خرشه انصاری. غیر از ابو دجانة انصاری.

صحابیانی از انصار

۴۸. ابو بصیره انصاری.

۴۹. حاجب بن زید یا یزید انصاری اشهلی.

۵۰. سهل بن مالک، برادر کعب بن مالک انصاری خزرجی.

۵۱. اسعد بن یربوع انصاری.

ص: ۵۰۶

صحابیانی از قبایل مختلف

۵۲. عبد الله بن حفص بن غانم قرشی.

۵۳. ابو حبیب بن ذو لویه عامری کلابی.

۵۴. حارث بن مره جهنی.

۵۵. سلمی دختر حدیفه فزاریه.

فرماندهانی برای سپاه اسلام

۵۶. بشر بن عبد الله هلالی.

۵۷. مالک بن ربیعہ بن خالد تیمی - تیم رباب.

۵۸. ہزہاز بن عمرو عجلی.

۵۹. حمیضہ بن نعمان بن حمیصہ باریقی.

۶۰. جابر اسدی.

۶۱. عثمان بن ربیعہ ثقفی.

۶۲. سواد بن مالک تیمی.

۶۳. عمرو بن ویرہ، رئیس قبیلہ قضاہ.

۶۴. حمّال بن مالک بن حمّال اسدی.

۶۵. ربیل بن عمرو بن ربیعہ اسدی ربیال بن عمرو.

۶۶. طلیحہ بن بلال قرشی عبدی.

۶۷. خلیل بن منذر بن ساوی عبدی تیمی.

صحابیان کہ زمان پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را درک کرده‌اند

۶۸. قرقرہ یا قرقہ بن زاهر تیمی وائلی.

۶۹. ابو نباتہ، نائل بن جعشم تیمی اعرجی.

۷۰. سعید بن عمیلہ فزاری.

ص: ۵۰۷

از فرماندهان ارتش عراق

۷۱. قریب بن ظفر عبدی.

۷۲. عامر بن عبد الاسد یا عبد الاسود.

۷۳. حارث بن یزید عامری - دیگر.

از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ‌های ارتداد

۷۴. عبد الرحمن بن ابی عاص ثقفی.

۷۵. عبیده بن سعد.

۷۶. خصفه تیمی.

۷۷. یزید بن قینان از بنی مالک بن سعد بن زید مناة بن تمیم.

۷۸. صیحان بن صوحان عبدی.

۷۹. عباد الناجی.

۸۰. شخریت از بنی شخرات.

صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی

۸۱. شریک فزاری. از جانب قوم خود نزد ابو بکر رفته است.

۸۲. مسور بن عمرو. به دلیل آنکه در امان‌نامه ابو بکر گواهی داده است.

۸۳. معاویه عذری. به دلیل آنکه ابو بکر به او نامه نوشته است.

۸۴. ذویناق یا شهر ذویناق. به دلیل نامه نوشتن ابو بکر به وی.

۸۵. معاویه ثقفی. سیف گفته که وی از هم‌پیمانان بوده و بر یک ارتش سرکرده بوده است.

صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ‌های زمان ابو بکر

۸۶. سیف بن نعمان لخمی.

۸۷. ثمامة بن اوس بن ثابت بن لام طائی.

۸۸. مهلهل بن زید خیل طائی.

۸۹. غزال همدانی.

۹۰. معاویه بن انس سلمی.

۹۱. جراد بن مالک بن نویره تمیمی.

صحابی بودن به دلیل کمک‌رسانی به ارتش ابو بکر

۹۲. عبد بن غوث حمیری.

تاکنون شرح حال این نود و دو صحابی ساختگی سیف، در دو جلد متن عربی کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» بررسی شده و افسانه‌هایی که سیف درباره هر یک ساخته، در شرح حالش ثبت و بررسی گردیده است. متن عربی کتاب در بغداد و بیروت به چاپ رسیده است. خوشبختانه ترجمه فارسی آن نیز در دو مجلد موجود می‌باشد. بحث درباره صحابیان ساختگی سیف بدین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه ادامه دارد و باید مابقی ایشان در مجلدات بعدی - ان شاء الله تعالی - نشر گردد.

بیش از هزار سال است که این نام‌ها به عنوان صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب‌های معتبر مکتب خلفا مانند تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ ابن خلدون، و ترجمه‌نویسان صحابه همانند استیعاب و اصابه ثبت و ضبط گردیده است، و از ایشان در کتاب‌های وزین مکتب خلفا، فتوحات و معجزات و شعر و حدیث نقل شد که همه و همه آنها ساخته خیال «سیف بن عمر» زندیق دروغ‌پرداز بوده است. دلیل این مطلب، در فصل «بحوث تمهیدیه» جلد دوم «خمسون و مائه صحابی مختلق»^{۸۷۰} بررسی شده است و شرح حال هر یک جداگانه در متن کتاب ضبط گردیده است. سزاوار است اهل بحث و تحقیق، آن بحث را نخست ببینند، سپس شرح حال هر یک را جداگانه بخوانند.

عبد الله بن سبا و سبائیان

سیف، به جز صنف نامبرده - که ایشان را صحابه خوانده است و تذکره‌نویسان برایشان در شمار صحابه شرح حال‌ها نوشته‌اند - اشخاص بسیار دیگری ساخته و برایشان نیز داستان‌ها پرداخته است. یک نمونه از آنها افسانه «عبد الله بن سبا» و «سبائیان» می‌باشد. سیف، در خیال خود، عبد الله بن سبا را ساخته و پیروانی نیز برایش جعل کرده، و در پیرامون او و پیروانش داستان‌ها ساخته، که در کتاب‌های فرهنگ و تاریخ اسلامی، بیش از هزار سال است ثبت و ضبط گردیده

است. خلاصه گفتار سیف درباره عبد الله بن سبا و سبائیان از این قرار است:

«عبد الله بن سبا» مردی یهودی و از اهل یمن بود. در زمان عثمان، به ظاهر اسلام آورد، ولی در پنهان میان مسلمانان مکر و حيله به کار می‌برد. در شهرهای بزرگ اسلامی، مانند شام و کوفه و بصره و مصر گردش می‌کرد، و مردم را تبلیغ می‌نمود بر آنکه: برای پیامبر اسلام نیز مانند عیسی بن مریم علیه السلام رجعتی است، و همچنان که هر پیامبری وصیی

^{۸۷۰}(۱) - رجوع کنید به: ۲/ ۲۷ - ۴۱، ج بیروت ۱۴۰۰ ق.

داشت، وصیّ محمد صلیّ الله علیه و آله و سلم هم علی است. او خاتم اوصیاست، همچنان که محمد صلیّ الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا بود. عثمان حقّ این وصی را غصب کرده و درباره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلس بازگردانید.»

سیف می‌گوید: «نتیجه این تبلیغات، آن شد که عده‌ای از مسلمانان به این تحریفات برانگیخته شده به سوی مدینه رهسپار گردیدند و عثمان را در خانه‌اش محاصره نمودند، و در نهایت کار به کشته‌شدن وی انجامید. همه این کارها، به رهبری و مباشرت «سبائیان» (پیروان عبد الله بن سبا) صورت گرفت.»

و نیز می‌گوید: «پس از آنکه مسلمانان با علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند، بیرون بصره بین علی و آن دو که سرکرده سپاه جنگ جمل بودند، مصالحه‌ای شکل گرفت. «سبائیان» دیدند اگر این تفاهم صورت بگیرد، مسبب اصلی قتل عثمان که خود سبائیان بودند، مشخص گشته گرفتار خواهند شد. لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و دسیسه‌ای که شده، آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، بنا گذاردند دسته‌ای از ایشان به حالت استتار میان سپاه علی علیه السلام، و دسته‌ای دیگر میان لشکر طلحه و زبیر رفته شب هنگام از تاریکی استفاده نموده این دو لشکر را علیه یکدیگر بشورانند و نگذارند کسی از این راز آگاه شود.»

سیف می‌گوید: «این نقشه خطرناک را با موفقیت انجام دادند، به این ترتیب که در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عده از ایشان که در سپاه علی علیه السلام بودند به لشکر مقابل تیراندازی کردند، و عده‌ای دیگر که در سپاه مقابل بودند، به لشکر علی علیه السلام تیراندازی نمودند. در نتیجه، ترس و حسّ بدبینی در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا شد؛ بنابراین جنگ برپا گردید.»

و گوید: «جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است، این چنین صورت گرفت، هرچند که هیچ یک از فرماندهان دو لشکر، تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند مسبب اصلی جنگ کیست.»

ص: ۵۱۰

این افسانه‌سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان می‌دهد، و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی‌آورد. نام برخی از بزرگانی را که سیف دروغ پرداز، جزء «سبائیه» شمرده، به قرار زیر می‌باشد:

ابو ذر

عمّار بن یاسر

عبد الرحمن بن عدیس

صعصعة بن صوحان

محمد بن ابی حذیفه

محمد بن ابی بکر (فرزند خلیفه اول)

مالک اشتر.

سیف می‌پندارد این بزرگان و بزرگانی دیگر همانند ایشان، عقیده به وصایت علی علیه السلام را همگی از «ابن سبا» گرفته‌اند. و این بزرگان نیز از علی جويا نشدند که آیا دعوت ابن سبا- که درباره شما چنین می‌پندارد و ما را به آن دعوت می‌کند- صحیح است یا باطل. سیف می‌گوید: صدها، بلکه هزاران نفر از مسلمانان آن عصر، دعوت ابن سبا را پذیرفتند و بدین سان، یک فرقه در اسلام به نام «سبائیة»^{۸۷۱} تشکیل شد.

در بررسی این افسانه، تا به حال دو جلد کتاب به نام «عبد الله بن سبا و اساطیر اخی» به زبان عربی تألیف گردیده، و به زبان‌های فارسی و اردو و ترکی و انگلیسی نیز چاپ و نشر گردیده است.

ولی بحث هنوز به پایان نرسیده است. سزاوار است کسانی که این نوشته را می‌خوانند، مجلدات کتاب «عبد الله بن سبا» را- که در بررسی این افسانه دروغ نوشته شده- نیز بخوانند تا به حقیقت ساخته سیف در افسانه ابن سبا و فرقه سبائیة پی ببرند.

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف

سیف، اضافه بر جعل صحابیانی که برخی از آنها را نام بردیم، و جعل فرقه سبائیة که بدان اشاره نمودیم، دسته دیگری نیز ساخته و حدیث‌های جعلی خود را از قول ایشان روایت نموده است.

ص: ۵۱۱

ما در اینجا، به ذکر نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف- که تاکنون در بعضی کتاب‌ها آنها را معرفی کرده‌ایم،- اکتفا می‌کنیم. و در برابر نام هر یک، صفحه کتابی که در آنجا آن راوی بررسی شده، ثبت می‌نماییم:

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف / شماره روایت‌هایی / کتاب عبد الله بن سبا / کتاب خمسون و مائة

که در تاریخ طبری از / صحابی مختلق

راوی روایت شده

۱. محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره / ۲۱۶ / ۱ / ۱۷۶ / ۱ / ۹۳

۲. سهل بن یوسف / ۱۲۶ / ۱ / ۹۵

۳. مهلب بن عقبه / ۶۷ یا ۷۶ / ۱ / ۲۰۳ / ۱ / ۹۳

^{۸۷۱} (۱) - در حالی که خود علی علیه السلام از این مطلب اصلاً آگاه نبود.

۴. زیاد بن سرجس احمری / ۵۳ / ۱ / ۱۹۵ / ۱ / ۱۴۱
۵. نضر بن سري / ۲۹ يا ۲۴ / ۱ / ۲۰۳ / ۱ / ۱۳۹ و ۲ / ۲۱۱ و ۳۱۴
۶. رفيل و پسرش / ۲۰ / ۱ / ۱۳۹
۷. مستنير بن يزيد / ۱۸ / ۲ / ۱۶۶ / ۱ / ۱۴۱
۸. ابن رفيل از پدرش / ۱۸ / ۱ / ۲۰۳
۹. سعيد بن ثابت بن جذع انصاری / ۱۶ / ۲ / ۱۹
۱۰. عبد الله بن سعيد بن ثابت / ۱۶ / ۱ / ۹۵ و ۲ / ۱۸۷
۱۱. مبشر بن فضيل / ۱۵ / ۱ / ۷۸ / ۱ / ۲۲۰
۱۲. خالد (مجهول) / ۱۶ / ۱ / ۱۲۲
۱۳. عباده (مجهول) / ۱۶ / ۱ / ۱۲۲
۱۴. رفيل / ۱۴ / ۱ / ۲۰۳
۱۵. غصن بن قاسم / ۱۳ / ۱ / ۲۰۱ / ۱ / ۱۰۷
۱۶. ابو عثمان (مجهول) / ۱۰ / ۱ / ۱۸۱
۱۷. صعب بن عطيه / ۹ / ۱ / ۱۵۵ / ۱ / ۹۳
۱۸. ابو عثمان يزيد بن اسيد عسانی / ۹ / ۱ / ۱۰۴
۱۹. عبد بن رحمن بن سياه احمری / ۷ / ۲ / ۴۱۷ / ۱ / ۹۸
۲۰. عبید الله بن محفز / ۶ / ۱ / ۱۱۸ و ۱ / ۱۴۱ و ۲ / ۲۹۷
۲۱. عروة بن غزیه دثینی / ۶ / ۶ / ۱۶۵ / ۲ / ۱۳۱ و ۱ / ۱۴۷

ص: ۵۱۲

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف / شماره روایت‌هایی / کتاب عبد الله بن سبا / کتاب خمسون و مائة

که در تاریخ طبری از / صحابی مختلق

راوی روایت شده

۲۲. عمرو بن ریّان / ۶ / ۱ / ۱۸۷ / ۱ / ۱۳۲
۲۳. ابو سفیان طلحة بن عبد الرحمن / ۵ / ۱ / ۱۷۷
۲۴. ابو زهرا قشیری / ۵ / ۲ / ۱۵۴
۲۵. مردی از بنو کنانه / ۵
۲۶. طاهر بن ابو هاله // ۳۷۷ / ۱
۲۷. ضحاک بن قیس / ۴ / ۱ / ۲۳۲
۲۸. حلحال بن ذری / ۴ / ۱ / ۲۳۲
۲۹. انس بن حلیس / ۴ / ۱ / ۲۳۰
۳۰. مخلد بن قیس / ۴ / ۱ / ۲۶۸
۳۱. سماک بن فلان هجیمی / ۳ / ۱ / ۲۳۰
۳۲. قیس بن زید نخعی / ۳ / ۱ / ۱۶۲
۳۳. قیس بن یزید / ۳ / ۱ / ۲۳۲
۳۴. ظفر بن دهی / ۳ / ۱ / ۱۱۱
۳۵. مقطع بن هیشم بن فجیع //
۳۶. عامری بکائی / ۳ / ۱ / ۹۸
۳۷. ابن محراق / ۳ / ۱ / ۱۹۵ / ۱ / ۱۳۲
۳۸. بحر بن فرات عجلی / ۲ / ۲ / ۴۱۷ / ۱ / ۲۲۱
۳۹. مردی از کنانه // ۲

۴۰. عثمان بن سوید / ۲ / ۱ / ۱۵۵ / ۱ / ۳۴۵

۴۱. حنظلة بن زیاد / ۲ / ۱ / ۹۸

۴۲. حماد بن فلاح برجمی / ۲ / ۱ / ۱۴۱

۴۳. جریر بن اشرس / ۲ / ۱ / ۱۶۲

۴۴. مردی از بکر بن وائل / ۲ / ۱ / ۱۹۱

۴۵. عامر / ۲ / ۱ / ۲۳۴

۴۶. خزیمه بن شجره عقفانی / ۲ / ۱ / ۳۴۵

۴۷. عبد بن صخر بن لوزان / ۲ / ۱ / ۳۷۸

ص: ۵۱۳

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف / شماره روایت‌هایی / کتاب عبد الله بن سبا / کتاب خمسون و مائة

که در تاریخ طبری از / صحابی مختلق

راوی روایت شده

۴۸. ورقاء بن عبد الرحمن حنظلی / ۲ / ۱ / ۴۰۱

۴۹. حبیب بن ربیعہ اسدی / ۱ / ۱ / ۲۶

۵۰. عمار بن فلان اسدی / ۲ / ۲ / ۴۱۷

۵۱. ابن شهید / ۱

۵۲. عمرو بن تمام / ۱ / ۱ / ۷۸

۵۳. مردی از طی / ۱ / ۱ / ۱۳۲

۵۴. عبد الله بن مسلم عکلی / ۱ / ۱ / ۱۹۹ / ۱ / ۱۹۷

۵۵. کرب بن ابو کرب عکلی / ۱ / ۱ / ۱۹۷

۵۶. ابن ابو مکنف / ۱ / ۱ / ۹۳
۵۷. بکر بن وائل / ۱ / ۱ / ۱۱۸
۵۸. حمید بن ابو شجار / ۱ / ۱ / ۱۳۲
۵۹. عصمت وائل / ۱ / ۱ / ۱۳۲
۶۰. عصمت بن حارث / ۱ / ۱ / ۱۳۲
۶۱. مردی از بنی حارث / ۱ / ۱ / ۱۳۹
۶۲. بظان بن بشر / ۱ / ۱ / ۱۴۱
۶۳. عروہ بن ولید / ۱ / ۱ / ۱۴۸
۶۴. ابو معبد عبسی / ۱ / ۱ / ۱۴۸
۶۵. ابن صعصعه یا صعصعه / ۱ / ۱ / ۱۶۲
۶۶. مخلد بن کثیر / ۱ / ۱ / ۱۶۲
۶۷. فلان هیجمی / ۱ / ۱ / ۲۳۰
۶۸. کلیب بن حلحال / ۱ / ۱ / ۲۳۲
۶۹. جریر بن یزید جعفی / ۱ / ۱ / ۲۳۲
۷۰. حریث بن معلی / ۱ / ۲ / ۱۶۸
۷۱. بنت کیسان ضبیه / ۲ / ۲۹۸

راویان ساختگی نامبرده در بالا و شماره روایت‌های ساختگی آنها، شمّه‌ای بود از خراب‌کاری سیف زندیق، در کتب معتبر مکتب خلفا.

ص: ۵۱۴

فرماندهان لشکر کافران

سیف زندق، اضافه بر ساختن صحابیانی نامی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راویان اخبار برای روایت‌های سیره و تاریخ اسلام، و فرقه‌ای در صحابه و تابعین به نام سبائیان، برای لشکر ایران در جنگ‌های صدر اسلام نیز، فرماندهان ارتش ساخته است. مانند:

فرماندهان لشکر کافران ساخته خیال سیف/ کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»

۱. قارن بن قریانس / ۱ / ۱۴۹

۲. فیرزان / ۱ / ۱۳۷

۳. انوشجان (قباد) / ۱ / ۲۷۶

۴. قارن بن قریانس / ۲ / ۱۰۲

۵. روزبه و روزمهر / ۲ / ۱۰۸

شاعران ساخته خیال سیف

سیف زندق، از همه صنفی، مردان بزرگ و نامی ساخته است و در کتب معتبر خلفا نام و داستان‌های ایشان نشر گردیده است. از جمله، شاعران و قصیده‌های منسوب به ایشان. مانند:

شاعران ساخته خیال سیف/ کتاب عبد الله بن سبا/ کتاب خمسون و مائة صحابی مختلق

۱. خطیل (شاعر عربی) / ۲ / ۴۷

۲. عمرو بن قاسم (شاعر عربی) / ۱ / ۳۳۰

تابعین ساخته خیال سیف

سیف زندق، مردانی از تابعین نیز ساخته است. مانند:

تابعین ساخته خیال سیف/ کتاب عبد الله بن سبا/ کتاب خمسون و مائة صحابی مختلق

۱. معن شیبانی، برادر مثنی قائد لشکر اسلامی / ۲ / ۱۰۲

تابعین ساخته خیال سیف/ کتاب عبد الله بن سبا/ کتاب خمسون و مائة صحابی مختلق

۲. ابو لیلی فدکی / ۱ / ۱۵۸

۳. اطّ بن سوید / ۱ / ۲۳۱

۴. بنده‌ای به نام مکنف / ۱ / ۳۹۳

۵. فرزندی برای هرمرزان به نام قماذبان / ۱ / ۲۹۴ / ۲ / ۹۶

ص: ۵۱۵

همچنان که گفتیم، سیف برای هر یک از این نام‌ها، داستانی شگفت‌انگیز ساخته که در کتاب‌های معتبر خلفا نشر گردیده است.

تا به اینجا، آماری از نام انسان‌هایی که سیف ساخته بود، آوردیم. در بحث آینده، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم.

ص: ۵۱۷

درس نوزدهم

ص: ۵۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ۶

ص: ۵۱۹

در بحث گذشته، نگاهی کوتاه به آمار اشخاصی که سیف بن عمر زندیق، به دروغ ساخته، و نام‌ها و افسانه‌هایشان در کتب معتبر مکتب خلفا انتشار یافته است، داشتیم.

در این بحث، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم:

سرزمین‌ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است.

روزهای تاریخی که برای هر یک، داستان و افسانه‌ای جداگانه ساخته است. (در زبان عرب آن را «یوم» و جمع آن را «ایام» می‌نامند).

جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی که به نام جنگ‌های رده و فتوح ساخته است.

خرافات‌ی که سیف همانند معجزه ساخته است.

تحریف‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی.

تحریف در نام‌های اشخاص مشهور اسلام.

ص: ۵۲۰

سرزمین‌ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است

سیف سرزمین‌هایی در حجاز، عراق، ایران و یمن، به نام‌هایی که در ذیل آمده، ساخته است:

در حجاز

/ کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»

۱. ابرق الریّذه / ۲ / ۱۶ و ۴۷ و ۴۸ /

۲. اخابث / ۲ / ۷۵ /

۳. اعلاب / ۲ / ۳۵ /

۴. قردوده / ۱ / ۳۰۳ /

در عراق

/ کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»

۱. امغیشیا^{۸۷۲} / ۲ / ۹۸ /

۲. انطاق // ۱ / ۳۲۶ /

۳. بشر // ۱ / ۲۲۲ /

/ کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»

۴. التنی // ۱ / ۱۴۹ و ۲۲۲ /

۵. حصید // ۱ / ۱۵۴ /

ص: ۵۲۱

^{۸۷۲} (۱) - شهری بزرگ که به قول سیف، خالد آن را با خاک یکسان کرد.

۶. زمیل / ۲ / ۱۰۸ /
۷. دومة الجندل // ۱ / ۲۷۶
۸. قدیس / ۱ / ۳۰۳ /
۹. مرج مسلح / ۲ / ۲۹۸ /
۱۰. مصیخ بهراء // ۱ / ۱۱۸
۱۱. مصیخ بنی برشاء // ۱ / ۱۵۸
۱۲. مقر // ۱ / ۲۷۶
۱۳. نهراط // ۱ / ۳۳۱
۱۴. ولجه / ۱ / ۲۲۷ /
۱۵. هوافی // ۱ / ۲۸۹

در شام

- / کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»
۱. حمقتان / ۱ / ۳۰۳ و ۲ / ۱۹ /

در ایران

- / کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»
۱. افریدون // ۱ / ۲۳۱
۲. ثنیه الركاب / ۱ / ۲۲۷ /
۳. ثنیه عسل // ۱ / ۲۱۹
۴. دلوث // ۱ / ۳۵۱
۵. طاووس // ۱ / ۳۰۲

در یمن

/ کتاب «عبد الله بن سبا» / کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق»

۱. جیروت / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۲. ریاضه / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۳. ذات خبیم / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

ص: ۵۲۲

۴. صبرات / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۵. ظهر الشحر / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۶. اللبان / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۷. مرّ / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

۸. ینعب / ۲ / ۴۱۸ / ۲ / ۳۵۶

این اماکن را سیف ساخته، و برای هر یک از آنها داستانی پرداخته است. نام این اماکن در کتاب‌های جغرافیایی وزین مکتب خلفا، مانند «معجم البلدان»، «مراصد الاطلاع» و «الروض المطار» آمده است. مؤلفان این کتب، با استناد به روایت‌های ساختگی سیف، آن شهرها و سرزمین‌ها و رودها را در شمار سایر اماکن اسلامی نوشته و شرح آن را نیز از روایات سیف گرفته‌اند.

ایام ساختگی سیف

در زبان عرب، وقایع مهمّ تاریخ را «یوم» می‌گویند؛ گرچه زمان واقعه بیش از یک روز باشد.

مانند «یوم الجمل»، «یوم صفین» برای جنگ «جمل» و «صفین».

سیف زندیق، روزهای تاریخی زیادی ساخته و در کتب تاریخ معتبر مکتب خلفا ثبت گردیده است. مانند «یوم الابقر»، «یوم ارمات»، «یوم اغوات»، «یوم عماس»، «یوم الجراثیم»، «یوم النحیب».

ما در اینجا، افسانه یک روز ساختگی سیف را بیان می‌کنیم.

سیف در روایتی که ساخته است، چنین می‌گوید که در جنگ قادسیه، سعد وقاص، عاصم بن عمرو را برای تحصیل آذوقه به پایین نهر فرات فرستاد. عاصم در مرغزارها و کشتزارها به جستجو پرداخت، و در کنار بیشه‌ای به مردی برخورد کرد. از او خواست تا او را به محلّ گاوها و گوسفندها راهنمایی کند. آن مرد سوگند یاد کرد و گفت: جایی را سراغ ندارم، در حالی که آن مرد، خود چوپان گله‌ای بود که در همان بیشه پناه داده بود. در این هنگام، ناگهان گاوی از مرغزار بانگ برآورد و به زبان عربی فصیح گفت: «کذب و الله، و ها نحن اولاء»: «به خدا قسم، این مرد دروغ می‌گوید و اینک ما اینجا هستیم.» عاصم با شنیدن این ندا وارد بیشه شد و گله گاوها را جلو انداخته

ص: ۵۲۳

به لشکرگاه برد. سعد وقاص، آن گاوها را میان لشکریان تقسیم کرد و آن روز در تاریخ به نام «یوم الابقر» (روز گاوها) مشهور گردید.

چند روز افسانه‌ای سیف را در کتاب «عبد الله بن سبا» جلد اول، صفحات ۲۹۵-۳۱۰ بررسی نمودیم.^{۸۷۳} به خصوص افسانه «روز گاوها» را که سیف از راویان ساخته خود روایت کرده است.

عاصم قهرمان افسانه نیز از صحابیان ساخته خیال سیف می‌باشد که در جزء اول کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، افسانه بودن او را بررسی کرده‌ایم.

جنگ‌ها و لشکرکشی‌های ساخته سیف در رده و فتوح

یک نمونه دیگر از ساخته‌های سیف، ساختن جنگ‌هایی است که هرگز در اسلام واقع نشده است. سیف با ساخت آن جنگ‌ها- که با نام جنگ‌های ارتداد از اسلام، و جنگ‌های فتوح اسلام نامیده- چنان وانمود کرده است که اسلام با ضرب شمشیر و کشتارهای وحشیانه منتشر شده است.

سیف در صدها افسانه، خونریزی‌های بی‌رحمانه‌ای ساخته که همین مطالب، بزرگ‌ترین حربه را به دست دشمنان اسلام- که خود را به نام اسلام‌شناس و خاورشناس معرفی کرده‌اند- داده است.

نگرشی کوتاه به آن افسانه‌ها

سیف برای آماده کردن ذهن‌ها جهت پذیرفتن جنگ‌های ساختگی ارتداد پس از وفات پیامبر، چنین گفته است:

پس از رحلت پیامبر اسلام، سرزمین حجاز به کفر و الحاد گرایید، و تمام عشایر و قبایل از عوام و خواص آنان، همگی مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، جز قبیله قریش و تقیف.

سپس جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی برای مرتدین ساخته، که از آن جمله، جنگ‌ها و لشکرکشی‌های زیر می‌باشد:

^{۸۷۳} (۱) - چاپ سپهر، تهران، سال ۱۴۰۱ ق.

۱. جنگ ابرق

۲. لشکرکشی به ذی القصه

۳. ارتداد و جنگ قبیله طی

۴. ارتداد و جنگ ام زمل

ص: ۵۲۴

۵. ارتداد مردم مهره

۶. ارتداد مردم عمان

۷. نخستین جنگ یمن

۸. ارتداد و جنگ اخابث

۹. دومین جنگ یمن

برخی از جنگ‌هایی که به نام جنگ‌های فتوح اسلامی ساخته:

۱. جنگ سلاسل یا فتح ابله

۲. جنگ مدار

۳. فتح ولجه

۴. فتح آلیس

۵. فتح امغیشیا

۶. فتح فرات بادقلی

۷. جنگ حصید

۸. جنگ مصیخ

۹. جنگ ثنی

۱۰. جنگ زمیل

۱۱. جنگ فراض

نگرشی کوتاه به جنگ اخابث

اکنون نظری بر یکی از جنگ‌های ساختگی سیف، جنگ اخابث، می‌افکنیم. سیف در روایت‌های خود که درباره جنگ‌های ارتداد ساخته، چنین می‌گوید:

«اولین شورش که پس از وفات پیامبر در تهامه از جانب مرتدین روی داد، شورش مرتدین دو قبیله عک و اشعریین در سرزمینی به نام «اعلاب» بود. آنان در راه ساحل دریا تجمع کردند.

طاهر بن ابی هاله که از زمان پیامبر حکومت آن منطقه را به عهده داشت، با ارتشی از مسلمانان آن قبایل که مرتد نشده بودند، به سوی مرتدان همان قبیله حرکت کرد و با آنان جنگ سختی کرد.

مرتدان آن قبیله شکست خوردند. طاهر همه آنها را از دم شمشیر گذراند و آن قدر از آنها کشت که

ص: ۵۲۵

لاشه کشته‌شدگان، صحرا و جاده‌ها را پوشانید و عفونت منطقه را فراگرفت. بدین سبب آن منطقه را اخابث^{۸۷۴} گفتند. طاهر در این باره شعری سروده و به ابو بکر نامه نوشته است.»

این خلاصه جنگ اخابث بود. سیف، طاهر بن ابی هاله را فرزند امّ المؤمنین خدیجه و ناپسری رسول الله، و از والیان منصوب از جانب پیامبر معرفی کرده است.

لذا تذکره‌نویسان، طاهر را از صحابه شمرده و برایش شرح حال نوشته‌اند؛ جغرافی‌نویسان، سرزمین «خابث» را در شمار سرزمین‌های اسلامی دانسته‌اند؛ تاریخ‌نگاران اسلام، مانند طبری و ابن اثیر، ارتداد اخابث و این جنگ را در شمار جنگ‌های ارتداد ثبت کرده‌اند؛ در حالی که نه طاهر بن ابی هاله ناپسری پیامبر بوده، و نه سرزمینی به نام اخابث، و نه ارتداد و جنگی به نام اخابث، و نه راویانی که سیف اخبار طاهر را از آنها روایت کرده، وجود داشتند.

این یک نمونه از جنگ‌های ساختگی سیف در ارتداد بود. نمونه دیگر را از جنگ‌های فتوح سیف، بررسی می‌نماییم.

جنگ الیس و فتح امغیشیا

سیف روایت می‌کند:

^{۸۷۴} (۱) - جمع خبیث: پلیدها.

خالد در جنگ الیس با خدا عهد کرد که اگر پیروز گردید، یک تن از دشمن باقی نگذارد و نهرشان را از خون ایشان جاری سازد. چون پیروز گردید، دستور داد افراد دشمن را نکشند و اسیر کنند. لشکر اسلام از لشکر کفار، دسته دسته اسیر می‌گرفتند و می‌آوردند. خالد دستور داد مسیر آب نهر آن زمین را گردانیدند، و گروهی از لشکر اسلام را مأمور کرد که اسیران را در کنار آن نهر بزرگ آب گردن زنند تا سوگند خالد عملی گردد و خون آنان را در نهرشان جاری گرداند. این کار، تا سه روز ادامه داشت و لشکر اسلام، از راه دور و از هر سوی مردم را می‌آوردند و در کنار نهر گردن می‌زدند، ولی نهر از خون جاری نشد. قعقاع و یارانش گفتند: ای خالد! اگر تمام مردم زمین را گردن بزنی، نهر از خون ایشان جاری نمی‌شود و خون خشک می‌شود. آب نهر را به مسیرش برگردان، تا نهرشان از خونشان جاری گردد. چنین کردند و سه روز آب خونین در نهر جاری شد و اینگونه سوگند خالد عملی شد.

در این معرکه، بیشتر کشته‌شدگان از اهل امغیشیا بودند. شمار کشته‌ها به هفتاد هزار تن رسید.

ص: ۵۲۶

پس از این، خالد به شهر امغیشیا حمله کرد و دستور داد شهر امغیشیا را خراب کنند. سیف می‌گوید که امغیشیا شهری بزرگ بوده که الیس و حیره در اطراف آن بوده‌اند.

این افسانه را سیف ساخته و در کتب وزین تاریخ خلفا نشر شده، ولی هرگز نه شهری به نام امغیشیا بوده، و نه صحابی به نام قعقاع و نه سوگند خالد و نه آن کشتار بی‌رحمانه ارتش اسلام.^{۸۷۵}

با این داستان‌ها سیف، اسلام را دین کشتار بی‌رحمانه نشان داده است. از کشتارهایی که در این جنگ‌ها به دروغ ساخته، می‌توان کشتارهای زیر را نام برد:

۱. سی هزار کشته در جنگ التنی

۲. هفتاد هزار کشته در جنگ الیس

۳. صد هزار کشته در جنگ فراض (غیر از آنهایی که غرق شدند)

۴. هفتاد هزار کشته در جنگ فحل

۵. صد هزار کشته در جنگ جلولاء

۶. صد هزار کشته در جنگ نهاوند.

و همانند اینها، در جنگ‌های دیگر صدها هزار کشته ذکر کرده است که همه آنها ساخته خیال سیف دروغ‌پرداز بوده و هیچ کدام حقیقت نداشته است.

^{۸۷۵} (۱) - رجوع شود به بخش «فتح الیس و امغیشیا» در کتاب «عبد الله بن سبا» ۲/ ۹۶-۹۹، متن فارسی.

ما چند نمونه از آن جنگ‌ها را به طور اختصار، در بخش یکم از جلد دوم عبد الله بن سبا (ترجمه فارسی) بررسی کرده‌ایم.

خرافاتى که سیف همانند معجزه ساخته است

نوعی دیگر از ساخته‌های سیف، ساختن خرافاتی به نام معجزات و کرامات است، که در تاریخ اسلام راه یافته است. مانند آنکه در فتح شوش می‌گوید:

«مسلمانان، شهر شوش را محاصره کرده چندین بار جنگیدند، و هر بار اهل شوش بر مسلمانان صدمه‌ای وارد می‌آوردند. در آخر راهبان و کشیشان، بر برج شهر برآمدند و با صدای بلند گفتند:

ای گروه اعراب! از علما درباره فتح شوش به ما خبر رسیده که این شهر به دست دجال فتح می‌شود.

مسلمانان به این سخن اعتنا نکردند. باز حمله کردند و شکست خوردند. باز هم راهبان به ایشان

ص: ۵۲۷

تذکر دادند. در آخر، صاف بن صیاد^{۸۷۶} از میان لشکر مسلمان درآمد، تا به دروازه شهر رسید و با لگد به دروازه کوبید و به صورت دشنام گفت: «انفتح بظارا!» ای قفل و بندهای در که همانند آلت جنسی ماده حیواناتی، بازشو! ناگاه زنجیرهای دروازه از هم گسیخته شد و قفل‌ها درهم شکست و به زمین افتاد و در باز شد و مردم شهر تسلیم شدند.»^{۸۷۷}

و در فتح «حمص»، با تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر خراب شد و فروریخت، و شهر را مسلمانان بدینسان فتح کردند.

و در فتح «حیره»، خالد سم‌کشنده‌ای را سرکشید و در او اثر نکرد.

و در فتح «دارابگرد» ایران، خلیفه عمر از مدینه به «ساریه»، سرکرده لشکر مسلمانان، ندا کرد:

«پناه به کوه ببرید!» ایشان ندای خلیفه را شنیدند و به کوه پناه بردند و از محاصره دشمن رهایی یافتند.

و در جنگ «قادسیه»، گاو به زبان عربی با عاصم سخن گفت.

و دیگر افسانه‌ها، که شمّه‌ای از آن را در بخش داستان‌های خرافی سیف، در جلد دوم «عبد الله بن سبا» (ترجمه فارسی) آورده‌ایم.

سیف با این داستان‌ها، اعتقادات اسلامی را با خرافات آمیخته است.

^{۸۷۶} (۱) - صاف بن صیاد، در کتاب‌های حدیث مکتب خلفا، به عنوان دجال معرفی شده است.

^{۸۷۷} (۲) - عبد الله بن سبا ۲ / ۱۵۶.

تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی

دسته دیگری از خرابکاری‌های سیف، تحریف در زمان وقوع حوادث تاریخ اسلامی می‌باشد. مانند:

تاریخ فتح «ابله» در زمان خلافت عمر بوده است؛ سیف آن را در زمان ابو بکر گفته است.

زمان جنگ «یرموک» در سال ۱۵ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۳ هجری گفته است.

تاریخ فتح جزیره در سال ۱۹ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۷ هجری گفته است.

جنگ خراسان در سال ۲۲ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۸ هجری گفته است.

و دیگر حوادث که شمه‌ای از آن را در کتاب «عبد الله بن سبا»، جلد اول صفحه ۳۱۹، در بخش

ص: ۵۲۸

«بازیگری‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی» بیان نموده‌ایم. این خرابکاری نه از راه اشتباه در نوشتن یا خواندن زمان حادثه تاریخی می‌باشد، بلکه عمدتاً به منظور خرابکاری می‌باشد. مثلاً در داستان فتح ابله، نه تنها زمان وقوع حادثه را تحریف کرده، بلکه اصل داستان را نیز تحریف نموده؛ چنان که گفته است:

«مشرکان در ابله سر آب اردو زده بودند و لشکر خالد در زمین بی‌آب فرود آمد. خداوند ابری فرستاد و آن ابر پشت لشکر خالد بارید. خالد پس از پیروزی، خمس غنائم جنگ که فیلی نیز در آن بود، با نامه‌ای به مدینه نزد ابو بکر فرستاد. وقتی زن‌های اهل مدینه فیل را دیدند، تعجب کردند و گفتند: آیا این مخلوق خداست؟»

سیف چنین روایت کرده، در صورتی که فتح ابله در زمان خلیفه عمر بوده و امیر لشکر، عتبه بن غزوان بوده است. همه افسانه‌هایی که سیف در این باره گفته است، دروغ محض می‌باشد.

تحریف در اسامی

تحریف در اسامی را در چهار قسم بررسی می‌نماییم:

از خرابکاری‌های سیف زندیق، تبدیل نام‌های اشخاص مشهور در تاریخ اسلام است.

مانند:

نام عبد الرحمن بن ملجم، قاتل حضرت امیر را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است.

نام معاویه بن ابو سفیان را به معاویه بن رافع تبدیل کرده است.

نام عمرو بن عاص را به عمرو بن رفاعه تبدیل کرده است.

این تحریف نیز، از راه اشتباه نیست، بلکه تعمّد در کار بوده است. چنان که اسم معاویة بن ابو سفیان و عمرو بن عاص در حدیثی آمده بود و پیامبر آن دو را نفرین فرموده بودند. سیف، معاویة بن ابو سفیان و عمرو بن عاص را در آن حدیث، به «معاویة بن رافع» و «عمرو بن رفاعه» تبدیل کرد، تا نفرین پیامبر، شامل حال معاویة بن ابو سفیان و عمرو بن عاص نگردد، و شامل حال معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعه شود، که اصلاً چنین کسانی در تاریخ وجود نداشته‌اند، و این دو نام در غیر از حدیث سیف نیامده است.

یک نوع از ساخته‌های سیف، آن است که اشخاصی را در خیال خود ساخته و نام آنها را هم نام با اشخاص مشهور گذارده است. مانند:

ص: ۵۲۹

خزیمه بن ثابت دیگری را هم نام با خزیمه بن ثابت - ملقب به ذو الشّهادتین - ساخته است.

سماک بن خرشه دیگر هم نام با سماک بن خرشه - معروف به ابو دجانه - ساخته است.

مرادف با وبرة بن یحنس کلبی، وبرة بن یحنس خزاعی ساخته است.

و برای هر یک از این نام‌ها، داستانی ساخته که ما آن داستان‌ها را بررسی کرده‌ایم.^{۸۷۸}

نوعی دیگر از تحریف‌های سیف، وارونه‌گری در نام‌ها می‌باشد؛ مانند اینکه پدر را به نام پسر نامید و برعکس. مانند:

عبدالمسیح بن عمرو را عمرو بن عبدالمسیح نامیده است.

باذان بن شهر را، شهر بن باذان نامیده است.

گاه نیز برای یک شخص معروف در اسلام، فرزند یا برادر و وابسته‌ای ساخته است. مانند:

برای امّ المؤمنین خدیجه، سه فرزند ساخته و آنها را ناپسری پیامبر معرفی کرده است:

طاهر بن ابی هاله

زبیر بن ابی هاله

حارث بن ابی هاله

که خود شناخت و تشخیص آنها بسیار مشکل بود.

^{۸۷۸} (۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۲/ ۲۰۳ - ۲۰۵، ترجمه فارسی؛ و نیز شرح حال آنها در جلد دوم خمسون و مائة صحابی مختلق، متن عربی.

آنچه تا به اینجا از هر یک از انواع خراب‌کاری‌های سیف نگاشتیم، مثالی بوده است از آن نوع خراب‌کاری. در بحث آینده، نگرشی خواهیم داشت به اینکه روایت‌های این زندیق خراب‌کار، تا چه حد انتشار یافته و چگونه در کتب مکتب خلفا راه پیدا کرده است.

ص: ۵۳۱

درس بیستم

ص: ۵۳۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ۶

ص: ۵۳۳

در بخش اول این بحث، نخست آمار کتاب‌های وزین مکتب خلفا که روایت‌های سیف زندیق، بدان راه یافته بیان می‌کنیم. سپس در بخش دوم، علت انتشار آن روایت‌ها را در کتاب‌های مکتب خلفا بررسی می‌نماییم.

روایت‌های سیف در کتب وزین مکتب خلفا^{۸۷۹}

با وجود آنچه که از دروغ‌پردازی و افسانه‌سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده‌ایم، و سیف نیز به این صفت‌ها مشهور بوده است، احادیث او در متون اسلامی مکتب خلفا جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک معتبر مکتب خلفا راه یافته است، و علمای بزرگ، افسانه‌ها و احادیث او را با همه ریزه‌کاری‌هایش در کتب خود آورده‌اند.

ما در این قسمت از بحث، برای آشکار نمودن این حقیقت تلخ و شگفت‌انگیز، فهرست علمایی را که از سیف حدیث گرفته‌اند و کتبی را که احادیث وی در آنها راه یافته، می‌آوریم:

علما و دانشمندانی که برای صحابه پیامبر شرح حال نوشته‌اند و اصحاب ساخته خیال سیف را جزء صحابه حقیقی پیامبر خدا نام برده‌اند. مانند:

ص: ۵۳۴

مؤلف / سال وفات / نام کتاب

^{۸۷۹}(۱) - رجوع کنید به: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی / ۱۰۰-۱۰۴ و ۳۴۵-۳۴۷.

١. البغوى / ٣١٧ ق / معجم الصحابة
 ٢. ابن قانع / ٣٥١ ق / معجم الصحابة
 ٣. ابن على بن السكن / ٣٥٣ ق / حروف الصحابة
 ٤. ابن شاهين / ٣٨٥ ق / معجم الصحابة
 ٥. ابن منده / ٣٩٥ ق / اسماء الصحابة
 ٦. ابو نعيم / ٤٣٠ ق / معرفة الصحابة
 ٧. ابن عبد البر / ٤٦٣ ق / الاستيعاب فى معرفة الاصحاب
 ٨. عبد الرحمن بن منده / ٤٧٠ ق / التاريخ
 ٩. ابن فتحون / ٥١٩ ق / التذييل على الاستيعاب
 ١٠. ابو موسى / ٥٨١ ق / التذييل على اسماء الاصحاب
 ١١. ابن اثير / ٦٣٠ ق / اسد الغابة فى معرفة الصحابة
 ١٢. الصاغانى / ٦٥٠ ق / در الصحابة فى بيان مواضع وفيات الحاجة
 ١٣. الذهبى / ٧٤٨ ق / تجريد اسماء الصحابة
 ١٤. ابن حجر / ٨٥٢ ق / الاصابة فى تمييز الصحابة
- علمای زیر نیز بر قهرمانان خیالی و افسانه‌ای سیف، جزء فرماندهان سپاه و کشورگشایان حقیقی، شرح حال نوشته‌اند:
١٥. ابو زکریا / ٣٣٤ ق / طبقات اهل موصل
 ١٦. ابو الشیخ / ٣٦٩ ق / تاریخ اصبهان
 ١٧. حمزة بن یوسف / ٤٢٧ ق / تاریخ جرجان
 ١٨. ابو نعیم / ٤٣٠ ق / تاریخ اصبهان
 ١٩. ابو بکر خطیب / ٤٦٣ ق / تاریخ بغداد

۲۰. ابن عساکر / ۵۷۱ ق / تاریخ مدینة دمشق

۲۱. ابن بدران / ۱۳۴۶ ق / تهذیب تاریخ دمشق

شعرای مخلوق سیف، در کتاب زیر معرفی گردیده‌اند:

۲۲. مرزبانی / ۳۸۴ ق / معجم الشعراء

ص: ۵۳۵

نام قهرمانان مخلوق تخیلات سیف، در کتاب‌هایی که برای رفع اشتباه در تلفظ اسامی تألیف شده است، به شرح زیر آمده است:

۲۳. دارقطنی / ۳۸۵ ق / المختلف

۲۴. ابو بکر خطیب / ۴۶۳ ق / الموضح

۲۵. ابن ماکولا / ۴۸۷ ق / الاکمال

۲۶. رشاطی / ۵۴۲ ق / المؤتلف

۲۷. ابن الدباغ / ۵۴۶ ق / مشتبه الاسماء

نسب‌نامه بعضی از مخلوقات سیف، آنچنان که خود او ساخته و تصوّر نموده است، در کتاب‌های زیر آمده است:

۲۸. ابن حزم / ۴۵۶ ق / الجمهرة فی النسب

۲۹. سمعانی / ۵۶۲ ق / الانساب

۳۰. مقدسی / ۶۲۰ ق / الاستبصار

۳۱. ابن اثیر / ۶۳۰ ق / اللباب

شرح حال بعضی از راویان خیالی و ساخته سیف را در کتاب‌های زیر می‌توان یافت:

۳۲. رازی / ۳۲۷ ق / الجرح و التعديل

۳۳. ذهبی / ۷۴۸ ق / میزان الاعتدال

۳۴. ابن حجر / ۸۵۲ ق / لسان المیزان

شرح بر اماکن خیالی سیف، در کتاب‌های زیر آمده است:

۳۵. ابن الفقیه / ۳۴۰ ق / البلدان

۳۶. حموی / ۶۲۶ ق / معجم البلدان

۳۷. حموی / ۶۲۶ ق / المشترك لفظا و المفترق صقعا

۳۸. عبد المؤمن / ۷۳۹ ق / مراصد الاطلاع

۳۹. حمیری^{۸۸۰} / ۹۰۰ ق / الروض المعطار

ص: ۵۳۶

کتاب فتوح و رده سیف که سراسر افسانه است، در کتاب‌های وزین و معتبر تاریخی زیر، سند واقع شده و منعکس گردیده است:

۴۰. ابن خیاط / ۲۴۰ ق / تاریخ خلیفه

۴۱. بلاذری / ۲۷۹ ق / فتوح البلدان

۴۲. طبری / ۳۱۰ ق / تاریخ طبری

۴۳. ابن اثیر / ۶۳۰ ق / تاریخ ابن اثیر

۴۴. ذهبی / ۷۴۸ ق / تاریخ الاسلام

۴۵. ابن کثیر / ۷۷۱ ق / تاریخ ابن کثیر

۴۶. ابن خلدون / ۸۰۸ ق / تاریخ ابن خلدون

۴۷. سیوطی / ۹۱۱ ق / تاریخ الخلفاء

افسانه‌های سیف که بسته به موارد خاصی بوده، در کتاب‌هایی که درباره آن موضوع به خصوص تألیف شده است، راه یافته است. مانند:

۴۸. ابن کلبی / ۲۰۴ ق / انساب الخیل

^{۸۸۰}(۱) - نسخه خطی این کتاب، در کتابخانه شیخ الاسلام مدینه منوره، مورد استفاده مؤلف قرار گرفته و اخیرا این کتاب به چاپ رسیده است.

۴۹. ابن اعرابی / ۲۳۱ ق / اسماء الخیل

۵۰. العسکری / ۳۹۵ ق / الاوائل

۵۱. غندجانی / ۴۲۸ ق / اسماء خیل العرب

۵۲. ابو نعیم / ۴۳۰ ق / دلائل النبوة

۵۳. بلقینی / ۸۰۵ ق / امر الخیل

۵۴. قلقشندی / ۸۲۱ ق / نهاية الارب

کتاب‌های ادبیات زبان عرب، از آن افسانه‌ها سهم وافری برده‌اند، همچون:

۵۵. اصبهانی / ۳۵۶ ق / الاغانی

۵۶. ابن بدرون / ۵۶۰ ق / شرح بر قصیده ابن عبدون

۵۷. ابن ابی الحدید / ۶۵۵ ق / شرح نهج البلاغه

۵۸. المقریزی / ۸۴۸ ق / الخطط

کتاب‌های لغت نیز، از افسانه‌های سیف بی‌بهره نمانده‌اند. مانند:

۵۹. ابن منظور / ۷۱۱ ق / لسان العرب

۶۰. زبیدی / ۱۲۰۵ ق / تاج العروس

ص: ۵۳۷

و بالاخره به هرکجا که بنگری، اثری از این روباه مکار را می‌بینی؛ حتی در کتاب‌های حدیث. مانند:

۶۱. ترمذی / ۲۷۹ ق / سنن ترمذی مشهور به صحیح ترمذی

۶۲. ابن منده / ۴۲۷ ق / التاريخ المستخرج من كتب الناس في الحديث

۶۳. النجیرمی / ۴۵۱ ق / اصول مسموعات

۶۴. الیحصبی / ۵۴۴ ق / الالمام

۶۵. متقی هندی / ۹۷۵ ق / کنز العمال

۶۶. ابن حجر / ۸۵۲ ق / فتح الباری

و بعد از این همه، طبیعی است که گاهی از اوقات، نام سیف در زمره دروغ‌پردازان و روایت‌سازان، در کتاب‌هایی که برای شناسایی این قبیل اشخاص تألیف گردیده است، بیاید. مانند:

۶۷. عقیلی / ۳۲۲ ق / الضعفاء

۶۸. ابن جوزی / ۵۹۷ ق / الموضوعات

۶۹. سیوطی / ۹۱۱ ق / اللثالی المصنوعة

علت انتشار دروغ‌های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا

اکنون پس از بیان آماری از کتاب‌های وزین مکتب خلفا که روایت‌های سیف بدان راه یافته، بنگریم انتشار شگفت‌انگیز روایت‌های این زندیق دروغ‌پرداز در کتب معتبر مکتب خلفا به چه دلیل بوده است؟

در اینجا به سخن دو دانشمند بزرگ مکتب خلفا گوش فرا می‌دهیم:

فقیه عالیقدر، امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، «ابن جریر طبری»، در کتاب تاریخ خویش - که مهم‌ترین مدرک تاریخ اسلام شناخته شده است - در ذکر حوادث سال ۳۰ هجری چنین می‌گوید:

«در این سال آنچه میان ابو ذر و معاویه اتفاق افتاد؛ (چنین بود که) معاویه، او را از شام به مدینه فرستاد. در این باره، مطالب بسیاری روایت کرده‌اند که من نقل بیشتر آن روایت‌ها را خوش ندارم.

ولی کسانی که خواسته‌اند برای معاویه در این کار عذری بیاورند، در این باره داستانی نقل کرده‌اند

ص: ۵۳۸

که آن را «سری»^{۸۸۱} برای من نوشته؛ می‌گوید که شعیب آن را از سیف روایت کرده که»

سپس طبری، باقی روایت سیف را - که درباره داستان ابو ذر و معاویه نقل کرده - در تاریخ خود ثبت می‌کند.

خلاصه روایتش این است که:

«ابن السوداء (عبد الله بن سبا) ابو ذر را تحریک کرد تا علیه معاویه و عثمان شورش کند. سیف، در این روایت و روایت‌های دیگر خود، ابو ذر، آن صحابی بزرگوار را از اتباع ابن سبا، و از گروه سبائیه می‌نماید.»

^{۸۸۱}(۱) - طبری بیشتر روایت‌های سیف را از «سری» نقل می‌کند.

بنابراین طبری در اینجا، بسیاری از روایت‌هایی که رویداد مابین معاویه و ابو ذر را بیان کرده، به سبب اینکه از آنها خوشش نمی‌آمده در تاریخ خود نیاورده است. در عین حال، از آوردن همه روایت‌ها به کلی صرف‌نظر نکرده، بلکه از میان همه آنها روایت سیف را برگزیده، که دستاویز عذرخواهان از جانب معاویه بوده و توجیه‌کنندگان کار وی، آن را روایت کرده‌اند. با اینکه در این روایت، سیف به صحابی بزرگوار پیامبر، ابو ذر، اهانت کرده، مقام او را پایین آورده، بر دین‌داری او طعنه زده، او را بی‌عقل و خرف نشان داده، تهمت‌های ناروایی بر او زده، و ابو ذر را از پیروان عبد الله بن سبا یهودی معرفی کرده است.

علّت روایت چنین خبری این است که حق به جانب معاویه داده شده و عذرش موجّه نشان داده شده است. پیشوای تاریخ‌نویسان، طبری، اینچنین شخصیت و احترام صحابی تهی‌دست رسول خدا را در راه نگهداری حرمت معاویه (خلیفه، فرمانده و ثروتمند) قربانی می‌کند و نادیده می‌گیرد.

دانشمند بزرگ و شهیر دیگر مکتب خلفا، ابن اثیر، در تاریخ «الکامل» خود چنین می‌گوید:

«در این سال (سال ۳۰ هجری) بود که داستان ابو ذر و بیرون کردن وی توسط معاویه از شام و حوادث بعدی تا مدینه اتفاق افتاد. درباره علّت این رفتار، مطالب بسیاری نوشته‌اند. از جمله آنکه:

معاویه به او ناسزا گفت و او را تهدید به قتل نمود و از شام تا مدینه او را بر شتری بی‌کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالتی ناگوار و زنده - که نقل آن شایسته نیست - صورت گرفت!» ابن اثیر، گرچه در اینجا از امام مورّخان خود پیروی نموده و داستان برخورد میان معاویه و ابو ذر را نگفته و همان افسانه دروغ سیف را بازگو کرده، ولی باز هم از طبری با انصاف‌تر بوده؛ چرا

ص: ۵۳۹

که وی به کیفیت بردن ابو ذر از شام به مدینه، و نیز تبعید ابو ذر از مدینه اشاره‌ای کرده است. مورّخان دیگر نیز همانند ایشان، از طبری پیروی کرده و دروغ‌های ساخته سیف زندیق را در کتاب‌های مشهور خود آورده‌اند.

و چون سیف روایت‌هایی ساخته، که در آن از حوادث پس از وفات پیامبر تا داستان جنگ جمل (از اوایل سال ۱۱ تا سال ۳۷ هجری) سخن گفته، و در این بین از جنگ‌های ارتداد گرفته تا فتوح اسلامی و داستان‌های دستگاه خلافت و برخوردهای صحابه و تابعین و سایر مسلمانان را در روایت‌های خود بر خلاف حقیقت نشان داده است، در نتیجه روایت‌های این زندیق، بینش خاصّ مکتب خلفا را در حوادث این مدّت تاریخی تشکیل می‌دهد.

روایت راویان دیگر نیز - مانند تمیم داری (نصرانی الاصل) و کعب الاحبار (یهودی الاصل) که قبلاً بدان اشاره نمودیم^{۸۸۲} - بینش‌های مکتب خلفا را تشکیل می‌دهند و لازم است برای درک اهمیت مطالب، بحث‌های گذشته را خلاصه کنیم، که در بحث آینده خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

ص: ۵۴۱

^{۸۸۲} (۱) - درس شانزدهم و هفدهم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبِيٍّ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ۶

تا اینجا، شمه‌ای از روایت‌هایی را که برای دربار خلفا ساخته شده و در اسلام وارد شده بود، آوردیم. با ساختن آن روایت‌ها، مکتب خلفا و مذهب تسنن در اسلام ایجاد شد.

گاهی نیز بر اثر اعتماد علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام به آن کتاب‌ها، اینگونه روایت‌ها در کتاب‌های وزین مدرسه اهل بیت نیز راه یافته و موجب تشویش گردیده است. اینک چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم:

روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السلام

اولین اسمی که نگارنده در کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، بیش از هفتاد صفحه درباره او بحث کرده، نام «قعقاع بن عمرو تمیمی» است که سیف بن عمر زندیق (شاید به همراهی زنادقه دیگر)، او را ساخته است.

به هر حال، سازندگان این نام و افسانه‌های وابسته، او را جزء صحابه‌ای که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به گرد امام علی علیه السلام درآمده و از شیعیان خاص او شده است، معرفی کرده‌اند؛ تا بدآموزی‌هایی را که می‌خواهند نسبت به امام و خواص اصحاب او انتشار دهند- و در افسانه‌ها، زیر همین نام آورده‌اند- نشر کنند.

مانند آنکه امام علی علیه السلام را فریب دادند، تا جنگ جمل پیا شد؛ و پس از آن، حضرتش از آن جنگ و خون‌هایی که در آن جنگ ریخته شد، پشیمان گشته و اظهار ندامت هم فرموده است.

و نیز در زیر این نام، نسبت‌های ناروایی به مالک اشتر و دیگر اصحاب امام دادند و دروغ‌هایی

به آنها بستند.

این مطالب، بیشتر از دوازده قرن در مصادر تاریخ اسلامی مکتب خلفا، نشر شد و تا آنجا مشهور گشت که شیخ طوسی، نام او را در «رجال» خود، در شمار اصحاب امام علی علیه السلام ذکر نمود و دیگر علمای رجال بعد از ایشان- مانند:

اردبیلی در «جامع الرواة» و قهبایی در «مجمع الرجال» - همان فرمایش شیخ طوسی را در مؤلفات خود نقل کرده‌اند و مامقانی در ترجمه او در کتاب خود، «تنقیح المقال»، پس از نقل فرمایش شیخ طوسی می‌فرماید:

در اسد الغابه آمده: «برای این قعقاع در قتال با فرس در قادسیه و غیر آن، اثری عظیم بود. وی از شجاع‌ترین مردم بود و عظیم‌ترین اثر را داشت. در جنگ‌های امام علی در جمل و غیره، با وی بود. امام علی، او را نزد طلحه و زبیر فرستاد. وی با ایشان کلامی نیکو گفت که مردم به صلح نزدیک شدند. وی در کوفه سکنا گزید و هموست که ابو بکر درباره‌اش گفته: صدای قعقاع در لشکری بیش از هزار مرد جنگی است.»

تا اینجا مامقانی از «اسد الغابه» نقل کرده و علامه شوشتری نیز در «قاموس الرجال»، آن خبرها را از «اسد الغابه» آورده است. چون به «اسد الغابه» رجوع می‌کنیم، می‌نگریم که وی از «استیعاب» ابن عبد البر نقل کرده و چون به «استیعاب» رجوع می‌کنیم، می‌نگریم وی از سیف بن عمر نقل کرده است. بنابراین دانشمندان علم رجال، در ترجمه قعقاع، هیچ مدرکی جز روایت‌های همان سیف بن عمر زندیق - که در بحث جنگ‌های ساخته سیف نگریم - نیافته‌اند.

شیخ طوسی در تفسیر آیات افک در «تبیان»، افسانه‌ای را که از امّ المؤمنین عایشه روایت شده، آورده است.

علمای بعدی نیز - مانند شیخ طوسی در «مجمع البیان» و ابو الفتوح رازی در تفسیر «روض الجنان» - این مطلب را از آن بزرگوار نقل نموده‌اند. گازر نیز از «روض الجنان» در تفسیر «جلاء الاذهان» آورده و بعد از ایشان ملا فتح الله کاشانی در تفسیر «منهج الصادقین»، این مطلب را از تفسیر گازر و سایر نامبردگان نقل فرموده است.

در حالی که آیات، درباره «ماریه قبطیه» و تبرئه او از نسبت افک وارد شده و تفصیل آن را نگارنده در جلد دوم «احادیث امّ المؤمنین عائشه» بیان نموده است. در تفسیر «البرهان»، تألیف سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ ق) نیز اشاره به هر دو خبر شده است.

خلاصه آنکه، شیخ طوسی و علمای بعد از ایشان، معیارهایی که برای پذیرش حدیث فقهی

ص: ۵۴۵

به کار می‌برده‌اند، در پذیرش این دو خبر اخیر به کار نبرده‌اند، و بدون هیچ قید و شرطی، خبر را قبول و در کتاب‌های خود ثبت و ضبط فرموده و در دسترس خوانندگان قرار داده‌اند. متأسفانه هیچ اشاره‌ای نیز به داستان «ماریه» - که آیات در تبرئه او نازل شده - نکرده‌اند.

در «معراج السعادة»، ملا احمد نراقی درباره پیامبر چنین آورده است:

«چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاهی آبی برو نریختی، دل او آتش گرفتگی و از آنجا سرایت به جسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی. و جنبه تجرّدش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادّیات به دامن او نیاویختی، یک‌باره از عالم مادّیات گریختی و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی.»

به این جهت آن جناب، زنان متعدّد خواسته‌اند، و نفس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفات به دنیا از برای او همیشه باشد. و از کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی، منجر به مفارقت روح مقدّسش نگردد. و به این جهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی، دست مبارک بر ران عایشه می‌زد و می‌فرمود: «کلمینی یا حمیرا، اشغلینی یا حمیرا!» (ای عایشه! با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن) و به این سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب که به تقدیر ربّ الارباب به تزویج آن حضرت آمده بودند، در نهایت شقاوت بودند تا به جهت کثرت شقاوت، دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند. و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی، فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می‌کرد.^{۸۸۳}

و ایشان این مطلب را از «جامع السعادات» پدر بزرگوارش، مولا مهدی نراقی (متوفای ۱۲۰۹ ق) نقل فرموده است.^{۸۸۴}

و مولا مهدی نراقی، این مطلب را از «احیاء علوم الدین» غزالی (متوفای ۵۰۵ ق) نقل فرموده است.

ص: ۵۴۶

غزالی در باب «شهوة الفرج» چنین گوید:

«و قد کان استغراقه بحبّ الله تعالی بحیث کان یجد احتراقه فیهِ الی حد کان یخشی منه فی بعض الاحوال ان یسری ذلک الی قالبه فیهده، فلذلک کان یضرب بیده علی فخذ عائشة احياناً و یقول:

کلمینی ...»^{۸۸۵}

برای شناخت «غزالی»، بس است که این دو جمله را از وی نقل نماییم:

در باب «النهی عن اللعن» گوید:

«اگر گفته شود: آیا جایز است لعن یزید، به سبب آنکه قاتل حسین بوده یا اینکه امر به قتل او نموده؟ می‌گوییم: اصلاً چنین امری ثابت نشده است و جایز نیست که گفته شود: یزید او را کشت یا امر به کشتن او نمود. در حالی که چنین امری ثابت نشده است تا چه رسد به لعنت کردن بر یزید...» تا آنجا که گوید:

«اگر سؤال شود: آیا جایز است که گفته شود قاتل حسین را خدای لعنتش کند، یا آنکه بگوییم:

^{۸۸۳} (۱) - معراج السعادة / ۲۴۰، انتشارات علمیه اسلامیة، تهران ۱۳۴۸ ش.

^{۸۸۴} (۲) - جامع السعادات ۱۱ / ۲، فصل الشهوة الجنسية، تحقیق شیخ مظفر، ج نجف.

و مرحوم حاج محمد حسن حاج محمد معصوم، که معاصر مؤلف «جامع السعادات» بوده، از کتاب «جامع السعادات» استفاده نموده و کتاب خود را «کشف الغطاء عن وجوه مراسم الاهداء» نامیده است.

(رجوع کنید به: «الذریعة» ۱۸ / ۴۵)

^{۸۸۵} (۱) - احیاء علوم الدین ۳ / ۱۰۱، در کتاب کسر الشهوتین، نشر دار المعرفة، بیروت.

آن کس که به قتل حسین امر کرده، خدا لعنتش کند؟ در جواب می‌گوییم: صحیح آن است که گفته شود: قاتل حسین را اگر بی‌توبه مرده است، خدا لعنت کند. چه آنکه احتمال دارد قاتل حسین بعد از توبه کردن مرده باشد...»^{۸۸۶}

این است معرفت امام اهل عرفان، در مکتب خلفا.

سید علی بن طاووس در کتاب «المجتبی من الدعاء المجتبی»: ^{۸۸۷}

این فصل، مشتمل است بر دعا و حدیث شریفی که ابن اثیر در جزء سوم تاریخش، در داستان ارتداد اهل بحرین آورده:

در آن جنگ، راهبی از اهل هجر با مسلمانان بود و اسلام آورد. از سبب اسلام آوردنش پرسیدند؛ گفت: چون سه چیز را مشاهده کردم، ترسیدم اگر پس از آن ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوان مسخ کند:

۱. پدید آمدن آب در کویر (برای لشکر مسلمانان)

۲. رهوار شدن امواج دریا (برای لشکر مسلمانان، تا آنکه بر روی امواج دریا راه افتند)

ص: ۵۴۷

۳. سحر در هوا شنیدم (ملائکه) این دعا را می‌خوانند:

«اللهم انت ارحم الراحمین، لا اله غیرک و البدیع لیس قبلک شیء و الدائم غیر الغافل و الحی لا یموت و خالق ما یری و ما لا یری...»

ابن اثیر این قسمت از تاریخ خود را از تاریخ طبری نقل کرده است و طبری این افسانه را از همان سیف بن عمر زندیق روایت می‌کند.

سیف در این افسانه، چند معجزه برای لشکریان خلیفه ساخته است. مانند آنکه برای لشکر در زمین کویر، غدیر آب نمایان شد، و پس از آنکه نیازمندیشان از آب رفع شد، دیگر آن آب را نیافتند. چون به دریا رسیدند، با همه چهارپایان خود، روی آب روان شدند، و امواج دریا زیر پاهایشان مانند شن نرم گردید. راهب دعای ملائکه را در آسمان شنید، که به یاری لشکر گماشته شده بودند.^{۸۸۸}

در مثال‌های گذشته دیدیم که علمای بزرگ مکتب اهل بیت علیهم السلام، به سبب اعتمادی که بر کتاب‌های سیره و تاریخ مکتب خلفا کرده‌اند، چه افسانه‌هایی از کتب ایشان به کتب علمی وزین خود، وارد نموده‌اند. چه بسا اشکال‌هایی که گاهی بر نوشته‌های ایشان شده بدین سبب بوده، و کسی ندانسته که آن افسانه‌ها که سبب اشکال است، از کتب مکتب خلفا نقل شده است. این حقیقت در مثال اخیر که ذیلاً می‌نگاریم، آشکار می‌گردد.

^{۸۸۶} (۲) - احیاء علوم الدین ۳ / ۱۲۵.

^{۸۸۷} (۳) - المجتبی در ذیل مهج الدعوات / ۳۹، چاپ سنگی، ایران ۱۳۳۲ ق.

^{۸۸۸} (۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱ / ۲۲۶، فصل داستان علاء حضرمی و یا ارتداد مردم بحرین، نشر کوکب، تهران ۱۴۰۲ ق.

بر «بحار الانوار» مجلسی کبیر، انتقاد بسیار کرده‌اند. از جمله بر افسانه‌هایی که در ۲۶۴ صفحه از سیره پیامبر (در چاپ اخیر جلد ۱۵ / ۲۶ - ۱۰۴ و ۲۹۹ - ۳۲۹ و ۳۷۱ - ۳۸۴ و ۱۶ / ۲۰ - ۷۷) آمده و همانند افسانه‌های هزار و یک شب می‌باشد.

از جمله، افسانه‌ای است که به مناسبت ذکر آغاز آفرینش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در جلد ۱۵ صفحه ۳۰، آمده و نص آن چنین است:

«آنگاه خداوند، فرشته‌ای را که از نظر نیرومندی همانندی نداشت، بیافرید. و آن فرشته زیر زمین قرار گرفته، در حالی که پاهای او بر چیزی تکیه نداشت.

پس خداوند، صخره بزرگی را آفرید و آن را در زیر پاهای آن فرشته قرار داد. اما آن صخره

ص: ۵۴۸

روی چیزی نبود. پس گاو نر بسیار بزرگی را بیافرید، که از نظر عظمت و بزرگی جثه و درخشش چشمانش، کسی را توانایی دیدار آن نبود، تا آنجا که اگر دریاها در یکی از سوراخ‌های بینی‌اش قرار می‌گرفت - در مقام مقایسه - چون دانه ریزی در پهنه بیابانی می‌نمود. آن گاو، تن به زیر بار آن صخره داد، و آن را بر پشت و دو شاخش برداشت. نام این گاو، «لهوتا» ست. اما پاهای گاو بر چیزی واقع نبود، پس خداوند ماهی عظیمی را به نام «بهموت» خلق فرمود. ماهی، خود را به زیر چهار دست و پای گاو کشید و گاو بر پشت ماهی آرام گرفت.

به این ترتیب، همه زمین بر دوش فرشته، و آن فرشته بر صخره، و آن صخره بر پشت گاو، و آن گاو بر پشت ماهی، و آن ماهی بر آب، و آب بر بال‌های هوا، و هوا بر - هیولای - ظلمت و تاریکی قرار دارد.»

این افسانه‌ها را مرحوم مجلسی از کجا آورده است؟ این افسانه‌ها را یک‌جا، از هفت جزء کتاب «الانوار فی مولد النبی المختار»، تألیف «ابو الحسن احمد بن عبد الله البکری الاشعری» نقل فرموده است.

وی را «البکری» گفته‌اند، چون از نسل خلیفه اول، ابو بکر بوده است.^{۸۸۹} مرحوم شیخ حرّ عاملی، این کتاب را به خط خود استنساخ و ملحق به آخر کتاب «عیون المعجزات» شیخ حسین بن عبد الوهّاب نموده است.^{۸۹۰}

مرحوم مجلسی در سیره امیر المؤمنین علیه السلام نیز، از «مقتل» ابو الحسن البکری (۴۲ / ۲۵۹ و ۳۰۰) مطالبی آورده است.^{۸۹۱} در سیره حضرت زهرا علیها السلام نیز، از «مصباح الانوار» البکری^{۸۹۲}، در جلد ۴۳ کتاب خود (چاپ اخیر) مطالبی نقل نموده است.^{۸۹۳}

^{۸۸۹} (۱) - رجوع کنید به: الذریعة ۲ / ۴۰۹ - ۴۱۱، در ترجمه «الانوار فی مولد النبی المختار»؛ و ص ۴۴۰، در ترجمه «الانوار المحمدیه»، و ۲۳ / ۲۷۶، در

ترجمه «مولد النبی»؛ کشف الظنون ۱ / ۱۶۷؛ و نوشته مرحوم ربّانی شیرازی، در پاورقی الذریعة ۱۵ / ۲۶.

^{۸۹۰} (۲) - رجوع کنید به: الذریعة ۱۵ / ۳۸۳ - ۳۸۵، در ترجمه «عیون المعجزات».

^{۸۹۱} (۳) - رجوع کنید به: الذریعة ۲۲ / ۳۰، در ترجمه «مقتل امیر المؤمنین» تألیف ابو الحسن البکری.

مرحوم مجلسی در ابواب سیره «بحار»، از نظایر این کتاب‌های مکتب خلفا، فراوان نقل فرموده

ص: ۵۴۹

و بسیاری از افسانه‌های بی‌اصل را به سبب اعتماد بر سیره و تاریخ مکتب خلفا آورده است. همین، سبب انتقادهای بسیاری گردیده؛ در حالی که در ابواب فقه (بحار الانوار)، مانند همه عالمان بزرگ شیعه، از کتب معتبر مکتب اهل بیت علیهم السّلام نقل حدیث فرموده، و بدین سبب، آن ابواب مورد اشکال نیست.

آنان که اینگونه افسانه‌ها را به باد انتقاد گرفته‌اند، هیچ‌گاه ندانسته‌اند که این افسانه‌ها از کتب مکتب خلفا نقل شده است. با آنچه تا بدین جا بیان شد، خردمندان بر ما خرده نگیرند.

شما در امر امامت، بحث و تحقیق می‌کنید و در مباحث خود، به روایت‌هایی که در همان کتاب‌های پیروان مکتب خلفا آمده است، استدلال می‌کنید. چرا که مقام مناظره ایجاب می‌کند به چیزی استدلال شود که طرف مقابل به آن اقرار و اعتماد داشته باشد. این ممکن نیست، مگر وقتی که به کتاب‌های طرف مخالف مراجعه، و محتویات آنها را به عنوان گواه ارائه دهید.

این مسأله در تمام کتاب‌های مناظرات اهل بحث و تحقیق به چشم می‌خورد. آنها به کتاب‌های دسته‌ای که با رأی و باور ایشان مخالفند، مراجعه کرده آن قسمت از باورهای ایشان را که مورد قبول آنهاست و در کتاب‌هایشان آمده است، نقل می‌نمایند. اما چیزی که بسیار اهمّیت دارد، این است که شخص مناظر، به صحّت و درستی آنچه که به عنوان سند، از کتاب‌های طرف مقابل نقل می‌کند، کاملاً اطمینان داشته باشد.

برای نمونه، ما می‌بینیم که شیخ مفید در کتاب «جمل» خود، چند روایت از سیف بن عمر نقل کرده است که نخستین آن، چنین است:

«از سیف بن عمر، از محمد بن عبد الله بن سواد از ... روایت شده است که پس از کشته شدن عثمان، مدّت پنج روز شهر مدینه را فرماندار و سرپرستی جز غافقی بن حرب عکی نبود. مردم در بدو امر، به دنبال کسی می‌گشتند که پیشنهاد خلافت ایشان را بپذیرد. ولی کسی را نمی‌یافتند.

مصری‌ها سراغ علی را گرفتند. علی، خود را از ایشان پنهان کرد و به پشت دیوارهای مدینه پناه برد. سرانجام او را یافتند و پیشنهاد خود را - دایر به قبول مسئولیت خلافت - با او در میان گذاشتند.

اما او زیر بار نرفت و آن را نپذیرفت.»^{۸۹۴}

^{۸۹۲} (۴) - رجوع کنید به: الذریعة ۲۱ / ۱۰۲، در ترجمه «مصباح الانوار».

^{۸۹۳} (۵) - دو کتاب «مقتل امیر المؤمنین» و «مصباح الانوار»، اگر چه تألیف ابو الحسن البکری، از نسل خلیفه اول است، ولی چون اسلوب این دو کتاب با اسلوب کتاب اول تفاوت دارد، گویا مؤلف هر سه کتاب، یک نفر نباشد.

^{۸۹۴} (۱) - الجمل / ۴۷ - ۴۸، ج حیدریه، نجف اشرف ۱۳۶۸ ق. روایات مزبور، در تاریخ طبری ۵ / ۱۰۳ و ۱۵۵ و ۱۵۶، ج اول مصر، آمده است.

این روایت، شامل موارد زیر است:

سند این روایت، محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره است که با دلیل و مدرک در کتاب «رواة مختلفون»، ثابت کرده‌ایم چنین آدمی وجود نداشته و از راویان ساختگی خیال سیف می‌باشد.

از حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی»، بر شهر مدینه سخن می‌گوید.

ما به دنبال شناسایی این غافقی به تکاپو افتادیم، تا اینکه سرانجام نام و نشانش را در پنج روایت از روایت‌های سیف، ضمن نام اشخاصی که از مصر برای مقابله با عثمان آمده بودند، در تاریخ طبری یافتیم.^{۸۹۵} گویا غافقی ریاست آنها را بر عهده داشته است. نام و نشان او را در خبر و روایتی، به جز روایت‌های سیف در تاریخ طبری ندیدیم. روی این اصل، ما او را از جمله امرا و فرماندهان ساختگی به حساب آورده‌ایم.

در آن روایت آمده است که پنج روز، سرپرست و حاکمی جز غافقی مذکور برای شهر مدینه نبوده است.

بطران چنین سخنی، با توجه به اینکه نامی از «غافقی» در غیر روایات سیف دروغگوی حدیث‌ساز نیامده است، ثابت می‌شود. با وجود این، برای هر چه بیشتر روشن شدن قضیه، به کتب تاریخ و غیره مراجعه کردیم تا ببینیم که ایشان درباره شهر مدینه، پس از کشته شدن عثمان چه می‌گویند.

اینان در این مورد چنین آورده‌اند:

در همان روز که عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب بیعت به عمل آمد.^{۸۹۶} تفصیل این مطلب در تاریخ طبری، و روایات غیر سیف آمده است.

طبری، همچنین زیر عنوان «اخباری از خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، و آنان که با او بیعت کردند، و زمان بیعت ایشان» چنین می‌نویسد:

از محمد بن حنفیه روایت شده است که گفت: آن هنگام که عثمان کشته شد، من در کنار پدرم، علی بودم. پدرم برخاست و به خانه درآمد. اصحاب رسول خدا به خدمت او رسیدند و به او گفتند:

این مرد (عثمان) کشته شده، و مردم ناگزیر از داشتن امام و رهبری هستند. ما امروز هیچ کسی را

^{۸۹۵} (۱) - تاریخ طبری ۱/ ۲۹۵۴ و ۲۹۶۲ و ۳۰۱۷ و ۳۰۷۳، ج اروپا.

^{۸۹۶} (۲) - مروج الذهب (مسعودی) ۲/ ۳۴۹، در «بیان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه»، ج دار الاندلس، بیروت ۱۳۸۵ ق.

به امامت و رهبری این امت، از تو سزاوارتر سراغ نداریم. نه از نظر سابقه در اسلام، و نه از نظر نزدیکی و خویشاوندی با رسول خدا، از تو دست برنمی‌داریم، مگر وقتی که با تو بیعت کنیم. پدرم جواب داد:

این کار باید در مسجد انجام گیرد، زیرا بیعت با من نباید پنهانی صورت پذیرد.

محمد بن حنفیه می‌گوید: پدرم داخل مسجد (مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه) شد، و به دنبالش مهاجرین و انصار وارد شدند و با او بیعت کردند. پس از آنها، عموم مردم با پدرم بیعت نمودند.

طبری از «ابو بشیر عابدی» نیز آورده است که گفت:

من هنگام کشتن عثمان در مدینه بودم که مهاجرین و انصار - که در میانشان طلحه و زبیر نیز دیده می‌شدند - به خدمت علی آمده گفتند: آمده‌ایم تا با تو بیعت کنیم ... تا آخر.

طبری در روایت سوم می‌نویسد:

عثمان در روز شنبه، هجدهم ماه ذی حجه کشته شد و مردم برای انجام بیعت، پیرامون علی جمع شدند ... تا آخر.

نتیجه این مقایسه اینکه:

در سند خبر سیف، نام محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره آمده است که از مخلوقات خیالی اوست.

در همین خبر، حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی» بر مدینه آمده است، که از جمله امرا و فرمانروایان ساختگی سیف می‌باشد.

پس از کشته شدن عثمان، نه پنج روز، بلکه حتی یک ساعت هم کسی دیگر، جز امام علی بر مدینه حکومت نکرده است.

مهاجرین و انصار، دست از امام برداشتند، مگر اینکه در همان روز کشته شدن عثمان، با وی بیعت کردند.

این موضوع که مهاجرین و انصار دست از امام برداشتند تا با او بیعت کنند، و اینکه مدینه حتی یک ساعت پس از کشته شدن عثمان، حاکمی به جز امام علی نداشته است، بر دانشمند بزرگواری چون شیخ مفید پوشیده نبوده است. لیکن چون از زمان معاویه تا عصر شیخ بزرگوار، در جامعه‌های اسلامی مشهور کرده بودند که علی قاتل عثمان بوده و با زور و ارباب از مردم بیعت گرفته (و به همین دلیل، معاویه، لعن امام را در خطبه‌های نماز جمعه واجب کرده بود)، شیخ

ص: ۵۵۲

بزرگوار خواسته تا از روایت‌های مکتب خلفا دلیل بیاورد که امام با زور و ارباب از مردم بیعت نگرفته است. بدین سبب، این روایت را از طبری آورده، تا با آنها که این روایت را قبول دارند، احتجاج کند که امام، شریک در قتل عثمان نبوده و چند روز نیز قبول نمی‌فرموده، با او برای خلافت بیعت کنند.

از این چند مثال که تا اینجا آوردیم، واضح گردید که علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام آن دقت کامل را که در بحث‌های فقهی برای نقل حدیث به کار می‌برند، در دیگر بحث‌ها عمل نمی‌کنند و در نتیجه آن، بر بعضی کتب مکتب خلفا اعتماد کرده چیزهایی را از آن نقل می‌فرمایند که سبب آشفتگی و ایراد و اشکال بر اینگونه منقولات می‌گردد. از جمله، پاره‌ای حدیث‌ها و داستان‌هاست که از زنادقه به کتاب‌های مکتب خلفا راه یافته و در گذشته مورد بحث قرار گرفت.

البته راه علاج این آشفتگی، آن است که دانشمندان و محققان حوزه‌های علمیه، به سایر علوم اسلامی همان مقدار اهمیت بدهند که تا به امروز به علم فقه داده‌اند. چنان که در اعصار گذشته، بزرگان حوزه‌های علمیه در رشته‌های مختلف تألیف و تدریس داشته‌اند. مثلاً شیخ مفید کتاب «الجمال»، سید مرتضی کتاب «تنزیه الانبیاء»، شیخ طوسی کتاب «تلخیص الشافی» و علامه حلی بیست و یک کتاب در علم امامت تألیف فرموده‌اند.

واضح است وقتی که مرجع عصر و رئیس حوزه علمیه، توجه به سایر علوم اسلامی داشته باشد و در این رشته تألیف و تدریس کند، تحرک حوزه نیز همان‌گونه خواهد شد.

حوزه‌های علمیه ما باید امروزه مانند سابق، جامعیت داشته باشد و از تمرکز نیروهای فکری عظیم، در راه یک علم دوری کند، و در هر حوزه گروه‌هایی از دانشمندان برای بررسی احادیث غیر فقهی تشکیل شود و همچنان که در این کتاب به بعضی حدیث‌ها اشاره شد، به طور مفصل به آن حدیث‌ها رسیدگی فرمایند و نتیجه بررسی هر یک از آن روایت‌ها، در دسترس دانشمندان حوزه‌های علمیه قرار گیرد تا دیگر دانشمندان نیز درباره آن نظر دهند. آنچنان که درباره احادیث احکام عمل می‌شود، درباره احادیث غیر فقهی نیز کتاب‌هایی، امثال کتاب جواهر و جامع احادیث شیعه تألیف گردد.

اما آنکه به عنوان بررسی و تحقیق در احادیث، کتابی به نام صحیح کافی نوشته شود و در مقدمه

ص: ۵۵۳

بگویند: «عبد الکریم بن ابی العوجاء^{۸۹۷} زندق و ملحد، در وقت اعدامش گفت: به خدا قسم مرا می‌کشید، ولی این را بدانید که من چهار هزار حدیث از خود جعل کرده میان شما پراکنده‌ام که حلال را حرام و حرام را حلال جلوه داده است. به خدا سوگند و ادارتان کرده‌ام تا آن روز که باید روزه بدارید، افطار کنید و آن روز را که باید افطار کنید، روزه بدارید.» و بعد اضافه کنند تعداد این احادیث در کتب حدیثی شیعه، مثل کافی و کتاب‌های ابن بابویه و ابن طاووس، از نمونه‌های آن در کتب اهل تسنن بیشتر است.^{۸۹۸}

ابن ابی العوجاء این سخن را در مناظرات با امام صادق نگفت تا در مقدمه کتاب شیعیان به آن استشهاد شود، بلکه به والی خلیفه گفت و مقصود او کتاب‌های حدیث مکتب خلفا بوده، و کتابی را که در آن دست برده است، علمای مکتب

^{۸۹۷} (۱) - برای شناخت بیشتر ابن ابی العوجاء، به کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱/ ۵۹-۶۳، ج دوم ۱۳۶۱، مراجعه شود.

^{۸۹۸} (۲) - رجوع کنید به: مقدمه صحیح الکافی، صفحه (د) به بعد، ج بیروت ۱۴۰۱ ق.

خلفا نشان داده‌اند. ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» درباره ابن ابی العوجاء گفته است: وی ربیب (پسر همسر) حماد بن سلمه بود و در کتاب‌های او حدیث جعلی وارد می‌کرد.^{۸۹۹}

و همین مطلب را ذهبی در «میزان الاعتدال» و ابن حجر در «تهذیب»، در شرح حال وی آورده‌اند، و حماد بن سلمه را چنین معرفی کرده‌اند:

حماد بن سلمة بن دینار الامام العلم ابو سلمه البصری، و گفته‌اند یکی از شاگردانش از وی ده هزار حدیث روایت کرده و دیگری بیشتر و در سال ۱۶۷ هجری وفات نموده است.^{۹۰۰}

آیا شایسته است در صورتی که ابن ابی العوجاء در کتاب حماد، محدث بزرگ مکتب خلفا، دست برده است، نام وی را اینگونه در مقدمه کتابی که به نام «صحیح کافی» نامیده شده، بیاورند و سخنی چنین کلی گفته شود که روایت‌های زنادقه‌ای مانند وی در کتاب کافی و کتاب‌های ابن بابویه و ابن طاووس راه یافته و اعتبار این کتاب‌ها را در نظر غیر متخصصان چنین ساقط کنند.

ص: ۵۵۵

درس بیست و دوم

ص: ۵۵۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

آل عمران: ۷

... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...

نحل: ۴۴

ص: ۵۵۷

در این بحث، دو مطلب را بررسی می‌نماییم:

^{۸۹۹} (۳) - «و ربیب حماد بن سلمه کان یدس الاحادیث فی کتب حماد». الموضوعات / ۳۷، ج مدینه منوره، المكتبة السلفية ۱۳۸۶ ق.

^{۹۰۰} (۴) - میزان الاعتدال / ۱ - ۵۹۰ - ۵۹۵، شماره ترجمه ۲۲۵۱؛ تهذیب التهذیب / ۳ - ۱۱ - ۱۶، شماره ترجمه ۱۴.

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

شرط رجوع به قرآن

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

با توجه به آنچه در بحث‌های گذشته بیان شد، می‌توان با قاطعیت گفت که رجوع به منابع اولیه اسلام، یعنی کتاب‌های حدیث و تفسیر و سیره، برای نوشتن تفسیر، یا سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام، یا قصص پیامبران و اظهار نظر کردن در آنها یا در مبدأ و معاد و سایر عقاید اسلامی، همانند مراجعه به همان کتب برای دریافت یک حکم شرعی است که باید رجوع‌کننده دارای تخصص در زبان عرب عصر قرآن، و تخصص در شناخت حدیث معصومین و علم رجال و درایه و اصول فقه باشد، و سپس مدتی زیر نظر یک فقیه جامع الشرائط کیفیت استفاده از قرآن و سنت را در استنباط حکم شرعی با توجه به علوم نام‌برده کار کرده باشد، یعنی مدتی در درس خارج فقه، در حوزه‌های علمیه حاضر شده باشد.

همچنان که یک نفر بی‌تخصص در علوم نام‌برده بالا، بی‌آنکه زیر نظر فقهی کار کرده باشد، نمی‌تواند از منابع اولیه اسلام استخراج حکم فقهی کند و فتوا بدهد، یک نفر بی‌تخصص در علوم مذکور و بدون کارآموزی زیر نظر یک فقیه نیز، نمی‌تواند استخراج معلوماتی درباره عقاید اسلام و تفسیر قرآن و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام نموده به جامعه اسلامی تحویل دهد.

ص: ۵۵۸

این کار، بدان ماند که مهندسی یا دکتری در فیزیک یا شیمی یا ترمودینامیک نمی‌تواند به کتاب‌های طب، که در دانشکده پزشکی تدریس می‌شود، رجوع کند، و بخواهد با مراجعه به آن کتاب‌ها، خود را یا بیماران را معالجه کند. چنین کاری را همه دانشمندان و عقلا و مجامع علمی دنیا، خطر مرگ‌آور می‌شناسند. رجوع غیر متخصص، به منابع اسلامی و نوشتن چیزی و اظهار نظر کردن وی نیز، خطر مرگ‌آور بر عقیده مسلمانان خواهد داشت.

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام، این چنین بود. شرط رجوع به قرآن، به قرار ذیل می‌باشد.

شرط رجوع به قرآن کریم

آیات قرآن کریم به دو بخش محکم و متشابه تقسیم می‌گردد. آیات محکم در باب اصول عقاید و احکام و معارف اسلامی می‌باشد.

در قسمت اصول عقاید اسلامی، آیاتی با موضوعات زیر دیده می‌شود:

آیاتی درباره توحید خالق و توحید پروردگار قانون‌گذار

آیاتی درباره معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب

آیاتی درباره ارسال رسل، و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم.

همه این اصول عقاید، با آیاتی چنان محکم و روشن بیان شده، که هرکس اندک آشنایی با زبان عربی داشته باشد و بخواهد مطلب را درک کند، به خوبی و آسانی مطلب را درک می‌کند.

اینک چند نمونه از آیات در توحید را بیان می‌کنیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ...^{۹۰۱}

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَالدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ^{۹۰۲}

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ...^{۹۰۳}

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي

ص: ۵۵۹

السَّمَاوَاتِ أَتُنُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^{۹۰۴}

... أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^{۹۰۵}

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ...^{۹۰۶}

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۹۰۷}

... رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ...^{۹۰۸}

از این آیات و صدها آیه دیگر، توحید در الوهیت و ربوبیت را هر آشنایی با زبان عربی، به خوبی درک می‌کند. حال چند نمونه از آیات معاد را ذکر می‌نماییم:

وَ إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ^{۹۰۹}

^{۹۰۱} (۱) - بقره: ۲۵۵.

^{۹۰۲} (۲) - مؤمنون: ۹۱.

^{۹۰۳} (۳) - انبیاء: ۲۲.

^{۹۰۴} (۱) - احقاف: ۴.

^{۹۰۵} (۲) - رعد: ۱۶.

^{۹۰۶} (۳) - فرقان: ۳.

^{۹۰۷} (۴) - فاتحه: ۲.

^{۹۰۸} (۵) - کهف: ۱۴.

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ^{٩١٠}

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِيُتْجَزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ^{٩١١}

... وَلِيُتْجَزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ^{٩١٢}

از آیات گذشته و صدها آیه دیگر درباره حشر و حساب و ثواب، مطلب، محکم و روشن و واضح مفهوم می‌گردد. همچنین درباره پیامبران، که می‌فرماید:

... فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ...^{٩١٣}

ص: ٥٦٠

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ...^{٩١٤}

و درباره خاتم پیامبران، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، که می‌فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا ...^{٩١٥}

و درباره اطاعت از او، که می‌فرماید:

... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا ...^{٩١٦}

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^{٩١٧}

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا^{٩١٨}

^{٩٠٩} (٦) - يس: ٣٢.

^{٩١٠} (٧) - يس: ٧٨ - ٧٩.

^{٩١١} (٨) - طه: ١٥.

^{٩١٢} (٩) - جاثیه: ٢٢.

^{٩١٣} (١٠) - بقره: ٢١٣.

^{٩١٤} (١) - نساء: ٦٤.

^{٩١٥} (٢) - سبأ: ٢٨.

^{٩١٦} (٣) - حشر: ٧.

^{٩١٧} (٤) - نجم: ٣ و ٤.

^{٩١٨} (٥) - احزاب: ٣٦.

از مجموعه این آیات، مطلب، به روشنی فهمیده می‌شود.

اینگونه آیات که درباره اصول عقاید اسلامی آمده است، آیات محکمه می‌باشد، و هرکس با زبان عربی آشنا باشد، از آن استفاده تام و تمام می‌نماید.

اضافه بر آیات گذشته، آیات محکمه بسیار دیگری نیز درباره احکام و اخلاق و معارف اسلامی آمده است. مانند آیاتی که با لفظ «امر» و مشتقات آن دستورهایی فرموده است:

... أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ...^{۹۱۹}

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى ...^{۹۲۰}

یا با لفظ «کتب» و مشتقات آن:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ ...^{۹۲۱}

ص: ۵۶۱

... وَ لِيَكْتَبَ بَيْنَكُمُ الْكِتَابَ بِالْعَدْلِ ...^{۹۲۲}

و بسیاری با صیغه فعل امر دستور می‌فرماید:

وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّكَعِينَ^{۹۲۳}

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ...^{۹۲۴}

... وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ...^{۹۲۵}

و نیز آیاتی که با لفظ «حرم» و «نهی» و مشتقات آنها، از اعمال و افعالی نهی فرموده، از آیات محکمه می‌باشد. مانند:

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ ...^{۹۲۶}

^{۹۱۹} (۶) - اعراف: ۲۹.

^{۹۲۰} (۷) - نحل: ۹۰.

^{۹۲۱} (۸) - بقره: ۱۷۸.

^{۹۲۲} (۱) - بقره: ۲۸۲.

^{۹۲۳} (۲) - بقره: ۴۳.

^{۹۲۴} (۳) - مانند: ۱.

^{۹۲۵} (۴) - انعام: ۱۵۲.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ ...^{۹۲۷}

... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ...^{۹۲۸}

و گاه با «لا» ی ناهیه و صیغه نهی، دستور نهی صادر فرموده است. مانند: لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا و «لا تُسْرِفُوا» و «لا يَزْنِينَ» و «لا تَأْكُلُوا الرِّبَا».

اینها همراه با آیات بسیار دیگر، از آیات محکمه، در باب احکام و سایر معارف اسلامی می‌باشند.

لیکن این گونه آیات محکمه قرآنی که درباره حلال و حرام و مباح و مستحب و مکروه از احکام است، کلی حکم را بیان فرموده، مانند آنکه اقامه نماز بکنید، زکات بدهید، در ماه رمضان روزه بگیرید و غیبت نکنید. اینها و بسیاری از احکام و آداب اسلامی که دستور کلی آن در قرآن آمده، شرایط و چگونگی آن بیان نشده است. خداوند در این باره فرموده است:

ص: ۵۶۲

... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...^{۹۲۹}

«و ما بر تو ذکر (قرآن) را وحی نمودیم تا تو برای مردم آنچه را که بر ایشان فرورستاده شده، بیان کنی.»

بنابراین برای عمل کردن به این دسته از آیات محکمه، باید به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کنیم. چرا که او از جانب خدا مأمور بوده است تا تفصیل احکام قرآن را برای ما بیان فرماید. برای فرا گرفتن تفصیل آن احکام از پیامبر نیز، ناچاریم به همان منابع اولیه اسلام رجوع بنماییم، و برای رجوع به منابع اولیه اسلام، همان شرایطی که در گذشته بیان کردیم، لازم است.

تا اینجا، دو صنف از آیات محکمه قرآن را بیان کردیم. غیر از این دو صنف آیات محکمه در قرآن، آیات متشابهی نیز می‌باشد. و واضح است برای فهم آن آیات متشابه، باید به متخصصان در علم قرآن و سنت رجوع کرد. وگرنه مشمول قول خداوند می‌شود که فرمود:

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ^{۹۳۰}

^{۹۲۶} (۵) - اعراف: ۳۳.

^{۹۲۷} (۶) - نساء: ۲۳.

^{۹۲۸} (۷) - حشر: ۷.

^{۹۲۹} (۱) - نحل: ۴۴.

^{۹۳۰} (۲) - آل عمران: ۷.

بنابر آنچه بیان شد، رجوع به آیات محکمه قرآن کریم درباره توحید خالق، و پروردگار قانونگذار، و معرفت به روز قیامت و حساب و ثواب و عقاب، و اطاعت از پیامبران تا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، و وجوب گرفتن نظام اسلام از پیامبران، بر هر عرب‌زبانی میسر و روشن است.

لیکن برای عمل به آیات محکمه‌ای که کلیات احکام را بیان نموده، لازم است تفصیل و چگونگی آن احکام را از پیامبر بیاموزیم، تا بتوانیم عمل را انجام بدهیم. همچنین در عقاید، تفصیل صفات ربوبی و صفات انبیا و ائمه، تفصیل چگونگی حشر و بهشت و جهنم و شفاعت و حوض کوثر، و دیگر معارف اسلامی مانند کیفیت خلق آسمان‌ها و زمین و ملائکه و جن و انس، را باید از پیامبر اکرم آموخت. یعنی باید به منابع اولیه اسلامی (کتاب‌های حدیث و سیره) رجوع کرد، که رجوع کردن به آن منابع، مستلزم همان شرایط ذکر شده در اول بحث می‌باشد.

شرط مهم دیگر در رجوع به قرآن کریم، آن است که رجوع‌کننده، به راستی بخواهد از قرآن کریم علمی و مطلبی را بیاموزد، نه آنکه خود مطلبی را معتقد باشد و به قرآن کریم و دیگر منابع اولیه اسلامی رجوع کند، تا دلیلی بر مدعای خود اقامه کند. چنین شخصی قرآن کریم و حدیث را

ص: ۵۶۳

تأویل برای خود می‌کند، مانند کسی که به دموکراسی سرمایه‌داری ایمان آورده یا به مکتب سوسیالیستی یا نظریه داروین یا فروید و سارتر و امثالهم سخت معتقد گردیده، و در پی شاهد آوردن بر مدعای خود به قرآن و حدیث رجوع کند. سپس بعضی آیات و احادیث را برای خود تأویل نماید. چنین شخصی نخواستہ است از قرآن و حدیث، مطلبی را فراگیرد، بلکه خواسته است رأی خود را بر قرآن و حدیث بار کند، که این کار از دانشمندان، «تفسیر برای» می‌نامند.

اینک، برای فهمیدن زبان این عمل، چند حدیث در مذمت و نهی از «تفسیر برای» کردن قرآن می‌آوریم.

چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن

حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانیش، از امیر المؤمنین علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌فرماید که خداوند جلّ جلاله فرموده است:

«ایمان به من نیاورده است آن کس که کلام مرا به رأی خود تفسیر کند.»^{۹۳۱}

ترمذی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود:

«آن کس که در قرآن به رأی خودش بگوید، جایگاه خودش در آتش گزیند.»^{۹۳۲}

^{۹۳۱} (۱) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی ۹۲/۱۰۷؛ عیون الاخبار ۱/ ۱۱۶؛ توحید (صدوق)، باب اول/ ۳۷.

صدوق در امالی صفحه ۵، چنین روایت کرده است: «عن الرضا عن آبائه عن امیر المؤمنین علیهم السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: قال الله جلّ جلاله: ما آمن بی من فسر برأیه کلامی...»

و نیز در بحار و صحیح ترمذی و سنن ابو داوود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود:

«هر که در کتاب خدا، به رأی خود چیزی بگوید و درست گفته باشد، خطا کرده است.»^{۹۳۳}

و در بحار نیز، از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

«دوری کن از تفسیر قرآن به رأی خودت، تا آن را از علما بفهمی.»^{۹۳۴}

ص: ۵۶۴

و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود:

«پس از خود، بر ائمتّم از سه خصلت بیمناکم: اینکه قرآن را بر غیر تأویل کنند، و جویای لغزش عالم باشند، و آن قدر مال در بینشان زیاد شود، که طغیانگر و سرکش شوند. من راه نجات را به شما می‌آموزم: اما قرآن، پس به محکم آن عمل کنید و به متشابه آن ایمان آورید. و دنبال لغزش عالم نباشید، و در انتظار بازگشتش از لغزش باشید. و راه نجات از مال، شکر نعمت و ادای حقّ آن است.»^{۹۳۵}

و نیز پیامبر فرموده است:

«بیشترین چیز که پس از خود بر ائمتّم بیمناکم، از مردی است که قرآن را در غیر معنایش تأویل می‌کند.»^{۹۳۶}

و در روایت دیگر، یکی از سه چیزی که فرموده است شدیداً بر ائمتّم بیم دارم: «استدلال کردن منافق، در مجادله‌اش با قرآن» است.^{۹۳۷}

و به خصوص درباره تأویل کردن غیر عالمان قرآن، می‌فرماید:

^{۹۳۲} (۲) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۷ / ۱۱. «قال رسول الله: من قال فی القرآن برأیه فلیتوبوا مقعده من النار.»
^{۹۳۳} (۳) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۸ / ۱۱. «سنن (ابو داوود)، کتاب العلم، باب الکلام فی کتاب الله بغير علم ۳ / ۳۲۰؛ بحار الانوار ۹۲ / ۱۱۱، به نقل از کتاب منیة المرید: «قال رسول الله: من قال فی کتاب الله عزّ و جلّ برأیه فاصاب فقد اخطأ.»
^{۹۳۴} (۴) - بحار الانوار ۹۲ / ۱۰۷ از توحید (صدوق)، باب ۳۶، چنین روایت کرده است: «قال امیر المؤمنین علیه السلام ایاک ان تفسر القرآن برأیک حتی تفقهه عن العلماء.»

^{۹۳۵} (۱) - «قال رسول الله: انما اتخوف علی امتی من بعدی ثلاث خلال: ان يتأولوا القرآن علی غیر تأویله، و يتبعوا زلة العالم، أو يظهر فيهم المال حتى يطغوا و يبطروا، و سأنبتکم المخرج من ذلك. اما القرآن فاعملوا بمحكمه و آمنوا بمتشابهه، و اما العالم فانظروا فنته و لا تتبعوا زلته، و اما المال فان المخرج منه شکر النعمة و اداء حقه.»

بحار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی و تغیره، ۹۲ / ۱۰۸؛ امالی (صدوق) ۱ / ۷۸.

^{۹۳۶} (۲) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی و تغیره ۹۲ / ۱۲۲، به نقل از منیة المرید: «قال رسول الله: اکثر ما اخاف علی امتی من بعدی رجل يتأول القرآن يضعه فی غیر مواضعه.»

^{۹۳۷} (۳) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی و تغیره ۹۲ / ۱۰۸، ح ۴، از خصال (صدوق) ۱ / ۷۸: «قال رسول الله: اشدّ ما يتخوف علی امتی ثلاث: زلة علم او جدال منافق بالقرآن»

«هر کس در قرآن قولی بگوید بی علم، جایگاه خود را در آتش آماده ساخته است.»^{۹۳۸}

در روایت دیگر می فرماید:

«هر کس در قرآن بی علم چیزی بگوید، روز قیامت بیاید، در حالی که لجامی از آتش به دهانش زده اند.»^{۹۳۹}

ص: ۵۶۵

درس بیست و سوم

ص: ۵۶۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ

زمر: ۹

.. وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا

طه: ۱۱۴

ص: ۵۶۷

نمونه‌هایی از تفسیر اشتباه قرآن

در بحث گذشته، شرط رجوع به منابع اولیه اسلام را بیان کردیم، و نیز بیان کردیم قرآن دارای آیات محکم و متشابه می‌باشد، و آنچه درباره اثبات صانع و توحید و معاد و ارسال رسل و وجوب طاعتشان فرموده، از آیات محکمه‌ای هستند که هر عرب زبان آن را به خوبی درک می‌کند. و نیز نفس احکام، از نماز و روزه و زکات و ربا و مانند آن، غالباً از آیات محکمه است. ولی عمل کردن به آن، نیاز به بیان تفصیلی آن احکام دارد، که در منابع اولیه اسلام - یعنی سیره و حدیث پیامبر - بیان شده است. و نیز سایر عقاید و معارف اسلامی - از صفات ربوبی و تفصیل خلق آسمان‌ها و زمین و ملائکه و جن و انس - را باید از همان منابع اولیه دریافت. همچنین تأویل آیات متشابه را باید از وحی به وسیله همان منابع اولیه استنباط کرد.

^{۹۳۸} (۴) - سنن (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۷ / ۱۱؛ مسند (احمد) ۱ / ۲۳۳ و ۲۶۹؛ بحار الانوار، کتاب القرآن، باب

تفسیر القرآن بالرأی و تغییره ۹۲ / ۱۱۱: «قال رسول الله: من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار.»

^{۹۳۹} (۵) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی و تغییره ۹۲ / ۱۱۲، به نقل از منیة المرید: «قال رسول الله: من قال في القرآن بغير علم جاء

يوم القيامة ملجماً بلجام من نار.»

پس همان شروطی که در مراجعه به سایر منابع اولیه اسلام لازم است، در رجوع به قرآن نیز لازم است. همچنین باید رجوع‌کننده به قرآن و منابع اولیه اسلام، دارای طرز تفکر و عقیده‌ای نباشد که برای جستجوی دلیلی بر مدّعی خود رجوع کند، که در این صورت قرآن را تفسیر برآی می‌کند. به هر حال، رجوع‌کننده باید با زبان عربی آشنا باشد، وگرنه گاهی آیات قرآن را تفسیرهایی خنده‌آور می‌کند.

اینک چند نمونه از تفسیر برآی نمودن و تفسیر کردن افراد ناآشنا به زبان عربی، در ذیل می‌آوریم:

ص: ۵۶۸

کسی که خود را «اندیشه قرن» معرفی می‌کرد، آیه **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**^{۹۴۰} را «و لا تقف ما لیس لک به علم» می‌خواند و معنی می‌کرد: «هر جا که علم نداری باز نایست، برو طلب علم کن.»

مفسر دیگری را شنیده‌ام در تفسیر **وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ**^{۹۴۱} می‌گفت:

بنگرید در اسلام، مقام زن چه قدر والاست که خداوند در قرآن نام رحم زن‌ها - آنجایی که در گرانهای انسانیت را می‌گذارند - با نام خود قرین ساخته و فرموده است: «خدا را و رحم زن‌ها را».

مفسر شهیر دیگری را شنیده‌ام می‌گفت: اگر ما در تفسیر قرآن، معنایی را درک کردیم که پیشینیان نگفته بودند، از ما پذیرفته نمی‌شود. پس از بیان این مقدمه با تفصیلی خاص گفت:

حضرت علی در تفسیر **وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا**^{۹۴۲} رأی داشته است، لیکن رأی من آن است که خداوند در این آیه، از عالم ذرّ (اتم) خبر داده است **فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا** نیز بیان حمل بار الکتریسیته می‌باشد

مفسر شهیر دیگری نوشته است:^{۹۴۳}

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت و با تأثیر غیر مستقیم، تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می‌خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخاصم ملت‌ها دارد. نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن ...»^{۹۴۴}

«به پیغمبر و به مسلمان‌ها گوشزد می‌کند که اگر کسانی باشند که آیین خود را جدای از دیگران بگیرند و دسته و شعبه بسازند، شماها به هیچ وجه از آنها نیستید.»^{۹۴۵}

^{۹۴۰} (۱) - اسراء: ۳۶. این فرمایش را در یکی از سخنرانی‌هایش ایراد کرد که رادیو تهران آن را نقل نمود.

^{۹۴۱} (۲) - نساء: ۴. این فرموده را از نواری که از درس تفسیر ایشان ضبط شده بود، شنیدم.

^{۹۴۲} (۳) - این گفته را در درس تفسیری فرمودند که رادیوی ایران آن را به جهان بخش می‌کرد.

^{۹۴۳} (۴) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» / ۲۶ - ۳۱، ج دوم.

^{۹۴۴} (۵) - همان / ۲۶.

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می‌کند که شما احقمان بر باطل و اهل جهنم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می‌طلبید. بالعکس پیغمبر آخر الزمان

ص: ۵۶۹

را فرستاده بر همه مردم، و از جمله بر اهل کتاب، و تصدیق‌کننده و نگاه دارنده کتب آنها (مصدقاً لما ...) معرفی نموده است. ضمن ایرادگیری و میل به اصلاح انحراف‌ها و سوء نیت‌های آنها، به یک‌رنگی و هماهنگی دعوت می‌نماید. سپس از همه اشکالات و اختلافات چشم پوشیده به یک مطلب و اصل اساسی قانع می‌شود. می‌گوید: بیایید دور یک کلمه یا شعاری که بین ما و شما مشترک است، «و با توجه به آن تمام عوامل اختلافات حل خواهد شد»، حلقه زده و عهد کنیم که جز خدا کسی را بنده نباشیم و همدیگر را ارباب و سرور یکدیگر نگیریم.^{۹۴۶}

«به اهل کتاب می‌گوید: اگر ایرادی به شما هست، بر این است که به کتاب خودتان عمل نمی‌نمایید و اگر به آن عمل کنید، فراوانی و نعمت خدا از آسمان و زمین به شما رو خواهد آورد.»^{۹۴۷}

«اگر قرآن اهل کتاب را به جمع شدن دور پرچم توحید دعوت می‌نماید، به مسلمان‌ها نیز توصیه می‌نماید که اصرار نداشته باشید آنها جزء امت شما و تسلیم به شما باشند. بلکه خداوند برای هر امت، راه و رسمی قرار داده و اگر می‌خواست، همه شما را به صورت امت واحد در می‌آورد، و لیکن می‌خواهد هر کدام را در آنچه داده است، بیازماید. پس اگر راست می‌گویید، با هم در خدمات و خیرات مسابقه بگذارید و راجع به اختلافات فیما بین، خداوند در روزی که نزد او جمع شدید، حکم خواهد کرد.»^{۹۴۸}

«داعیه انحصارطلبی و بی‌جهت عزیز بودن اهل کتاب یا مسلمان‌ها را که خیال می‌کنند اختصاص به خدا و مصونیت از عذاب او دارند، سخت کوبیده صریحاً اعلام می‌دارد که خدا و بهشت، به دلخواه کسی نیست. هر کس کار بد بکند، بدی خواهد دید، بدون آنکه در برابر خدا کسی پشتیبان پیدا کند. و مرد و زنی که کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، وارد بهشت خواهد شد.»^{۹۴۹}

همین مطلب را دوباره تکرار نموده و گفته است:

«نکته دقیقی که در اینجاست و می‌ارزد روی آن برگشته تکرار کنیم، آن است که پیامبر اسلام

ص: ۵۷۰

^{۹۴۵} (۶) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» / ۲۹. این مطلب را از آیه ۱۵۹ سوره انعام و آیه ۳۱ و ۳۲ سوره روم، که درباره مشرکان نازل شده، خواسته است استفاده کند.

^{۹۴۶} (۱) - همان / ۲۹. در اینجا استشهاد به آیه ۶۴ سوره آل عمران نموده است.

^{۹۴۷} (۲) - همان / ۳۰. استشهاد به آیه ۷۲ سوره مائده کرده است.

^{۹۴۸} (۳) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» / ۳۱.

^{۹۴۹} (۴) - همان / ۳۱. مطلب آخر ترجمه آیه ۱۲۲ سوره نساء است.

نگفت: ایها الناس و ای اهل کتاب زیر بلیط و بیرق من بیایید. فرمود: زیر پرچم خدا جمع شوید و او را بندگی کنید؛ از طریق هر پیامبری که دلنمان خواهد. فقط کلمه واحد پیامبران را متفرّق و اختصاصی نکنید. نشانه عظمت و حقانیت مکتب هم همین جاست. و آلا پیامبر اسلام هم، مثل خیلی مدعیان دیگر می‌شد. بسیاری کسانانی که در دنیا دعوت به یکپارچگی و وحدت کرده‌اند، یا قدم در راه تشکیل دولت جهانی برداشته‌اند.^{۹۵۰}

ایشان بیش از این نیز فرموده و گفته است:

«در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت باشند و قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.»^{۹۵۱}

بررسی این تفسیرها

چه شده است که آن سخنران، «لا تقف»- که در قرآن با سکون «قاف» و ضمّ «فاء» آمده و فعل ماضی آن (قفا) به معنی «پیروی کرد» می‌باشد- را «لا تقف»- به کسر «قاف» و سکون «فاء» که ماضی آن «وقف» می‌باشد و به معنی «ایستاد» می‌باشد- خوانده است؟ علت این امر چیزی جز بیگانگی بودن با زبان عربی است؟

آن مفسّر دیگر نیز، چون فارسی زبان بوده و «ارحام» در فارسی، بیشتر در رحم زن‌ها استفاده می‌شود و به معنی «خویش» کمتر استعمال می‌گردد، «ارحام» را در آیه به معنی رحم زن‌ها دانسته است.

آن مفسّر شهیر نیز، به خاطر عدم تسلط بر زبان عربی، توجّه نکرده که «ذره» به معنی اتم از ریشه «ذرر» می‌باشد، و «الذاریات» در آیه شریفه از ریشه «ذرو» می‌باشد، که در خود آیه نیز فرموده:

وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا. همچنین اگر فارسی زبان نبود، می‌فهمید تفسیر حضرت علی علیه السّلام (بادهای پراکنده‌کننده) در خود قرآن نیز، در آیه ۴۵ سوره کهف آمده است:

فَأَصْبَحَ هَسِيمًا تَدْرُوهُ الرِّيحُ

«در هم می‌شکند و بادها او را می‌پراکنند.»

مفسّر شهیر اخیر نیز، به علت فارسی زبان بودن و تأویل متشابهات قرآن بر وفق رأی خود،

ص: ۵۷۱

آن چنان دچار اشتباه گردیده، و اگر عرب زبان بود و به محکّمات قرآن رجوع می‌کرد، دچار چنان اشتباهی نمی‌شد که بگوید:

^{۹۵۰} (۱) - همان / ۳۸.

^{۹۵۱} (۲) - همان / ۳۱ و ۳۲. این مطلب ترجمه آیه ۱۲۳ سوره نساء و ۵۳ سوره مائده می‌باشد.

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می‌کند، که شما احمقان بر باطل و اهل جهنم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می‌طلبید.»

چنان که ما در آیات محکمه قرآن می‌خوانیم و می‌نگریم که به خصوص نصاری را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه طلبیده و فرموده است:

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^{۹۵۲}

و همین نصاری را تکفیر کرده و سبب کفرشان را چنین بیان نموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ^{۹۵۳}

و در آیه ۷۲ نیز، همین تکفیر را مکرر فرموده، و این عقیده که در نظر قرآن سبب کفر آنهاست، تا امروزه در همه ایشان موجود است.

و در آیه دیگر می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ...^{۹۵۴}

و فرموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثَةٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...^{۹۵۵}

و در آیه دیگر می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَلْمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ...^{۹۵۶}

ص: ۵۷۲

«ای اهل کتاب! ایمان بیاورید به آنچه فرو فرستادیم (قرآن)، در حالی که آنچه با شماست (انجیل) را تصدیق می‌کند، پیش از آنکه روی‌های شما را به عقب برگردانیم و شما را لعنت کنیم، همچنان که اصحاب سبت (شنبه) را لعنت کردیم.»

^{۹۵۲} (۱) - آل عمران: ۶۱.

^{۹۵۳} (۲) - مائده: ۱۷.

^{۹۵۴} (۳) - توبه: ۳۰ و ۳۱.

^{۹۵۵} (۴) - مائده: ۷۳.

^{۹۵۶} (۵) - نساء: ۴۷.

اینک این آیات سوره نساء، مطلب را پرواضح می نماید؛ آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا يَسْتَلِكُ أَهْلَ الْكِتَابِ أَنْ تُنزَلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ ...^{۹۵۷}

فَمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكَفَرِهِمْ بآيَاتِ اللَّهِ ... وَبِكْفَرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ ...^{۹۵۸}

لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالتَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ...^{۹۵۹}

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ ... لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً ...^{۹۶۰}

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أَجْرَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ... يَا أَيُّهَا

ص: ۵۷۳

النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^{۹۶۱}

«آنان که به خدا و پیامبران خدا، کفر می ورزند و می خواهند خدا را از پیامبران جدا سازند، و می گویند ایمان می آوریم به بعضی از پیامبران و کافر می شویم به بعض دیگر، و می خواهند میان این دوراهی را برگزینند، اینان خود حقا کافراند، و ما برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده ایم. و آنان که ایمان آوردند به خدا و پیامبران، و میان ایشان (در ایمان آوردن) جدایی قائل نشدند، پاداش آنان را خداوند عطا خواهد فرمود، و خداوند آمرزنده و مهربان است. اهل کتاب از شما (ای پیامبر) می خواهند برایشان کتابی از آسمان نازل فرمایی»

^{۹۵۷} (۱) - نساء: ۱۵۰ - ۱۵۳.

^{۹۵۸} (۲) - نساء: ۱۵۵ - ۱۵۷.

^{۹۵۹} (۳) - نساء: ۱۶۲ و ۱۶۳.

^{۹۶۰} (۴) - نساء: ۱۶۵ - ۱۷۱.

^{۹۶۱} (۱) - نساء: ۱۷۳ - ۱۷۵.

«به سبب شکستن پیمانشان، و کافر شدن به آیات خدا ... و به سبب کفرشان و بهتان‌زدنشان بر مریم و گفتن اینکه ما عیسی بن مریم، رسول خدا را کشتیم»

«لیکن راسخان ایشان در علم و مؤمنان ایشان، ایمان می‌آورند به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده (از کتاب‌های آسمانی) و آنان که نماز اقامه می‌نمایند و زکات می‌دهند و ایمان به خدا و روز قیامت می‌آورند، ایشانند که به آنها اجر عظیم عطا می‌کنیم. ما به تو وحی کردیم، همچنان که به نوح و پیامبران دیگر وحی نمودیم»

«پیامبرانی مزده‌دهنده و بیم‌دهنده. لیکن خدا گواهی می‌دهد به آنچه بر تو نازل فرموده. آن را به علم خودش نازل فرموده و ملائکه نیز گواهی می‌دهند، و گواهی خدا به تنهایی کفایت می‌کند.

آنان که کافر شدند (به تو) و راه به سوی خدا را بستند، گمراه شدند، گمراهی دوری. آنان که کافر شدند و ظلم کردند، خداوند ایشان را نمی‌آمزد و ایشان را به راهی هدایت نمی‌کند، مگر به راه جهنم که همیشه در آن مخلد باشند. و این بر خدا آسان است. ای مردم! پیامبری از جانب پروردگارتان به سوی شما به حق آمده، پس بهتر است برای شما ایمان بیاورید. و اگر کفر ورزید، آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است.

ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و بر خدا جز حق نگویید. همانا مسیح، عیسی بن مریم پیامبر خدا و کلمه اوست که بر مریم القا کرد و روحی است از او. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و نگویید سه تا هستند»

«اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، پس اجر ایشان را کامل عطا می‌فرماید و

ص: ۵۷۴

زیادت بر آن از فضل خود. ای مردم! از جانب پروردگارتان برهان آمده (پیامبر خاتم) و بر شما نور روشنگر (قرآن را) فرستادیم. پس آنان که به خدا ایمان آورده‌اند و به او تمسک جستند، آنها را داخل رحمت و فضل خود می‌نماید و ایشان را به راه راست هدایت می‌کند.»

در همه این آیات، تصریح به آن شده است که مؤمن کسی می‌باشد که به خدا و همه انبیای الهی ایمان آورده باشد، و چنین کسی را قرآن، مؤمن می‌نامد و می‌فرماید: اگر مؤمن به خدا و همه پیامبران و روز قیامت، عمل صالح انجام دهد، پاداش او از جانب خدا، بهشت است. بنابر آنچه در این آیات است، اگر کسی به یک نفر از انبیای الهی ایمان نیاورد، اگر چه به بقیه انبیاء از آدم تا خاتم ایشان، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده باشد، قرآن او را کافر می‌نامد و طبق آیات شریفه، او مسلمان نیست و مؤمن نمی‌باشد. بنابراین آیه‌ای که در همین سوره، پیش از این آمده: ... **وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ...**^{۹۶۲} و مفسر اخیر به آن استدلال فرموده، مقصود از مؤمن در آن، همان مؤمن به خدا و همه پیامبران می‌باشد، که در آیات بعد از آن آیه، به آن تصریح شده است، و چنین مؤمنی، اگر عمل صالح انجام دهد، پاداش او بهشت است.

آیات گذشته، همه در سوره نساء بود. آیات بسیار دیگری در قرآن نیز، اهل کتاب را به سبب آنکه به پیامبر خاتم ایمان نیاورده‌اند، لعنت فرموده، مانند:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَنَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ ...^{۹۶۳}

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّا فَاُولَئِكَ أَتُوبُ

ص: ۵۷۵

عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^{۹۶۴}

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ^{۹۶۵}

پس از اینکه این همه لعنت‌ها را از خداوند بر اهل کتاب - که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده بودند - خواندیم، و نگریستیم که قرآن هرکس را که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده - چه از اهل کتاب باشد، یا از غیر اهل کتاب - کافر می‌خواند و مؤمن نمی‌داند، می‌توانیم به معنی آیه‌ای که مفسر از سوره مائده به آن استناد نموده بود، برسیم. در آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^{۹۶۶}

بدین مضمون، آیه‌ای دیگر نیز در سوره بقره آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^{۹۶۷}

خداوند در این دو آیه چگونه می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ... مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ؟!» مقصود از این فرموده خدا: «آنان که ایمان آورده‌اند ... هرکه از ایشان به خدا ایمان بیاورد»، چیست؟

^{۹۶۳} (۲) - بقره: ۸۹ - ۹۱.

^{۹۶۴} (۱) - بقره: ۱۵۹ - ۱۶۱.

^{۹۶۵} (۲) - بقره: ۱۷۴ و ۱۷۵.

^{۹۶۶} (۳) - مائده: ۶۹.

^{۹۶۷} (۴) - بقره: ۶۲.

شرح آن از این قرار است که «ایمان» در قرآن به دو معنی آمده است:

ایمان مترادف با اسلام، که در این مورد، ایمان آوردن به معنی اسلام آوردن می‌باشد.

اینگونه ایمان، شامل بر مؤمن و منافق می‌گردد.

ایمان در مقابل نفاق، که قسمتی از مسلمانان دارای این ایمان می‌باشند.

پس از بیان این شرح می‌گوییم: ایمان در «إِنِّ الَّذِينَ آمَنُوا»، در ابتدای هر دو آیه، به معنی اول آمده است، یعنی آنان که اسلام آورده‌اند. و مقصود از ایمان در «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ»، در آخر هر دو

ص: ۵۷۶

آیه، ایمان در مقابل نفاق می‌باشد. بنابراین معنی دو آیه چنین است:

«آنان که اسلام آورده‌اند و آنان که یهود و نصاری و صابئی می‌باشند، هرکس از آنها به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پاداش او با خداست ...»

ما در سابق فهمیدیم که قرآن، لازمه ایمان آوردن به خدا را ایمان آوردن به همه انبیا تا خاتم پیامبران می‌داند، و به چنین مؤمنی می‌گوید اگر عمل صالح انجام دهد، بیم و اندوهی ندارد و پاداشش نزد پروردگار است.

بنابراین، مقصود در دو آیه آن است که: «آن کس که مسلمان شده یا یهودی و نصرانی یا صابئی می‌باشد، هر یک به خدا و همه پیامبران و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و پاداشش نزد خداست.»

و این سخن بدین معنی است که در دین، ملی‌گرایی نیست، و چنین نیست که کسی که ظاهراً مسلمان است و در عمل نفاق دارد، به بهشت برود؛ و کسی که از قوم یهود یا نصاری یا صابئی باشد، به بهشت نرود.

چنین نیست؛ بلکه هر کسی از این قوم‌ها به خدا و انبیا و قیامت ایمان آورده عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و خداوند پاداش او را عنایت خواهد فرمود.

ای کاش آن کس که خود را اندیشه قرن می‌پنداشت، اندکی فروتنی می‌کرد و می‌فهمید عرب‌زبان نیست و با آشنا نبودنش به زبان عربی، نباید به قرآن رجوع کند، و نفهمیده از قرآن، شاهدهی بر گفته خود بیاورد. اگر فروتنی داشت و به یک نفر اهل علم از حوزه رجوع می‌کرد، آیاتی صریح از قرآن در این باره به وی می‌آموخت. مانند: **وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا**. یا از حدیث پیامبر: «اطلب العلم من المهد إلى اللحد.» را بدو می‌آموخت. هر چند وی تحصیل کرده پاریس است، در این باره باید به تحصیل کرده حوزه علمیه رجوع کند.

ای کاش آن مفسر دیگر- که ناآشنا به زبان عرب بود- فروتنی می‌کرد، و نخست نزد استادان تفسیر قرآن در حوزه علمیه، تفسیر قرآن می‌آموخت. تا معنی **وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ** را می‌فهمید، سپس برای دانشجویان درس تفسیر می‌گفت.

ای کاش آن مفسر شهیر دیگر، فروتنی می‌کرد- و در حالی که میان «ذره» (که حرف «را» در آن تشدید دارد و اصلش «ذره» می‌باشد و حرف سومش «را» است) و «الذاریات» (که از «ذره»

ص: ۵۷۷

می‌باشد و حرف سومش «واو» است) فرق نمی‌گذارد^{۹۶۸} و تا این اندازه با زبان عرب ناآشناست- و نمی‌گفت: «حضرت علی در تفسیر این آیه رأیی داشت، لیکن رأی من چنین است.» و در ادامه، رأی و تفسیر خود را در رادیو و بر جهان پخش نمی‌کرد. اگر این مفسر شهیر، حضرت علی علیه السلام را امام معصوم منصوب از جانب خدا نمی‌دانسته، این را می‌دانسته که امام علی، یک نفر از صحابه پیامبر و از عرب اهل عصر قرآن بوده است، که همین موجب پذیرش سخن حضرت علی می‌باشد. ای کاش توجه به این حقیقت کرده فروتنی می‌نمود و رأی و فهم خود را برتر یا برابر رأی امام علی علیه السلام نمی‌پنداشت.

ای کاش آن نویسنده دینی شهیر اخیر فروتنی می‌کرد و نمی‌نوشت:

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت است و با تأثیر غیر مستقیم تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می‌خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخاصم ملتها دارد، نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن توجه درستی از دریچه‌های اجتماعی و انسانی مسأله کرده‌اند.»^{۹۶۹}

نمی‌دانم این نویسنده، مقصودش از مفسران قرآن که به نظر او توجه نداشته‌اند، شامل امیر المؤمنین علیه السلام هم می‌شود- همچنان که آن مفسر شهیر می‌پنداشت- یا فقط شامل مفسرانی مانند شیخ طوسی و طبرسی می‌باشد و فقط اینگونه مفسران را می‌پندارد درک وی را نداشته‌اند.

نمی‌دانم!

ای کاش این نویسنده، چنانچه به دموکراسی ایمان دارد، و بدین سبب معتقد است بشر باید در انتخاب معتقدات خود آزاد باشد، در این باره قرآن را تفسیر به رأی خود نمی‌فرمود و نمی‌گفت:

لزومی ندارد یهود و نصاری و صابئین به دین اسلام درآیند، به دین خود بمانند و به تورات و انجیل و کتاب صابئی که در دست دارند عمل کنند، به بهشت می‌روند.

^{۹۶۸} (۱) - در این نوشتار، نمی‌توان با اصطلاحات علمی مطلب را بیان کرد. چه، از فهم عموم خوانندگان دور می‌شود.

^{۹۶۹} (۲) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» / ۲۶.

و همچنین نمی‌گفت: «در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت بوده قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.»^{۹۷۰}

ای کاش ایشان فروتنی می‌کرد و می‌گفت: نظر دموکراسی چنین است، و نمی‌گفت: نظر قرآن

ص: ۵۷۸

چنین است.

ای کاش این نویسنده دینی شهیر، فروتنی می‌کرد و در تخصص خود که در اروپا آموخته است، کتاب می‌نوشت و سخنرانی می‌کرد، و نوشتن و گفتن درباره علمی را که در تخصص حوزه‌های علمیه است، برای اهلش می‌گذاشت.

ای کاش مردم، همچنان که در هر امری به متخصص آن امر رجوع می‌نمایند (در ساختمان به مهندس معمار و در معالجه بیماران به پزشک متخصص) در تفسیر قرآن و عقاید اسلام و احکام آن نیز به متخصصان آن، که در حوزه‌های علمیه اسلامی تحصیل کرده‌اند، رجوع بنمایند؛ نه به تحصیل کرده‌های پاریس و لندن و واشنگتن و مسکو.

تاکنون، انواع جعل حدیث و تحریف و تأویل قرآن به رأی را نگرستیم که در نتیجه، بدعت‌هایی در شرع اسلام پدید آورد و در جامعه نشر داد. نیز، انتشار شگفت‌انگیز آن ساخته‌ها را در هر عصر نگرستیم.

... وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ^{۹۷۱}

اکنون سخن در وضع خود ما می‌باشد، که هیچ‌گونه نقد و خرده‌گیری بر آن تحریف‌ها و تأویل‌ها نمی‌توان کرد. اگر یکی از بندگان خدا بخواهد اشتباهات عمدی یا سهوی آن آقایان را نشان دهد، از همه طرف مورد حمله بی‌رحمانه قرار می‌گیرد. راستی این همه آزادی یک جانبه، چرا و به چه سبب داده می‌شود؟!

اینک در مقام عذرخواهی از آقایانی که بر این جانب، در نقد آن تحریف‌ها خرده می‌گیرند، دو دلیل تقدیم می‌کنم:

دو روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روایت‌های بسیار در این باره نقل می‌نماییم:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: إذا ظهرت البدع في أمتي فعلى العالم ان يظهر علمه و إلّا فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين.»

«هنگامی که بدعت‌ها در امت من ظاهر شود، بر عالم واجب است که علمش را ظاهر نماید

ص: ۵۷۹

^{۹۷۰} (۳) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» / ۳۱ و ۳۲.

^{۹۷۱} (۱) - بقره: ۷۵.

(بدعت‌ها را روشن کند). اگر چنین نکند، لعنت خدا و ملائکه و مردم بر او باد.»

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَالبِدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا البِرَاءةَ مِنْهُمْ وَاكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَالقَوْلِ فِيهِمْ وَالْوَقِيعَةَ وَبَاهْتُوهُمْ كَمَا لَا يَطْمَعُوا فِي الفَسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَيَحْذَرُهُمُ النَّاسُ وَلا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ، يَكْتُبُ اللهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الْحَسَنَاتِ وَيرْفَعُ لَكُمْ بِه الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ.»^{۹۷۲}

«هرگاه شک‌اندازان و شبهه‌سازان و بدعت‌گذاران در دین را دیدید، در تبری از ایشان تظاهر کنید و بسیار دشنامشان دهید و علیه ایشان سخن بگویید و غافلگیرشان کنید، تا در ایجاد فساد در دین اسلام طمع نکنند و مردم از ایشان پرهیز کنند و بدعت‌هایشان را نیاموزند. خداوند، از این کار برای شما حسنات می‌نویسد، و درجات شما را در آخرت، عالی می‌گرداند.»

در نتیجه سکوت برابر تحریف‌هایی که در معانی آیات قرآن و معارف اسلامی شد، کتبی در ده‌ها هزار نسخه چاپ و نشر گشت. و تعریف اسلامی که از اروپا به سوغات آمده بود، در تیراژ بالا چاپ، و بین جوانان مسلمان منتشر شد.

و در نتیجه کوبیدن بر دهان آنهایی که می‌خواستند این تحریف‌ها را نشان دهند و برچسب و تهمت و افترا زدن بر آنها و ترور شخصیت ایشان - تا آن حد که گفتار آن بندگان خدا و نوشتارشان در جامعه بی‌اعتبار و نزد جوانان مردود گردد - از کتاب «توحید» آشوری، در یک هفته، در یک شهر، پنج هزار نسخه به فروش می‌رسد.

در نتیجه این انتشارات و آن سکوت‌ها و آن ترور شخصیت‌ها، گروه‌هایی مانند فرقان و مجاهدین خلق، توانستند با تحریف آیات قرآن و نشر بدعت‌ها در اسلام، جوانان بی‌اطلاع مسلمان را فریب دهند، و بدعت‌های خود را به نام اسلام ناب، به ذهن ایشان وارد کنند و ایشان را بدان معتقد سازند. و تا آنجا فریبشان دهند، که علمای مسلمان را با صدها مسلمان پیر و جوان و کودک دیگر، در مساجد و محراب‌ها شهید کنند.

این جانب در گفتگو با بعضی از تائیین ایشان، چگونگی فریب خوردنشان را بررسی کردم.

معلوم شد نخست به آنها کتبی - که به اسم بحث‌های اسلامی از همان قبیل عقاید نشر شده بود - می‌داده‌اند. سپس ایشان را به تشکیلات خود وارد می‌کردند.

این دو دلیل را فعلاً به آقایان معترضین تقدیم می‌دارم و می‌گوییم: «أَمَا اشْكُو بئِي وَ

ص: ۵۸۰

حزني إلى الله.»

دردی دیگر

^{۹۷۲} (۱) - سفينة البحار، ماده «بدع».

به مصداق فرموده «قسم ظهري اثنان: عالم متهتك و جاهل متنسك.»، جامعه امروز ما، به درد دیگری نیز مبتلاست. نابسامانی‌های موجود سبب می‌شود بعضی به خیال خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام به کارهای زیانباری اقدام نمایند. مانند آنکه هزاران نسخه از کتاب «مشارق انوار الیقین، فی حقائق کشف اسرار امیر المؤمنین» - که مملو از جعلیات و احادیث غلو می‌باشد و هیچ گونه سند روایتی نیز ندارد - با حرصی شدید، چاپ و نشر می‌گردد. مرحوم مجلسی درباره آن فرموده است:

«لا اعتماد علی ما تفرّد به لاشتماله علی ما یوهم الخلط و الخبط.»^{۹۷۳}

«بر روایت‌هایی که فقط در این کتاب نقل شده، اعتمادی نیست. چه، این کتاب مشتمل است بر مطالبی که خلط و خبط را می‌رساند.»

شیخ حرّ عاملی نیز چنین فرموده است:

«انّ فیہ افراط و ربّما نسب إلى الغلو.»^{۹۷۴}

«در این کتاب، افراط هست و نسبت غلو داده شده.»

و نیز خطبه‌ای جعلی و مملو از غلط و غلو و بی‌سند، به نام خطبة البیان - که ظاهراً سازنده آن، همان سازنده خطبه طتنجیه‌ای است که دست‌مایه سید کاظم رشتی و مکتب او می‌باشد - به امام علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت داده شده است.

چندی قبل، این خطبه را به فارسی ترجمه و مکرراً چاپ و نشر نمودند. دانشمندان توجّه دارند که اینچنین نشریات، چه زیان‌هایی برای تشیع دارد. چه، آنکه از طرفی سبب بدآموزی و نشر عقیده غلو در جوانان کم اطلاع می‌شود، و از طرفی دلیلی است برای آنهایی که می‌خواهند شیعه را تکفیر کنند.

درباره این خطبه، از این جانب سؤال شد؛ در جواب نوشتیم:

ص: ۵۸۱

«با نیت خیری که ناشر در خدمت به مکتب اهل بیت داشته، مناسب بود در چاپ اینگونه مطالب، قبلاً به دانشمندان در قم یا تهران یا خراسان رجوع می‌کرد، تا ایشان درباره چاپ آن نظر بدهند. نسبت دادن این خطبه به حضرت امیر علیه السلام صحیح نیست.»

این جواب سبب هیاهو گشت.

^{۹۷۳} (۱) - الذریعة ۲۱ / ۳۴، ترجمه مشارق انوار الیقین؛ و ترجمه حافظ رجوع به: رجب بررسی در الکنی و الالقب قمی و امل الآمل.

^{۹۷۴} (۲) - همان.

همچنین درباره اعمال ناشایست دیگر اظهار نظر نمودم. همین باعث شد که گفتند: فلانی شیعه نیست. حقیقتاً نمی‌دانم چرا علما، این حافظان اسلام و مکتب تشیع، در مقابل چنین کارها و چنان تحریف‌ها و بدعت‌ها ساکتند!

ص: ۵۸۳

درس بیست و چهارم

ص: ۵۸۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ

زمر: ۱۷ و ۱۸

ص: ۵۸۵

مقدمه

در بحث‌های گذشته، دیدیم که خداوند به مقتضای ربوبیتش، زیست وجودی همه مخلوقاتش را مناسب با فطرت و طبیعتشان مقرر و مقدر فرموده، و همه مخلوقات را راهنمایی نموده است تا بر وفق آن، نظام مقرر زیست وجودی خویش را ادامه دهند، تا به درجه کمال وجودی خود برسند.

این هدایت در بعضی مخلوقات، تسخیری می‌باشد؛ مانند ستاره‌ها، کهکشان‌ها و اتم. و بعضی دیگر را هدایت الهامی کرده است؛ مانند حیوانات، که نام هدایت آنها را غریزه حیوانی می‌نامند.

اما قسمت سوم از مخلوقات (انسان) را به وسیله وحی بر انبیا هدایت فرموده، و انبیا به وسیله گفتار و کردار خود، انسان‌ها را رهبری می‌نمایند.

ولی پس از وفات هر پیامبری، زورمندان امت همان پیامبر، هرچه از شریعت پیامبر خود را که مخالف با هوای نفس خود ببینند، تدریجاً تحریف و کتمان می‌کنند، تا آنجا که بشر، دیگر دسترسی به نظام الهی نداشته باشد. در این حال، خداوند تبارک و تعالی، با فرستادن پیامبری جدید شریعت را تجدید می‌فرماید، تا آنگاه که نوبت به خاتم انبیا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

حکمت، مقتضی شد که شریعت او تا ابد در دسترس بشر بماند و خاتم الشرائع باشد. اما طبیعت بشر تغییرپذیر نمی‌باشد. چنان که پیامبر فرموده است: «آنچه در امم گذشته واقع شده، در این امت نیز واقع می‌شود، تا آنجا که اگر کسی در امت‌های گذشته در سوراخ سوسماری رفته باشد، در این امت نیز، چنان خواهد شد.»

بنابراین، در این امت نیز زورمندانی، به کار تحریف شریعت پیامبر خود و کتمان آن دست زده‌اند. با این حال، پروردگار، این شریعت را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است، بدین صورت

ص: ۵۸۶

که:

در امم گذشته، شرح و تفصیل احکام، در کتاب آسمانی‌شان آمده بود. لذا زورمندان امت، هر چه را که از کتاب آسمانی‌شان با هواهای نفسانی‌شان مخالف بوده، تحریف و کتمان می‌کرده‌اند، و پس از آن، چیزی در دست بشر نمی‌مانده است.

دیگر آنکه اوصیای انبیا، مدت زمان زیادی در میان مردم نمی‌ماندند، و پس از ایشان، بشر دیگر دسترسی به شریعت پیامبر در گذشته را نداشته است. ولی در این امت، پروردگار در کتاب خود (قرآن)، تفصیل احکام را بیان فرموده و بیان کرده است: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.**

بنابراین، بیان و تفصیل احکام اسلام و عقاید آن، بر عهده پیامبر بوده و پیامبر، آن را در سیره و حدیث خود (کردار و گفتارش) بیان فرموده است.

با این حکمت، خداوند قرآن را از تحریف و کتمان حفظ فرموده، و در قرآن چنین فرموده است: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**

در این باره، زورمندان این امت، آنچه را از نص قرآن مخالف هوای نفسشان بوده، بر وفق هوای خود تأویل کرده‌اند و تحریف و کتمان را در سیره و حدیث پیامبر به کار برده‌اند. با این تفاوت که در این امت، اوصیای پیامبر، تا آخر دنیا مسئولیت حفظ شریعت را خواهند داشت، و هرچه از سیره و حدیث پیامبر را زورمندان تحریف و کتمان کرده‌اند، ایشان سیره صحیح پیامبر را و حدیث تحریف نشده را میان امت نشر فرموده‌اند. بدینسان، پروردگار، شریعت خاتم الانبیاء را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است. و به همین سبب بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي وَ قَدْ أَنْبَأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُمَا لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ.»

آنچه در امم گذشته از تحریف و کتمان شریعت اتفاق افتاده، در این امت با سه وسیله انجام شده است، که هر وسیله را در یک بخش بیان می‌نماییم.

بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر

در مقدمه گفتیم که در شریعت خاتم الانبیاء، شرح و تفصیل احکام و عقاید اسلام، در کردار و گفتار پیامبر بیان شده است. زورمندان این امت، نخستین کاری که کردند، آن بود که صحابه را از

نشر حدیث پیامبر منع کردند.

فهرست شمه‌ای از کار زورمندان این امت در کتمان حدیث و سیره پیامبر، به شرح زیر است:

گفتند هر چه پیامبر می‌گوید، ننویسید؛ چرا که پیامبر، همچون همه افراد بشر خشنودی و غضب دارد و در این دو حال سخن می‌گوید.

نگداشتند پیامبر در بستر مرگ، وصیت خود را بنویسد؛ آن وصیتی را که فرمود: «با نوشتن آن، هرگز امت من گمراه نخواهد شد.»

بعضی از صحابه مخالفت کردند و در خارج مدینه، از پیامبر، حدیث روایت کردند. خلیفه دوم دستور داد ایشان را به مدینه آورده تحت نظر قرار دهند. مانند صحابیان بزرگواری چون:

ابو ذر، عبد الله بن مسعود، عبد الله بن حذیفه، ابو الدرداء، عقبه بن عامر و ...

جمعی از صحابه، برای خود احادیثی از پیامبر نوشته بودند. خلیفه دوم بر منبر رفت و قسم داد هرکس از پیامبر حدیثی نوشته است، بیاورد. و چون همه آوردند، دستور داد همه آن احادیث را در آتش سوزانیدند.

منع نشر حدیث و روایت، تا زمان خلیفه سوم پابرجا بود. وی بر منبر اعلام کرد: هر حدیثی که در زمان ابو بکر و عمر روایت نشده، نباید روایت شود.

در زمان خلیفه سوم، کسانی با وی مخالفت کردند. مانند ابو ذر که از مدینه به شام، و سپس به ربه نقی بلد شد، و در صحرای غربت جان سپرد.

عمار و ابن مسعود، سخت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

در زمان معاویه، میثم را زبان بریدند و رشید هجری را دست و پا قطع کردند.

نهی نوشتن حدیث، در مکتب خلفا پابرجا بود، تا در اواخر قرن اول هجری، عمر بن عبد العزیز دستور داد حدیث پیامبر را بنویسند.

بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر

زورمندان در مکتب خلفا، برای تحریف شریعت پیامبر، به وسیله دیگری نیز دست یازیدند، و آن عبارت است از برتر نشان دادن شخصیت دیگران بر پیامبر، و پایین آوردن شخصیت پیامبر از یک انسان عادی.

اینک به چند نمونه از روایت‌هایی که شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی پایین تر نشان

می‌دهد، می‌نگریم:

از چندین راوی مانند عایشه و ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکرر مؤمنان را لعن می‌کرده، ولی می‌فرموده: من از خدا خواسته‌ام هرگاه مؤمنی را لعن و سب کردم، خداوند لعنت مرا برای او برکت و پاکیزگی و رحمت قرار دهد.

از انس و عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر از کنار نخلستانی عبور فرمود که مردانی مشغول گرده‌پاشی و تلقیح نخل‌های خرما بار دهنده بودند. پیامبر به ایشان فرمود: اگر این کار را نکنید، خرما بهتر می‌شود. مسلمانان، دستور پیامبر را اجرا کردند، ولی نتیجه این شد که خرما شهر مدینه فاسد شد. چون این خبر را به پیامبر دادند، فرمود: شما به کارهای دنیوی خود، از من داناترید.

از امّ المؤمنین عایشه و صحابی شهیر، ابو هریره روایت کرده‌اند که روزی پیامبر در مسجد، قرآن خواندن مسلمانان را شنید؛ فرمود: خدا رحمتش کند. آیاتی را به یاد من آورد که به کلی آن را فراموش کرده بودم، و از فلان سوره قرآن، آن را اسقاط کرده بودم.

از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر در محراب مسجد برای نماز، در حال جنابت ایستاد. به ناگاه به یادش آمد که در حال جنابت است. به مأمومین دستور داد همچنان باشند و به خانه تشریف برد و غسل جنابت کرده بازگشت و به امامت جماعت قیام فرمود.

روایت کرده‌اند که پیامبر در کنار دیواری، ایستاده بول کرد. صحابی همراه آن حضرت، خواست دور شود. پیامبر او را طلبید تا پشت سر آن حضرت بایستد، تا بولش تمام شود.^{۹۷۵}

از دختر معوذ بن عفره روایت کرده‌اند که گفت: در مجلس عروسی من، پیامبر تشریف آوردند، و در جای اختصاصی من و در کنارم نشستند (معاذ الله) و به خوانندگی دخترکان که تنبک می‌زدند، گوش دادند. یکی از آنها شعری در مدح پیامبر خواند؛ پیامبر فرمود: همان شعری را که می‌خواندی، بخوان.

در خبر دیگر، روایت کرده‌اند که عروس در مجلس عروسی، با دست خود، به پیامبر شربت تقدیم کرد (معاذ الله).

^{۹۷۵} (۱) - ما در گذشته درباره دروغ بودن این روایات، سخن گفته‌ایم، و در اینجا در تکذیب این خبر، روایت ابن اسحاق را اضافه می‌کنیم. وی در روایت خود گوید:

« پیامبر، پیش از بعثتش برای قضای حاجت از خانه‌ها دور می‌شد، و در درّه کوه‌ها، در پناهی می‌رفت. » (رجوع کنید به:

سیره (ابن هشام) ۲/ ۲۵۳)

از امّ المؤمنین عایشه روایت کردند که گفت: با پیامبر، زیر یک روانداز بودیم که ابو بکر وارد شد و با پیامبر گفتگو کرد و رفت. سپس عمر همچنان آمد و رفت. سپس عثمان خواست بیاید.

پیامبر برخاست و لباس پوشید و به او اجازه ورود داد. در روایت دیگر گوید: به من دستور داد لباس خود را بپوشم، سپس به او اجازه ورود داد. من پس از رفتن او، حکمت رفتار مختلف پیامبر را با ایشان پرسیدم؛ فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که ملائکه از او حیا می‌کنند؟!

از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر را یهود سحر کردند، و سحر ایشان چنان در او اثر کرده بود که می‌پنداشت با یک تن از بانوانش هم‌بستر شده، در حالی که چنان امری واقع نشده بود.

تا اینجا، روایاتی را خواندیم که شخص پیامبر را از سطح یک انسان عادی پایین‌تر می‌آورد. از این پس، روایاتی را بررسی می‌کنیم که زبان آن به ساحت قرآن کریم و وحی خداوندی نیز می‌رسد.

در روایات متعدّد و در کتب معتبر حدیث و تفسیر و سیره و تاریخ مکتب خلفا، از امّ المؤمنین عایشه و دیگران روایت کرده‌اند:

هنگام نزول اولین وحی در غار حرا، جبرئیل به پیامبر گفت: بخوان! پیامبر جواب گفت:

نمی‌توانم بخوانم. جبرئیل چنان پیامبر را فشرده که احساس مرگ کرد و دوباره گفت: بخوان! جواب گفت: نمی‌توانم بخوانم. باز چنانش فشرده و گفت: بخوان! تا آنجا که روایت کرده‌اند پیامبر تصوّر کرد کاهن شده، و جبرئیل شیطانی است که با او سخن می‌راند، و خواست تا خود را از کوه به زیر افکند و خود را هلاک کند. خدیجه او را دلداری داد و به ورقه بن نوفل نصرانی، خبر نزول وحی را گفت: ورقه او را اطمینان داد و مژده داد که این رسالت است، نه کهنات.

افسانه غرانیق

از این زشت‌تر، افسانه غرانیق است که در روایات متعدّد، در کتب تفسیر و سیره و تاریخ معتبر خلفا آمده است که:

پیامبر، از مبارزه با قریش به ستوه آمده بود و آرزو می‌کرد آیه‌ای بر او نازل شود که سبب نزدیکی ایشان به او شود و هدایت شوند. در زمان نزول سوره نجم، چون به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْغُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید، شیطان عبارت «تلک الغرانیق العلی، و ان شفاعتهنّ لترجی» را به او القا کرد، و پیامبر ضمن خواندن آیات سوره، آن دو جمله را نیز خواند. سپس

ص: ۵۹۰

سجده کرد و مسلمانان برای نام خدا سجده کردند و مشرکان برای نام بتان سجده نمودند. خبر به مسلمانان مهاجر به حبشه رسید که مشرکان مسلمان شده‌اند. جمعی از ایشان به مکه بازگشتند.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و از جریان آگاهی ساخت. پیامبر محزون گردید. خداوند با آیه کریمه **ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلَقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ** او را تسلی داد.

آنچه تا اینجا نقل کردیم، روایاتی بود که شخصیت پیامبر اکرم را در نظر معتقدان به صحت آن احادیث می شکست. پس از این، روایاتی بررسی می شود که ضمن شکستن شخصیت پیامبر، شخصیت دیگران را بالاتر می برد:

از امّ المؤمنین عایشه روایت می کنند که گفت: دو دخترک آواز می خواندند، و پیامبر بر بسترش دراز کشیده بود. ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟! پیامبر فرمود: کارشان نداشته باش، این روز عید آنهاست.

باز روایت می کنند در روز عید، چند تن از حبشیان در مسجد پیامبر می رقصیدند. پیامبر به من (عایشه) فرمود: میل داری تماشای رقص ایشان را بنمایی؟ مرا به دوش گرفت و من گونه ام را بر گونه پیامبر گذاردم. پیامبر به ایشان گفت: مشغول باشید؛ تا خسته شدم.

و در روایت دیگر، می گوید: پیامبر خسته شده بود و پا به پا می کرد و می فرمود: عایشه! سیر نشدی؟ من می گفتم: نه. می خواستم قدر و منزلت خود را نزد پیامبر بدانم. در این هنگام، عمر وارد مسجد شد. حبشیان از بیم او، هر یک به جایی فرار کردند.

و در روایت دیگر می گوید: چون فرار کردند، پیامبر فرمود: من دیدم شیاطین انس و جن از عمر فرار کردند.

روایت کردند در عصر جاهلیت، پیامبر سفره ای گسترانید که در آن گوشت بود و به زید بن نفیل (خویشاوند عمر) تعارف کرد. زید گفت: من از گوشتی که برای بت ها ذبح می کنند، نمی خورم.

از روایاتی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد و شخصیت دیگران را بر او ترجیح می دهد، روایات «موافقات خلیفه عمر با خدا» یا «اتفاق خلیفه با خدا در رأی» می باشد. خلیفه می گوید:

من در چندین مورد با پروردگارم موافقت کردم:

پیامبر بر جنازه ابن ابی منافق نماز گزارد. من برخاستم و برابر سینه او ایستادم و گفتم: آیا او

ص: ۵۹۱

کسی نبود که در روز فلان، چنین و چنان گفت؟! به خدا قسم چیزی نگذشت که بر پیامبر، آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا** ...^{۹۷۶} نازل شد.

من به پیامبر گفتم: دستور بده بانوان تو در حجاب روند؛ آیه نازل شد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ أَرْجَاكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْبِنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ**^{۹۷۷}

من به پیامبر گفتم: «لو اتَّخَذْنَا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيًّا...» آیه نازل شد: **وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيًّا**^{۹۷۸}

به زنان پیامبر گفتم: «عسی ربّه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن.» آیه نازل شد:

عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ ...^{۹۷۹}

روایات گذشته، دلالت دارد بر آنکه هر جا میان پیامبر و عمر اختلافی پیش می‌آمد، خداوند آیه نازل می‌فرمود و پیامبر را مأمور می‌کرد تا به گفته عمر عمل نماید. سپس همان گفتار عمر، حکم خدا می‌شد. قسمتی از این روایات، صرفاً جنبه نشر مناقب خلیفه عمر را دارد. مانند آنکه از عمر روایت کردند که فرمود:

چون در سوره مؤمنین این آیات نازل شد: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ...**^{۹۸۰} من گفتم: «فتبارک الله أحسن الخالقین». وحی نازل شد و این جمله را بر آیات گذشته اضافه کرد:

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^{۹۸۱}

احادیث در فضایل خلفا بسیار است؛ از جمله آنکه روایت کرده‌اند:

خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می‌گوید.

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن سخن بگوید، مگر آنکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.

یا آنکه هرگاه عمر، نظر و رأی می‌داد، قرآن بر طبق رأی عمر نازل می‌شد.

این اخبار، در ده‌ها روایت از ابو بکر و ابو ذر و ابو سعید خدری و ابو هریره و دیگر صحابه آمده

ص: ۵۹۲

و به خصوص از امیر المؤمنین، علی علیه السلام، روایت کردند که فرمود: «در قرآن نظر و رأی عمر هست.» و این‌که فرمود: «سکینه و ایمان، بر زبان عمر سخن می‌گوید.» و در روایتی: «سکینه و ایمان، بر زبان و قلب عمر نازل شده است.» یا آنکه فرمود: «ما اصحاب محمد، با همه کثرتی که داشتیم، انکار نداشتیم که سکینه بر زبان عمر سخن می‌گوید.»

^{۹۷۷} (۲) - احزاب: ۵۹.

^{۹۷۸} (۳) - بقره: ۱۲۵.

^{۹۷۹} (۴) - تحریم: ۵.

^{۹۸۰} (۵) - مؤمنون: ۱۲.

^{۹۸۱} (۶) - مؤمنون: ۱۴.

بعضی از این احادیث، در کتب معتبر مکتب خلفا وارد شده، از جمله اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود:

«در امم گذشته کسانی بوده‌اند که ملائکه با ایشان سخن می‌گفتند. در این امت، اگر کسی چنین باشد، او عمر است.»

و فرمود: «اگر من در میان شما به رسالت مبعوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد.»

و فرمود: «اگر پس از من پیامبری بود، او عمر بن خطاب بود.»

و فرمود: «آفتاب، بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.» حدیث اخیر، عمر را برتر از همه انبیا معرفی نموده است.

این احادیث، برای چه ساخته شده است؟!

آنگاه که معاویه در سال چهل هجری بر مسند خلافت تکیه زد، و پس از چندی که ارکان حکومت خود را مستقر ساخت، در فکر آن شد که خلافت را در اعقاب خود به وراثت پایدار کند.

اولین کسی که در این باره مدّ نظر داشت، یزید، فرزند دل‌بندش بود، که در تب و تاب بیعت گرفتن از مسلمانان برای او می‌سوخت. یگانه مانع برای رسیدن به این هدف، شهرت یزید به اخلاق ضدّ اسلامی‌اش بود. می‌بینیم که حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام در این باره می‌فرماید: «ما، خاندان نبوت هستیم و یزید مردی شراب‌خوار است؛ کسی همچون من با مثل او بیعت نمی‌کند»^{۹۸۲}.

مردان نامی دیگر از مسلمانان آن روز، مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و سعد وقاص، نظیر این گفتارها را داشتند. بدین سبب، برای علاج این درماندگی، معاویه برنامه حساب‌شده دقیقی پیاده کرد. و آن، این بود که درباره هر موضوعی که مسلمانان بر یزید یا خود معاویه خرده می‌گرفتند، روایاتی ساخته شود و همانند آن کردارها را در شخص پیامبر اکرم ثابت کند؛ تا با آن روایات ساخته شده، دیگر جای هیچ انتقادی بر یزید و معاویه نماند.

معاویه با همدستی والیان دست‌نشانده خود، مانند عمرو عاص و زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه و

ص: ۵۹۳

مروان بن حکم و ولید و دیگر والیان بنی امیه، - که خود نیز کم و بیش به همان درد یزید بن معاویه مبتلا بودند- تمام نیروهای حکومتی را به کار گرفت و جماعتی را بسیج کرد تا آن روایات را ساختند، و همه توانایی و مکر و حیل‌های خود را به کار برد و آن روایات را در همه کشورهای اسلامی منتشر کرد؛ از دورترین نقطه بلاد مسلمانان در ایران، تا دورترین نقطه بلاد آفریقا و یمن و شامات و عراق. این کار به آسانی پیش می‌رفت، چرا که در حکومت خلفا، از نقل

^{۹۸۲} (۱) - مثلی لا یبایع مثله.

حدیث پیامبر جلوگیری شده بود، مگر آنچه را سیاست حکومت صلاح می‌دانست. در زمان حکومت معاویه، وضع بدتر شده بود. زیرا روایات ساخته شده، آن خلأ عجیب را در کشورهای اسلامی پر می‌کرد.

دلیل دیگر آسانی نشر آن احادیث، این بود که مخالفان سیاست دولت، همگی در شهر مدینه مستقر بودند و دسترسی به دیگر شهرهای کشورهای اسلامی نداشتند، و تنها دستگاه حاکمه بود که در همه شهرها و روستاهای کشورهای اسلامی، بی‌هیچ رقیبی، برنامه خود را پیاده می‌کرد.

بدین سبب بود که دستگاه حاکمه، توانست به هدف‌هایی بالاتر از هدف ابتدایی خود برسد:

مقام خلافت را از مقام رسالت بالاتر بنمایاند

مسلمانان، دین را در اطاعت از خلیفه بدانند.

دستگاه حاکمه در زمان معاویه، در رسیدن به این دو هدف، بسیار موفق شدند؛ چه، پس از زمان معاویه بود که حکومت یزید توانست کعبه را با دست مسلمانانی که رو به آن نماز می‌گزارند، به توپ (منجنیق) ببندد و بسوزاند و مدینه پیامبر را سه روز - با تمام آنچه در آن وجود داشت - بر لشکر خلافت مباح سازد، و فرزندان پیامبر را در کربلا قتل عام کند، و دختران پیامبر را به عنوان اسیر با سرهای بریده فرزندان پیامبر، به شهرهای مسلمانان ببرد.

همه این کارها را به عنوان اینکه امر خلیفه و اطاعت خلیفه، دین است، انجام دادند. امویان برای رسیدن به دو هدف اخیر، چاره‌ای نداشتند، مگر آنکه از دو خلیفه اول و دوم کار را شروع کنند، سپس این اندیشه را درباره خلفای بعدی جاری سازند. یعنی شخصیت آن دو خلیفه را برتر از شخصیت پیامبر نشان دهند، و کردار ایشان را بالاتر از کردار پیامبر، و در نتیجه، عمل کردن به گفتار ایشان را دین جلوه دهند. مشکل ایشان در این کار، حکومت امیر المؤمنین علیه السلام بود، که معاویه و همکارانش توانستند علاج آن را چنین کنند که حکومت او، بر خلاف حکومت خلفا بود و خود او، کشته عثمان بود و نمی‌توانست خلیفه برحق مسلمانان باشد. لذا علیه او، ام المؤمنین عایشه و معاویه قیام کردند و صحابیان پیامبر، مانند طلحه و زبیر نیز با ایشان همکاری نمودند. در این راه نیز،

ص: ۵۹۴

روایات بسیاری ساختند و در میان مسلمانان نشر دادند.

در نتیجه، این مطلب روشن شد که امویان در زمان معاویه، با جعل حدیث به همه اهداف خود رسیدند. بنابراین، جعل حدیث را سومین عامل در تغییر احکام و عقاید اسلام می‌شماریم.

بخش سوم جعل حدیث

سومین وسیله، جعل حدیث می‌باشد. در گذشته بیان شد بیشتر آن روایات زیان‌بار، در زمان حکومت معاویه ساخته شده است. این گفته، بنا بر حدس و تخمین نمی‌باشد، بلکه در کتب ثبت و ضبط شده است. «مدائنی» چند دلیل در کتاب «الاحداث» خود به شرح ذیل ثبت کرده است:

معاویه در سال اول خلافتش - که آن را «عام الجماعة» نامیدند - فرمانی به همه کارگزارانش، در تمام بلاد اسلامی صادر کرد، که هر کس در فضیلت ابو تراب و خاندانش روایت کند، خونس هدر، مالش مباح، و از چتر حفاظت حکومت خارج است.

بار دوم به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد، که شهادت شیعیان علی علیه السلام و خاندانش را نپذیرند؛ دستداران عثمان و آنان که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند، و در سرزمینی تحت فرمانروایی شما زندگی می‌کنند، شناسایی کنید و به خود نزدیک سازید، و اکرامشان بنمایید، و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می‌کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت کنید.

بدین سبب، هرکس روایتی از پیامبر در فضایل عثمان نقل می‌کرد، به صورت یک سند دولتی درمی‌آمد، و به دربار خلافت اموی ارسال می‌شد. آنچنان این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل وی بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می‌گرفت، و آن را میان اعراب و موالی پخش می‌نمود. بنابراین، جعل روایت در هر شهر از بلاد اسلامی بالا گرفت، و دنیاپرستان به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طرد شده و دورافتاده‌ای نبود که به نزدیک مأمور دولتی و حاکمی از حکام معاویه رفته و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می‌شد و به دستگاه قدرت نزدیک می‌گردید، و شفاعت او در مورد دیگران نیز پذیرفته می‌شد، و ارج و مقام اجتماعی می‌یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که حدیث در مورد

ص: ۵۹۵

عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه نقل حدیث نمایند. هیچ روایتی که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده‌اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می‌کند، و برای من محبوب‌تر می‌باشد، و دلایل ابو تراب و شیعیانش را بیشتر می‌شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت‌تر است.

نامه معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ، جعل و نقل شد. مردم در این زمینه جدیت فراوان کردند، تا آنکه این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلمان مکتب‌خانه‌ها نیز رسید و آنها به بچه‌های خردسال و نوجوانان آموختند، و بسیار تکرار کردند، تا آنجا که مردم این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند. از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه‌های نماز جمعه می‌شنید و در خانه برای اهل خانه (زن و دختر و فرزندان و خدمتکاران) بازگو می‌کرد.

سالیان دراز، وضع بدین منوال بود. معاویه از سال چهل تا سال شصت هجری، حکومت و خلافت داشت. مردم دنیاپرست، در این مدّت دراز، در ساخت احادیث دروغین، با یکدیگر رقابت می‌کردند و برهم سبقت می‌گرفتند. بدین ترتیب، احادیث بسیار پیدا شد و دروغ‌های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه به این راه رفتند.

کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان ریاکار و ضعیف‌الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می‌دادند. اینان حدیث می‌ساختند تا اینکه نزد والیان حظّ و بهره‌ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرّب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اما اگر می‌دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی‌نمودند و بدان اعتقاد نمی‌ورزیدند.

«ابن نطفویه»، مورّخ قرن چهارم هجری، در تأیید نقل «مدائنی» چنین می‌گوید:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می‌کند، در ایام بنی امیّه ساخته و جعل شده‌اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می‌خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرّب

ص: ۵۹۶

جوید، و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می‌خواستند با این کار، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.»^{۹۸۳}

چند نمونه از این احادیث

چون آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل شد، پیامبر، بنی هاشم را به خانه خود دعوت فرمود و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود. سپس فرمود: «ایکم یؤازرنی علی هذا الأمر فیکون أخی و وزیری و خلیفتی.» همه ایشان از ایمان و کمک به پیامبر سرسراز شدند، و فقط علی علیه السّلام پذیرفت. پیامبر فرمود:

«هذا أخی و وزیری»

در نقض این حقیقت، از امّ المؤمنین عایشه روایت کرده‌اند که گفت:

«هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبر بنی عبد المطلب را جمع کرد و گفت: ای خویشان من! ای صفیه دختر عبد المطلب! ای فاطمه دختر محمّد! خدا را بندگی کنید. من برای شما نمی‌توانم کاری انجام دهم.»

و از ابو هریره روایت کرده‌اند: «چون این آیه نازل شد، پیامبر، قریش را دعوت کرد و یک یک تیره‌های آنها را مخاطب ساخت و فرمود: خود را از آتش جهنّم نجات دهید»

^{۹۸۳} (۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵ / ۳ به بعد، چاپ قدیم. و چاپ قاهره تصحیح محمّد ابو الفضل ابراهیم ۴۶ / ۱۱.

و از دیگری روایت کرده‌اند: «پیامبر، بر انبوهی از سنگ برآمد و گفت: من شما را از آتش، بیم می‌دهم....»

و بدینسان، روایاتی در نقض آن روایت صحیح جعل نمودند.

در روایتی مشهور، پیامبر فرمود: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»

تقیض این را چنین روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «أنا مدينة العلم و أبو بكر أساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و عليّ بابها.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة.»

تقیض این را چنین روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود:

«أبو بكر و عمر سيّدا كهول اهل الجنة.»

روایات در فضل امّ المؤمنین عایشه: شاید روایاتی که در فضل امّ المؤمنین عایشه روایت

ص: ۵۹۷

شده است نیز، از اینگونه باشد، و در برابر احادیثی باشد که محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دخترش، فاطمه علیها السلام بیان می‌دارد. مانند:

«پیامبر هرگاه از مدینه به سفر تشریف می‌بردند، آخرین انسانی را که از خانواده دیدار می‌فرمودند، فاطمه بود.»^{۹۸۴}

«و هرگاه از سفر بازمی‌گشتند، به دیدار اولین کسی که می‌رفتند، فاطمه بود.»^{۹۸۵}

«پس از آنکه دو رکعت نماز در مسجد می‌گزاردند، فاطمه را دیدار می‌فرمودند، سپس سایر بانوان خود را.»^{۹۸۶}

«فاطمه، پاره تن من است. هرکس او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است.»^{۹۸۷}

«خداوند غضب می‌کند به سبب غضب فاطمه، و خشنود می‌شود به خشنودی فاطمه.»^{۹۸۸}

^{۹۸۴} (۱) - (مسند احمد) ۵ / ۲۷۵؛ سنن (بیهقی) ۱ / ۲۶؛ مستدرک صحیحین ۱ / ۴۸۹.

^{۹۸۵} (۲) - مستدرک صحیحین ۳ / ۱۵۶.

^{۹۸۶} (۳) - همان.

^{۹۸۷} (۴) - صحیح (بخاری)، باب قول النبی: «فاطمة بضعة منی فمن اغضبها فقد اغضبنی»، از کتاب بدء الخلق ۲ / ۲۰۵، و کتاب النکاح، باب ذب الرجل عن

ابنته ۳ / ۱۷۷؛ مسند احمد) ۴ / ۳۲۸؛ صحیح (مسلم)، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل فاطمة.

^{۹۸۸} (۵) - مستدرک صحیحین ۳ / ۱۵۳؛ اسد الغابة ۵ / ۵۲۲؛ اصابه ۴ / ۱۵۹.

در برابری با این احادیث و احادیث بسیار دیگر در ارجمندی دختر پیامبر نزد خدا و رسول، احادیثی درباره امّ المؤمنین عایشه روایت می‌شود. مانند:

«پیامبر اکرم در یکی از غزوات، لشکر اسلام را در بیابانی بی‌آب برای جستجوی گردنبد عایشه نگاه داشت. لشکر اسلام برای تطهیر و وضو در آن صحرای بی‌آب، آب لازم داشتند. در حالی که سر پیامبر بر زانوی عایشه بود، خداوند آیه تیمّم را نازل فرمود. مسلمانان گفتند:

«ما هی اوّل برکتکم یا آل ابی بکر!»: «ای خاندان ابو بکر! این برکت از شما اوّلین برکت نیست.»، و ابو بکر گفت: «ما کنت اعرف کم أنت مبارکة یا بنیة!»: «ای دخترکم! نمی‌دانستم تا چه اندازه، تو با برکت هستی.»»

این روایت و روایاتی که در گذشته بررسی شد (پیامبر عایشه را بر دوش داشته تا پایکوبی حبشیان را در مسجد تماشا کند (...))، همگی متناسب با روایات فضایل فاطمه علیها السّلام جعل شده‌اند.

تا اینجا، روایاتی را یادآور شدیم که با بخش‌نامه‌های رسمی و علنی خلیفه وقت، معاویه،

ص: ۵۹۸

تناسب داشت - اینکه دستور داده بود در برابر فضایل خاندان ابو تراب، فضائلی برای مکتب خلفا بیاورند.

اما آن دسته از روایات که فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نیست، و در عین حال شکست شخصیت پیامبر و خاندانش را دربردارد، به چه سبب روایت شده است؟!

در این باره، اضافه بر آنچه در سابق از اهداف مکتب خلفا برشمردیم، اینک به دیگر هدف خطرناک معاویه - که تاریخ آن را از زبان خود معاویه ثبت کرده است - می‌نگریم:

زبیر بن بکار، در کتاب خویش، «الموقّیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند:^{۹۸۹}

«من همراه پدرم، مغیره، به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدّتی با او سخن می‌گفت. هنگامی که به خانه باز می‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد، و از آنچه از وی دیده بود، با تعجّب یاد می‌نمود. اما یک شب، پس از اینکه او را سخت دژم دیدم، ساعتی درنگ کردم. زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده، یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است.

هنگامی که سبب ناراحتی او را پرسیدم، گفت: فرزندم! من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام.

^{۹۸۹} (۱) - زبیر بن بکار، از نسل عبد الله بن زبیر بود و در سال ۲۵۶ ق در مکه وفات کرد. کتاب «موقّیات» را به نام «الموفق بالله»، فرزند متوکّل عبّاسی تألیف کرد. این کتاب در سال ۱۳۹۲ ق، در بغداد در چاپخانه «العانی» به چاپ رسیده، و این خبر در صفحه ۵۷۶ آن آمده و مسعودی در مروج الذهب از وی نقل کرده است. در حاشیه تاریخ ابن اثیر (۹/ ۴۹) و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (۱/ ۴۶۳، ج اول) نیز آمده است.

گفتم: برای چه؟!

گفت: مجلس معاویه، خالی از اغیار بود. بدو اظهار داشتیم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی، و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چه قدر نیکو است. اگر نظر لطفی به خویشاوندانت، بنی هاشم کنی و با ایشان صلح رحم نمایی، نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند، امروز اینان هیچ چیز که ترس و هراس تو را برانگیزد، ندارند. (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند)

معاویه پاسخ داد: دور است، دور است آنچه می‌گویی! ابو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد. به خدا سوگند، تا مرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر

ص: ۵۹۹

آنکه گوینده‌ای روزی بگوید: ابو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید؛ کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید. چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز اینکه گاه‌وبیگاه، گوینده‌ای بگوید: عمر! سپس برادر ما، عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت. و کرد آنچه کرد، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت.

در حالی که نام این مرد هاشمی (پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد برمی‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند: «أشهد أن محمداً رسول الله.»

تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باقی خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است، ای بی‌مادر! نه، به خدا سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را مدفون سازم.^{۹۹۰}

سینه معاویه، از شهرت عام نام پیامبر - که برادر و دایی و جدّ و دیگر خویشانش را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود - چون کانونی از آتش شعله‌ور بود. او می‌خواست این نام را دفن کند. برای رسیدن به این مقصود، دو برنامه داشت:

طرح اول معاویه، در این جمله خلاصه می‌گشت: «حتّی یک تن هم از بنی هاشم نباید زنده بماند.»

این مسأله تنها استنباط ما نیست، بلکه امام امیر المؤمنین، علی علیه السّلام نیز، بدان تصریح فرموده‌اند:

«به خدا سوگند، معاویه خواهان است که حتّی یک نفر هم از بنی هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می‌خواهد نور خدا را خاموش سازد. اما خداوند، جز به اتمام نور خویش راضی نمی‌شود، اگر چه کافران هم از خواست او خشنود نباشند.»

^{۹۹۰} (۱) - «فأی عمل یبقی مع هذا؟ لا امّ لک! لا والله أآ دفنا دفنا.» و در روایتی دیگر آمده است که معاویه، این عبارت را به زبان جاری ساخت: «و ان

ابن ابی کبشه لیصاح به یوما خمس مرّات، لا والله أآ دفنا دفنا.»

و طرح دوم، ساخت آن دسته از روایاتی بود که در گذشته بررسی شد، و در آن شخصیت پیامبر شکسته می‌شد و فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نبود. مانند:

پیامبر با حالت جنابت، در محراب مسجد برای نماز ایستاد. یا آنکه سحر یهود، در پیامبر اثر کرد.

روایاتی در ذمّ امیر المؤمنین نیز که در گذشته بررسی شد، از همین‌گونه است.

ص: ۶۰۰

ولی آنچه از همه بیشتر معاویه را برای رسیدن به هدفش کمک می‌کند، این دسته از روایتهاست که افسانه زیر را نقل کرده‌اند:

خداوند به وسیله جبرئیل، سوره علق را بر پیامبرش نازل فرمود. پیامبر اکرم، در آن حال شک کرد که آیا آورنده، جنّ است یا شیطان؟! و درباره آیات سوره علق نیز، شک کرد آیا آن آیات از قبیل سجع کاهنان است که آنها از جنیان می‌آموزند؟! و درباره خود نیز شک کرد که نکند کاهن شده باشد. بدین سبب، بسیار ناراحت شد، تا آنجا که خواست خود را از کوه بیفکند تا هلاک شود و کاهن نشود. بالاخره با کمک ورقه بن نوفل نصرانی، مطمئن شد!

اینگونه روایات، برای معاویه و یزید و منافقان دیگر بسیار کارساز بوده است. یزیدی که گفت:

«لعبت هاشم بالملک فلا، خبر جاء و لا وحی نزل»^{۹۹۱} و منافقانی که قرآن از ایشان خبر داده و فرموده است: **مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ**^{۹۹۲}: «هستند از اهل مدینه که در نفاق، بسیار کهنه‌کارند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم.»

خراب‌کاری عناصر نفوذی در روایات

در عصر جاهلی و قبل از اسلام، اندیشه مردمان ساکن مکه و مدینه و قبایل صحرائشین عرب - که در تجمعات خود در ایام حج و بازارهای عکاظ و ذی‌المجاز و مانند آن سخن می‌گفتند - همه و همه گرد مفاخر قبیله‌ای، و جنگ‌ها و تاراج‌ها، و شتر و اسب و شمشیر و نیزه و گاه نیز از محبوبه و دیارش می‌بود؛ بت می‌پرستیدند و از کاهن دانش می‌آموختند. اما در جامعه اسلامی، وضع به کلی تغییر کرد. قرآن، ایشان را واداشت تا در آغاز و انجام خلقت و حکمت آن، آسمان‌ها و ستاره‌ها، داستان‌های عبرت‌انگیز امم گذشته، و هزاران حقیقت دیگر فکر کنند. نفوس ایشان را در هر بار خواندن قرآن، تشنه فراگرفتن اینگونه معارف می‌کرد. از سوی دیگر، در نتیجه فتوحات و سروری بر امت‌هایی مانند روم و فارس و قبط، به خاطر اندیشه بالای این اقوام، هزاران پرسش بی‌پاسخ مطرح شد. به خصوص که دستگاه خلافت، دهان آنان که اینگونه معارف را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بودند، بسته بود و منع اکید از نشر حدیث پیامبر نموده بود؛ با آنکه خود نیز از جواب اینگونه پرسش‌ها وامانده بود. همچنان که در داستان صبیغ تمیمی دیدیم، در جواب

^{۹۹۱} (۱) - «هاشمیان (پیامبر و قبیله بنی هاشم) به ملک و سلطنت دست یازیدند. نه خبری آمده بود و نه وحی نازل شده بود.»

^{۹۹۲} (۲) - تویه: ۱۰۱.

سؤال او (معرفی «ذاریات»)، شلاق و زندان و تبعید، بدو ارزانی شد. تا آنکه امیر المؤمنین، در زمان خلافت خود، این سؤال را جواب داد. بنابراین، دستگاه خلافت، می‌بایست این درماندگی را علاج بنماید.

دستگاه خلافت، این درماندگی را علاج کرد و چه عجیب علاجی! برای علاج این درماندگی، از بعضی دانشمندان اهل کتاب استفاده کرد؛ همان‌ها که به ظاهر اسلام آورده بودند. مانند تمیم داری که در اصل راهب نصرانی بود و در اثر دزدی که کرده بود، اسلام آورد تا از عقوبت گناهش در امان باشد. او، در زمان خلیفه دوم، سخنان قبل از خطبه نماز جمعه در مسجد پیامبر گردید، و در زمان عثمان، روزی دیگر نیز بر آن اضافه شد. نمونه‌ای از اندیشه‌های وی (افسانه جسّاسه:

حیوان پشم‌آلوی دجال)، در کتب صحاح مکتب خلفا وجود دارد.

دانشمند دیگر اهل کتاب که دستگاه خلافت از وجود او استفاده شایانی کرده است، کعب الاحبار یهودی بود. او در زمان خلیفه دوم، اسلام آورد و با اصرار خلیفه در مدینه ماند و تا خلافت عثمان، عالم رسمی دربار خلافت گردید، و همواره از او جویای حقایق می‌شدند. از جمله روایاتی که از او مانده است، این است که: «خانه کعبه، هر روز صبح برای بیت المقدس سجده می‌کند.»

خلیفه دوم از وی پرسید: خداوند، قبل از آنکه عرشش را بیافریند، کجا بوده است؟ و آب را که بعدا عرش خود را بر روی آن نهاد، از چه خلق فرموده؟ کعب الاحبار گفت: «در اصل حکیم (یعنی تورات) یافته‌ام که خداوند بر صخره بیت المقدس قرار داشت و صخره در هوا بود، خداوند آب دهان انداخت و از آن دریاها را آفرید و عرش خود را از مقداری از صخره بیت المقدس خلق فرمود و بر آن نشست. از باقی مانده صخره، بیت المقدس را آفرید.»

حضرت امیر علیه السلام در آنجا حاضر بود و دروغ او را آشکار ساخت.

این دانشمند، شاگردانی مانند ابو هریره، عبد الله بن عمر و عمرو عاص را در صحابه و تابعین پرورش داد. بدین ترتیب، روایات اهل کتاب، در کتب معتبر مکتب خلفا، انتشار عجیبی یافت.

در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم، خلیفه وقت، اجازه نگارش حدیث پیامبر را صادر کرد. در آن اوان، یک صنف عنصر نفوذی خطرناک دیگر، به نام زنادقه برای خراب‌کاری دامنه‌داری در همه گونه اندیشه‌های اسلامی قیام کردند، که مهم‌تر از همه خراب‌کاری‌هایشان، حدیث‌سازی بود. خراب‌کاری یکی از ایشان به نام سیف بن عمر تمیمی را بررسی کردیم.

وی جعلیات فراوانی را در تاریخ اسلام وارد نمود. از جمله:

نام بیست و هشت سرزمین و شهر ساختگی در عراق و یمن و حجاز و شام و ایران

۹ داستان در مورد افسانه جنگ‌های ارتداد، که هرگز روی نداده بود

۱۱ جنگ در فتوح اسلامی که هرگز واقع نشده بود

صدها هزار کشته در جنگ‌های اسلامی، که هرگز واقع نگردیده بود.

اینها همه برای آن بود که نشان دهد پیشرفت اسلام با ضرب و شمشیر و خون‌ریزی بوده است.

و صدها خراب‌کاری دیگر، مانند آنکه نیکان صحابه، همچون ابو ذر و عمّار را آشوبگر معرفی کرده است. صدها افسانه‌های خرافی به نام معجزه ساخته، و ده‌ها تاریخ را واژگونه نشان داده است، که در بررسی قبلی دیدیم این خراب‌کاری‌ها، به هفتاد و دو کتاب معتبر مکتب خلفا از حدیث و تاریخ و سیره و جغرافیا، راه یافته است.

خاتمه

رجوع به منابع اولیه اسلام، مستلزم تخصص‌هایی است که اهمّ آنها عبارتند از:

تخصص در شناخت زبان عربی عصر نزول قرآن

تخصص در شناخت راویان حدیث

تخصص در علم اصول فقه

کار کردن در موارد فوق، تحت نظر فقها و اساتید فن. به عبارت دیگر، دیدن یک دوره درس خارج حوزه.

برای درک موارد زیر از قرآن، آشنایی با زبان عربی کافی است:

وجود صانع و توحید او

نبوّت انبیا از آدم تا خاتم و وجوب اطاعت از ایشان

قیامت و ثواب و عقاب

شناخت کلی احکام اسلام.

و اما معرفت به صفات ربوبی و صفات انبیا و تفصیل روز قیامت و خلق آسمان‌ها و زمین، همچنین چگونگی عمل به احکام اسلام را باید از پیامبر، به وسیله همان منابع اولیه (حدیث و سیره) آموخت، که در این صورت، مستلزم دارا بودن تخصص‌های ذکر شده در بالا می‌باشد.

مهم‌ترین شرط رجوع به قرآن و منابع اولیه اسلام، آن است که فرد از خودرأیی پیش ساخته نداشته باشد که بخواهد از قرآن و حدیث، دلیلی بر ادعای خود اقامه کند. که در این صورت، تفسیر به رأی نموده و مستوجب عذاب الهی می‌گردد.

علاوه بر آنچه قبلاً گفتیم، ما در عصر خود به مشکلاتی دیگر مبتلا می‌باشیم، که عبارتند از:

تفسیر به رأی خنده‌آور ناآشنایان به زبان عربی، و رجوع غیر متخصصین به قرآن و تفسیر به رأی کردن و سکوت علما، همچنین تشجیع ایشان توسط دیگران، و ترور شخصیت آن عده‌ای که خواستند بدعت‌ها را روشن سازند.

جملگی این موارد سبب شد که این کار رسمیت پیدا کند. به طوری که گروهک‌هایی منحرف، مانند فرقان و مجاهدین خلق توانستند ابتدا جوانان را با اسلام سوغات اروپا آشنا سازند، سپس قرآن را تفسیر به رأی کنند و بعد آنها را به تشکیلات خود وارد سازند، و هرکه را خواستند به دست آن فریب‌خوردگان به شهادت برسانند.

از طرف دیگر، مقابله بعضی از غیر متخصصین با این بدعت‌ها، چاپ و نشر نوشته‌های مجعول و خرافی همراه با غلو بود، که در نتیجه، بهانه به دست کسانی داد که می‌خواستند شیعه را تکفیر کنند.

آیا این دردها را علاجی هست؟! آری، علاج همه دردهای جوامع اسلامی، آن است که به دستور العمل پیامبرشان عمل کنند که فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُم مَّا إِن تَمَسَّكُم بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخِرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي، وَ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا.»^{۹۹۳}

در بحث‌های آینده، به بررسی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره، و سپس به اصل مطلب، نقش ائمه در احیای دین، می‌پردازیم.

^{۹۹۳} (۱) - صحیح (ترمذی) ۱۳ / ۲۰۱؛ اسد الغابه، در شرح حال امام حسن علیه السلام؛ در المنتور (سیوطی)، در تفسیر آیه «مُودَّت» از سوره شوری. همچنین در حدیثی دیگر با همین مضامین در مستدرک الصحیحین ۳ / ۱۰۹؛ خصائص (نسائی) / ۳۰؛ مسند (احمد) ۳ / ۱۷؛ طبقات (ابن سعد) (۲ / ۲)؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۹ / ۱۶۳؛ کنز العمال ۱ / ۴۷ و ۴۸ و ۹۷.